

این کتاب تایپ شده هنوز به طور کامل تصحیح نشده است. از روی تصویر اسکن شده کتاب که در برخی موارد به طور واضح قابل مشاهده نبود تایپ شده است. در چنین مواردی ممکن است شما چند علامت سؤال (؟؟؟) بجای کلمه‌ای ناخوانا از تصویر اسکن شده کتاب مشاهده فرمایید.

کتاب مصابیح هدایت

جلد چهارم

تألیف فاضل جلیل جناب عزیزالله سلیمانی

که بتصویب لجنه‌ی ملی نشریات امری رسیده و با اجازه محفل

مقدس روحانی ملی بهائیان ایران منتشر گردیده است

طهران- ایران

سنه 116 بدیع

جلد اول

1. جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی
2. حضرت نیر و سینا
3. ناب آقا میرزا حسین زنجانی
4. جناب آقا ملارضای محمدآبادی یزدی
5. حضرت ورقاء و جناب روح الله
6. جناب آقا ملانصرالله شهمیرزادی
7. جناب آقا شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی
8. جناب آقا محمد فاضل قاننی (نبیل اکبر)

جلد دوم

1. جناب آقا میرزا یوسفخان ثابت وجدانی
2. جناب آقا شیخ حیدر معلم
3. جناب آقا ملا علی شهید سبزواری
4. جناب قابل آبادمئی
5. جناب ابوالفضائل گلپایگانی
6. جناب آقا شیخ علی اکبر شهید قوچانی
7. جناب حاجی سید جواد کربلانی
8. جناب امین العلمای شهید اردبیلی
9. جناب حسینقلی میرزای موزون
10. جناب آقا عزیز الله مصباح

جلد سوم

1. جناب آقا سید مهدی گلپایگانی
2. جناب آقا ملا عبدالغنی اردکانی
3. جناب آقا محمد نعیم
4. جناب آقا میرزا محمد صابت مراغهئی
5. جناب آقا سید محمد ناظم الحکاء- علانی
6. جناب آقای میرزا محمد ناطق اردستانی
7. جناب آقا میرزا محمود فروغی
8. جناب آقا میرزا علی محمد سررشته‌دار
9. جناب استاد علی اکبر شهید یزدی

هو الاقدس الاعظم الابهی

این کتاب که چهارمین جلد است از مجلدات مصابیح هدایت در شهریور ماه هزار و سیصد و بیست و هشت هجری شمسی شروع به تألیف گردیده و علی رغم تمام نوایب و شدایدی که از آن تاریخ تا بحال این بنده را استقبال نموده و یا وصفیکه نگارنده متصدی یک رشته تصنیف دیگر بنام (رشحات

حکمت) نیز بوده که جلد چهارم و پنجم آن را در خلال همان اوقات و احوال بپایان برده کتاب حاضر هم از تاریخ مذکور در خطه‌ی آذربایجان چه در شهر تبریز و چه در بلاد اطراف آن ضمن مسافرت‌های امری گاه بگاه که فرصتی بدست می‌آمده و از وظایف مقدسه‌ی روحانیه فراغی حاصل می‌شده است تحریر می‌گشته و بحول الله و قوته در این تاریخ که اردیبهشت ماه سنه هزار و سیصد و سی می‌باشد تألیفش به اتمام رسیده است و این نیست مگر از حصول تأییدات غیبیه‌ی رحمانیه و شمول توفیقات لاریبیه‌ی ربانیه که چون در رسد عقده‌ی هر امر مشکلی گشوده شود و پیچ و خم هر طریق سختی پیموده گردد و بالجمله این جلد مشتمل است بر ترجمه‌ی احوال ده تن دیگر از رجال امرالله که اسامی آنان در آخر کتاب بعنان فهرست درج گردیده امید است که از ساحت قدس مولای توانا حضرت ولی امرالله روحی لاحباءالفداء نسیم مرحمتی بوزد و از شطر اقدسش شمیم عنایتی متضوع گردد تا این ناتوان بنگارش مجلدات دیگر نیز موفق شود زیرا که

بی‌عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق

تبریز- بتاریخ یوم الرحمة من شهر العظمة سنه 108 بدیع موافق سه شنبه سی و یکم اردیبهشت ماه سال هزار و سیصد و سی شمسی هجری. عزیزالله سلیمانی اردکانی

جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفاء

این بزرگوار را بنده در سنه 1335 قمری در قصبه‌ی یولتان که از مضافات شهر مرو است زیارت کرده‌ام. مردی معتدل القامه و خوش قیافه بود و قبا و عبای فاخر و نظیف بر تن داشت. وقایع روزانه‌ی مسافرت خود را در دفترچه‌ئی ثبت و ضبط می‌نمود و چون خط را بسختی می‌نوشت اغلب اوقات خلاصه‌ی شرح جریان روز را بدیگران دیکته می‌کرد و برایش می‌نوشتند. در چند روزه‌ی توقف یولتان هم ببنده دیکته نمود و آنچه فرمود در دفترچه‌اش نوشته شد. اما چگویم از مراتب روحانیت و صفای این مرد که قلم از تحریر نورانیت ضمیر او عاجز است همینقدر عرض می‌کنم که انسانی فرسته سیرت و حمیده خصلت بود. با وصف کم‌سواد بیاناتش نافذ و فصیح و تقریراتش بلیغ و ملیح و آهنگ صحبتش ملایم و دلپذیر بود.

فقرات بسیاری از الواح مقدسه را از بر داشت و در برابر مبتدیان دانشمند مثل اینکه خود صحبت می‌دارد عین بیانات مبارکه را می‌خواند و در این قبیل مذاکرات باقتضای حال مبتدی ده بیست فقره

یا بیشتر از کلمات الهیه را از الواح متعدده در ذهن خویش حاضر می‌ساخت و نطق خود را از آنها تشکیل می‌داد و این عمل باعث حیرت مستمع می‌شد. از جمله کسانی که از صحبت او بشگفت آمده بودند حاجی عبدالرحمن مدیر مجله (الاصلاح) بود که در تاشکند عاصمه ترکستان اقامت داشت و مجله‌ی خود را در آنجا بزبان فارسی منتشر می‌ساخت و کم و بیش از امرالله نیز باخبر بود. جناب اخوان الصفاء هنگامی که بآن شهر ورود فرموده بودند آن مرد مطلع و دانشمند سنی مذهب را نزدش آوردند و بعد از تعارفات رسمیه شخص مذکور درخصوص چگونگی اصلاح نوع بشر و سعادت عالم انسان سئوالی کرده بود و حضرت اخوان الصفاء در جواب بمناسبت احوال و افکار او اینطور شروع کرده بود که: (نوع انسان در دبستان آفاق کودکان سبق خوانند و از علل مزمنه سقیم و ناتوان هیاکل مقدسه‌ی انبیا و اولیا ادیب انجمن رحمانند و طیبب شفاخانه‌ی حضرت یزدان بشیر عنایتند و آفتاب فلک اثیر هدایت تا شعله‌ی نورانی کمال معنوی و صوری که در حقیقت زجاجی انسانی افسرده و مخمود است بنار موقده‌ی الهی برافروزد و امراض مزمنه بعنایت فیض رحمانی و روح مسیحائی زائل گردد...) و بالجمله مقدار زیادی از رساله‌ی سیاسیه حضرت مولی‌الوری را با کلمات شمرده ادا کرده بود و آن مرد که بگمانش این بیانات از خود اوست که بنحو ارتجال می‌گوید بی‌اندازه خود و کمالاتش را در جنب ایشان ناچیز شمرده بنهایت خضوع و خشوع خارج شده به آقا اسمعیل مرنندی یا دیگری از احباب که واسطه‌ی ملاقات بوده گفته بود این مرد عجب دریای متلاطمی است من هرگز تصور نمی‌کردم با چنین شخص جلیل فاضلی روبرو خواهم شد وگرنه در اول ورود درخور شأن و مقامش تواضع می‌نمودم.

جناب اخوان الصفاء در مسافرت‌های تبلیغی خود علاوه بر اهتمام در هدایت نفوس برای اصلاح امور داخلی احباء نیز فوق‌العاده کوشش می‌نموده بدین معنی که اول سعی می‌کرده اگر در میان بعضی از احباءالله کدورت و اختلافی پیدا شده از میان بردارد و همچنین همت می‌گماشته که در اماکن بهائی نشین اعم از شهر و قصبه و قریه محلی بعنوان مشرق‌الاذکار برای اجتماع احباء در اسحار تأسیس و به تلاوت آیات و مناجات تخصیص داده شود و ایضا احباب را بادای حقوق الله و انعقاد ضیافت نوزده روزه تشویق می‌نموده و نیز در تأسیس محفل روحانی و مدرسه‌ی بهائی مساعی فراوان مبذول می‌داشته بطوریکه بیشتر مؤسسات معارفی از قبیل مدرسه‌ی وحدت بشر کاشان و مدرسه‌ی تأیید همدان و بعضی جاهای دیگر به سعی و کوشش او بوده است.

باری شرح احوال جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفاء از خاندان ایشان که مقیم طهرانند مطالبه شد و یکی از اخوی زاده‌های ایشان که جوانی نیکو خصال و باکمال و جمال و در یکی از شعب دانشگاه مشغول تحصیل است مقدار زیادی از مدارک تاریخی تهیه و ببنده تسلیم فرمودند که از جمله آنها 825 صفحه سواد یادداشت‌های روزانه‌ی خود جناب آقا میرزا مهدی است و این تاریخچه مستند بآن اوراق و سایر مدارکی است که برادر و برادرزادگان ایشان نوشته‌اند و علاوه بر آن از برخی قسمت‌های تاریخی جناب قابل آباذهئی نیز استفاده شده.

جناب میرزا مهدی فرزند ملامحمد باقر و او پسر زین‌العابدین و او خلف عبدالکریم و او زاده‌ی حاجی فضائل بوده است. حاجی فضائل جدّ اعلای آقا میرزا مهدی از طبقه‌ی عبّاد یزد بوده و زهدی بنهایت و مکنتی بسیار داشته و از کمال دینداری و پرهیزگاری مقداری از اموال و املاک خود را وقف نموده و وصیت فرموده که آن را هر ساله روز عید غدیر خرج فقراء و مساکین نمایند. بمرور زمان ثورت این خاندان کم شد و نوبت که بملا محمد باقر پدر اخوان الصفاء رسید دیگر چیزی از مال دنیا باقی نماند ولی اساس خداپرستی و تقوی همچنان در ای خانواده پابرجا بود. از ملامحمد باقر اولاد فراوانی بوجود آمدند که چند نفرشان در خردی درگذشتند و نه نفر دیگر باقی ماندند و از این نه نفر شش تن پسر بودند و سه تن دختر. اما پسران ملامحمد باقر بترتیب عبارتند از:

اول آقا محمد که در ضوضای سال 1321 قمری که یک سنه از تصدیقش گذشته بود با همشیره زاده‌اش حاجی عبدالحسین بشهادت رسید¹

1 جناب قابل در تاریخ خود چنین نوشته‌اند: (جناب آقا محمد اخوی بزرگ ایشان هفده سال تمام ترک مراده و معاشرت را با اخوان نمود و مکالمه‌ی با ایشان را حرام می‌دانست بلکه از نظاره برخسار آنان مضایقه می‌نمود تا آنکه در سنه 59 از طلوع صبح ظهور مکلم طور این بعد احقر میرزا قابل آباذهئی لاجل نشر نفعات الله و تبلیغ امرالله بیزد آمده بودم در یومی جناب آقا میرزا مهدی اخوان این عبد را بمنزل خویش دعوت نمود و در آن یوم محفل عمومی و اجتماع احبای الهی بود این عبد دعوت ایشان را اجابت نموده و بمنزل ایشان شتافتم و فیض زیارت لقای (احبای) جمال ابهی را یافتم جنابان آقا حسن و آقا میرزا مهدی اخوان مزاحا و اجبارا جناب اخوی محترم آقا محمد را در محفل حاضر ساختند این عبد برخاسته و در حضور جناب آقا محمد توضیحی نموده اظهار ارادت و خلوصی کرده و لکن آنحضرت سری بزیر افکنده و جوابی سرسری دادند و نشستند لذا دیگر این عبد احقر با ایشان طرف صحبت و مذاکره نگرید و بنای صحبت را با حضار محفل نهاد و یک یک احتجاجات فقهی اسلام را عنوان نموده و جوابهای کافیه شافیه در رفع و دفع اوهمات و خرق حجبات ادا کرده و قریب دو ساعتی جناب آقا محمد گوش به بیانات می‌داد و تنطقی نمی‌کرد تا آنکه بغتة سر بزیر افکنده را بلند فرمود و نگاههای محبت‌آمیز باین عبد نمود و متبسمانه فرمود که آنچه را سالهای عدیده و مدت‌های مدیده در طلبش می‌شتافتم الحمد لله و المنه که امروز در این مجلس یافتیم و ندای صدقنا و آمانا را بلند فرمود که حضار محفل کل بوجد و طرب درآمدند و لسان شکرانه بدرگاه رب یگانه گشادند که مرده‌ی بیجانی روحی تازه یافت بعرصه‌ی حیات جاودانی شتافت اخوان الصفا در نهایت شوق و شغف بحمد و ثنای

دویم آقا ملاعلی که موفق بایمان نشد و برای مجانبیت از اخوان بکربلا رفته مجاور گردید.

سیم آقا حسین که اولین نفسی است که از این خاندان که بشرف ایمان مشرف شد.

چهارم آقا احمد که با آقا میرزا مهدی بعد از آقا حسن مؤمن شدند.

پنجم آقا حسن که بر اثر معاشرت با آقا علی اصغر فهادانی شهید بامرالله گروید.

ششم آقا میرزا مهدی که درصدد نگارش ترجمه‌ی احوالش می‌باشیم.

اما دختران ملامحمد باقر عبارتند از:

اولی بی‌بی فاطمه. دویم بی‌بی زهرا. سیم بی‌بی سکینه و این سه نفر خواهران حضرات اخوان الصفاء می‌باشند. اما کلمه‌ی اخوان الصفاء لقبی است که بعد از ایمان چهار برادر از جانب حضرت عبدالبهاء بآنها اعطاء شده و این است لوح مبارکی که باعزاز هر چهار نازل گردیده:

هو الله بواسطه‌ی خادم افنان سدره‌ی مبارکه یزد جناب آقا مهدی یزدی و جناب آقا محمد حسین جناب آقا احمد جناب آقا محمد حسن علیهم بهاءالله

هو الله

ای اخوان صفا و اختران چون ثریا محبت الله پرتو شمس حقیقت است و معرفت الله شعشعه‌ی نور موهبت پس هر وجهی که این نضره‌ی رحمن در آن موجود کوکب نورانی است و ستاره‌ی صبحگاهی قافله‌ی گمراه را براه هدایت نماید و کاروان گمگشته را برشاد ارشاد نماید پس ای اخوان بدل و جان بکوشید تا از این جام هدی دیگران را مست و مخمور نمائید و از این مائده‌ی سماویه بیچارگان را نصیب بخشید انسان چون به ستایش و ثنای حضرت یزدان پردازد عون و عنایت حضرت احدیت از جمیع جهات احاطه کند و البهائ علیکم ع ع

باری آقا میرزا مهدی اخوان الصفا پسر کوچک آقا ملا محمد باقر است که در محله‌ی بندار شهر یزد بدنیا آمده تاریخ تولدش معلوم نیست این طفل مثل سایر برادران بسبب عدم استطاعت پدر موفق

جمال ابهی پرداختند و رایب شادمانی و کامرانی فراختند خلاصه بدرجه‌ی حضرت آقا محمد مجذوب گردید که بهر سوی و کوی در عقب مجالس و محافل احبای الهی می‌دوید و فی الحقیقه اگرچه دیر آمد ولی عاقبت چه شیر آمد... انتهی

بتحصيل نشد ولی کمال اشتیاق را بعلم و خط داشت و هر کتاب و نوشته‌ئی که می‌دید برمی‌داشت و بحسرت دیده بخطوط و سطورش می‌دوخت و از این و آن می‌پرسید که این چه کلمه‌ئی است و این چه حرفی است و باین ترتیب پس از مدتی بقرائت قدرت یافت و بعد که این موفقیت برایش حاصل شد نزد معلم خصوصی هر شب بعد از فراغ از کسب و کار که گویا شعربافی بوده تحصیل می‌کرد تا سواد فارسی او روشن و بسهولت بر خواندن کتب توانا گردید در این اثنا ندای الهی بوسیله‌ی آقاعلی پسر حاجی عبدالرسول به سمعش رسید و درصدد تحقیق و تفحص برآمد و چون سه برادر دیگرش قبل از او بامرالله اقبال کرده بودند او نیز بر اثر مجاهدت خود و مساعدت آنها ایمان آورد و این چهار برادر پس از حصول ایقان و اطمینان دست بدست یکدیگر داده بالاتفاق به هدایت ناس و خدمت احباء قیام نمودند و اکثر شبها رفقای مستعدّ مسلم خود را بمنزل می‌آوردند و ندای حق را بگوش آنها می‌رساندند.

از جمله وقایعی که آن ایام برای آقا میرزا مهدی رخ داد و بنده از زبان خود ایشان شنیده‌ام این است که درصدد تبلیغ بزرگترین برادر خود جناب آقا محمد شهید اعلی الله مقامه برآمده هر شب نزدش می‌رفت و اقامه‌ی دلایل و براهین می‌نمود آقا محمد بهیچوجه اعتنائی نداشت چه علاوه براینکه نسبت بهائیان در آن اوقات خیلی عداوت داشت آقا میرزا مهدی را هم که هنوز در اوایل جوانی بود بچه می‌شمرد اما آقا میرزا مهدی هم دست بر نمی‌داشت و هر وقت بخانه می‌آمد نزد برادر می‌رفت و مطلب را از نو عنوان می‌نمود تا اینکه شبی در اطاق با جناب آقا محمد تنها نشسته بیش از دو ساعت با حرارت تمام صحبت داشته بعد گفت حالا چه می‌فرمائید و در برابر این براهین چه دلیلی دارید آقا محمد که تا آنوقت سکوت کرده بود از جابرخواست و پیش آقا میرزا مهدی آمده یک سیلی سخت بگونه‌ی چپ او زده گفت این یک دلیل بعد یک سیلی سخت‌تر بگونه‌ی راستش نواخته گفت این هم یک دلیل و سه چهار بار دیگر نیز همین عمل را تکرار کرده گفت بس است یا باز هم دلیل بتو تحویل بدهم آقا میرزا مهدی خندیده بآن شهید مجید عرض کرد کفایت است دلیل‌های شما خیلی سنگین و محکم بود و با روی گشاده و لب پر خنده از حضور برادر مرخص شد.

آقا میرزا مهدی بعد از تصدیق برای آنکه بیشتر از حلاوت آیات الهی برخوردار شود نزد جناب میرزا محمد ابراهیم که بعدها بعزّ شهادت رسید در سحرها مشغول تحصیل شد و موقعی از خدمت استاد بمنزل مراجعت می‌نمود که هوا بتازگی روشن شده بود و می‌توانست بعد از صرف لقمه الصبح

بر سر شغل خود برود بدون اینکه دیر کرده باشد. مختصر این بزرگوار هم درس می‌خواند و هم کار می‌کرد و هم تبلیغ می‌نمود و هم مبتدی نزد مبلغین می‌برد و هم قدمهای موثری در خدمت احباء الله برمی‌داشت. چنانکه دفعه‌ای اهل محله بندار با هم قرار داده بودند که در روز معینی بخانه‌ی یکی از احباء ریخته او را مقتول و اموالش را غارت کنند و این در هنگامی بود که جلال‌الدوله حاکم یزد بقریه‌ی عباس آباد رفته بود. آقا میرزا مهدی که از قضیه مطلع شد عریضه‌ی نوشته یکنفر دیگر از احباب را با خود همراه ساخت و شبانه با پای پیاده دوازده فرسخ راه را طی کرده بعباس آباد رسید و قضیه را بعرض حاکم رسانده او هم جلوگیری نمود و چون در این قبیل کارها همیشه پیشقدم می‌شد و در امر تبلیغ حرارتی بسیار داشت جمعی از طلاب در نظر گرفتند که او را مقتول سازند و بعد از شور در میان خودشان یکنفر را واداشتند که شبی او را بمنزل خود ببهانه‌ی دعوت کند و آنها نیز حاضر شده جنابش را تکفیر و هلاک نمایند. آن شخص ایشان را دعوت کرد و چون در آنجا حضور یافت دید جمعی از علمای معروف و طلاب فتنه‌جو نشسته‌اند او هم جالس شد و صحبت از امرالله بمیان آمد آقا میرزا مهدی بنهایت خوشروئی و کمال متانت شروع به سخن نموده صحبت مفصلی نمود و بطوری با ادب و انسانیت و ملایمت بیانات خود را بیپایان رساند که حضار در پیش خود شرمسار گردیدند و مجلس بخوبی و خوشی خاتمه یافت.

آقا میرزا مهدی از بدو تصدیق در نظر گرفته بود که پیشنهاد محله خود را هدایت کند بهمین جهت برای ادای نماز جماعت بمسجد می‌رفت و از آن مرد سئوالاتی می‌کرد و بعد از نماز تا نزدیک خانه‌ی پیشنهاد با او می‌رفت و صحبت می‌نمود و چه بسا اوقات که مدتی او را بر در خانه نگاه می‌داشت و مطالب را ادامه می‌داد و گاهی او را بمنزل دعوت می‌نمود و صحبت می‌کرد یا با مبلغین ملاقاتش می‌داد تا اینکه مریدان پیشنهاد فهمیدند و یکی از آنها به آقا میرزا مهدی گفت تو تمام اهل این محله را یکی یکی بمنزل خود بردی از برای رضای خدا این پیشنهاد را بگذار برای ما باشد آن آخوند هم که دید نزدیک است بدنام شود بر اعراض خود افزود.

آقا میرزا مهدی با حاجی سید رضای امامی هم که معروف باجتهاد بوده و منزلش با خانه‌ی او فاصله‌ی زیادی داشته آمدوشد می‌کرد و بعد از گفتگوی بسیار سید مذکور گفت من درست از عهده‌ی قضاوت بر نمی‌آیم و باید استادم حاجی آخوند تزرجانی حاضر باشد و گوش بمذاکره بدهد بالاخره بسعی آقا میرزا مهدی آن آخوند حاضر شد و چندین مجلس با آن دو آخوند با حضور جمعی از

میردانشان صحبت بمیان آمد که در نتیجه چند نفر از مستمعین مؤمن شدند ولی آن دو آخوند پای‌بند جاه و جلال خود گشته از موهبت ایمان بی‌نصیب ماندند.

باری جناب اخوان الصفاء بر همین نهج روزگار می‌گذراند تا اینکه ضوضای سنه 1321 هجری قمری در یزد واقع شد و این خانواده هم بزحمت افتادند و صدمه دیدند و جناب آقا محمد برادر بزرگ و حاجی عبدالحسین همشیره‌زاده‌ی ایشان بشهادت رسیدند و اکنون شرح شهادت آن دو شهید را اولاً و شرح بلائی‌ی وارده‌ی بر سایر برادران را ثانیاً از کتاب تاریخ شهدای یزد عیناً در اینجا نقل می‌کنیم. اما راجع بشهادت جناب آقا محمد و همشیره‌زاده‌اش چنین نوشته شده: (و قبل از ظهر همانروز دسته‌ئی از اشرار چهار منار و دسته‌ی دیگر بآنان ملحق می‌شوند و می‌روند درب بیت شریف حضرات اخوان صفا بمجرد رسیدن لگد می‌زنند درب را خُرد می‌کنند و وارد خانه می‌شوند حضرت آقا محمد اخوی بزرگ ایشان که فی‌الحقیقه چنین وجود مقدس پر هیزگاری در عالم خیلی کمیاب بود و حضرت حاجی عبدالحسین همشیره زاده‌ی ایشان نیز جوان عاشق صادق پاک و مقدسی بودند و والده‌ی اخوان صفا و دو همشیره‌ی اخوان که یکی والده‌ی حضرت حاجی عبدالحسین باشند در خانه تشریف داشتند و سه اخوی دیگر ایشان در خارج مستور بودند و آن حین در خانه تشریف نداشتند باری بآن واحد خانه پر از جمعیت شد از زن و مرد و اخوان صفا را می‌خواستند والده‌ی محترمه‌ی ایشان می‌فرمایند در خانه نیستند اشرار بنای تاراج می‌گذارند و تمام اطاقها را گردش کرده آنچه اسباب خانه و مال بوده بردند حضرت شهید آقا محمد و همشیره‌زاده‌ی ایشان حضرت حاجی عبدالحسین در زیرزمین بودند چون رفتند به پائین آن دو وجود مقدس را در زیرزمین دیدند و فوراً ایشان را گرفته شادی کنان از زیرزمین بالا آوردند چون بوسط خانه رساندند اول حضرت حاجی عبدالحسین را که فی‌الحقیقه بحسب صورت مانند ماه تابان بود بضرب کارد و گلوله در حضور آن ورقات مقدسه شهید نمودند پس از آن حضرت آقا محمد اخوان صفا روحی له الفداء را در حضور والده‌ی محترمه و دو همشیره قطعه قطعه نمودند و آن مخدرات خود را بر روی آن دو جسد مطهر انداخته نوحه و ندبه می‌نمودند چون ریسمان بیاهای مبارکشان بسته که از خانه بیرون بکشند آن مخدرات مظلومه آنچه التماس کردند که کاری باین اجساد نداشته باشید و چون کشتید فرزند و برادر ما را دست از جسدشان بردارید قبول نمودند آخر چند ضربت کاری بآن مخدرات رحمانی زدند و جسد مقدس حضرت حاجی عبدالحسین را از خانه بیرون کشیدند آوردند درب امام زاده جعفر و از آنجا کشیدند آوردند روی میدان خان. از آنجا آوردند درب

مصلاً و آن جسد مطهر را با روغن نفت آتش زدند و از آنجا کشیدند آوردند درب سهل بن علی انداختند و هرکسی می‌رسید با سنگ و چوب زیاد آن جسد مطهر را خُرد و سنگ باران می‌کرد و بقدری جسد مقدس حضرت حاجی عبدالحسین را اذیت و آزار کردند که دیگر چیزی از آن باقی نمانده بود مگر قلیلی از استخوانهای خُرد شده دیگر هیچ تمیز داده نمی‌شد و تا قریب بغروب آفتاب آن جسد قطعه قطعه درب سهل بن علی افتاده بود از آنجا کشیدند آوردند روی میدان میرچقماق انداختند. در آنروز خورد خورد تمام اهالی شهر آلات و ادوات حرب آنچه داشتند و توانستند بدست آورده سرگرم قتل و غارت این حزب مظلوم بودند هر نفسی می‌رسید یک زخم و جراحتی بآن اجساد مقدسه وارد می‌آورد. الحاصل مقارن غروب آفتاب

صفحه 18 نیست

تشریف بردند فردا را نایب عزیزخان داروغه پیغام کرد بجناب آقا محمد حسین که امروز دکان را باز ننمائید. و اما جناب آقا میرزا مهدی آن روز را تشریف برده بودند عقب یکنفر از شاگردهای کارخانه‌شان که نیامده بود چند نفر از اشرار ایشانرا در بین راه گرفته می‌برند بخانه‌ی امام جمعه در راه طفلی بآن اشرار برخورد کرده می‌گویند بی‌جهت او را نبرید درب خانه‌ی امام جمعه را بستند و پوش روی خانه‌اش را برداشتند و حکومت حکم کرده است که احدی متعرض طایفه‌ی بهائی نشود آن اشرار اعتنا بسخن آن طفل ننمودند چند قدمی دیگر می‌روند شخصی می‌گوید پوش خانه‌ی اما جمعه را بحکم شاهزاده برداشتند و درب خانه اشرار بستند اشرار از آنجا مأیوس شده جناب آقا میرزا مهدی را می‌برند بخانه‌ی آقا سید یحیی مجتهد میرزا حسن نوکر آقا سیدعلی اکبر نقیب از خانه بیرون آمده جناب آقا میرزا مهدی را از چنگ اشرار خلاص نموده و اشرار را متفرق می‌سازد پس از تفرقه‌ی آن گروه که کوچه‌ها خلوت می‌شود جناب آقا میرزا مهدی بمنزل تشریف می‌برند چون نزدیک خانه می‌رسند همان اشرار در کمین بودند و ایشان را مجدد می‌گیرند این دفعه اراده‌ی قتل ایشان را می‌نمایند باز یکی از آن اشرار می‌گوید حالا او را نکشید وقتش می‌رسد سایرین قبول نمی‌کنند و می‌خواستند بکشند آخر الامر یکی از آنها که اول باعث گرفتاری ایشان شده بود پیش می‌آید و دست ایشان را گرفته از میان جمعیت بیرون می‌آورد و همراه ایشان می‌آید تا درب خانه‌ی ایشان چون داخل خانه می‌شوند آنوقت می‌رود ولی این چند روز سه دفعه گروهی از اشرار بدرب خانه‌ی ایشان آمده سنگ و چوب زیادی بدرب خانه زده می‌روند در هر دفعه کدخدای محله‌ی چهارمنار آنها را

متفرق می‌سازد و اما در آن روز اول ضوضاء جناب آقا احمد از خانه بیرون می‌روند مشاهده می‌نمایند که سید جلال سلمانی با تیغ حلاقی تعاقب آقا سیدعلی شهید می‌نماید و ایشان بکمال سرعت چون از چنگ او بیرون می‌روند جناب آقا احمد را می‌بیند از حضرت آقا سیدعلی صرف‌نظر می‌نماید و جناب آقا احمد می‌آویزد و بایشان می‌گوید باید بد بگوئید یا اینکه با همین تیغ دلاکی شما را می‌کشم و قسمهای زیاد می‌خورد که اگر بد نگوئی ترا می‌کشم که در این بین شخصی می‌رسد و ایشان را از چنگ سید جلال نجات می‌دهد فوراً بخانه مراجعت می‌نمایند شب می‌شود همشیره‌زاده‌ی اخوان صفا جناب آقا میرزا ابوالقاسم که در مدرسه‌ی کشیش درس انگلیسی می‌خوانند این سه نفر دائیهای خود را برداشته بخانه‌ی حکیم صاحب کشیش می‌برند جناب آقا ملامحمد علی تفتی و جناب آقا سید فخرالدین شیرازی همشیره‌زاده‌ی حضرت ابوالفضائل گلپایگانی نیز در همان شب بخانه‌ی کشیش می‌روند تا یوم یکشنبه کلا آنجا تشریف داشتند یوم یکشنبه کشیش می‌گوید حکومت حکم کرده که ماها کسی را در منزل خود نگاه نداریم لهذا امشب شماها باید از اینجا حرکت نمائید لابد دو ساعتی شب دوشنبه سه نفر اخوان صفا و جناب آقا ملا محمد علی تفتی از خانه‌ی کشیش بیرون تشریف می‌آورند و جناب آقا سید فخرالدین و جناب آقا میرزا ابوالقاسم همانجا می‌مانند آن چهار نفس مقدس تا قریب بصبح جمعی محلات شهر را گردش کردند و هر جا رفتند احدی ایشانرا راه بخانه و آشیانه‌ی خود نداد ناچار باز می‌روند در کوچه‌ی بندار منزل همشیره‌ی خودشان که یکدفعه‌ی دیگر با همشیره و اقوام ملاقات نموده وداع نمایند زیرا قطع داشتند که کشته خواهند شد تا دو شب در منزل همشیره بودند روز دویم جمعی از اشرار اطراف خانه را می‌گیرند اتفاقاً سردسته‌ی آنها کسی بود که در طفولیت نزد همشیره‌ی ایشان درس خوانده بود من باب احترام معلمی خود جلوتر می‌آید درب خانه و می‌گوید شما و سائرین چادر بر سر کنید می‌خواهیم خانه را گردش نمائیم همشیره‌ی اخوان صفا می‌فرماید قدری تأمل کنید چادر سرکنیم جناب آخوند ملامحمد علی تفتی می‌روند در چاه آب زه که تقریباً چهل ذرع عمق آن چاه هست می‌روند کمر چاه خود را نگاه می‌دارند و اخوان ثالثه راهی از توی زیرزمین بطرف همسایه پیدا کرده می‌روند آنطرف که فوراً جمعیت داخل خانه می‌شوند چون با عیال آن همسایه که جناب آقا سید احمد برادرزاده‌ی جناب سلطان العلماء بوده باشد قرابتی داشتند لهذا ایشان را در جوی آب پنهان می‌نماید اشرار همه جای خانه را گردش نموده می‌روند طرف خانه‌ی جناب آقا سید احمد و صدا می‌زنند که چادر بر سر کنید می‌خواهیم خانه را بگردیم عیال آقا سید احمد می‌گویند اولاً که کسی در خانه‌ی ما نیست و ثانیاً آنکه جناب آقا سید احمد خانه نیستند و ما

نمی‌گذاریم کسی در خانه‌ی ما بیاید یکی می‌گوید چون این خانه متعلق بجناب سلطان العلامست ما می‌رویم عصری که خودشان هستند می‌آئیم می‌گردیم. حالا حضرات در جوب خانه هستند جناب آقا میرزا مهدی با آن دو اخوی می‌گویند من که کوچکتر از شماها هستم می‌روم بیرون شاید به یکی من اکتفا کنند شماها محفوظ بمانید جناب آقا محمد حسن می‌گویند اگر شما رفتید به یکی شما اکتفا نمی‌کنند البته عقب مابقی هم می‌آیند و اگر هم بنا باشد یک نفر برویم من می‌روم و ایشان می‌گویند من می‌روم قدری این گفتگو طول می‌کشد و اشرار می‌روند پس از رفتن اشرار آن عیال آقا سید احمد می‌آید درب جوب و صدا می‌زند که بیائید بالا که رفتند حضرات از جوب بیرون می‌آیند و باز می‌روند طرف خانه‌ی همشیره و جناب آخوند ملامحمد علی را هم از چاه بالا می‌کشند و تا شب آنجا می‌مانند و دو ساعتی شب از آن خانه بیرون آمده می‌آیند در محله‌ی وقت ساعت خانه‌ی جناب آقا حسنعلی خباز تا هشت یوم در خانه‌ی آقا حسنعلی بودند نصف شب هشتم چند نفر با یراق می‌آیند در آن خانه درحالتیکه همه در خواب بودند می‌خواستند که در خواب آنها را تیرباران کنند یکی مانع می‌شود و می‌گوید یکی از ائمه‌ی هدی شب قصد حرکت بسمتی داشتند دیدند گربه‌ئی در دامنه‌شان خواب است دامن خود را برینند و مقصودشان این بود که گربه بدخواب نشود و در خواب بآن اذیت نرسد حالا می‌رویم و صبح می‌آئیم تمام را می‌کشیم صبح زود می‌روند تفصیل را بنواب وکیل می‌گویند که چهار نفر در خانه‌ی حسنعلی پنهانند و ما شب بالای سرشان رفتیم ولی اذیتی بآنها نرسانیدیم زیرا همه خواب بودند حالا شما اذن می‌دهید که برویم هر چهار نفر را بکشیم و حسنعلی را هم بکشیم نواب اذن نمی‌دهد و می‌گوید دیگر در خانه‌ی مردم نریزید.

اینها می‌آیند درب خانه‌ی آقا حسنعلی و صدا می‌زنند ایشانرا و می‌گویند چهار نفر بهائی درخانه‌ی شما هستند یا آنها را بیرون کن یا تو را و آنها را الآن می‌کشیم و خانه‌ات را خراب می‌کنیم جناب آقا حسنعلی بلسان لین و مهربانی آنها را ساکت و روانه می‌نمایند تا شب بعد باز می‌آیند و بکمال تشدد با جناب آقا حسنعلی می‌گویند که این حضرات را از خانه بیرون کن و الا ترا و آنها را الآن می‌کشیم جناب آقا حسنعلی بزرگتر آنها را کناری می‌کشد و می‌گوید اینها را برداشته برو و هرچه می‌خواهی من بتو خواهم داد می‌بیند اینها دست بردار نیستند هر قدر پول همراه داشت به آنها داد باز دست بردار نشدند آقا حسنعلی می‌گوید دیگر پول در خانه ندارم اگر قبول می‌کنید اسباب خانه بعضی چیزها هست بشما می‌دهم بعنوان گرو نزد شما باشد تا فردا بیاورید درب دکان پول می‌دهم و از شما می‌گیرم قبول

می‌کنند چون جناب آقا حسنعلی داخل خانه می‌شوند که از اسباب خانه یک چیزی بعنوان گرو بجهت آنها بیاورند آن اشرار هم از عقب سر ایشان با حربه استعداد جنگ داخل خانه می‌شوند و هریک شش تیر و کارد و چوب سر دست گرفته که یا لعن کنید یا شماها را قطعه قطعه می‌نمائیم حضرات سکوت کرده و آنها اصرار می‌نمایند آخر الامر می‌گویند شماها باید الآن از این خانه بیرون روید اگر تا دو ساعت دیگر در این خانه بمانید می‌آئیم هر چهار نفر را می‌کشیم و پیش می‌روند جیب و بغل حضرات را گردش و کاوش کرده آنچه پول داشتند برداشته و ساعتها رانیز از بغلشان بیرون آورده مع بعضی از اسبابهای خانه‌ی آقا حسنعلی برداشته و از خانه بیرون می‌روند حال تقریباً سه ساعت از شب می‌گذرد. بعد از رفتن حضرات اشرار این چهار نفس مقدس همه از خانه بیرون می‌روند و از راهی دیگر از این حدود خود را بیرون می‌برند خلاصه این چهار نفس مقدس تا آخر ضوضاء شانزده منزل عوض کردند) انتهی

این بود شرح صدمات وارده‌ی بر این خانواده که جناب مالگیری باختصار نگاشته‌اند ولی در اوراقی که نزد بنده موجود است همه‌ی این وقایع هست باضافه‌ی صدمات دیگر که در اوایل بروز ضوضاء و بعد از آن بر آنها وارد گردیده.

بهرحال جناب آقا میرزا مهدی که بعد از این بکلمه‌ی اخوان الصفاء یاد خواهد شد پس از حصول امنیت وسایل سفر را آماده نموده بطهران عزیمت فرمود و در آنجا برای امرار معیشت در بازار گردش می‌نمود و با سرمایه‌ی جزئی اشیاء کم قیمت می‌خرید و می‌فروخت و چون آن اوقات حضرت صدرالصدور علیه رضوان الله مدتی بود که حوزه‌ی درس تبلیغ تشکیل داده و مشغول افاضات علمیه و پرورش دسته‌ئی از جوانان بودند اخوان الصفاء نیز جزو تلامیذ گردید و در حدود یک یا دو سال از آن منبع علم و اخلاق کسب فیض کرد و در سال 1324 هجری قمری که چند تن از تلامذه‌ی حضرت صدر قیام بخدمت کردند و جفت جفت برای هدات نفوس ببلاد و امصار رهسپار شدند اخوان الصفاء نیز باتفاق جناب آقا میرزا حبیب الله صمیمی کاشانی مسافرت باطراف نمود و این اولین سفر رسمی تبلیغی ایشان است که حدود همدان و سلطان‌آباد و کرمانشاهان و بعض نقات دیگر را با رفیق موافق خود پیمود و این است صورت قمستی از یکی از الواح مبارکه که در این مسافرت بنام هر دو عزّ صدور یافته:

کرمانشاهان بواسطه‌ی میرزا منیر زین جناب آقا میرزا مهدی و جناب آقا میرزا حبیب الله علیهما
بهاء الله الابهی

هو الله

ای دو بنده‌ی صادق جمال مبارک حقا که جانفشانید و خادم حضرت رحمن عبدالبهاء از خلوص و
محبت شما در نهایت روح و ریحان از ملکوت قدم و فیوضات اسم اعظم طلب تأیید و توفیق محکم
می‌نماید و مجلسی که در عراق بجهت تربیت اطفال و تعلیم جوانان تأسیس نمودید بسیار محبوب و
مقبول و سعی و کوششی که در گوران نمودید و طایفه‌ی علی اللهی را تبلیغ کردید بی‌نتیجه نخواهد
بود سهمی را که جناب خدابخش تقدیم نمود در آن تصرف نمائید... شما چون دو مرغ خوش الحانید
باید در هر گلشنی بسرانید گهی در گلزار کرمانشاهان نغمه ساز کنید و گهی در گلشن همدان و گهی
در گلستان عراق عجم دولت‌آباد و سلطان‌آباد و فراهان و آشتیان از حق امیدم چنین است که در جمیع
مواقع مؤید و موفق گردید و علیکما البهء الابهی ع

باری جناب اخوان الصفاء مدتی با آقا میرزا حبیب الله در اطراف و جوانب سیر و سیاحت نمودند و
در هر خطه و دیار سبب اشتعال احباب و هدایت اغیار گردیدند و بعد اخوان الصفاء اذن حضور
یافت و این است صورت آن لوح مبارک که بموجب آن مأمور ساحت اقدس گردید:

بواسطه‌ی جناب حکیم باشی جناب آقا میرزا مهدی اخوان صفا علیه بهاء الله

هو الله

ای بنده‌ی صادق صابر ناطق جمال مبارک انصاف چنین است که در سیل رب جلیل هر بلای شدید
تحمل نمودی و در محبت رب الهدی آیت کبری گشتی اخوان صفا را در مشهد فدا دیدی و برادران
مهربان را در قربانگاه عشق با بشارت کبری مشاهده نمودی جفا کشیدی بلا دیدی ملامت اعدا شنیدی
شمتت اقربا استماع نمودی با وجود این چون کوه آهنین رزین و رصینی و حال نیز در تبلیغ جهد
بلیغ داری تا نور علی نور گردد و استحقاق الطاف ربّ غفور حصول یابد در اطراف و اکناف تبلیغ
امر خفی الالطاف نما و جمعی را راهنمایی کن و کأس رحمانی بنوشان پس احرام کعبه‌ی مقصود
بند و مورد مورود شتاب و علیک التحیة الثناء ع

چنانچه از اوراق روزنامه‌ی حضرت اخوان الصفاء برمی آید در تاریخ 14 شعبان سال 1325 قمری باذن مبارک از کرمانشاه بقصد تشرف حرکت کرده از طریق کرد و قصرشیرین و خانقین بعراق عرب ورود نموده در شهرهای بغداد و کاظمین و کوفه و نجف و کربلا گردش نموده با احبای الهی در هر نقطه ملاقات و بیت اعظم و باغ رضوان و نیز مشاهد مشرفه را زیارت نمود و با اخوی خود ملاعلی که دیرگاهی بود بسبب بهائی شدن برادران شهر یزد را ترک گفته در کربلا مجاور شده بود دیدن کرده چندین بار مذاکرات امری پیش آورد و بعضی از شبها را تا سحر با برادر در مناظره بسرآورد و ضمناً روح اتفاق و اتحاد را در احبای بغداد دمید چه مدت‌ها بود که بر اثر اختلافات جزئیة محفل روحانی آنجا منحل شده و هشت سال می‌گذشت که احباب مورد لطف و عنایتی نشده بودند و غافل بودند که اختلاف و کدورت سبب قطع امطار رحمت شده بهرحال اخوان الصفاء در دو سه روزه‌ی اول ورود احبا را مجتمع ساخت و نصیحت نمود و شطری از وصایای الهیه را قرائت فرموده قرار شد که فردا همه بیکدیگر خبر بدهند و در محلی کلا مجتمع شوند و اعضای محفل را انتخاب نمایند از قضا همان روز که قرار اجتماع برای انتخاب داده بودند بصرف فضل لوحی از حضرت مولی‌الوری مملو از عنایت و الطاف واصل و در مجلس تلاوت و بر کل احباب واضح گردید که اغبرار و کدورت موجب حرمان از رحمت رحمن بوده و اتحاد و الفت باعث حصول عنایت و مرحمت گردیده لهذا بی اندازه گرم و مشتعل شدند و در تشییع ارکان مودت سعی بلیغ نمودند بقسمی که اخوان الصفاء بعد از مراجعت از ارض مقصود مشاهده کرد که احباء در شئون امریه ترقیات شایانی کرده‌اند چه در دفعه‌ی اول میان اطفال یکنفر پیدا نمی‌شد که بتواند مناجاتی از برخواند ولی در مراجعت دید هر یک از آنها چند لوح و مناجات از بر کرده‌اند و احباء نیز در کمال روح و ریحان متحدا و متفقاً بخدمت امرالله اشتغال دارند.

بر سر مطلب رویم اخوان الصفاء پس از انجام امور مذکوره از بغداد حرکت کرده منزل بمنزل طی طریق نموده قلمرو عراق عرب را پیموده و دیر راهب و صحرای صفین را در نور دیده بشهر حلب وارد شد و با چند نفر از همراهان خود که از بغداد با او رفیق شده بودند شب را در حلب مانده فردا با قطار بجانب بیروت روانه گردید. در بین راه احباب از اغیار جدا شدند یعنی حجاج در قطاریه بشام می‌رفت نشستند و احباب بطرف بیروت رفتند و بعد از ورود و استراحت جناب آقا محمد مصطفی بغدادی را پیدا کرده با او و چند نفر دیگر از احبا که روز پیش وارد شده بودند ملاقات کرده

عصر قصد حرکت نمودند جناب اخوان الصفاء در یادداشت‌های روزانه‌ی خود می‌نویسد طرف عصر خواستیم با احباییکه روز قبل وارد شده بودند حرکت کنیم ولی تذکره‌ی ما ایرادی داشت که نگذاشتند لهذا آنها حرکت و ما دو نفر مراجعت نمودیم این بنده هرچه یادداشت‌های ایشان را ورق زدم نفهمیدم که مقصود از یکنفر دیگر کیست آری در یادداشت‌های ایام تشریف نامی از آقا میرزا حبیب الله می‌برد ولی معلوم نیست که مراد آقا میرزا حبیب الله صمیمی کاشانی است یا آقا میرزا حبیب الله دیگری افسوس که یادداشت‌ها ناقص و تاریخش هم نامرتب است. باری وقتیکه اخوان الصفاء و رفیقش را از مسافرت ممانعت کردند هر دو در کنار دریا بقدم زدن مشغول شدند ناگهان بیک نفر قایقچی برخوردند که همان روز اصرار داشت که آنها را در قایق خود سوار کند بکشتی برساند قایقچی که این دفعه آنها را دید گفت زود اسبابها را بیارید که الان کشتی را براه می‌افتد پرسیدند مگر حرکت ما ممنوع نیست گفت نه زود باشید که دیر می‌شود ایشان هم بوسیله‌ی حامل اشیاء خود را به آن محل آوردند که در قایق بگذارند ولی فی‌الغور شخصی بوسیله‌ی پلیس آنها را توقیف و هر دو را بسر بازخانه برده محبوس نمود و چون این دو رفیق بزبان اهل آنجا آشنا نبودند نمی‌دانستند بچه سبب گرفتار گشته‌اند بعد از دو ساعت پسران آقا محمد مصطفی مطلع شده به محبس آمدند اخوان الصفاء از آنها پرسید که چرا ما را باینجا آورده‌اند آنها گفتند چند روز پیش یکنفر از اعجام کشته شده و قاتل معلوم نیست و چون مأمور مراقب دیده است که شما بسرعت درصدد حرکت هستید ندانسته که شتاب شما باصرار قایقچی بوده و گمان کرده شما خود تعجیل در حرکت دارید و اسباب سوءظن او گشته و گمان برده که شاید شما قاتل باشید مختصر آن شب پسران آقا محمد مصطفی هر قدر کوشیدند که حضرات را از زندان نجات بدهند ممکن نشد تا اینکه اواخر شب هر دو را بمنزل والی بردند و محترمانه تا صبح نگاه داشتند و بهر وسیله‌ی بود تا نزدیک ظهر خلاص شده بحیفا روانه شدند و در قهوه‌خانه‌ی دو برادر اردکانی یعنی آقا محمدعلی و آقا نصرالله با چند نفر از احباب و افنان ملاقات نموده سپس با کروسه بمدینه‌ی منوره‌ی عکا داخل و به مسافرخانه وارد شدند بعد از ظهر همان روز برای اولین بار دیده بیدار پرانوار حضرت غصن الله الاعظم منور داشتند و بعد از دو دقیقه امر شد که به زیارت روضه‌ی مبارکه مشرف شوند اخوان الصفاء درست یکماه قمری در عکا بود و هر روز بحضور مبارک مشرف می‌شد و کمتر روزی بود که تشریف منحصر بیکدفعه باشد بلکه اغلب روزها دو بار و گاهی سه بار باین سعادت نیال می‌آمد و گاهی هم به تنهایی احضار و مورد الطاف و اشفاق فوق تحریر می‌گردید. اخوان الصفاء در یادداشت‌های خود راجع بیکی از دفعات تشریف

خویش چنین نوشته: (یکشنبه 23 ذی‌عده مطابق یوم السلطان فی شهرالمسائل صبح حضرات کلیمی را احضار فرمودند قبل از ظهر مشرف شدند شب احبای فرقانی را فرداً فرداً احضار فرمودند جز فانی و آقا میرزا حبیب الله که اول شب احضار فرمودند بعد از رفتن اغیار ساعت پنج احضار فرمودند جناب خان هم باتفاق ما چون پاداری نموده بودند مشرف شدند بعد از عنایت زیاد و زدن یک سیلی که بالاتر از هر مرحمتی بود نارنگی و غرابی مرحمت فرمودند) انتهى.

باری شبی که فردایش بنا بود مرخص بشود حضرت عبدالبهاء او و رفیقش را در اطاق خواب احضار و بقدری عنایت و ملاطفت فرمودند که بوصف درنیاید و در بین بیانات چند دفعه دستهای مبارک را بر گردن آن دو نفر حمایل فرموده روی هر دو را بوسیدند و کرارا در همان مجلس آنها را بتأییدات ملاءاعلی امیدوار و پس از بیانات بسیار فرمودند. این دفعه منشما را روانه می‌کنم شما الساعه بمنزله‌ی نه‌ری هستید که از بهر اعظم جدا شده‌اید بعد اخوان الصفاء را مخاطب قرار داده فرمودند آقا میرزا مهدی هروقت خواستی صحبت بداری توجه بجمال قدم کن تأییدات ملکوت ابهی می‌رسد روح‌القدس شما را تأیید می‌کند جمال قدم می‌فرماید و ننصر من قام علی نصره امری بجنود من الملاء الاعلی و قبیل من الملائکة المقربین علی الخصوص که من اینقدر شما را دوست می‌دارم فوالله الذی لا اله الا هو اگر ذره‌ئی از آن بکوه زده شود منک می‌شود نور میثاق از ناصیه‌ی شما نمودار است فی‌الحقیقه من از رفاقت شما دو نفر خیلی مسرورم شما باید بکمال انقطاع اوقات خود را حصر در خدمت امرالله نمائید و از این عالم فانی بکلی صرف‌نظر کنید باری بعد از این قبیل بیانات چهار حلقه انگشتر اسم اعظم را چند دفعه بوسیدند و بر چشم مالیدند و بهر یک دو حلقه مرحمت کرده فرمودند یکی را در انگشت کنید و یکی را هم بهر که میل دارید بدهید فردای آن روز که موعد مرخصی بود بعد از ظهر در بیرونی بیت مبارک جمعی از مسافرین و مجاورین حضور داشتند و این دو نفر هم مشرف بودند حضرت عبدالبهاء مجدداً سخن از تأیید و توفیق حق درباره‌ی مخلصین بمیان آوردند و مخصوصاً در حق این دو رفیق عنایات فوق‌العاده فرموده من جمله اظهار داشتند که چقدر خوش است وقت ملاقات و چه اندازه ناگوار است ساعت وداع سپس مرخصشان فرمودند و این دو نفر رفیق بحیفاً روانه شده از طریق شام و حلب به بغداد رسیدند و بعد از تشکیل مجالس تبلیغی و ملاقات احباء بجانب ایران عزیمت نمودند و بعید نیست که رفیق ایشان همان آقا میرزا حبیب الله صمیمی بوده باشد زیرا یکی از الواح مبارکه در جواب عریضه‌ی هر دو نفر ایشان است که در

سال 1326 یعنی سنه بعد از تشریف بساحت اقدس تقدیم داشته‌اند و این است صورت قسمتی از لوح مبارک:

همدان جناب آقا مهدی و آقا حبیب الله دو منادی علیهما بهاء الله الابهی

هو الله

ای دو منادی محبت الله نامه ثالث که بتاريخ 9 جمادی الاولی 1326 مرقوم بود رسید از مضامین چنین معلوم گردید که الحمد لله در جمیع اطراف اکناف احبای الهی مظاهر تأیید خفی الالطافند و از قوه کلمة الله در جمیع خطه و دیار آثار آشکار بالطبع چنین خبر سبب انشراح و انبساط گردد از حق می‌جویم که یاران خویش را در قطب آفاق مطالع اشراق فرماید و بآنچه سبب نورانیت عالم انسانیت و اتحاد و اتفاق و یگانگی و سنوحات رحمانی موفق فرماید ذکر اسماء و انجمن‌های بسیار نموده بودید عبدالبهاء می‌دانید که بهیچوجه فرصت تحریر ندارد و از جمیع اطراف متتابعاً مکاتیب وارد و بعضی واجب الجواب است زیرا مسائل مهمه در آن از صد مکتوب یک دو جواب مرقوم می‌شود باز اوقات مساعد نه با وجود این چگونه بهر یک از افراد احبا در جمیع اقالیم تحریر ممکن این مستحیل و محال است لهذا باختصار کوشم و انجمنها و نفوسیکه ذکر نمودید هر یک را به بیانی مختصر و جوامع‌الکلم یاد و ذکر نمایم... انتهی

ایضا لوح مبارکی موجود است که می‌فرمایند: (بواسطه جناب آقا مهدی اخوان صفا و جناب آقا حبیب الله جمیع یاران الهی در هر دیار علیهم بهاء الله الابهی) و آن لوح مشهور و منتشر است که مصدر به این بیانات مبارکه است: (ای یاران جانی عبدالبهاء شرق معطر نما غرب منور نما نور ببلغار ده روح بسقلاب بخش این بیت یکسال بعد از صعود از فم میثاق صادر و ناقضان استغراب می‌نمودند...)

انتهی

ولی چون این لوح مبارک تاریخ ندارد معلوم نیست که قبل از تشریف ایشان نازل شده یا بعد از آن و از یادداشتهای روزانه‌ی جناب اخوان الصفاء نیز در این خصوص چیزی معلوم نشد زیرا سواد یادداشت‌های ایشان که نزد بنده موجود است اگر چه ذکر ایام هفته و شماره‌ی ایام ماهها را دارد ولی جز در بعضی موارد سنوالتش معلوم نیست و پیداست که مقدار زیادی از آنها مفقود شده زیرا در

دفترچه‌های متعدد نوشته شده بوده است و جز در اول سالهای قمری که مثلا می‌نوشته غره محرم سال فلان دیگر تا آخر آن سنه زکری از تاریخ سنوی نمی‌کرده.

باری جناب اخوان صفا در مدت زندگی و در خلال اوقات خدمت دو بار بساحت اقدس مشرف شده دفعه‌ی اول همان بود که شرحش نوشته شد و چنانچه دانستیم از طریق عراق عرب بوده ولی دفعه‌ی دویم از راه روسیه و اسلامبول بوده وای است لوح مبارکی که در آن اجازه‌ی تشریف داده‌اند:

بواسطه‌ی بادکوبه رشت جناب مهدی اخوان صفا علیه بهاءالله

هوالله

ای ثابت بر پیمان نامه رسید الحمدلله نطق بثبوت و رسوخ در ظل کلمة الله بود فرصت نیست نامه‌ها باختصار جواب داده می‌شود آقا میرزا رحیم خان و دکتر مسیح خان و آقا میرزا مصطفی خان حال باید تعجیل نفرمایند زیرا این ایام وقت غنیمت است بنشر نفجات الله پردازند و وقت مساعد است همیشه چنین فرصتی بدست نیاید اما شما اگر بنهایت سرعت بیائید و مراجعت نمائید و مشغول تبلیغ گردید موافق است وعلیک البهاء الابهی ع ع

اما شرح تشریف و چگونگی اوقات لقا در دفعه‌ی ثانی از نوشته‌های ایشان بدست نیامد فقط دانسته شد که از راه بادکوبه و اسلامبول بحیفا وارد شده‌اند و نیز معلوم شد که از روز خروجش از ایران و رجوعش به آن سه ماه تمام طول کشیده و دیگر چیزی معلوم نیست.

باری قبلا بعرض رسید که جناب اخوان صفا از سنه 1324 قمری قدم در سبیل خدمت گذاشت و چون صعودش در سال 1337 بوده سیزده سال تمام از عمرش صرف احیای نفوس و تشویق احباب و تربیت جوانان و تأسیس مدارس و ترویج معارف گشته و حقا که این کوکب نورانی در آسمان امرالله خوش درخشیده و به موفقیت‌های بزرگ رسیده و درضمن چه بسیار رنج‌ها که کشیده و چه فراوان مرارتها که چشیده و جا داشت که اگر یادداشت‌های روزانه‌ی آن یگانه‌ی فرزانه که بعضی را با خط خود نگاشته و برخی را به دیگران دیکته کرده و نوشته‌اند کاملا و تماما بدست می‌آمد در کتاب علیحده طبع و نشر می‌شد تا احبای الهی بدانند که چه نوفس مبارکی در ظل کلمة الله مبعوث شده‌اند و چگونه از قید علایق رسته‌اند و چسان جمیع شئون خود را در راه خدا فدا کرده‌اند. مختصر این وجود مبارک چنانکه در آن زمان رسم بوده همواره با یک نفر رفیق طی طریق می‌نموده و اولین

نفس مبارکی که افتخار مصاحبت و رفاقت ایشان را داشته جناب آقا میرزا حبیب الله صمیمی کاشانی است که او هم یکی از تلامذهی حضرت صدرالصدور بود و در تبلیغ لسانی ناطق داشت ولی در بیست ساله آخر حیات مشغول کسب و کار بود تا وفات نمود و چندی جوانی میرزا حاجی آقا نام فرزند آقا ملا محمد قهوهچی از اهل سنگسر در ملازمت ایشان بوده و البته این جوان با جناب آقا میرزا حاجی آقا سنگسری که از مبلغین نامی و بزرگوار کنونی هستند و خود تاریخ جداگانه‌ئی دارند مشتبّه نخواهد شد. و دیگر نفس نفیسی که با حضرت اخوان صفا مدت چهار سنه مصاحبت داشته ناشر نفعات الهی جناب آقا میرزا حسن نوش‌آبادی است که اکنون¹ در خراسان شمع انجمن یارانند و چندی هم فیض الله صبحی کاشانی در خدمت ایشان بوده و مدتی هم اشخاص متفرقه‌ی دیگر با ایشان همراهی می‌کرده‌اند و در بسیاری از نقاط نفوس مخلصه‌ی منجذبه که احوال و اخلاق جناب اخوان صفا را دیده و مقتون صفا و نورانیت ایشان شده بودند آرزو می‌کردند که فرزندان خود را برای خدمت و کسب روحانیت بایشان بسپارند مثلاً در مازندران ملاحسین نامی از احباب خواهش کرد که فرزندش میرزا هدایت الله را که دارنده‌ی خط و سواد خوب بوده همراه ببرد و تربیت کند و چون پدر و پسر و مادر بزرگ هر سه اصرار می‌ورزیدند که این عمل صورت بگیرد اخوان الصفاء موکول بصلاح‌دید محفل روحانی نمود و آن هیئت مصلحت در این دیدند که آن جوان در خدمت پدر بماند و در امور ملکی باو مساعدت نماید لهذا آن سه نفر تمکین کردند ولی از این نامساعدی بخت آزرده گشتند. همچنین در صفحات خراسان که یکنفر رفیق برای ایشان لازم بوده هشت نفر از جوانان بکمال میل حاضر شدند که در خدمتش باشند و آنها عبارت بودند از: 1) آقا ملاعلی اکبر پسر آقا ملا اسدالله از اهل خونیک 2) آقا میرزا غلامحسین پسر آقا محمدرضا 3) آقا میرزا عنایت الله 4) آقا سید ضیاءالله خان. 5) آقا میرزا قدرت الله خان مدیر مدرسه که یحتمل جناب ستوان قدرت الله مهرآئین کنونی باشد که مردی بزرگوار و با اخلاص است. 6) آقا میرزا محمدقلی 7) آقا میرزا اسدالله 8) آقا مسیح الله.

باری چون انتخاب یکی از این هشت نفر محول بمحفل روحانی بیرجند گشت و قرعه‌ی فال بنام ملاعلی اکبر زده شد دیگران مأیوس و ملول گشتند و میرزا عنایت الله از شدت حزن و ملال چندین بار غش کرد و چنان شد که بیم جنون در او می‌رفت و مدتی این قضیه طول کشید که شرح مفصل

¹ دویم شهریور ماه 1328 شمسی که بنده در تبریز مشغول نگارش این تاریخچه هستم.

دارد. همچنین در طهران مرحوم آقا میرزا مهدی قمی (خادم میثاق) با آنکه زن و فرزند داشت وقتی که بملاقات اخوان صفا نایل شد و از رانحه‌ی روحانیت و انفاص مسیحانیش سرمست گشت خواهش کرد که همیشه در خدمت ایشان باشد اخوان صفا فرمود عیبی ندارد ولی باید سعی کنید که همیشه خوش لباس باشید وگرنه در برابر یار و اغیار خوار و بیمقدار خواهید بود اما احباب صلاح ندانستند که خادم میثاق ترک خانمان کند و با ایشان همراهی نماید و بالجمله نفوس بسیاری آرزومند بوده‌اند که عمر خود را در خدمت ایشان بگذرانند. اما از این رفقای طریق دو نفرشان بسیار خوب و مناسب بوده‌اند یکی جناب آقا میرزا حبیب الله صمیمی کاشانی و دیگر جناب آقا میرزا حسن رحمانی نوش‌آبادی که اخوان صفا در یادداشت‌های خود هریک را بعبارت حبیب روحانی و رفیق شفیق و امثال ذلک ذکر نموده و دو نفرشان از حیث اخلاق لیاقت رفاقت ایشان را نداشته‌اند یکی میرزا حاجی آقا پسر ملامحمد قهوه‌چی سنگسری و دیگر فیض الله صبحی کاشانی که اولی قدری نادان و کمی بی‌تربیت و دومی خیلی وقیح و بسیار فاسد بوده و اخوان صفا در یادداشت‌های خود هر جا بنام یکی از این دو نفر می‌رسد بعبارت رفیق ناموافق و رفیق بی‌وفا و امثال ذلک می‌نویسد.

اما مخارج مسافرت ایشان را جناب حاجی ابوالحسن امین بامر مبارک حضرت عبدالبهاء می‌پرداخته چه در لوحی از الواح جناب امین این عبارت نازل شده قوله عزّ ثنائیه و جل سخائه: (درخصوص جناب اخوان صفا مرقوم نموده بودی ایشان در نهایت صدق و صفا البته مراعات ایشان را در جمیع مراتب بنمائید هر ماهی پانزده تومان البته بایشان برسانید و اگر چنانچه قدری بیش از ای بطلبید نیز برسانید زیرا مبلغین را باید نهایت احترام مجری داشت این نفوس فدائیان جمال مبارکند) انتهى.

اما قلمرو خدمات اخوان صفا تمام صفحات کشور منور ایران بوده که دائما در آن سیر و گشت می‌نموده و جاهائی که مدت اقامتش طولانی می‌شده شهرهای همدان و کاشان و عراق و کرمانشاهان و یزد و غیرها بوده که احبای الهی جنابش را باصرار تمام نگاه می‌داشته‌اند و چون هر جائیکه یکی دو روز کاری انجام نمی‌گرفت دیگر توقف را در آنجا جایز نمی‌دید و حتما ولو پنهانی باشد است یا الاغ کرایه می‌کرد و از آنجا خارج می‌شد احباب می‌دانستند که باید بیکار ننشینند و بهر ترتیبی هست او را از توقف در آنجا راضی سازند. علاوه بر ایران سفری هم بققاز و ترکستان روس کرده یعنی در سفر آذربایجان بعد از توقف نه ماه و شش روز در تبریز در منزل ناشر نفاحات الله جناب آقا میرزا حیدرعلی اسکویی که هنوز در قید حیاتند از طریق جلفا باتفاق صبحی بققاز و از آنجا به

ترکستان رفت و جمیع شهرها و ایستگاه‌های بهائی‌نشین را از یک طرف تا تاشکند و از طرف دیگر تا تخته بازار سرحد افغانستان گردش نمود و در همه جا وجودش چون درخت بارور منشاء اثر و مثمر ثمر گشت و بعد درحالی که صبحی رفیق ناموافق خود را در عشق‌آباد گذاشت قدم بایران نهاد و در این خاک پاک خدمات خویش را از سر گرفت و درضمن آن مسافرت‌های پرخیر و برکت که آمیخته بانواع محنت و زحمت بوده بارها از جانب حضرت مولی الوری مورد فضل و عنایت گشت که از جمله این دو لوح مبارک است که در جواب عریضه‌های آن بزرگوار عزّ نزول یافته:

بواسطه‌ی آقا میرزا حیدرعلی جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا علیه بهاءالله الابهی

هوالله

ای بنده‌ی صادق حق الحق جانفشانی و فدائی جمال مبارک قوت تأییدات اسم اعظم مشاهده نمودی و تأثیر نفثات روح القدس مشاهده کردی در خصوص محفل روحانی ارض یاء مرقوم نموده بودی هر قسم که افنان سدره‌ی مبارکه جناب آقا سید مهدی علیه بهاءالله مصلحت می‌دانند مجری دارند. جمیع یاران الهی تحیت ابدع ابهی از قبل عبدالبهاء بانهایت اشتیاق ابلاغ دارید ع ع

بواسطه‌ی جناب آقا میرزا حیدرعلی رشت جناب آقا میرزا مهدی اخوان صفا علیه بهاءالله الابهی

هوالله

ای معدن وفا و ینبوع صفا خدماتت در آستان مقدس ورد زبان مظاهر هدی و مقبول درگاه کبریا عبدالبهاء ترا ستایش و نوازش از ملاءاعلی خواهد لهذا خود باین امر ؟؟؟ نپردازد الحمدلله آستان مقدس را بنده‌ی خاضعی و عتبه‌ی مبارکه را پاسبان خاشعی و در سبیل الهی سفر نمودی و به تشویق احبا و هدایت گمراهان پرداختی در این ایام بکسی اذن و اجازه داده نمی‌شود ولی محض خاطر شما بدو پسر آقا میرزا خلیل اذن داده می‌شود فرصت بیش از این نیست معذور دارید و علیک البهءالابهی

ع ع

اکنون برخی از فقرات روزنامه‌ی حضرت اخوان صفا را که خیلی معتبر و مختصر و درعین حال کیفیت احوال و خدمات و صدمات ایشان را می‌رساند بقدریکه انواع کارها و سرگذشت‌های ایشان را از تلخ و شیرین و زحمت و راحت و مخاطره و امنیت و محرومیت و موفقیت روشن سازد برای

تزیین کتاب در این اوراق مندرج می‌داریم ولی باید در نظر گرفت که سبک نگارش آن جناب این بوده که از کمی فرصت در عبارت صرفه‌جویی می‌نموده و از جمله‌ها غالباً رابطه‌ها را اعم از زمانیه و غیرزمانیه یعنی کلمه (شد و کلمه‌ی (است) را حذف می‌فرموده مثلاً بجای اینکه بنویسد صبح از حضرت عبدالعظیم حرکت شد می‌نویسد صبح از حضرت عبدالعظیم حرکت. مختصر اینکه باید بروش ایشان آشنا بود تا بدرستی پی بمطلب برد. دیگر آنکه حکایت‌های متعدد که از نوشته‌ی خود ایشان در اینجا نقل می‌شود علی‌الظاهر بعضی از آنها یکنواخت و شبیه بهم بنظر می‌آید ولی در حقیقت چنین نیست و پس از دقت معلوم می‌گردد که هر واقعه‌ی با سایر وقایع لااقل از یک جهت متفاوت است باری قسمتی از منتخبات روزنامه‌ی ایشان که نمونه‌ی وقایع بعضی از بلاد و قری می‌باشد این است:

(حرکت از طهران. سه شنبه 15 ربیع‌الاولی مطابق یوم النور من شهرالعلاء. چون در طهران معاشرت و ملاقات لاینقطع بود فرصت چیز نویسی مفقود و عادت فانی هم سابق این بود که هر وقت در طهران بودم روزنامه و یادداشت ایام را ترک می‌کردم لهذا از تفصیل در طهران صرف‌نظر نموده بعد از یوم حرکت باز شروع می‌شود. شب در شاهزاده عبدالعظیم توقف شد. در راه طهران. چهارشنبه 6 ع 1 صبح اول آبات از حضرت عبدالعظیم حرکت. چهار بغروب وارد حسن آباد شش فرسخی طهران شده در کاروانسرا منزل شد. دیروز عصر بعد از حرکت یک باد سرد خیلی شدیدی بوزیدن آمد الی کنون هم در نهایت سختی می‌وزد. خیلی سرد سخت است. راه قم. پنجشنبه دو بافتاب مانده از حسن آباد حرکت. سه بغروب مانده وارد علی آباد شدیم باد در نهایت سختی و هوا خیلی سد. شب در کاروانسرا بسر بردیم. جمع 8 ع 1 مطابق یوم الکمال من شهرالعلاء دو بافتاب مانده از علی آباد حرکت. چهار بغروب وارد منظریه شدیم شش فرسخ¹ شب در کاروانسرا منزل شد باد هم هنوز می‌وزد که ما وارد شدیم. شنبه 9 ع 1 سه ساعت به آفتاب مانده از منظریه حرکت. دو بظهر مانده وارد قم 4 فرسخ. سرای حاجی میرزا منزل شد. اسبابها را در منزل گذاشته اول رفتیم زیارت حضرت معصومه علیها سلام الله و بعد قدری در بازارها گردش که جناب آقا میرزا یدالله نداف بما برخورده منزل بردند تا شب خدمت خود جناب آقا میرزا یدالله و چند نفر بستگان ایشان قریب ده دوازده نفر احباب قدیم و دو سه نفر مبتدی. شب بسیار خوبی بود ابداً گمان نمی‌رفت در قم همچو

¹ یعنی از علی‌آباد تا منظریه شش فرسخ راه است.

محفلي فراهم آيد. خيلى جلوه كرد. سابق در اينجا ممكن نبود سه نفر احباب در يك محفل مجتمع شوند حال محفل پانزده شانزده نفر با كمال راحت و اطمينان خيلى تازگى دارد. الحمدلله قوهى كلمه الله باندازهئى رسيده كه قم دارالفساد را باين درجه امن كرده كه احباب بكمال راحت بتوانند با هم مجتمع شوند و يكديگر را ملاقات نمايند و مبتدى مى آورند تبليغ نمايند خلاصه قم خيلى خوب شده. سابقا چند دفعه فانى از قم عبور كرد و در يك دفعه ده دوازده روز توقف شد جز چهار پنج نفر ملاقات نشده بود. ابتدا مجلسى با احباب ملاقات نشده بود حال الحمدلله قيام نموده اند. يكشنبه 10- هفت هشت نفر از احباب تشریف آوردند در كاروانسرا ملاقات شد. شب منزل جناب استاد مهدى حمامى تازه تصديق جهت صحبت با ابوى و دو نفر اخوى و اهل بيت ايشان تا ساعت هفت¹ صحبت شد. حرکت از قم به كاشان. دوشنبه 11. اول آفتاب از قم حرکت. بعد از ظهر وارد كاروانسراى پاسنگون دو نفر از احباب قمصر آمده بقم مى رفتند ملاقات شد. سه شنبه 12. راه كاشان. سحر از پاسنگون حرکت. سر دو راه آقا ميرزا محمد با مكارهها رفته فانى پياده آمد بمشكون منزل جناب ارباب آقا بابا. چهار بغروب مانده وارد. امروز بقدر پنج فرسخ فانى پياده راه رفتم. شب چند نفر احبابى جاسبى و آقا شهريار فارسى و غيره اشخاصى كه بودند حاضر شدند يك نفر مبتدى هم از بستگان خود ارباب آوردند. چهارشنبه 13. جز ملاقات چند نفر احبابى موجوده و همان مبتدى ديشبى كارى نشد. بناى حرکت بود باد شديد و سرماى كثير مانع شد. هوا خيلى سرد بود. حرکت از مشكون. پنجشنبه 14. صبح قصد حرکت بود باريدن برف مانع گشت ديشب تا بحال برف مى بارد و سردى هوا تخفيف يافته براى نوش آباد حرکت شد. يك بغروب مانده وارد نوش آباد در منزل حضرت ارباب آقا ميرزا شده شب را در خدمت احباب نوش آباد بسر برده ياد ايام قبل را تازه نموده ولى افسوس كه در اينجا علاوه آنكه بايست احباب زياد شود كم شده اند احبابى موجوده در هشت سال قبل نصفشان هستند. ورود كاشان. جمعه 15 ع 1 مطابق يوم المسائل من شهر العلا اول ايام خمسه مستترقه قريب بظهر از نوش آباد باتفاق جناب آقا سيد اسمعيل براى كاشان حرکت شد.

نصفه راه جناب نصير عود داده سه ربع فرسخ راه پياده آمده حين ظهر وارد كاشان در تجارخانهى حضرات متحده شده سه بغروب در مشرق الانكار كه محل سكنى است رفته با آقا ميرزا محمد همشيره زاده ملاقات شد. شب در منزل خدمت جناب آقا ميرزا زين العابدين ابن حضرت حاجى شيخ

¹ يعنى تا هفت ساعت از غروب گذشته

احمد شهید یزدی و جناب آقا شیخ محمد ناطق مدیر مدرسه وحدت بشر و آقا میرزا ابوالقاسم ناظم مدرسه که تمام در مشرق الانکار ساکنند و چند نفر دیگر از احباب خارج بسر بردیم شب مبارکی بود. شنبه 16. جز ملاقات معدودی از احباب هیچ کاری صورت نگرفت. یکشنبه 17. عصر مجلس مبتدی در منزل جناب استاد حسن نجار. شب مجلس درس احکام و تبلیغ منزل جناب آقا ربیع. ساعت چهار مراجعت. دوشنبه 18. صبح بعزم منزل جناب حاجی غلامعلی حرکت. دوشنبه 18. صبح بعزم منزل جناب حاجی غلامعلی حرکت. راه را اشتباه رفته تا حین ظهر دویدم منزل را پیدا نکردم قدری در چهل و چهار امامزاده از خستگی بیرون آمده باز بنای گردش را گذاشتم رسیدم درب خانه آقایان فتح آبادی. آقای آقا میرزا ابوالقاسم با دو نفر اخوان درب منزل ایستاده فانی را بمنزل بردند.....

امروز حضرات آرانی مال آورده بودند برای رفتن بآران. بهمچنین از قمصر خطی نوشته و خیلی تاکید رفتن بقمصر نموده‌اند بعضی احباب چنین صلاح دیدند که فردا برای قمصر حرکت شود و بعد از مراجعت بآران صبح به اتفاق جناب آقا محمد علی حرکت شود. حرکت از کاشان سه شنبه 19. صبح بنای حرکت بقمصر بود در منزل جناب آقا محمد علی قمصری بودیم و در شرف حرکت که مجدداً از آران آدم و مال و مکاتیب مؤکده رسید و فانی را مجبور بحرکت بآران نمود قاصد روانه نموده که قبل از آفتاب در کاشان باشد که مبدا فانی بقمصر حرکت نمایم. خلاصه اول آفتاب باتفاق جناب آقا رمضانعلی آرانی از کاشان حرکت بفاصله‌ی یک ساعت و نیم رسیدیم بآران منزل جناب استاد محمد معروف بنانوا. در بین راه هرکس از آقا رمضانعلی می‌پرسید این کیست و بچه خیال بآران می‌رود می‌گفت این مبلغ بهائیان است بجهت تبلیغ امر حضرت بهاءالله بآران می‌آید شما هم باید او را ملاقات کنید خلاصه دو ساعت بعد از آفتاب که حین ورود بود تا ساعت هشت از شب قریب ده نفر مبتدی بتدریج آمده صحبت امری شنیدند و غالب حالتشان منقلب شده و خیلی فرق کرد.

چهارشنبه 20 ع 1 مطابق یوم البهاء من شهرالبهاء اول فروردین ماه چون امروز روز عید بود و مردم بیکار و احباب بی‌خوف و بی‌باک در حمامها و کوچه‌ها و بازارها اعلان عام دادند که شخصی از مبلغین بهائی در اینجا آمده و می‌گوید قائم آل محمد ظاهر شده هرکس میل دارد بتحقیق آن بیاید در منزل استاد محمد خباز صحبت بدارد و یا از روی بینه و برهان جواب بدهد یا قبول نماید. قریب بیست نفر متدرجاً تا ساعت هفت از شب آمدند بعضی تازه و بعضی همان اشخاص روز قبل فانی اینقدر از صبح الی ساعت هفت از شب صحبت داشتم که صدای فانی قطع شده. گرفته. ابداء صدا بیرون نمی‌آید و نمی‌توانم حرف بزنم و احباب و اغیار هم دست بردار نیستند کار خیلی مشکل شده

است چنان هیجانی در خلق افتاده که بوصف بیرون نمی‌آید. پنجشنبه 21. با سینه‌ی گرفته و عدم صدا و نفس در اینحال تا ساعت هشت از شب با مبتدیها صحبت شد هنگامه‌ی غریبی پیش آمده این آرائی که در دو سال قبل ساعت دو و نیم از شب با آقا میرزا حبیب الله آمده دو شب در کمال احتیاط توقف نموده و در وقت رفتن قبل از طلوع صبح حرکت نموده که کسی ما را نبیند و ملتفت حال ما نشود و حال این وضع شده که اولاً طرف صبح شب عید که موقع بشهر آمدن مردم است فانی را می‌آورند. در بین راه بهمه‌ی آرائیها اعلان می‌کنند که این شخص مبلغ بهائیهاست بآران می‌بریم که هرکسی درد دین دارد بیاید با او صحبت بدارد و الآن هم خلق آران را هیچ آرام نمی‌گذارند. فرد فردشان را وعده می‌گیرند که باید بیائید با فلانی صحبت بدارید یا جواب بدهید یا آنکه ظهور قائم را از روی ادله و براهیم قبول نمائید. تمام آخوندها را گردن گیر شده‌اند و بیچاره‌ها بعجز و التماس عذر می‌آورند و خواهش می‌کنند که ما را معاف بدارید. امروز عصر فانی را بردند منزل جناب افتخار که در سلسله‌ی علماً محسوب است برادر او آقای شوکت در بین راه فانی را دید بعد از آقا رمضانعلی نداف سؤال کرده بود این کیست. معرفی کرده و ذکر کرده قصد ملاقات شما را هم دارد. گفته بود من حاضرم. امروز رفته بودند که هر وقت و هر جا شما معین می‌کنید اسباب ملاقات فراهم نمائیم. عصر در منزل خودش معین کرده بود باتفاق نایب علی که احباب نیست ولی حمایت از احباب می‌کند و اهل آران عمده بملاحظه اوست که جرأت نمی‌کنند متعرض احباب شوند و دو نفر دیگر از احباب رفتیم. بی‌نهایت تواضع و تعارف کرد و اظهار خوشنودی از ملاقات. ولی بنظر فانی تمام خوشامدگویی و مماشات بود والا نه درد دین دارد و نه حبّ باحباب. گمان می‌کند اگر بی‌اعتنائی نماید ضرر دنیوی باو می‌رسد و از حال بیعد اگر کسی آسودگی می‌خواهد باید خوشامد بهائیان بگوید. باری وضع آران عجاله این است هرچه هم باحباب نصیحت می‌شود و مبالغه و تأکید می‌گردد که این وضع را باید تغییر بدهید بخرجشان نمی‌رود و بنظر قاصر فانی ادا این نوع صلاح نیست اگر هیچ چیز دیگر نشود میانه‌ی احباب و اغیار فصل می‌شود و امر تبلیغ از پیش نمی‌رود دیگر اراده‌ی باطنیه‌ی الهیه چه تعلق گرفته باشد. امشب در منزل جناب استاد ابوالقاسم بعضی اشخاص مخصوص آمده بودند که امید ایمان و ترقی کلی بواسطه‌ی ایشان برای احباب هستند. امروز یکنفر استاد علی اکبر نام دباغ که خیلی جلوگیری از احباب متبدی می‌کند و پرشور و شر هست یک شعر عربی نوشته فرستاده که اگر داست می‌گوئید این شعر را معنی کنید اگر این را معنی نکردید معلوم می‌شود که آنچه می‌گوئید دروغ است و دورویی و باطل. و جمع کثیری را جمع کرده شاهد گرفته بود و هیجانی

در بعضی احباب و اغیار انداخته بود. شعر را آوردند. جواب داده شد که باو بگوئید فلانی می‌گوید اگر این شعر معنی شد این امر حق است یا نه. اگر گفت بلی بگوئید بنویس و هرگاه نه بگوئید چرا ما کار بی‌ثمر نکنیم. خلاصه این مطلب سبب شد که این شخص را آورده با او صحبت شد و یک ستون کفر برداشته شد. جمعه 22 ع 1 مطابق یوم الجمال من شهر البهاء 3 فروردین ماه. صبح قصد حرکت بود چند نفر مبتدی رسید قریب دو ساعت با حضرات صحبت شد. بعد از رفتن حضرات بنای حرکت شد. خبر رسید سردار میرزا علی اکبر خان ندیم باشی که چندی حکومت آران بود و دو سال قبل در کاشان ملاقات شده بود بآران آمده اسم ترا شنیده می‌خواهد ملاقات کند حرکت را محض حضرات تأخیر انداخته آقای آقا میرزا علی اکبر خان با آقای میرزا فتحعلی خان و قریب بیست نفر دیگر از خوانین آران و ملا و مقدسین ایشان آمدند تا ظهر صحبت شد در ضمن قاصد از شهر رسید که باید حتما امروز بشهر بیائی که اگر نیائی یک کار عمده از دست می‌رود خلاصه سه بغروب وارد کاشان شده محفلی در منزل جناب آقا میرزا داود زرگر بمحض جمع نمودن مبلغی دیگر وجه برای کسر و نقصان مدرسه‌ی وحدت بشر منعقد. بعد از ورود پاکتی از طرف محفل وحدت یعنی کمیته‌ی مدرسه بفانی نوشته مضمون اینکه چون تو این مدرسه را تأسیس نموده‌ئی حال باید در تکمیل نواقص آن نیز همت نمائی خلاصه آنچه قول صریح دادند دویست و پنجاه تومان بود جمعی دیگر از متمولین حاضر قرار گذاشته بعد از فکر در مجلس دیگر که قرار شد در دوشنبه منعقد شود تعیین نمایند که چه می‌دهند دوشنبه 28 ج 2. اول طلوع فجر باتفاق جناب آقا میرزا الیاس بقصد توسرکان حرکت. در وسط راه مقداری توقف. مغرب در سرکان وارد منزل کربلائی محمد حسن مکاری شدیم. سه شنبه 29 ج 2. بعد از ظهر از سرکان حرکت. رسیدیم بآخر باغات شخصی بحصاد مشغول بود از او سؤال شد شب اگر شما در باغ می‌مانید ما امشب میهمان شما باشیم. قبول نمود. پیاده شده شب را در باغ کربلائی محمد حسن ماندیم آن شخص بسیار زحمت کشید شب خودش با یکنفر دیگر کربلائی نبی نام تا صبح ادا خوابیدند تمام شب را کشیک مال و اسباب ما دادند صبح مقداری جزئی با او صحبت امری شد و یک تعارفی بقدر وسع و حرکت شد. قبل از شهر وارد توسرکان در کاروانسرای میرزا تقی در میدان منزل کردیم سه روز چهار فرسخ از همدان تا توسرکان آمدیم بعد ورود شخصی آقا میزا عبدالباقی نام از تجار در همین سرا بدیدن آمد و خیلی اظهار ملاحظت نمود. پنجشنبه غره شهر رجب. قبل از ظهر اولاً در بازار و ثانی بعد از ظهر دعوت نموده در منزل جناب آقا میرزا یعقوب از احبای کلیمی مع جناب حکیم یعقوب ملاقات شد. جمعه 2 رجب. با

جناب میرزا عبدالباقی مقداری صحبت در تحت پرده شد. در وقت نهار درویشی باکمال خضوع وارد شد و مذکور داشت که من سالهای سال است که مجاهد و طالب حق بودم و با هرکسی و هر سری همسری می نمودم که این چند یوم قبل در همدان خدمت شما و جناب حاجی مونس رسیدم. بعد از مذاکرات چند بمن فرمودند شخصی از اهل یزد بدین نشانه او را طلب نما هرگاه یافتی بمقصود خود خواهی رسید و تجلی حق را در او مشاهده خواهی نمود و از خط توسرکان عبور تو را نشانی داد در این چند روزه در این قریه های نزدیکی تو را جستجو کردم تا حال در اینجا یافتم رجا دارم هرچه داری اگر مرا قابل دیدی زودتر بنما که دیگر بیش از این طاقت ندارم در جواب عرض شد هرکس تو را راهنمایی نموده اشتباه فهمانده و یا تو اشتباه فهمیده ای ابا تجلی حق در بنده نیست و حقیر دارای هیچ مقامی نیستم این سخن باعث شد که اصرار او زیاد شد مختصرا آخر الامر صحبت امری با او شد اقبال کرده قبول نمود و آخر با چشم گریان بخاک افتاد و زمین را بوسید رفت شرحش مفصل است... دوشنبه 26 رجب صبح برای شاه آباد حرکت شد بعد از سه ساعت وارد شاه آباد. منزل در خانه ای جناب کربلایی اکبر قریب بیست و پنج شش نفر از احباب کلیمی و دو سه نفر فرقانی انتیک خر در آنجا جمع بودند. ظهر صرف نهار در منزل جناب هارون شالم میهمانی عمومی مفصل بعد از صرف جناب حاجی یهودا از سایر احباب اجازه گرفته فانی آنرا بمنزل خود بردند که منزل دائمی ما در آنجا باشد و در خدمت ایشان و جناب آقا میرزا ابراهیم کرمانشاهی باشیم. سه شنبه 27 رجب. جناب آقا میرزا الیاس تب و کسالتی پیدا نمودند شب در منزل جناب کربلایی اکبر مجلس عمومی منعقد کاریکه صورت گرفت قریب دویست تومان برای بنای یک معلم خانه جهت اطفال در بین احباب جمع شد که در حقیقت خیلی کار بزرگی شد و بسیار همت بلندی از احباب اینجا دیده شد و عمده پیشرفت کار باین درجه از خلوص نیت و سعایت آقای آقا میرزا آقا خان قائم مقام شد... شنبه دویم شعبان دو از دسته گذشته باتفاق جناب حاجی یهودا و جناب آقا میرزا ابراهیم و چند نفر دیگر از احبا رفتیم در حسین آباد یکفرسخی چند نفری از احباب را ملاقات کردیم منزل در خانه ای جناب کربلایی رمضان بود پاکتی از حضرت حبیب رسید لوحی تازه نازل شده در جوف که مخصوص امر به آمدن فراهان و آشتیان و غیره می فرمایند عصر از حسین آباد مراجعت بشاه آباد شد. یکشنبه 3 شعبان. صبح که از خواب بیدار شدم تب و بروز کسالت. شب در منزل جناب حاجی عرب مجلس عمومی بود با حالت کسالت رفته قدری نشستم مجلس را قدری زودتر برهم زده مراجعت شد. دوشنبه چهارم شعبان. کسالت قدری شدیدتر شده با وجود این در دو سه محل جهت ابتیاع خانه رفتم آخر الامر

از مشورت چنین بیرون آمد که آن خانه که جناب آقا میرزا نصرالله خان در چند سال قبل جهت مشرق الاذکار تقدیم و دو دانگ آن همشیره‌ی ایشان مدعی بود که موافق شرع اسلام مال من. باو بگویند یا دو دانگ خود را بفروش تا این خانه را معلم خانه نمائیم یا چهار دانگ را بخر حسب المشوره یکنفر را فرستاد دو دانگ خود را واگذار نمود. سه شنبه 5 شعبان. کسالت قدری شدیدتر شد حسب الوعه باتفاق جناب کربلایی محمد رفتیم در مشهد زلفاباد نیم فرسخی. در منزل خود جناب آقا کربلایی محمد شب چهار نفر مبتدی داشتند با کمال کسالت با ایشان تا ساعت پنج صحبت شد. جمعه 20 شعبان. مخفی نماند که از پنجم شعبان الی کنون عمده بجهت کسالت مزاج تأخیر افتاد قریب یک هفته در مشهد در خدمت و زحمت ایشان یعنی در منزلشان بستری بودم و جناب حکیم خداداد همدانی و آقا میرزا غلامحسین آماجردی بر سر فانی روز هفتم تخفیف حاصل. مرا بشاه آباد آوردند. در آنجا چند روز بستری بعد بهبودی حاصل و باز عود نمود ثالثاً تخفیف حاصل دو روز برزآباد خدمت آقای آقامیرزا آقاخان و آقای احتشام نظام حکومت فراهان و مراجعت. در شاه آباد باتفاق آقای آقا میرزا آقا خان باز کسالت عود و بعد از دو یوم نیز تخفیف حاصل اخر الامر بجهت معالجه صلاح درآمدن بشهر دیدند. یوم جمعه 22 شعبان. در خدمت آقای آقا میرزا آقاخان و دو سه نفر از احباب کلیمی از قبیل جناب آقا میرزا ابراهیم کرمانشاهی که این اوقات عمده زحمات فانی بعهده‌ی ایشان و جناب حاجی یهودای همدانی بود و جناب هارون شالم و غیره از شاه آباد حرکت نموده شب در نظام آباد منزل جناب آقا میرزا آقاخان صبح حرکت. ظهر در مشهد؟؟؟. جناب آقا میرزا حبیب الله از همدان بعراق تشریف آورده بعد از ورود باتفاق جناب آقا میرزا ابراهیم خان دکتر همدانی بفراهان تشریف می‌آورند در اینجا بهم رسیدیم کهحضرات هم لابد مراجعت فرموده یک ساعت از شب گذشته وارد عراق در دولت سرای آقای آقا میرزا آقاخان شدید حال بنده محض ورود در شهر تخفیف کلی حاصل نمود بعد از چند روز باز عود نمود جناب دکتر حبیب خان داماد جناب حاجی حکیم هارون همدانی زود رفع والی کنون عود شدید ننموده و کاری که در بین مرض هر وقت تخفیف حاصل می‌شد ابتیاع و خرید باغ آقا نور در شاه آباد جهت معلمخانه و مشرق الاذکار و مسافرخانه و صحبت با معدودی از قبیل آن جوان مطرب بواسطه‌ی حاجی عرب و تصدیق در مجلس اول و جناب آقا ملاعلی اکبر حسین آبادی و محمد رحیم بیک زلف‌آبادی و آخوند معلم؟؟؟ فرهمیز و شخص خیاط و امثال ذلک. شنبه 21 رمضان. قبل از ظهر جناب آقا شیخ روح الله که یکی از مجتهدین این شهر و مؤمن است و الی کنون سه چهار مجلس ملاقات شده تشریف آوردند تا نزدیک غروب. شب در

بالاخانه‌ی سرای آقا مجلس عمومی احباب کلیمی بود. یکشنبه 22 رمضان. قبل از ظهر چند نفر از احباب کلیمی بجهت بعضی مسائل امریه بعد از ظهر جناب آقا ملا یحیی و آقا شالم جهت داد و ستد بازاری جزئی گفتگویی در بینشان پیدا شده بود تشریف آوردند اصلاح شد. دوشنبه قبل از ظهر باتفاق آقا رحیمخان ناظر آقای آقا میرزا آقاخان رفته اراضی اطراف آن چاهی که قریب چهل سال قبل اجساد مبارک شهدای عراق را در آن انداخته بودند و امر مبارک شده که احباب آن اراضی را بخرند دید. با مالکین گفتگوی او را تمام نموده قریب سه هزار و پانصد ذرع آن زمین را آقای آقامیرزا آقاخان خریدند ذرع و نی نموده رفتند قباله نمایند. شب با آقای آقا سلیمان عمومی آقای آقا میرزا آقاخان مقداری صحبت لزوم دین و دولت شد.

سه شنبه 24 رمضان. قبل از ظهر عمل ارض تمام شد و قباله گرفته وجه آن از وجوهی که جهت خرید مشرق الاذکار و مسافرخانه جمع شده بود داده شد و بنا هست مسافرخانه و مشرق الاذکار در همین اراضی بنا نمایند شب در سرای آقا مجلس عمومی. چهارشنبه 25 رمضان. علاوه آنکه هیچ کار امری از پیش نرفت نزدیک بود یک فساد و ضوضائی برپا شود. در سرای پستخانه درب حجره‌ی استاد خلیل خیاط نشسته بودم اجزای دکان حاجی حسن خیاط باشی سید نظام الشعراء را و یکی از شاگردان خود پسر یکی از نایب‌های حکومتی تحریک نموده بنای هرزگی گذاشته‌اند فانی سکوت نموده بعد از حرکت آن پسر جلو فانی را گرفته قصد فساد داشت چون خیلی بملایمت مقابلی شد بخیر گذشت اشخاصی از خارج خبر برای آقا میرزا آقاخان آوردند بسیار متغیر شده فرستادند او را هرکجا دیدند بکشند بیاورند او را پیدا نکردند..... در رشت. پنجشنبه پنجم ذیحجه. از صبح الی شب ملاقات احباب بعد از ظهر چند نفر مبتدی از جوانهای مدرسه یعنی شاگردهای مدرسه‌ی رشدیه که یکی از معلمین آن جناب آقا شیخ محسن هستند که پارسال بامر مبارک مأمور برای تبلیغ شدند چون امورات معاششان مختل بود معلم مدرسه شدند خلاصه پنج شش نفر از جوانهای بسیار خوب چیزفهم برای شنیدن صحبت امری حاضر نموده‌اند ان شاءالله کل بشرف ایمان فائز خواهند شد و نتایج کثیره از وجودشان بظهور خواهد رسید.

جمعه. 6 ذیحجه. از صبح الی عصر ملاقات احباب و چند نفر مبتدی همان شاگردان مدرسه. شب محفل روحانی منزل حضرت ابتهاج قرار شد برای محفل انتخاب دیگر بشود چون بعضی از اعضاء وجودشان مفید فایده نبوده یعنی یکی دو نفر آلوده شده بودند و از انظار افتاده بودند باری انشاءالله در

انتخاب ثانی رفع تمام نقائص خواهد شد شب منزل ابتهاج ماندم بزحمت تمام از محفل شور اجازه‌ی تأسیس یک محفل در بین جوانها گرفته شد. شنبه 7 ذیحجه. ملاقات و آمد و رفت احباب دائم و همان مبتدیهای یوم قبل ملاقات شدند و یکنفر هم تازه آورده بودند و یکنفر مبتدی دیگر هم حضرت والا شاهزاده لسان الادب آورده بودند یکی از جوانهای فارغ‌التحصیل مدرسه‌ی دارالفنون طهران شاهزاده محمد ولی میرزا بمأموریت گمرک بندر جز مأمور بود..... سه شنبه 10 ذیحجه. ملاقات مبتدی همان اشخاص هر روزی چند نفری هم از احباب. شب منزل خواجه کاسپار ارمنی که خیاط جلال‌الدوله بود اخوی خواجه آرطون خیاط باثنی چون با فانی یک خصوصیتی داشت یک مجلس بسیار مفصلی فراهم کرده بود جمعی از احباب را دعوت کرده بود این اول مجلسی بود که این جوان روحانی داد..... شنبه 14 ذیحجه. آمد و رفت احباب و مبتدی من جمله یکنفر جوان کلیمی طهرانی الاصل که مدتها در پاریس بوده و حال مراجعت کرده که برود بوطن اصلی خود. مسیو سلیمان نام طبیعی المشرب بتوسط جناب آقا میرزا داود کلیمی آمد. بکلی منکر وجود انبیا بود در مجلس اول تصدیق کرد و خیلی جوان خوش ذوقی بهم هست. شب منزل جناب آقا میرزا علی حکاک اصفهانی که خیلی خیلی پرده می‌کند و می‌ترسد و اول دفعه است که احباب را منزل می‌برد. وقتیکه بمنزل جناب آقا میرزا علی می‌رفتیم در بین راه در وسط خیابان و بازار جمعیت و بلوای عمومی دیدیم استفسار شد چه خبر است جواب دادند که درویشی در سبزه میدان مدح حضرت امیر می‌کرده یکنفر بابی آمده نزد او که من خیلی از خواندن تو خوشم آمده بیا در منزل ما روضه‌خوانی است بخوان خلاصه او را برده در خانه در دالان چند نفر می‌آیند و او را می‌زنند قصد کشتن. در حین زدن چیزی در دهان او کرده او را خفه نمایند آدم رسیده و درویش را از دست آن بابی نجات داده. بعد از آنکه نشانی آن منزل را دادند معلوم شد منزل فانی است خلاصه این جمعیت رفته منزل حکومت محض کسب تکلیف حال معلوم نیست چه نتیجه حاصل شود یک ضوضا و فسادی قصد دارند تا خدا چه خواهد. یکشنبه 15 ذیحجه. امروز احباب خیلی مضطرب و مترصد. هنوز اثری ظاهر نشده حکومت و بزرگان همراه با فساد نشدند. شب مجلس فاتحه‌ی مرحوم آقا محمد مصطفی در مسافرخانه بسیاری از نفوس بجهة صحبت آن درویش مفسد بمحفل نیامدند. حکایت آن درویش معلوم شد چند نفر مجاهد تعرض باو نموده خواسته است این را باین طایفه و این فانی وارد آرد..... شنبه 21. ملاقات احباب و مبتدیها مستمر. دو یوم قبل بنای حرکت بود احباب نگذاشتند بعد از ظهر یکنفر پسرهای ظل‌السلطان شاهزاده اردشیر میرزا از پاریس و فرنگستان مراجعت کرده در منزل

جناب حاجی ملک التجار یک کتاب ردّ بامرالله باو داده بودند بخواند و درضمن صحبت این طایفه پیش می‌آید کم کم اظهار میل ملاقات می‌کند خلاصه آمد منزل حضرت ابتهاج و صحبت خوبی هم از قضا پیش آمد و حال بسیار خوبی پیدا کرد یعنی تصدیق کرد و اظهار ایمان نمود چهارشنبه 9 محرم. لوحی از سماء مشیت الهی نازل¹ و امر حرکت بزودی بسمت یزد جهت رفع شبهات سید علی اکبر دهجی که در یزد مکاتبه دارد و نفوس ضعیفه را شاید متزلزل نماید.

در مراجعت بخاک ایران بعد از تشرف بساحت اقدس در سفر ثانی جمعه 18 ع 2. در سحر خواب دیدم جمعی از اعداء باسم بهائی فانی را گرفته بانواع و اقسام صدمه و زحمت بقتل رسانیدند تمام بدن مرا پاره پاره و قطعه قطعه نمودند ولی بی‌نهایت در عالم رؤیا از استقامت خود مسرور و ممنون بودم خواب مفصلی بود صبح که از خواب برخاستم تمام بدنم خصوصاً پاهای من بشدت میلرزید حتی قریب دو ساعت ادای صلوة برای فانی ممکن نشد یکمرتبه نماز را بنصف رسانیده نتوانستم بآخر رسانم ناچار بر همزده مدتی دیگر نشستم تا قدری سکون حاصل شد منتظر تعبیر این خواب هستم و قصد اظهار بکسی ندارم شنبه 26. بعد از ظهر از حسن آباد حرکت بفاصله‌ی دو ساعت وارد رحمت آباد منزل جناب آقا میرزا عباس خان ابن جناب آقا محمد صالح. شب چند نفر از احباب از بهرام آباد آمده ملاقات شد با حال کسالت ولی روح در انبساط و پرواز. یکشنبه 27. از صبح الی ساعت پنج از شب ملاقات احباب و چند نفر مبتدی زنانه ولی احباب بهیئت اجتماع ملاقات نشده سه چهار نفر و چهار پنج نفر آمد و رفت می‌کردند. دوشنبه 28. قبل از ظهر از رحمت آباد حرکت. بفاصله‌ی ربع ساعت وارد رفسنجان منزل جناب آقا زین العابدین کفاش. تا ساعت پنج از شب بفیض ملاقات احباب فائز. سه شنبه 29. از صبح الی ساعت پنج از شب ملاقات احباب متفرقا و مجتمعا. چهارشنبه سلخ ذیقعد. ملاقات احباب و در ضمن قریب پنج ساعت گرفتار استاد محمد ناقض جهول با یکنفر دیگر ناقض و یکنفر متزلزل. فی الحقیقه برزخ و عذابی در عالم بدتر و سخت‌تر از ملاقات

1 صورت لوح مبارک این است: حضرت آقا میرزا مهدی اخوان الصفا علیه بهاء الله الابهی هو الله ای صابت بر پیمان سه سال پیش بدهج نامه و مناجاتی مرقوم گردید و در ضمن دون تصریح بتلویح وقوعات حالیه سید مهدی بلسان مناجات خبر داده گشت حتی در سرنامه دهج رهج مرقوم گردید حال آن اشارات بتمامها ظاهر گردید اشارات بر نهج قول حبیب نجار از اوصیای حضرت مسیح بود که می‌فرماید مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون که مقصودش این بود که ما لکم لاتعبدون الذی فطرکم و آن نامه بخود سید علی اکبر یعنی سید مهدی داده شد که بخواند و سبب انتباهش گردد و ارسال دارد ولی هیئات هیئات باری مقصود این است که اگر آن جناب بزودی سفری بآن صفحات یزد می‌فرمودید بسیار موافق و مناسب بود زیرا مکاتیب مفصله مرقوم می‌نماید و اکثر افترای محض شاید بعضی ضعفا توهم نمایند و اذا جاء الحق زهق الباطل بسفر شما حاصل گردد و علیک البهائم الابهی ع ع

و صحبت این شخص بگمان فانی نیست زیرا همه آدم رذل جهول بی‌انصافی ظالم بنفس خود مشکل در عالم آمده باشد شرحش مفصل است. پنجشنبه غره ذیحجه. ملاقات احباب و انتخاب اعضای محفل روحانی. در ضمن قریب چهار ساعت مبتلای حاجی خان ازلی که مدتی گویا بنفاق خود را داخل احباب کرده بوده و بعد پرده از روی کار او برداشته شده و حال در امر ازل خیلی ایستادگی دارد و باز این شخص ازلی منافق یک موی او ترجیح دارد بآن ناقض..... چهارشنبه 7 ذیحجه. صبح قصد حرکت شد. احباء ممانعت شدید نمودند. پنهان مال دیده شد که فردا صبح حرکت شود باری ملاقات احباب و مبتدی فرقانی آخوند و انسان و حاجی خان ازلی الی ساعت چهار از شب مستمر و دائم. ولی بواسطه‌ی بهمزدن و قرار نگر فتن محفل و بعضی مذاکرات خیلی ناگوار در بین احباب خلق فانی زیاده از حد تنگ و بسیار محزون. روز خیلی سخت ناگوار گذشت از حق می‌طلبیم همه را از شرّ نفس خلاص و برضای خود موفق فرماید. پنجشنبه 8 ذیحجه. صبح بنای حرکت بود احباب بیک نوعی ممانعت نمودند که تفصیل مفصل است قبل از ظهر د و نفر مبتدی شب در رحمت آباد منزل جناب آقا محمد صالح جهت عقد و تزویج صبیعی ایشان بجهت جناب آقا عبدالحسین بسیار مزاجت خوبی واقع. 9 ذیحجه. در همان منزل جناب آقا میرزا عباسخان و جناب آقا محمد صالح چند نفر مبتدی از بزرگان و اعیان این بلند شیخی و ازلی و طبیعی در یک وقت در محفل. عصر و شب منزل جناب آقا محمد صالح محفل عمومی شب محفل روحانی. شنبه 20 ذیحجه. در همان منزل جناب آقا میرزا عباسخان. دو از آفتاب گذشته سراسیمه با کمال اضطراب از بهرام آباد آمده مذکور داشتند که چند نفر مفسدین و اشریعتا گویان آمدند در بازار که تازه شخصی وارد شده و مردم را از راه بیرون می‌برد خلق هجوم عام نموده رفتند بمنزل آقایان که حکم قتل و فساد بگیرند قصد ضوضا و فساد دارند ما از طرف سایر احباب بهرام آباد بجهت اطلاع و مخفی شدن فلانی آمده‌ایم خلاصه از آنجا حرکت بمنزل قبل یعنی جناب آقا محمد صالح و تا شب دیگر هیچ خبری از رفسنجان نرسیده معلوم است آقایان موافقت نکرده و جرأت فساد ندارند.

باری در این بین چند نفر اماء الرحمن بجهت استماع آیات الله قبول کلمة الله و کسب تکالیف دینی‌ی خود پشت پرده و چند نفر از احباب در مجلس از لسان آنها سؤال و جواب تا ساعت پنج بکمال روح و ریحان و فرح و اطمینان گذشت. یکشنبه 11 ذیحجه. اول آفتاب از رحمت آباد حرکت. وقت غروب در کبوترخون منزل شخص دهقانی وارد. جناب آقا میرزا عباسخان تا کرمان قصد موافقت و همراهی

دارند و جناب آقا محمود تا اینجا همراهی نمودند در بین راه جوانی یزدی محمد ابراهیم نام پسر باقرشاه گازرگاهی همراه فانی شد با جناب میرزا عباسخان¹ طرف سؤال و جواب امری واقع. فانی طرف انکار و ایراد و ایشان در اثبات محقق فهمیدن او و شخص مکاری کربلایی غلامرضا که شخص خوبی است..... شنبه 20. صبح از منزل استاد حسب الوعدہ با آقا میرزا اسمعیل مبتدی بنای حرکت بود جناب کربلایی جواد اخوی زاده‌ی استاد آمد که چند نفر مبتدی خیلی مهم الآن بنا هست بیایند اینجا. بین الامرین مدتی در تحیر آخر الامر خود فانی توی برف رفته از آن مبتدی سابق الوعدہ عذر خواسته مراجعت نموده بعد از مراجعت هشت نفر ازلی مجادل وارد خصوصاً یکنفر ملا صالح نام که مرشد صد ابوجهل است ولی تأیید الهی چنان شامل شد که بالمآل نطق کل بسته شد رفتند شخص اعلم‌تر خود بیاورند جواب بگویند پس از بیرون رفتن یکنفرشان مراجعت نمود که من آمده‌ام در اینجا بمانم که تو جایی نروی یعنی نگریزی تا آن شخص بیاید خلاصه تا عصر در اینجا نشست حضرات نیامدند برخاسته رفت عقب آنها که یا خودشان و یا خبرشان را بیاورد آنهم دیگر مراجعت نکرد خیلی خیلی بامزه واقع شد..... در سنگسر. پنجشنبه 22. صبح بعد از حمام منزل جناب آقا سید عباس در امام زاده ملاقات چند نفر احباب و یکنفر مبتدی آقا علی نام از بستگان خود ایشان و حکایت معجز خواستن و آخر الامر باینجا منتهی شدن که او پنج معجزه از ائمه‌ی اسلام بخواهد هرگاه ظاهر شد ما هم یک معجزه از جمال قدم جل ذکره الاعظم بخواهیم شش نفر اشخاص معین کرد کر و لال و کور مادرزاد و فالج و مرده زنده شدن قرار شد بعهده‌ی ما باشد نوشته شد و طرفین مهر کردیم و تا بیست روز مهلت گرفت که پنج معجزه را ظاهر سازد بعد ما مرده را برای او زنده نمایم..... در کرمانشاهان. جمعه 26 صفر. قبل از ظهر تا عصر در منزل اخوان ثلاثه ملاقات چند نفری از احباب و دو نفر مبتدی رفقای آقای آقا میرزا آقا خان قائم مقام یکی آقا میرزا ابوالقاسم خان ابن بیگلربیگی عراقی و یکی آقا میرزا ابراهیم خان هر دو طبیعی و بی‌درد و حکایت شخص خمار یعنی شخصی است که محمد ابراهیم نام دارد تقریباً هر روزی سه چهار من

¹ مقصود جناب میرزا عباس طاهری شاعر با ذوق معاصر است و از قرار مسموع وقتیکه آن جوان یزدی که خیلی بیچاره و فقیر بوده با ایشان همراه شده جناب اخوان الصفا از او پرسیده‌اند علت مسافرت تو چیست گفته است چون در وطن کاری پیدا نکردم روزگرم بپریشانی می‌گذشت برای تحصیل معاش دربدر و بیابان گرد شده‌ام. باو گفتند شما اهل یزد که مردمان دینداری هستید و بابیها را خوب کشتید و خیلی ثواب بردید پس چرا باید برای یک لقمه نان از وطن آواره شوید در جواب گفت چون تمام آنها را نکشتیم و بعضی را زنده گذاشتیم اینطور عذاب می‌کشیم و بالجمله جناب اخوان الصفا با آن جوان که معتقداتش چنین بود خیلی محبت کرد و غذا باو خورانید و چون بالاپوش هم نداشت شب او را با آنکه کثیف و پر از شپش بود در رختخواب پاک و نظیف خود خوابانید.

شراب و عرق می‌خورد امروز بدون اجازه وارد بفاصله‌ی سه چهار ساعت سه چهار بطری عرق خورد خیلی غریب است از استعمال مسکرات این شخص و نمردن امروز مدتی دچار این شخص بعد و جماد¹..... سه شنبه 7 ع 1. تا شب جز قریب دو ساعت گردش در شهر دیگر هیچ کاری نشد نه ملاقات احباب نه اغیار و نه کار ثمردار. چهارشنبه 8ع1. برف بشدت می‌بارد و راه عبور و مرور مسدود نه ملاقات مبتدی و نه منتهی و پیسوته خبر رذالت زیاده از اندازه‌ی خلق می‌رسد که در کوچه و بازار با اسم عید عمر. پنجشنبه 9ع1. قتل عمر. رذالت اهل شهر. خارج از حد تصور هرزگی می‌نمایند و هرکس در کوچه و بازار عبور و مرور نماید بانواع و اقسام مختلفه باو صدمه وارد آورند و رذالت و فضّاحی بسر او بیاورند. روی و لباس او را چرب و سیاه و زرد و سرخ نمایند و کلاه او و خود او را با قلاب از سوراخ بازار بالا بکشند. کثافات مختلفه حتی غایط انسان بسر و روی مردم بریزند و بمالند مختصرا اعمالی که از حد تصور خارج و قلم حیا دارد. از قرار مذکور از طرف حکومت و یا نظمی‌های شهر خواسته منع نماید یکنفر مقتول و یک نفر مجروح ساخته‌اند..... شنبه 9ع2. از صبح تا عصر منزل جناب آقا حیم اسحاق دو نفر مبتدی یکی آقا شیخ احمد معلم که مدت ده سال است همیشه مبتدی می‌باشد و یکی جوانی که بقدر گوسفند معرفت ندارد و تا بحال نفسی باین سادگی و کم ادراکی فانی ندیده بودم ولی مایل و طالب پنجشنبه 19ج1. صبح اول آفتاب منزل آقا حیم اسحاق سه نفر مبتدی. دو نفر طلبه و اهل علم یکی سید و دیگری آخوند و یک نفر کسبه. دو سه ساعت صحبت و خیلی هم خوش واقع گشت بعد در منزل قبل از ظهر یک نفر مبتدی منصف. بعد از ظهر اول آقا سید عطار حین صحبت با او آقا مهدی آقا عبدالرسول که سابقا آخوند و حال تاجر شده ملقب به معتمدالتجار که اول نطق و شورش انگیز این شهر است و همیشه با ادیان مختلفه طرف و فتنه و فسادهای کثیره از قرار مذکور و معلوم. در عمر خود کمتر کسی است که از دست و زبان این جوان ضرر ندیده باشد و در سفر سابق خیال ضوضا برای فانی و آقا میرزا حبیب الله داشت و در این سفر در ابتدای ورود بغتة با قریب بیست نفر سرزده وارد. و از عقب آن پنجاه شصت نفر دیگر سید و آخوند و تجار و کاسب و الواط و اشرار که غالب این جمعیت از مفسدین اول نمره‌ی این شهرند اطاق و فضای حیاط آنچه جا داشت نفوس جمع شدند پس از جلوس اول عنوان این بود که ما یک دعوتخانه‌ی عمومی در این شهر باز نموده‌ایم. آمده‌ایم

¹ یعنی دو نفر آدم که مثل جماد بودند.

شما را اطلاع بدهیم که برای تبلیغ و دعوت امر حاضر شوید و ثانيا عنوان نمودند که چون باید این شبهه‌ی بهائیان از میان برداشته شود و شأن علما و آقایان اجلّ است که با شما طرف شوند لذا ما را فرستاده‌اند که با شما صحبت بداریم.

تصویر ص 45 پی دی اف

و این شبهه را زایل نمائیم و دین اسلام را نصرت دهیم رفته بودیم کشیش و ناشرین امر مسیح را دعوت نمائیم که در آن دعوتخانه حاضر شوند. خلاصه پس از عناوین و اظهارات مختلفه شروع بصحبت نموده و پنج ساعت تمام صحبت و مباحثه کرده و در ضمن مقداری از مذاکرات طرفین را ثبت نموده در این بین اطلاع بایالت جلیله حضرت اقدس والا شاهزاده فرمانفرما رسیده مضطرب گشته سردار معتضد و رئیس نظمیه را طلبیده و فوراً جمعیتی کثیر از ژاندارم و قزاق و غیره برای تفرقه‌ی این جمع به منزل فانی فرستاده از قضای الهی و حکمتهای ربانی این جمعیت ژاندارم و قزاق اشتباها می‌روند در منزل جناب آقا میرزا الیاس بگمانی که منزل فانی در آنجاست و در آنجا کسی را نمی‌یابند می‌ریزند بخانه‌ها حتی مسجد کلیمی‌ها عقب منزل فانی و حال آنکه منزل حقیر نزدیک گمرکخانه و خود دیوانخانه بود. باری همه‌ها و هیجانی زاید از حدّ تحریر یکدفعه در شهر ظاهر شد شرحش خیلی مفصل است خلاصه باینجا رسید که حکومت جلیله محرمانه اول بتوسط آقای معتمدالوزاره رئیس پست خانه و ثانيا بواسطه‌ی آقای خیبر الصنایع رئیس تلگراف بفانی پیغام و خواهش حرکت چند روزی بعنوان گردش تا این فتنه بخوابد فانی هم نظر باینکه تا حرکت از شهر نمایم شهرت تمام می‌یابد که چون از جواب عاجز بود فرار اختیار کرد زیرا قرار گذاشته بودند که همینطور پیوسته بیایند و مذاکرات و صحبت طرفین ثبت گردد تا مطلب بجائی منتهی شود تا حقیقت امر در نزد کل واضح و معلوم گردد ابدا مایل و حاضر برای حرکت نبودم. احبای حاضر مشورت نموده و با معایب معلوم حرکت و شهرت عجز و فرار باز اطاعت امر و اجرای میل حکومت را ارجح دانستند و امر بحرکت فرمودند ولی برای فانی خیلی سخت و ناگوار است بنوعی که کشته شدن صد بل هزار درجه اسهل است زیرا این مسئله مقدمه دارد و خیلی بدمال بنظر فانی می‌رسد و آن مقدمه اجمالش این است یک روز با چند نفر مبتدی صحبت می‌شد و آن نفوس خیلی تمسک بعلماء داشتند و اظهار می‌داشتند که شما با علما چرا طرف صحبت نمی‌شوید جواب داده شد که اگر علما حاضر شوند ما حاضریم ولی بشرایطی چند که فسادی ظاهر نگردد و حق از باطل تمیز و تفصیل

گردد از آن جمله تحریر و ثبت مذاکرات بود و دیگر اطلاع و اجازه‌ی حکومت و دیگر مصدق خارجه و اینجانب علما نفوسی در بین خود و غیره و غیره این خبر بعلمای رسید ولی نه موافق واقع هرچه میل رافعین ابلاغ نمودند و علما را بهیجان آورده و در ضمن اعلانی باسم احباب و امضای شیبانی دادند و مزخرفاتی چند در آن اعلان از قرار مذکور نوشته بودند از آن جمله بعد از صحبت با علما هرگاه غلبه با بهائیان شد و علما و اهل اسلام را مغلوب کردیم شما باید نعوذ بالله دست از این دین اسلام و قرآن پوسیده و احادیث مزخرف بردارید و از این قبیل مطالب ناسزا باسم احباب شهرت دادند و علما و آقایان را بهیجان آورده حضرات علما هم در مساجد و منابر و مجالس بنای مهمه و تحریک و شورش خلق گذاشتند خصوصا آقای اشرف یعنی سید اکبر شاه شورش طلب در ایران که در این ایام بیداد کرده و آقای حاجی آخوند که گویا رافعی از قول فانی بایشان زکری کرده بود شرح مفصلی دارد تا حال که کار باینجا رسیده خدا عاقبت را ختم بخیر گرداند و امر و احبابش را حفظ نماید این ذره نالایق را بلاگردان و فدای دوستانش گرداند بیش از این حال و مجال شرح ندارم.....

ورود بخاک ایران. بعد از هفت ماه و شش روز توقف در ملک روسیه و گردش در خاک توران 15 شهرشوال 1334 از خاک ایران خارج 22ج1-1335 وارد. 22ج1 باتفاق جناب آقا میرزا علی محمد ابن جناب آقا میرزا احمد شیرازی از برای گمرک آرتوق گذشته و از خاک روسیه خارج گشته لطف آباد در ربع فرسخی داخل گمرک ایران و دچار تعدی و بی‌قانونی شده تذکره‌ی ما را قونسول عشق آباد قول نکشیده و در اینجا جریمه نموده چهار مرتبه نزد قونسول برده و اصرار زیاد نموده که موافق قانون باید تذکره را امضاء نمائید قبول نمی‌نموده و اظهار داشته که امضاء لازم ندارد و کسی در سرحد متعرض نمی‌شود خلاصه بزور تقصیر بگردن وارد آورده و حال جریمه گرفته بطور واقع حکم و مجبور نموده که باید بی‌امضاء بروی و در آنجا جم بدهی باری بعد از ظهر وارد محمدآباد در جز منزل جناب آقا محمد رضای خباز نیشابوری. شب محفل ملاقات شش نفر احباب یک نفر بچه و پنج نفر بزرگ با صاحبخانه هفت نفر احباب جزئی ملاقات شد. شنبه 23. از صبح تا عصر در منزل و خارج ملاقات یک نفر احباب آقا مشهدی خلیل ممقانی انهم در حمام بعد همراه آمده در منزل والسلام از قرار مذکور و معلوم تمام خلق این بلد گرفتار افیون یعنی شیرهی تریاک. یکنفر در این شهر بحال طبیعی و صورت انسانی دیده نمی‌شود جای بسیار غریبی است باری شب محفل عمومی چهارده نفر احباب و یک نفر مبتدی استاد آقائی نجار یزدی. غروب بعیادت استاد حسین نمدمال. یکشنبه 24. جناب استاد آقائی نجار از صبح تا شب از اینجا بیرون نرفته بسؤال و جواب و تحقیق

امر مشغول. شب مجلس ملاقات احباء. دوشنبه 25. جناب استاد آقائی نیز از آنجا بیرون نرفته حین ظهر از صراط گذشته بفوز ایمان و بشرف اقبال بامرالله موفق گشت..... در بیرجند. شنبه 22 شوال. حسب الدعوه حضرت حکمران بندگان سرکار امیر شوکت الملک دو و نیم بظهر مانده الی دو ساعت از ظهر گذشته باتفاق جناب منشی باشی قونسول بهیه حضور ایالت جلیله مجلس را خلوت نموده معذک چند نفر از خواص آمده خلاصه صحبت مفصلی با خود امیر بلا اسم داشته بعد با کارگذار و بعد با آقا شیخ احمد رئیس مدرسه‌ی شوکتیه طرف صحبت علمی و مذاکرات دینی از قبیل اعجاز قرآن و غیره مختصر مجلس خوشی گذشت و خیلی خوب واقع شد با اینکه احباب از این شخص خیلی خائف زیرا سال قبل جمعی از احباب خوسف را گرفته و از هریک صد و دویست تومان جریمه گرفته..... در راه کرمان. پنجشنبه 18 ع 2. مختصر از مفصل بعد از ظهر از خوسف بعد از باریدن برف و باران برای کرمان حرکت. شب در بیابان در وسط باران منزل. صبح لحاف و اسباب پر از برف. جمعه 19 صبح از بیابان گرزار حرکت. شب مقابل عاسمین قریه سه خانه منزل در وسط بیابان و سرمای شدید. جمالدار کربلائی علی خوسفی. رفیق دائمی همان آقا میرزا عنایت الله ابن جناب آقا میرزا جعفر رفسنجانی. رفیق طریق موقت جناب آقا محمد رضا پسر دائی آقا میرزا عنایت الله و آقا رجبعلی نوکر او. شنبه 20. نصفه‌ی شب از بیابان مقابل عاسمین حرکت. قبل از ظهر وارد چاه آب شور اول لوت. تا عصر در وسط بیابان و سرما و باد شدید منزل. حکایت عجیب مضحک دیروز در بین راه به گله گوسفندی برخورده یک بزغاله هشت قران خریده و در بیابان مقابل عاسمین دیشب کشته امروز اهل عاسمین خون آنرا دیده گمان نموده که گوسفند از گله‌ی آنان بسرقت گرفته و کشته از قرار مذکور دیشب در آغل گوسفند هم بازمانده و گوسفندان رفته بچنگال گرگ افتاده و سی چهل گوسفند مفقود شده حضرات گمان کرده‌اند گوسفند از آغل دزدیده در را باز گذارده خلاصه دو نفر سراسیمه عقب قافله آمده و بعد از هشت فرسخ طی مسافت بما رسیده بیک حال اضطرابی و تشر¹ و آدم فرستاده بقریه‌ی دو فرسخی جمعیت خبر کرده که بیابند با قافله‌ی ما بجنگند و پس از آمدن و معلوم کردن که گوسفند از گله‌ی آنان نبوده و بزغاله از جای دیگر خریده شده بسیار خجل و پشیمان و خائب و خاسر با یک حال پریشان هشت فرسخ راه گرسنه سرما. قصد مراجعت نموده قلب این فانی بحالشان سوخته نان و خرجی داده روانه نمودیم عصر قدری آب

1 تشر- بفتح تاء و شین و سکون راء بر وزن «کمر» باصطلاح یزدیها یعنی تغییری که آمیخته بتهدید باشد.

شور متعفن برداشته بلوت زده شصت فرسخ ابا آب و آبادی ندارد متوکلا علی الله می‌رویم. یکشنبه 21. از دیروز عصر تا امروز بکمال سرعت آمده قبل از ظهر بقدر دو ساعت توقف و حرکت غروب نیز دو ساعتی توقف. صرف غذا و حرکت تا صبح. دوشنبه 22. در بیست و چهار ساعت قریب سه ساعت توقف و صرف غذا و مابقی در کمال سرعت در حرکت. از طاقت شتر تشنه و گرسنه شبانه‌روزی بیست ساعت بل متجاوز در حرکت جای جرأت است باری سرما و خستگی در کمال درجه. باز این فانی و آقا میرزا عنایت الله در پالکی سایر رفقا پیاده و یا سواره بر شتر در این سرما و سرشب تا صبح خدا بفریاد برسد. سه‌شنبه 23. تمام شبانه روز سه ساعت استراحت و مابقی در حرکت. چهارشنبه. امروز کماکان سه الی چهار ساعت توقف و بیست ساعت در حرکت. تشنگی و خستگی در منتهی درجه ولی سردی هوا قدری تخفیف یافته. پنجشنبه 25. امروز دو ساعت از آفتاب گذشته از لوت پرخطر بیرون آمده بآب و آبادی رسیده شصت فرسخ راه را چهار روزه طی نموده و از فضل الهی بی‌خطر گذشت وارد شفیع آباد خبیص گردیده این قریه سه فرسخی خبیص است و گرمسیر و محل خرما و حنا متعلق بجناب حاجی محمد تقی تاجر یزدی اول صاحب ثروت کل کرمان بل تمام ایران. خود جناب حاجی مالک ده دیروز وارد قریه. امروز فانی و رفقا. خلاصه حاجی ما را بمنزل برده و پذیرائی خیلی مفصل نموده همراهان حاجی برادر زن ایشان جناب آقا رضا و آقا عبدالوهاب یزدی و آقا اسدالله کرمانی و ابنشان و جمیع نوکر و بستگان. جمعه 26. صبح جناب حاجی محمد تقی و من معه حرکت و فانی را دعوت بخییص نموده بعد از نهار بنای حرکت بخییص بود کربلایی علی جمالدار ناموافقتم نموده راه بیابان را ارجح دانسته در صورتیکه خود او در اول وعده داده و بعد بدقولی و خلف وعده نموده آقا ملامحمد رضا را تا خبیص برده و مراجعت نموده آقا محمدرضا در خبیص مال علیحده تا کرمان کرایه نموده رفته ما در این بیابان مانده و از آن راه از قرار مذکور تا کرمان هیچ فرسخ است و از این راه زیاده از سی فرسخ ولی آن راه سخت‌تر و این راه آسانتر هر دو کوه و دره و گردنه برخلاف بیابان لوت که در این شصت فرسخ بل هشتاد فرسخ تمام زمین مسطح. هیچ پست و بلندی ندارد جز در اواخر لوت قریب چهار فرسخ تمام بشکل دیوار و عمارات مختلفه از کل طبیعی از دور سواد شهر بسیار خوب عظیمی دارای همه نوع عمارات بنظر می‌رسد و در بین ناس مشهور است که شهر لوط معروف همین است که وارونه گشته و نی زد اواخر لوت یعنی هفت هشت فرسخ بآبادی مانده یک رودخانه‌ی آب بسیار شور که دست در آن گذاردن ممکن نیست و در آن سمت لوت که هنوز بلوت معروف نرسیده قریب ده فرسخ تمام طاق

زار است و در این سمت خبیص گرززار. درختهای گز بقدر گردو خیلی کهن بسیار عجیب باری بعد از ظهر از شفیع آباد سه فرسخی خبیص حرکت. غروب بدره کوه معروف دهنه‌ی غار رسیده از قرار مذکور چهارده پانزده فرسخ طول این دهنه است و تمام باید در وسط آب عبور شود و در وقت سیل و طغیان آب بسیار خطرناک. خلاصه لدی الورد باین دهنه و در لب رودخانه منزل گرفتن شروع بباران و باد شدید نمود تا صبح بر سر ما باران بارید هنگام سحر سیل عظیمی سرازیر و با الساعه که عصر یوم دویم است سیل در کمال عظمت و شدت و اسباب خوف و خطرهای عدیده. قافله هم سی نفر جمعیت با یکصد و نوزده شتر آب و آذوقه هم نیست آب سیل بسیار کثیف و آلوده غیرمشروب. آب دیگر هم ندارد باری خدا عاقبت را بخیر بگرداند حال که در ورطه‌ی هلاکت افتاده تا قضای الهی چه نماید. انا لله و انا الیه راجعون و بقضاء الله و تسلیما لامره الحکیم. شنبه 27. از صبح تا شب در دهنه‌ی غار وسط بیابان لب رودخانه مشغول بخشک کردن لباس و اسباب و مصیبت اهل قافله از گذشتن از این رودخانه‌ی خطرناک مشغول شرحش مفصل. یکشنبه 28 بعد از دو شبانه روز توقف در دهنه‌ی غار سیل ایستاده یعنی کمی از آن باقی مانده و امکان عبور پیدا نموده متوکلا علی الله حرکت توی آب در دره بسیار مهیب. تا شب آنچه ممکن راه آمده شب در وسط دهنه زمین بی آب پیدا و منزل کرده صبح براه افتاده تا شب در این دره عبور کرده. دوشنبه 29. از صبح تا شب در دهنه‌ی غار بسیار عمیق طویل راه آمده شب در اراضی قریه‌ی گز که دارای هفت هشت خانه است منزل. از این دره طویل هولناک گذشته طول این دهنه از هشت الی پانزده فرسخ باختلاف می‌گویند بنظر فانی ده فرسخ است زیرا دو منزل بزرگ آمده باری شب تقریبا بنصفه رسیده از گز حرکت. برف و باد در نهایت شدت تا صبح باریده از صبح تا ظهر بهمچنین. خلاصه از نصف شب تا فردا بعد از ظهر تمام در این کوه و گردنه در حرکت. بعد از ظهر از گردنه سرازیر و در وسط برف منزل. سه شنبه سلخ. دیشب نصف شب در برف و باد تا امروز بعد از ظهر پای گردنه میان دو کوه منزل. برف و باد و سرمای شدید تا شب. شب نیز برف تا صبح. چهارشنبه غره‌ی جمادی الاول. دیشب تا صبح زیر برف خوابیده بعد از نصفه‌ش شب برف ایستاده و ابر زایل گشته هوا صاف و سرما در نهایت شدت. خلاصه بدین حال در این میانه‌ی کوه بسربرده از فضل الهی خطر جانی وارد نیامده صبح سلامت برخاسته دو ساعت لحاف و لباس پیش آتش خشک نموده و بار کرده بقدر دو فرسخ بآبادی رسیده قریه‌ی بزرگ حوت نام در آنجا اندک توقف. سواره اناری خریده و گذشته یک فرسخ دیگر تا غروب آمده قریه‌ی سر آسیاب در بیابان منزل کرده. مخفی نماند که الیوم یک شهر

بیانی است وارد کرمان گردیده و از کثرت ماورده یار و اغیار مجال نگارش یک سطر پیدا ننموده حال چون ایام صیام و در وسط روز همه خوابیده این فانی فرصت یافته بنگارش روزنامه‌ی اعمال پرداخته ولی تمام مطالب عمده فراموش و از نظر محو شده لذا بنحو اجمال می‌نگارد یوم پنجشنبه دوم شهر جمادی الاول وارد کرمان و در منزل آقای آقا میرزا عباسخان تجل جلیل آقا میرزا محمد صالح خان رفسنجانی منزل نموده و تا بحال بزحمت آن شخص شخیص بزرگوار مشغول. مرآوده و آمد و رفت نفوس برعکس سفر سابق باندازه‌ئی است که مجال هیچ کار دیگر نیست دسته بدسته مبتدی و منتهی از مسلم و یهود و زردشتی و غیره وارد و خارج می‌شوند و امنیت و راحت برای احباء حاصل است... خلاصه اوضاع کرمان خیلی خوب و نسبت بسابق ترقی فاحش نموده و ارض نیران روضه‌ی رضوان گردیده مشرق الاذکار بتازگی خریده و غالب تأسیسات امری و امورات روحانی را برقرار و دائر کرده محافل عدیده برقرار و هریک در مقام خود بدرجه‌ی کمال و اساس محکم و استوار. هرچه سفر سابق اوضاع روحانی کرمان مختلف و پریشان در این سفر منظم و مرتب و اگر انشاءالله بدین منوال بماند همین نوع کار از پیش می‌رود بزودی کرمان مغبوط تمام نقاط ایران و سایر ممالک جهان خواهد شد شرحش مفصل و از قوه‌ی تحریر این فانی خارج است مجملا امورات روحانی کرمان در این ایام خیلی خوب است.) انتهی

این بود نمونه‌ی زندگی و چگونگی خدمات حضرت اخوان الصفاء در سیزده ساله‌ی مسافرت تبلیغی که از قسمتهای مختلف روزنامه‌ی ایشان حرفا بحرف در اینجا نقل گردید و چنانکه ملاحظه فرمودید سعی شد که وقایع متنوع مطالب گوناگون انتخاب شود تا اصناف خدمات و زحمات و اقسام سرگذشت‌های ایشان روشن گردد ولی شایسته است متذکر باشیم که این یادداشت‌های روزانه دارنده‌ی مطالب تاریخی گرانبهای دیگر نیز هست که چون مربوط بشخص ایشان نبود و این تاریخچه هم بیش از این گنجایش نداشت از درج آن معذور بودیم امید آنکه بازماندگان آن وجود نازنین این روزنامه‌ی مهم را آنچه مفقود شده پیدا و بخوبی نگهداری کنند تا در موقع مقتضی طبع و در بین احبای الهی نشر شود.

جناب اخوان الصفاء در بین این مسافرتها بنزول الواحی سرفراز می‌گشت که بعضی از آنها در جواب عریضه‌اش بود و برخی بصرف اراده مبارک و چند لوح از آن الواح را قبلا ضمن مطالعه‌ی این جزوه ملاحظه فرمودید اینک یک لوح دیگر که دلالت بر شمول فضل و عنایت حق دربارهی آن

بزرگوار می‌نماید و شموخ مقام و منزلت ایشانرا می‌رساند نیلا زیارت خواهید فرمود. قوله جلت عنایته:

ای مسمی باسم هدی

مهدی یعنی مظهر هدایت و مطلع عنایت و مشرق هویت الحمد لله از فضل حضرت بیچون مشمول جمیع الطافی و منظور نظر عنایت رب الارباب و مربی الاشراف و ذوالاعطاف و در ساحت آستان مقدس مذکوری و در انجمن بندگان سلطان احدیت معروف پس بشکرانه‌ی این احسان ترویج عهد و پیمان نما تشهیر ثبوت و رسوخ در این میدان تا پشت نقض بلرزد و ارکان تزلزل متزلزل گردد و نور آفتاب بتابد و طیور لیل آواری حفره‌ی ریب گردد علم نقض منکوس شود رایت ثبوت مرفوع نفحات قدس بوزد و روائح منتنه‌ی گلخن اوهام زائل گردد صبح منیر بدمد و شب تار بنور نهار تبدیل گردد نفحه‌ی گلستان الهی منتشر شود و نعره‌ی یا بهاء‌الابهی بلند گردد اگر توانی سر سیم را در مرکز صدور نصب نما و سر دیگر را بملاء اعلی متصل کن تا راز حضرت بی‌نیاز استماع کنی و از ملکوت ابهی خبر دهی ع ع

باری جناب اخوان الصفاء بر همان نهج پیوسته مانند نسیم سحر بهر وادی و آبادی گذر می‌کرد و از نفحات جانپروور دماغ روحانیان را معطر می‌نمود تا اینکه در سال 1337 قمری گذارش باصفهان افتاد و نقاهتی بر مزاج شریفش طاری گشت بستری گردید و بدستور طبیبی که معلوم نیست که بوده نسخه بدواخانه‌ی برده داروئی گرفتند و باو خوراندند و همان دوا بجای اینکه سبب شفا شود علت هلاکت ایشان گردید و در همان سنه دور از وطن و دیار طیر روحش بجوار پروردگار پرواز کرد و در تخت فولاد جنب تربت مقدس حضرت سلطان الشهداء و مضجع مطهر حضرت محبوب الشهداء و مرقد منور جناب میرزا اسدالله وزیر مدفون گردید.. اما بچه مرضی مبتلا شد و کدام کسی طبیب ایشان بود و از کدام دواخانه دوا گرفته شد فعلا بر بنده که فرسنگها دور از اصفهان هستم مجهول است همینقدر شنیده شد که دوا را دواخانه عوضی داده‌اند و احتمال می‌دهند که این کار عمدا صورت گرفته باشد و البته مرور زمان از روی حقیقت این واقعه پرده برخواهد داشت. اما سن ایشان هر چند بتحقیق معلوم نیست ولی گویا سنین عمر آن ساذج خلوص و تقوی از چهل متجاوز و از پنجاه کمتر بوده است.

جناب میرزا عباس طاهری هنگام مسافرت باصفهان و زیارت تربت اخوان صفا این ابیات را در ماده‌ی تاریخ عروج آن هدهد دور اقدس ابهی سروده‌اند که بر سنگ آن مزار بعداً منقور شده:

این خفته شهید عشق و ایمان و وفاست پروانه‌ی جان سوخته‌ی شمع بهاست

زین دانه که در زمین پنهان شد گلهای معانی است که در نشو و نماست

زنهار نگهدار ادب را کاینجا آرامگه مهدی اخوان صفاست

تاریخ صعود یا بهی الابهی (77) از یوم طلوع فجر ربّ اعلی است

اینک الواح مبارکی که بعد از صعود آن بزرگوار نازل شده نیلا درج و باین تاریخچه خاتمه داده می‌شود:

جناب آقا محمد حسن اخوان صفا

هو الله

ای برادر آن معدن وفا و جوهر صفا و منادی امرالله آقا میرزا مهدی اخوان صفا نامه‌ی شما رسید آن شخص محترم در اصفهان بافق عزت صعود نمود و مکرر مناجات و زیارت از برای ایشان مرقوم گردید و البته تا بحال واقف بر آن شده‌اید عبدالبهاء با وجود عدم فرصت بتحریر آن اوراق مفصل پرداخت ملاحظه کن که از شهادت او چگونه متأثر شدم آن شخص جلیل شهید است زیرا در سبیل الهی همواره در خطر شدید بود عاقبت در حالت تبلیغ بملکوت رب مجید شتافت آن نفس مبارک مثمر ثمر بود و از هر قیدی آزاد حال قدر او معلوم نه عنقریب ظاهر و مشهود گردد..... عبدالبهاء عباس.

بواسطه‌ی جناب آقا میرزا عنایت الله علیه بهاء الله الابهی اصفهان جناب میرزا هاشم صهر پیک رحمانی آقا شیخ سلمان علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای بنده‌ی حق نامه‌ی شما رسید و از صعود حضرت اخوان صفا نهایت تأثر حاصل گردید زیرا آن روح مجرد ایام خویش را وقف نشر نفحات الله نمود دمی آرام نگرفت نفسی راحت نیافت خدمات

فائده از او صدور یافت لهذا ذکری مفصل از ایشان شد و زیارتی مکمل از برای سلطان الشهداء و محبوب الشهداء و جناب وزیر و حضرت اخوان صفا مرقوم گردید و ارسال نزد خوانین شد ترجمه‌ی حال ایشان که بقلم خود در روزنامه‌ی خودشان نگاشته‌اند ارسال دارید..... 2 آب 1919 عبدالبهاء عباس.

لوح مبارک ذیل بواسطه‌ی جناب میرزا عنایت الله بنام بیست و سه نفر از احبای اصفهان عز صدور یافته:

هو الله

ای یاران روحانی جناب میرزا مهدی اخوان صفا مدت حیات را وقف اعلاء کلمة الله نمود می آرام نگرفت همیشه در سفر بود از شهری بشهری و از قریه بقریه‌ی نفس منقطعی بود روح منجذبی داشت با قلبی طیب و طاهر و لسانی ناطق و در بلایا صابر بهدایت نفوس می‌پرداخت لهذا آن روح مجرد در نزد عبدالبهاء بلکه در ملاءاعلی عزیز و محترم بود ولکن قدر و منزلتش حال مجهول ولی عنقریب ظاهر و آشکار گردد لهذا آن یاران مهربان در وفات او آنچه مجری داشتند بسیار محبوب و مقبول واقع هر چند عبدالبهاء از وفات آن مقتدای اهل سجود و وجود محمود محزون شد ولی از همت آن یاران روحانی که در تشییع و تکفین و تدفین آن جنازه‌ی بزرگوار مجری داشتید تسلی خاطر یافت و بدرگاه جمال مبارک تضرع و تبتل نمود و شما را عون و عنایت نامتناهی خواست و امیدم چنان است که از صعود آن جان پاک در آن خاک اسباب تنبه و تذکر از برای ناس حاصل گردد بقول ملای رومی

دانه چون اندر زمین پنهان شود سرّ آن سرسبزی بستان شود

بسیار به محل واقع شد که در تخته پولاد خوابگاه دو شمع ملاءاعلی حضرت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء و حضرت روزیر جلیل امیر بی‌نظیر واقع شد و این نیز دلیل بر استعداد و لیاقت او که او نیز مجاور آن بقعه‌ی مطهره گردد و از زمره‌ی مقربین درگاه معدود شود الهی ان النجمین البازغین من افق رحمانیتک¹ ثم السراح اللامع فی زجاجة محبتک² و النفس الزکیة التي فدت روحها

1 تا اینجا اشاره بحضرت سلطان الشهداء و محبوب الشهداءست.

2 این کلمات اشاره بجناب میرزا اسدالله وزیر است.

فی کل آن فی سبیلک و ما استقرت فی مکان مدة حیاتها بل كانت تمرّ علی الدیار مرور نفحات الازهار و نسماة الاسحار و تهدی الناس الی سبیل رضائک و تبیین حجتک و برهانک و تنشیر عزتک و سلطانتک¹ قداجمعوا فی بقعة واحده تحت ظلال سدرة رحمانیتک رب ان هؤلاء عباد جعلتهم آیاتک الباهره و ریایاتک الخافقه و نجومک الساطعه و سرجک اللامعه ربّ نور ذالک الاقلیم بضیائهم المنیر حتی تهدی الخلق الی الصراط المستقیم و المنهج القویم رب انزل طبقات النور علی تلك القبور حتی یتعطر مشام الجمهور بنفحات قدسک التي عبقت يوم الظهور و تقر اعین الزائرین بمشاهدة آیاتک الكبرى فی تلك البقعة النوراء و تنتشر صدور الحافین جول تلك الخطة البيضاء انک انت الکریم انک انت العظیم و انک انت الرحمن الرحیم ای یاران از قبل عبدالبهاء روزی مخصوص بزیارت آن بقعه نوراء مشرف گردید و قولوا²

البهاء المشرق من اوج العلی و النور الساطع من الملاء الاعلی ینزل و یحفت تلك البقعة النوراء التي دفن فیها تلك النجوم الساطعة الضیاء النیران اللامعان فی ملکوت الابهی و السراج الوهاج فی زجاج التقی و الروح المجرد الهادی الی منهاج الهدی اشهد بانکم آیات الهدی بین الوری و ریایات ملکوت الابهی و ملوک سریر الموهبة الكبرى طوبی لکم قبلتم هذا المقام الاسنی و الذروة العلیا و رفعکم الله مقام صدق علیا و اننی اتبرک الهذ التراب المعطر و المسک الاذفر لانه مرآة لتلك النفوس المطمئنة الراضیة المقربته الی رب البریه و اسئل الله ان یجعل اجداثکم مشاکی النور فیهذا العصر المشهود و القرن المحمود ان ربی یختص برحمته من یشاء حتی یستمدّ المخلصون منها الانوار و یستنشق منها الزائرین نعمات الازهار و علیک البهاء الابهی 2 آب 1919 عبدالبهاء عباس

جناب آقا مشهدی عبدل قراباغی

دیروز که یوم جمعه پنجم شهریور ماه 1328 شمسی بود آقای حسن آقا رضاقلی زاده نادری هشترودی که از طهران بقصد زیارت دوستان به آذربایجان آمده‌اند در تبریز به بنده منزل تشریف آورده و در ضمن صحبت‌های متفرقه از احوال جناب مشهدی عبدل قراباغی که از مبلغین بزرگ خطه قفقاز بوده‌اند گفتگو بمیان آمد جناب نادری که سالها در بادکوبه بوده و بشهرهای قفقاز سفر کرده و با بزرگان امر در آنجاها ملاقات کرده‌اند راجع بجناب مشهدی عبدل شرحی می‌فرمودند که خلاصه‌اش

1 این عبارات اشاره بحضرت اخوان صفاست.

2 از اینجا تا بآخر زیارتنامه‌ی چهار نفس مقدس مذکور است.

امروز (شم شهریور 1328) برشته‌ی تحریر می‌آید و آن سرگذشت که بنده‌ی نگارنده تمامش را بتفاریق از چند نفر دیگر هم قبلا شنیده بودم این است که:

جناب مشهدی عبدل در شهر کوچک بردع که از طرف گنجه دروازه‌ی ولایت قراباغ محسوب می‌شود دان سقط فروشی داشتند. در اوایل ایام حضرت عبدالبهاء جناب آقا سید اسدالله قمی رضوان الله علیه مأموریت یافت که بقراباغ رفته بنشر نجات مشغول گردد و تا وقتی که لااقل یک نفر را تبلیغ نکند از آنجا خارج نشود زیرا تا آن زمان هنوز کسی در خاک قراباغ بامر مبارک ایمان نیاورده بوده است.

آقای سید اسدالله حب الامر مبارک بقراباغ مسافرت نموده اول بردع و بعد ترتر (کشیش کنده) و بعد شوشه قلعه سی و بعد دام آغچه سپس قبادلو و چند آبادی دیگر را گردش نموده ببردع مراجعت کرد و در هر نقطه در احوال اهالی تفرس می‌نمود و دنبال شخص مستعدی می‌گشت تا ندای الهی را بسمعش برساند ولی هر قدر بیشتر درحالات مردم آنجا دقیق می‌شد از حصول مقصود مأیوس‌تر می‌گردید چه اهالی آن حدود بیش از سایر نقاط در قید اوهام گرفتار و ر زنجیر خرافات اسیر بودند و از بزرگان دین اسلام تنها کسی که در آن خطه معروفیت داشت حضرت عباس بن علی علیهما السلام بود و بسیار کم بودند نفوسیکه بدانند نام حضرت رسول اکرم محمد است تا چه رسد بسایرین و در آنجا رسم بود که برای صدق اقوال خود یا بخدا قسم یاد می‌کردند یا بحضرت عباس ولی اگر کسی خدا را برای حرف خود شاهد می‌آورد و می‌گفت بخدا سوگند که فلان مطلب چنین است طرفش باور نمی‌کرد و می‌گفت اگر راست می‌گویی بگو بحضرت عباس که راست می‌گویم زیرا حضرت عباس است که اگر دروغ بگویی پدرت را می‌سوزاند نه خدا. این بود درجه‌ی معرفت دینی آنها. اما اخلاق اجتماعی‌شان هم خیلی عجیب و غریب بود بدین معنی که اکثر اهالی آنجا همیشه کارد و خنجر بر کمر می‌بستند و بمجرد اینکه سخنی برخلاف میل خود می‌شنیدند اسلحه‌ی خود را بکار می‌بردند و بالجمله آقا سید اسدالله پس از گردش طولانی در خاک قراباغ بار دوم در بردع چند روز توقف کرد و دید باحدی نمی‌توان مطلب را بروز داد لهذا در نهایت ناامیدی قصد مراجعت نمود و در روز آخر هنگام ظهر قدری نان و مقداری پنیر و انگور خریده در کوچه کنار جوی آبی زیر سایه‌ی درختی نشسته دستمال را پهن کرد و پنیر و انگور را شسته با نان روی دستمال گذاشت و خواست شروع بخوردن نماید ولی با خود فکر می‌کرد که چگونه با عدم موفقیت از اینجا حرکت کند و کسی را

هدایت نکرده بار سفر ببرند و به چه عبارتی خبر این سفر بی‌نتیجه را به محضر مبارک عرض نماید و این افکار در مغزش قوت گرفته قلبش محزون و کم‌کم اشک از چشمانش جاری و بر روی گونه و ریشش روان شد و چون آن ساعت هنگام ظهر و کوچه خلوت بود آقا سیداسدالله بفراغ بل می‌گریست و غافل بود که از دکان مقابل شخصی او را می‌نگرد. در اثنای گریه‌های آرام ناگهان دید مردی در برابرش ظاهر شده گفت سید چرا گریه می‌کنی آقا سید اسدالله که تا آنوقت با خاطر آسوده اشک می‌ریخت تکانی خورده خواست جوابش را بدهد اما نتوانست و بر گریه‌اش افزوده شد آن شخص که همان مشهدی عبدل قراباغی بود گفت سید من دلم کباب شد بگو ببینم از کجا آمده‌ای و در اینجا چه کار داری و چه شده که اینطور گریه می‌کنی من حاضریم که هر حاجتی داشته باشی روا کنم. آقا سید اسدالله با حال حزن گفت کار من سخت است و مشکل می‌بینم که کسی بتواند درد مرا دوا کند. مشهدی عبدل بطور جدی گفت سید من مرد هستم و مدعی مردانگی می‌باشم و بتو قول می‌دهم که هرچه خواهی حاضر سازم و تا پای خون ایستاده‌ام اگر خرجی می‌خواهی بگو اگر قرض داری بگو اگر دشمن داری بگو اندیشه مکن. آقا سید اسدالله که چنین دید گفت مطلبی را که دارم در اینجا نمی‌توانم بگویم باید در محل خلوتی باشد مشهدی عبدل فوراً او را بمنزل برده نشانید و گفت اینجا کاملاً امن و خلوت است (هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو)

آقا سید اسدالله مطلب را چنین شروع کرد که شنیده‌ای حضرت عیسی علیه السلام از دست یهود چه کشید؟ و بلافاصله شروع بشرح مظلومیت آن جناب کرده و حوادث ایام حیات آن حضرت را از ابتدای دعوت تا وقت شهادت بیان نمود.

مشهدی عبدل گفت درست است و من مسلمانم و سواد هم دارم و در کتابها خوانده‌ام و می‌دانم که حضرت عیسی برحق بود و قوم یهود بر جنابش ظلم کردند این مطالب تازگی نداشت تو مطلب خودت را بگو آقا سید اسدالله عجله نکرده اظهار داشت که آیا خبر داری قوم قریش با حضرت ختمی مرتبت چه کردند و چگونه او را کاذب و مجنون و شاعر خواندند و اهانت وارد آوردند و باز شرح مبسوطی از ظلم و ستم آن گروه بر پیغمبر اکرم از زمان بعثت تا وفات آن حضرت قصه کرد. مشهدی عبدل گفت این حکایتها هم درست است ما مسلمانیم و می‌دانیم که رسول الله از مردم جفاکار مکه چها کشیده مطلب را بگو. آقا سید اسدالله گفت شتاب مکن و حرفهای مرا درست گوش بده زیرا مطلب مرا بعد از یادآوری این وقایع خواهی شنید بعد گفت آیا شنیده‌ای که همین مسلمین با ائمه طاهرین که

ستارگان آسمان دین حضرت سید المرسلین بودند چه کردند و چگونه آنها را یکایک خانه نشین و بعد همه را در نهایت ظلم شهید نمودند سپس تاریخ ائمه علیهم السلام را از حضرت امیر تا جناب امام حسن عسکری گفته اضافه کرد که همین مسلمانها بودند که امامان خود را چنین ظالمانه بقتل رساندند نه یهود و نصاری. مشهدی عبدل گفت آری صحیح است می دانم که ائمه را خود مسلمانها شهید کردند حالا مطلب را بگو. آقا سید اسدالله گفت آیا می دانی که قائم آل محمد هم همانطور که پیغمبر و اولاد بزرگوارش خبر دادند از شیراز بموجب فلان حدیث ظاهر شد و برطبق اخبار بست اشرار و فجار افتاد و او را مطابق احادیث صحیح و اخبار متواتره مسجون و از شهری بشهری سرگون و بالاخره در تبریز مانند حضرت عیسی بموجب فلان حدیث بدار آویختند و بعد بموجب آیات و اخبار کتب آسمانی و انتظار کل مردم روی زمین ظهور حسینی واقع گشت و بآنحضرت هم چنین و چنان کردند تا بعد از مکت چهل سال در عالم بعد از شناساندن خود صعود کرد و بعد بموجب حدیثی که می فرماید و یصیر العباس امام الناس امروزه حضرت عبدالبهاء که نام مبارکش عباس است پیشوای مؤمنین و خلیفه‌ی امر حضرت رب العالمین است. حالا که اینها را دانستی این را هم بدان که همین حضرت عبدالبهاء بمن امر فرموده‌اند که بقراباغ بیایم و لا اقل یک نفر را تبلیغ کنم و من مدتی است که باین خاک وارد شده‌ام و هرچه در احوال این مردم دقت می‌نمایم کسی را پیدا نمی‌کنم که قابلیت داشته باشد و بدین جهت گریه می‌کردم و در این فکر بودم که

چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

مشهدی عبدل که بخوبی گوش داده و بی نهایت متأثر شده و کاملا ایمان آورده بود گفت سید تو بی جهت اینقدر غمگین و بمردم اینجا بدبین هستی و بی سبب تا حالا معطل بوده‌ئی مردمان اینجا خیلی ساده و پاکدل هستند و باطنشان با ظاهرشان یکی است و مثل ایرانیها منافق و دورو نیستند مطلب هم خیلی روشن است بهتر این بود که همان روز اول این خبر را آشکارا عنوان می نمودی حالا هم غصه مخور من فردا در بازار اعلان می‌کنم و بتو قول می‌دهم که تمام اهل بردع باین امر مؤمن شوند. آقا سید اسدالله گفت نه جانم چنان نیست که تو خیال می‌کنی باید بحکمت و مدارا با مردم صحبت کرد و باهل استعداد مطلب را گفت نه بهمه کس زیرا تمام مردم قابلیت ندارند همچنانکه جواهرات در میان جمادات کم است در بین مردم هم نفوس قابل و لایق قلیلند و الا

اگر قطره هر دانه‌ئی درّ شدی چو خرمهره بازار از او پر شدی

مشهدی عبدل گفت درست است اما خلق اینجا مثل ایرانیها نانجیب و بدباطن نیستند حالا خواهی دید که تا بشنوند فوراً می‌گروند. آقا سید اسدالله که دید این مرد تصمیمش قطعی است و نصیحت‌پذیر نیست گفت پس من یک خواهش از تو دارم و می‌خواهم قول بدهی که برخلاف آن رفتار نکنی گفت بگو گفت من دو روز در اینجا نزد تو می‌مانم و دلیل و برهان این امر و جریان وقایع را بتو شرح می‌دهم تا اطلاعاتت تکمیل شود و بتوانی اگر دلیل خواستند از روی آیات و احادیث بفهمانی و اگر برهان عقلی طلبیدند اقامه نمائی و بعد از اینجا می‌روم آنوقت اگر خواستی مطلب را ب مردم بگویی اختیار با خود تست ولی در این دو روزی که من اینجا هستم بکسی چیزی مگو. مشهدی عبدل قبول کرد و دو شبانه روز تمام نزد آقا سید اسدالله حجت و بینهی امرالله را آموخت.

صبح روز سیم آقا سید اسدالله مقداری آیات و آثار نزد او گذاشت و با او وداع کرده در دلجان نشسته برای آخرین بار نصیحت کرد که اگر از من رأی می‌طلبی اعلان عمومی صلاح نیست و روانه شده بسرعت از قلمرو بردع خارج گردید.

همانا در بردع مثل بسیاری از اماکن دیگر یک روز معین در هفته بازار عمومی بود که در آن روز اهالی قرای اطراف برای خرید و فروش اجناس و امتعه بشهر می‌آمدند و در میدان بزرگی که در جنوب غربی شهر واقع بود کالاهای خود را بمعرض نمایش و فروش می‌گذارند. مشهدی عبدل در اولین روزی که بعد از ایمانش شنبه بازار دایر شد بجانب میدان شتافت در وسط میدان چیزی منبر مانند همیشه گذاشته شده بود که اگر کسی گاو یا گوسفندش مثلا گم شده بود بر روی آن می‌رفت و جار می‌کشید که فلان چیز از فلان کس گم شده یا فلان چیز را فلانکس پیدا کرده مختصر هر مطلبی داشتند که می‌بایست به اطلاع همه برسد در آنجا می‌گفتند. مشهدی عبدل بمحض ورود بمیدان بالای آن منبر رفت و دستها را نزدیک گوشه‌هایش برده چند مرتبه با نعره‌ی بسیار بلند فریاد کرد ایها الناس تا جمیع مردم متوجه شدند و نزدیک آمدند و ساکت ایستادند و چون مشهدی عبدل سرشناس بود و بسواد و کمال و دینداری شهرت داشت مردم پیش خود تصور کردند که بتازگی از کربلا و نجف خبری رسیده که می‌خواهد اعلان کند. بعد از آنکه سکوت در میان جماعت حکمفرما شد مشهدی عبدل بصوت بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا امیرالمؤمنین ولی الله و بعد از اظهار این شهادتها یک قصیده بزبان ترکی که نام پیغمبر و علی و یازده فرزندش بترتیب ذکر شده و مشتمل بر نعت و منقبت یکایک آنها بود با صوت رسا خواند و بعد تمام قوای

خود را جمع کرده و گفت ایها الناس مژده باد که قائم آل محمد از شیراز ظاهر شده و همینکه خواست نفس را تازه کند و دنباله‌ی مطلب را بگوید از هوش رفت. یک وقتی چشم باز کرد دید در اطاقی او را روی تختی خوابانده‌اند و یکی از دوستانش که نامش علیش بود و با هم صیغه‌ی برادری خوانده بودند پهلویش نشسته است و فوراً احساس کرد که تمام اعضاء و اندامش بشدت درد می‌کند خواست بجنبد فهمید که قدرت ندارد نگاهی بهیکل خود انداخت دید او را با پارچه پیچیده‌اند حواسش را جمع کرد ناگهان منظره‌ی میدان و قضیه‌ی اعلان در برابر چشمش مجسم شد و بلافاصله نصیحت آقا سید اسدالله بخاطرش رسیده با خود گفت حق با او بوده است و من بی‌جهت این مردم وحشی را قابل این مطالب پنداشتم و مشت‌ی بهایم را در عداد آدمی انگاشتم و همان آن تدبیری اندیشیده از علیش پرسید که مرا چه شده و اینجا کجاست گفت اینجا قلعه‌ی امامقلی بک لی است و ترا در میدان هنگام اعلان زده‌اند و بخیال اینکه مرده‌ئی انداخته و رفته‌اند بعد اقوام و خویشان ترا باسب بسته اینجا آورده‌اند. مشهدی عبدل گفت چرا مرا زده‌اند مگر من چه کرده‌ام گفت مگر فراموش شده که رفتی بالای بلندی و گفתי قائم آل محمد از شیراز ظاهر شده مرد حسابی مگر تو دیوانه شده بودی؟ مشهدی عبدل گفت من و چنین حرفی؟ هرگز هرگز! غلط کرده هرکه این حرکت را بمن نسبت داده و تو هم غلط می‌کنی که این تهمت را بمن می‌زنی. علیش بگمانش که مشهدی عبدل یا بکلی قضیه را فراموش کرده یا اینکه جنونی آنی دامنگیرش شده بوده لهذا دیگر چیزی نگفت و او را مواظبت کرد تا بکلی شفا یافت پس او را سوار کرده از آن ده بیردع که تا آنجا دوکیلومتر فاصله داشت برد و چند روز در آنجا بر در دکانش نشست و هرکس از آنجا عبور می‌نمود و بمشهدی عبدل خیره می‌شد و می‌خواست باو سخنی بگوید و اهانت نماید آهسته به آن عابر می‌گفت ول کن این بیچاره را که دیوانه شده بوده خودش فراموش کرده چه بر سرش آمده دوباره مطلب را تجدید مکن و بالجمله این حرف کمکم بگوش همه رسید و یقین کردند که مشهدی عبدل آن روز مبتلا بحمله‌ی جنون شده بوده و گاهی هم که بعضی بر سیبل حکایت برای مشهدی عبدل می‌گفتند که تو چنین گفتی می‌گفت غلط مکن و حرف یاوه مزن من هرگز چنین چیزی نگفتم.

باری چندی بر این منوال گذشت تا بکلی این سخن از زبان و دهن مردم افتاد و مشهدی عبدل همواره در فکر بود که شخص مستعدی را پیدا کند و خیلی حکیمانه در احوال رفقاییش دقیق می‌شد تا اینکه روزی با بشیرین پسر حاجی شریف از اهل بردع که در همسایگی او دکان داشت گفت رفیق حقیقت

مطلب این است که من آن قضیه را خوب بیاد دارم و دیوانه هم نبودم و سرگذشت آمدن آقا سید اسدالله و ایمان خود و نصیحت او و مابقی جریان را تماما باو نقل کرد شیرین از قضایا متأثر شده دانست که مطلب مهم است و درصدد تحقیق برآمده بالاخره مؤمن شد و بعد هر دو مصمم گشتند تا نفوس دیگری را تبلیغ کنند و بمرور زمان عده‌ی مؤمنین بده نفر بالغ شدند ولی همگی خیلی با حکمت حرکت می‌کردند و ایمان خود را مکتوم می‌داشتند معهذا اهالی کم‌کم ملتفت شده بیکدیگر خبر دادند که مشهدی عبدل بابی است و در خفا مردم را گمراه می‌کند.

در بردع شخصی بود از الواط و بقول خودشان از قوچیهای مشهور بنام حسن بگ حسین بگ اف که منسوب بقبیله‌ی بزرگ سرشناس و معتبری بود و تمام اهل شهر از او ملاحظه داشتند و خیلی با احتیاط با او صحبت می‌کردند تا مبدا کلمه‌ئی برخلاف اخلاق لوطیانه‌ی او از لسانشان خارج شود که بزحمت بیفتند. روزی طرف صبح باین شخص گفتند مشهدی عبدل که تاریخش را می‌دانی و از سابقه‌اش خبر داری برآستی بابی است و چند نفر را هم بابی کرده. حسن بگ گفت این بابیها چه می‌گویند گفتند شنیده‌ایم اینها دین ندارند و بخدا پیغمبر و امامها فحش می‌دهند. حسن بگ از این حرف غضبناک شده گفت الآن می‌روم و او را بجزایش می‌رسانم این را گفت و مانند پلنگ زخم خورده روبراه نهاده وارد دکان مشهدی عبدل شد. قیافه‌اش چنان سببانه و هولناک بود که مشهدی عبدل با آنکه مردی پردل و بی‌باک بود قلبش طپید و پشتش لرزید و رنگش پرید معذک خودداری نمود تا ببیند چه می‌شود حسن بگ بمحض ورود موزر خود را بیرون آورده بشدت و حدت گفت مشهدی عبدل باید الآن بمن بگوئی عقیده‌ی بابیها چیست و تو چرا بابی شده‌ئی و مردم را به چه جهت بابی می‌کنی تا من بشنوم اما این را بدان که اگر نسبت به امامهای ما جسارت کنی قسم بحضرت عباس که ترا با همین موزر می‌کشم. مشهدی عبدل بملایمت با او برخورد نموده خاطر جمعش کرد که بابیها بهمهی امامها معتقدند و آنها را بیش از مسلمین احترام می‌گذارند و بعد دکان را خلوت کرده از ساعت نه صبح با او شروع بصحبت کرد و حسن بگ در ساعت دوازده یعنی ظهر همان روز بشرف ایمانمشرف شده گفت مشهدی عبدل تو آن روز عرضه نداشتی که درست امر حق را بمردم اعلان کنی این کار بمن می‌زیید حالا ببین من چه می‌کنم این را گفته از دکان بیرون رفت و موزر برهنه را در دست گرفته در بازارها گردش کنان می‌گفت ای مردم بدانید که مشهدی عبدل آن روز راست می‌گفت که قائم آل محمد ظاهر شده. مشهدی عبدل بابی است. شیرین بابی است برادرش

مشهدی کریم بابی است. شفیع دائی بابی است. مشهدی صادق. علی اکبرزاده و قهرمان قهرمان اف و عسکر بک وزیر اف و برادرش حسین بک و حمید تقی اوغلی و موسی شاطرلی کندی هم بابی هستند. من هم امروز بابی شده‌ام. هرکس به مشهدی عبدل و آن بابیهای دیگر چپ نگاه کند با این موزر چنین و چنانش می‌کنم. این حرکت سبب شد که هم احباب شناخته شدند و هم خوف و بیمشان زایل گردید و توانستند از آن ببعدها با اهالی آزادانه صحبت کنند زیرا مردم از ترس حسن بک و قبیله‌اش که در هر حال حامی او بودند جرأت جسارت باحباء نداشتند مختصر احباب در نظر گرفتند که برای خود حظیره القدسی برای اجتماع درست کنند.

در آن اوقات شخصی بنام داداش عمو از قماربازهای معروف آنجا مشغول ساختن یک دستگاه عمارت عالی در نقطه‌ای معمور شهر بود بقصد این که آنجا را قمارخانه خود آن را اداره کند و از این ممرّ منافع بسیار ببرد. احباب خیلی مایل بودند که همان عمارت - حظیره القدس بشود ولی مشکل بنظر می‌رسید زیرا اولاً آن شخص آن را نمی‌فروخت و ثانیاً اگر هم بخیال فروش میافتاد پول نداشتند بالاخره فکرشان باینجا منجر شد که با او صحبت امری بدارند شاید هدایتش کنند تا هم او از این شغل ننگین دست بردارد و هم مقصود خودشان حاصل گردد و بالجمله با او بنای مراوده و مصاحبه گذاشتند و هنگامی که آن عمارت ساختمانش تمام شد و مشغول رنگ آمیزی در و دیوارش بودند صاحبش ایمان آورد و همان عمارت را برای حظیره القدس مجانا باحباء واگذار کرد.

باری مشهدی عبدل که از خدمات خویش چنین نتایجی اخذ کرده بود روبروز دلگرمتر می‌شد و موفقیت می‌یافت و حسن بک مذکور هم دو برادر از همقطاران خود را که نام یکی علیش بگ و دیگری محمود بگ رستم بگ اف بود خدمت مشهدی عبدل آورد و مؤمن شدند سپس احباب موفق بهدایت عیسی وزیراف و مشهدی محمد قلی تاجر گردیدند و اینها سابقین اگرچه همگی در بردع اقامت داشتند ولی برخی از آنها اصلاً از اهالی نقاط دیگر بودند و این جمع در نهایت انجذاب با یکدیگر آمیزش داشتند تا آنکه در سنه 1316 قمری کتاب فرائد حضرت ابوالفضائل طبع و منتشر شد و نسخه‌ای از آن بدست مشهدی عبدل افتاد و در نظر گرفت که آن را بجوادبگ جواتشیر بگ اف که یکی از ملاکهای بسیار معتبر آن حدود بود و نزد دولت و ملت احترامی بسزا داشت و برخلاف اکثری از همقطارا خود مردی تحصیل کرده بود و جناب مشهدی عبدل قبلاً با او صحبت امری داشته بود برساند لهذا او را ملاقات کرده گفت یکی از فضیلت‌های بهائی کتابی در جواب شیخ الاسلام تفلیس

راجع به امر بهائی نوشته که خواندنی و دیدنی است اگر میل دارید آن را برای شما بیاورم. جوادبگ گفت من فردا و پس فردا در باغ خودم عده‌ئی مهمان دارم روز دیگرش شما با رفقاتان بیائید و کتاب را هم با خود بیاورید. روز موعود مشهدی عبدل حسن بگ و شیرین را همراه کرد و کتاب فراند و همچنین کتاب مستطاب ایقان و بعض الواح دیگر را در دستمال ابریشمی گذاشته سه نفری روانه و بعد از طی مسافت داخل باغ شدند و از دور دیدند که در سراسر ایوان عمارت باغ جمع بسیاری از اعیان با لباسهای فاخر و پاکیزه و کلاهها پوستی گرانبها درحالیکه همه قمه و طپانچه بر ران آویخته و قطار فشنگ بر کمر بسته‌اند باشکوه و جلال تمام نشستند و پیش رویشان انواع مأكولات و میوه‌جات روی میزهای عالی در ظروف و اوانی بکمال سلیقه چیده است و داستند که مهمانها هنوز نرفته‌اند لهذا از وسط خیابان برگشتند که بشهر مراجعت نمایند و روز دیگر بیایند ولی جواد بگ آنها را دید و آواز داد که بفرمائید لذا مراجعت کردند و سلام داده نشستند.

جواد بگ همه‌ی مهمانهای خود را باین سه نفر معرفی کرده یک اسم می‌برد که ایشان فلان بگ هستند تا تمام شدند بعد شروع کرد بمعرفی این سه نفر تازه وارد به مهمانهای سابق و گفت حسن بگ را که او هم از ماها و جزو بگهاست همه می‌شناسید و محتاج بمعرفی نیست اما دو نفر رفیقش یکی شیرین است که در فلانجا دکان دارد و دیگری مشهدی عبدل است که لابد اسمش بگوشتان خورده و می‌دانید که علمدار حضرات بهائی است و بعد دستمال را گرفته گفت این کتابها را هم که راجع به دیانت خودشان است برای من آورده‌اند.

اسکندر بگ نامی از حضار که اهل قبادلو بود کتاب فراند را گرفته اورا قش را از هم گشود و مشغول بمطالعه گردید از قضا با مطلبی تصادف کرد که استشهاد از قول حضرت مسیح شده بود لذا سربرداشته گفت این بهائیه عجب مردمان نادانی هستند که عیسی (نعوذبالله) بی‌پدر را پیغمبر می‌دانند. جوادبگ گفت ای بی‌شعور حضرت عیسی پیغمبر خدا بود و در قرآن وارد شده که او روح الله بوده تو چطور مسلمانی هستی که بآن جناب چنین جسارت می‌کنی اسکندر بگ گفت اگر قرآن عیسی را پیغمبر گفته باشد من قرآن را قبول ندارم و محمد را هم که قرآن را آورده پیغمبر خدا نمی‌شمارم. مشهدی عبدل که این سخنان را شنید مثلی آورد در شأن اهالی قبادلو بدین مضمون که شخص پیلهوری الاغ خود را بار کرده بقبادلو رفت هنگام مراجعت در بین راه بجوی آبی رسید الاغ می‌ترسید که از آب بگذرد صاحبش هر قدر خواست او را از آنجا ردّ کند نتوانست و الاغ از جایش

نجنید بالاخره چوب را بالا برده بشدت بر خر نواخت و گفت ای حیوان مگر تو از اهل قبادلو هستی که اینقدر احمق؟ الاغ از جوی آب جست و بسرعت روان شد تا بمنزل رسیدند پیلهور آب و کاه برای آن خر آورد ولی آن حیوان نخورد صاحبش قدری بیده آورد باز هم نخورد این بار برایش جو آورد آنرا هم نخورد. صاحبش چنانکه عادت دهاتیان است که با چارپایان خود حرف می‌زنند خر را مخاطب ساخته گفت ای حیوان آیا ترا چه شده که چیزی نمی‌خوری؟ خر بی‌زبان باذن خدا بسخن آمده گفت ای مرد من چیزی نمی‌خورم تا بمیرم و فردای قیامت دامن ترا می‌گیرم و می‌پرسم که بچه گناهی چنین توهینی به من روا داشتی و مرا باهالی قبادلو تشبیه کردی؟

اسکندر بگ که این حرف را شنید غضب‌آلوده طپانچه‌اش را کشید و حواله‌ی بمشهدی عبدل نمود که چرا چنین اهانتی کردی جواد بگ میزبان باو گفت آرام گیر مشهدی عبدل راست گفت کسی که خود را مسلمان بشمارد و عقیده‌اش درباره‌ی حضرت عیسی علیه السلام چنین باشد از آن خر خیلی نادان‌تر است. باری آن مجلس باین ترتیب گذشت و جواد بگ مزبور هم بمرور محب امرالله گردید و کم‌کم مشهدی عبدل در تمام خاک قراباغ مشهور و در همه‌ی آبادیهای آن ناحیه انگشت‌نما شد چنانکه دفعه‌ی در ماه محرم گذارش بشوشی قلعه افتاد در اثنای گردش در کوچه شخصی از اهالی محل به او گفت مشهدی عبدل بیا برویم بمسجد با آخوند صحبت کن تا جوابت را بشنوی و دیگر مردم عوام را گمراه نکنی مشهدی عبدل با او روانه شد تا بمسجد بزرگی رسیدند. مشهدی عبدل دید بر فراز منبر آخوندی نشسته و جماعت هم بقدری در آن مسجد جمع شده‌اند که جای نشستن نیست ناچار این دو نفر بحضار فشار آورده نزدیک در نشستند و آن شخص بمحض ورود گفت جناب آخوند بابی آورد. مشهدی عبدل منتظر شد تا ببیند آخوند چه مطلبی را عنوان خواهد کرد ولی دید آخوند پی‌درپی دانه‌های تسبیح را می‌گرداند و پیوسته می‌گوید سبحان الله سبحان الله. بالاخره صبر مشهدی عبدل تمام شده با خود گفت حالا که این مرد دست از سبحان الله گفتن بر نمی‌دارد بهتر این است که من شروع کنم منتهی مردم خواهند گفت فلانی مراعات ادب را نکرد بسیار خوب بگویند لهذا با صورت بلند بترکی گفت جناب آخوند اسم شریف شما چیست؟ آخوند سرفه‌ی کرده بترکی جواب داد اسم من (ملا اوسوپ) است. مشهدی عبدل از تلفظش فهمید که اصلا سواد ندارد زیرا ملا یوسف را (ملا اوسوپ) گفت و بخوبی دریافت که این مرد عامی یکی از قلاشهای ایرانی است که ریش را دراز کرده و عمامه را سرمایه‌ی کلاه برداری قرار داده و باینجاها آمده تا بنام روضه خوانی سورچرانی کند و باین وسیله

پولی بستاند لهذا نفسی براحت بر آورده بتقلید آخوند گفت جناب (ملا اوسوپ) خدا پدرت را رحمت کند که خودت را معرفی و مرا راحت کردی. آخوند که دید طرفش آدم رندی است و او را شناخته استب فارسی گفت از برای رضای خدا مرا در میان این مردم رسوا مکن و بگذار این چند روزه در این ولایت بنوائ برسم. مشهدی عبدل هم بفارسی گفت من کاری بتو ندارم اما بشرطی که هرچه می‌گویم حرفم را تصدیق کنی و نادرستی بخرج ندهی آن مرد گفت اطاعت می‌شود. جمعت که هیچیک فارسی نمی‌دانستند هرچه گوشها را تیز کردند هیچ چیز نفهمیدند. باری مشهدی عبدل بترکی گفت جناب آخوند من باین جماعت می‌گویم اهل اسلام منتظرند که قائم آل محمد ظاهر شود ایا این حرف درست است یا نه؟ جواب داد البته که درست است. مشهدی عبدل گفت من می‌گویم که قائم وقتی ظاهر شد ممکن است اهل اسلام با او مخالفت کنندو بر حضرتش جفا برسانند و او را از شهری بشهری تبعید نمایند و در کوهها محبوسش سازند آیا حرفم حق است یا نه؟ آخوند سر و ریش را بعلمت تصدیق تکان داده گفت آری چنین است. مشهدی عبدل گفت من می‌گویم قائم که ظاهر شد دشمنان بزرگ او آخوندها می‌باشند زیرا در احادیث وارد شده که (اکثر اعدائه العلماء) این سخن راست است یا نه گفت صحیح است راست می‌گوئی.

مشهدی عبدل رو بآن شخص که او را بمسجد کشیده بود آورده گفت دیدی که جناب آخوند هرچه می‌گویم تصدیق می‌فرمایند دیگر چه حرفی باقی می‌ماند؟ این را گفته از مسجد خارج شد.

مختصر جناب مشهدی عبدل بعد از چندی برای تبلیغ تبلیغ امرالله از وطن خود بردع بگوگچای رفته سه ماه در آنجا توقف نمود برهنمائی جمعی از احبای شیروان که عبارت از خانوادهی صمداف و گل احمد اف که در گوگچای مقیم بودند چند نفر را بشریعت الله دلالت نمود بعد بنیت نشر نفعات الهی از گوگچای بقریه‌ی بالاخانی که در نزدیکی بادکوبه واقع است و چهاهای نفت بسیار دارد کوچید و یک باب دکان نانوائی بازکرده با مردم آنجا آشنا شد و بعد از آنکه پایه و مایه‌ی افراد محل را سنجید با کربلائی نوروز نامی بنای صحبت امری را گذاشت و او پس از چند مجلس ایمان آورد و بعد از او کربلائی عمران و چند نفر دیگر بدست او مؤمن شدند و امرالله در آنجا قوت گرفت و احبای الهی در اطراف و نواحی شهرت یافتند.

بفاصله‌ی چند کیلومتر از بالاخانی ده بسیار بزرگی واقع است بنام مشهدی آقا که اکثر اهالی آن قریه از آخوند و سید و اشخاص مقدس مآب تشکیل یافته بود و راه عبور اهل آن قریه ببادکوبه عبارت از

بالاخانی بوده مختصر اهل مشهدی آقا که ملاحظه کردند امرالله در بالاخانی رو بترقی است در صد
ایذاء و اضرار احباب برآمده نزد مارتین اف والی بادکوبه رفته از احباء شکایت کرده گفتند جمعی
از بابیان در بالاخانی سکونت دارند که اسباب زحمت ما شده‌اند والی گفت چه کرده‌اند که شما ناراحت
شده‌اید گفتند آنها بابی هستند و نفس که می‌کشند هوا رانجس می‌کنند و هوای نجس آنجا با ذرات نفت
مخلوط می‌شود و ما مجبوریم هنگام رفت و آمد ببادکوبه آن هوای نجس را استنشاق کنیم لهذا خواهش
می‌کنیم که آنها را از بالاخانی اخراج کنید. والی که از جانب امپراطور روسیه در خطه‌ی قفقازیا
حکمرانی داشت در جواب گفت این شکایت شما مسموع نیست و باین بهانه کسی را نمی‌توان از محل
خود تبعید کرد آری اگر اهالی خود بالاخانی از دست این طایفه در عذاب باشند باید اجتماع کنند و
عریض بدولت بنویسند که وجود اینها بفلان دلیل برای دیگران مضر است تا اگر دلایلشان مقبول شد
اقدام مقتضی از طرف دولت بعمل آید. اهالی مشهدی آقا از نزد والی مراجعت کرده بعد از تدبیرات
بسیار چند نفر از ملاهای بالاخانی را تحریک کردند که مسلمانان را وادار نمایند تا اخراج بهائیان
را از دولت بخواهند ملاهای بالاخانی باهالی محل خبر دادند که جمیعا فلان روز در محلی موسوم
به (نخرمیدانی) که جایگاه ورود و خروج گله گاو و گوسفند است جمع شوند تا درباره‌ی تبعید بهائیان
تصمیمی بگیرند لذا در روزی که تعیین کرده بودند کل مسلمین بالاخانی در آن میدان گردآمدند و
ملاها مطلب را عنوان نمودند و حاصلش این بود که ما باید بابیها را از اینجا برانیم و این ده را از
وجودشان پاک کنیم بعد از آنکه ملاها این پیشنهاد را کردند شخصی از اهالی از ملاها پرسید که ما
باید چه بهانه‌ئی را دستاویز کنیم تا بتوانیم این خواهش را از دولت بنمائیم. بزرگ ملاها که نامش
ملا عبدالله و از اهل ایران بود گفت این بابیها عفت و عصمت ندارند و هر زن را در آن واحد بچند
شوهر حلال می‌دانند از قضا خواهر کربلائی امیر خلیل نامی از متشخصین و محترمین و متمولین
زوجه‌ی کربلائی عمران از بهائیان مشهور آن نقطه بود لذا کربلائی امیر خلیل چون این تهمت را از
ملا شنید بی‌اندازه غضبناک شده گفت فلان فلان شده تو جماعت را به اینجا طلبیده‌ئی تا بآنها بگوئی
خواهر من که زن کربلائی عمران می‌باشد فاحشه است. این را گفت طپانچه‌اش را بیرون آورده
خالی کرد بطوری که چند نفر مجروح شدند و جماعت و ملاها رو بفرار گذاشته متفرق گشتند.
کربلائی امیر خلیل که بعد از تحقیق ملتفت شد محرک اصلی اهالی مشهدی آقا بوده‌اند برپیش سفیدان
آنجا پیغام فرستاد که بعد از این هرکس از اهل آنجا عبورش بی‌بالاخانی بیفتد خودش بگردن خودش
خواهد بود و احدی حق ندارد که از این راه ببادکوبه برود و آنها هم که دیدند عبور و مرور از

بالاخانی برای ایشان خطر جانی دارد ناچار جاده را عوض کردند بطوریکه هیچگاه گذارشان ببالاخانی نیفتد.

باری جناب مشهدی عبدل مدتها در آن حدود خدمات نمایان کرد و از دست و زبان اغیار صدمات فراوان دید مخصوصاً پدر زنش با او سخت عداوت می‌ورزید بدرجه‌ئی که اضطراراً چند سینه در امامقلی بک لی گوشه‌نشین شد و با احباء از بیم پدرزن با احتیاط ملاقات می‌کرد تا اینکه لوحی از حضرت مولی الوری بافتخارش نازل و بموجب آن لوح مأمور گردید که بعشق‌آباد مسافرت نماید لهذا از قفقاز بترکستان سفر نمود و در عشق‌آباد بشرکت آقا عباسعلی حسن اف حق بین در تکه میدان دکان بازکرده مشغول کاسبی شد و ضمناً لسانش بذکر الهی و هدایت اهل استعداد ناطق بود تا آنکه از تبریز خطی از جناب آقا میرزا حیدر علی اسکویی رسید که یک نفر را برای تبلیغ و تشویق بدهات ایروان قفقاز بفرستند و محفل مقدس روحانی عشق‌آباد جناب مشهدی عبدل را برای این خدمت نامزد نموده جنابش را بآن حدود روانه داشتند و آن بزرگوار در این سفر هم موفقیت یافت و عده‌ئی از طالبان را بامرالله هدایت و باز مراجعت به عشق‌آباد نمود.

مختصر این مرد جلیل بعد از دخول در امر الهی دقیقه‌ئی آرام نگرفت و آنی راحت نخواست و موفق تبلیغ بسیاری از نفوس گردید که بعضی از آنها مصدر خدماتی شدند از جمله علیش برادرخوانده‌اش که او را در قلعه‌ی امامقلی بگ لی معالجه کرده بود دو پسر داشت بنام علی و ملاحسین و این دو پسر بعد از مرگ پدر بدست مشهدی عبدل مؤمن شدند و ملاحسین که مرد باسوادی بود آخرین منشی محفل روحانی بردع بود که بوسیله‌ی حکومت به سبیریا تبعید و در همانجا مرحوم شد و نیز از تبلیغ شدگان مهم ایشان جناب میرحیدر نخجوانی بود که در یکی از معدنهای نفت نفتالان بادکوبه سمت معاونت داشت که در مدت حیات چه بسیار خدمات بعموم احباء خصوصاً سیستانی‌ها نمود.

جناب مشهدی عبدل استدلالیه‌ئی بنام کشف الاسرار بزبان ترکی نوشته‌اند که بطبع نرسیده و معلوم نیست که در کجاست ولی بعضی احتمال می‌دهند که نسخه‌ی آن کتاب نزد پسرش جلال بوده باشد. همچنین الواحی از خامه‌ی مبارک حضرت عبدالبهاء بنام ایشان نازل شده که فعلاً در دسترس این بنده نیست مع‌الاسف این مرد خدوم و فداکار تاریخ تولد و نام پدر و مادرش و حتی سال سعودش معلوم نیست ولی مسلم است که در خاک ترکستان در مدینه‌ی عشق‌آباد جهان فانی را بدرود گفته

جوار رب العالمین شتافته و گویا وفاتش در اثنای جنگ بین المللی 1914-1918 واقع گردیده و هنگام بدرود زندگانی دو پسر و یک دختر از خود باقی گذاشته است.

جناب آقا میرزا عبدالله مطلق

جناب مطلق از جواهر ابرار و اکابر اخیارند. این بنده کرارا ذکر بزرگواری و شرح خدمتگذاری ایشان را شنیده بودم تا آنکه در سنه 93 بدیع در مدینه مشهد به زیارتشان فائز گردیدم هیکلی جسیم و لبی بسیم داشت و کمتر وقتی بود که خندان نباشد خصوصا هنگامی که بذکر ایام تشریف می‌پرداخت سیمایش شکفته‌تر و کلامش دل‌ویزتر می‌گردید ولی اگر امری مخالفت دستورات الهیه از کسی مشاهده می‌نمود قیافه‌اش تغییر می‌کرد و گفتارش خشن و سخنش درشت می‌گردید و حرارت غیر سرپایش را فرومی‌گرفت. تحصیلات اساسیش کم اما اطلاعات تبلیغی و امریش فراوان بود این مرد رشید دو صفت بارز داشت یکی خلوص و دیگری عفاف و این دو خلق کریم را با فعالیت و شهامت جمع کرده خود را در صف مردان بزرگ جای داده بود و گذشته از آنچه ذکر شد دارنده‌ی اوصافی بود که حضرت مسیح له‌المجد و البهاء از حواریون خویش توقع اتصاف بآن را داشت یعنی چون کبوتر ساده و مانند مار هوشیار و حالت و ارستگی و انقطاع را با وجد و انجذاب بهم آمیخته بود اهل و عیال اختیار نکرد خانه و کاشانه ترتیب نداد شب و روز آرام نگرفت. ایام را ببطالت و کسالت نگذراند بلکه مانند نسیم سحر در هر شهر و دیار مشام روحانیان را معطر فرمود.

شرح اوایل زندگانی این وجود نازنین را ثابته خانم صادقی همشیره‌ی زاده‌ی ایشان که سالیان چندبیت بتعلیم و تربیت نونهالان بهائی اشتغال دارند بانضمام دو جلد از انتخابات سفرمانه‌ی آن متصاعد الی الله برای بنده فرستاده‌اند که خلاصه‌ی آن را ذیل ملاحظه خواهید فرمود.

جناب مطلق در سنه‌ی 1260 هجری شمسی در طهران تولد یافته نام پدرش استاد حسن است که اهل اصفهان بوده و صنعت کاشی سازی داشته و بوسیله‌ی جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی اعلی الله مقامه بامرالله اقبال کرده و از جمال ابهی سه لوح مبارک بنامش نازل گردیده بوده است. این مرد در طهران با دوشیزه‌ی بنام خاور سلطان ازدواج کرده و آن زن باهتمام شوهر ایضا با جناب حاجی میرزا حیدرعلی ملاقات نموده و بامر مبارک ایمان آورده است. استاد حسن و خاور سلطان بمرور زمان دارنده‌ی دو دختر و یک پسر شدند از دو دختر آنکه بزرگتر بوده است نرگس خانم و آنکه

کوچکتر بهیه خانم نام داشته اما پسر آنها جناب مطلق است این پنج نفر یعنی زن و شوهر و سه فرزندشان جملگی از اهل ایمان و ایقان بوده‌اند و بارها در سبیل الهی بانواع مصائب و بالایا از لعن و طعن و ضرب و شتم اعدا متبلا گردیده‌اند علی‌الخصوص بعد از مرگ استاد حسن (که در چهل و پنج سالگی برحمت ایزدی پیوست) بیش از پیش بزحمت افتادند زیرا برخی از خویشاوندان مسلمانان بر محو و اضمحلال آنها متحد گشتند از هیچ نوع ایذاء و اضراری کوتاهی ننمودند چنانکه دفعه‌ئی مصمم شدند که سقف اطاق را بر روی آنها خراب کنند و این تصمیم در فصل زمستان و موسم شدت برف و بوران بود ولی از این قضیه نفسی از احبا مستحضر شده قبل از اقدام اقوام آنها را بمنزل دیگر انتقال داد همچنین عیال استاد حسن و دو صبیبهی خردسالش در حمام چند مرتبه مورد اهانت و هجوم واقع و با بدن ناشسته و موی آلوده بکف صابون از آنجا رانده شدند. جناب مطلق هنگام فوت پدر طفلی یازده ساله بود و چون اقارب او همگی مسلمان بودند و بعضی از آنها در امور این خانواده دخالت داشتند صلاح چنین دیدند که در بازار بکاری مشغول شود لهذا آن طفل از تحصیل بازماند ولی خود او مختصری از اوقات را صرف کسب سواد و دانش کرد و کم‌کم بسبب گرفتاری از معاشرت احباءالله بازماند و نزدیک بود که بکلی از محیط امرالله برکنار افتد لکن حسن تصادف او را با جناب حاجی ابوالحسن امین اردکانی روبرو کرد و بوسیلهی آن مرد محترم با جمعیت دوستان محشور و بآیات الهی مأنوس گشت و این هنگامی بود که از عمرش هیجده یا نوزده سال می‌گذشت و بالجمله بر اثر آمیزش با احباب شعله‌ی ایمان در قلب پاکش زبانه کشید و انجذابش بسرحدّ کمال رسید و پس از آنکه حضرت صدرالصدور همدانی در طهران حوزه‌ی درس تبلیغ تشکیل دادند او هم منضم بتلامذه گردید و از آن مشکوة منیر کسب فیض نمود و پس از آنکه آن وجود مبارک رخت از این سرا بریست نزد جناب نعیم بادامه‌ی تحصیل مشغول شد و هیچگاه از مجلس درس غیبت نکرد و درحالیکه روزها بکسب اشتغال داشت شبها در مجالس یاران حاضر می‌شد و با بیان پرشور خویش احبا را سرگرم می‌نمود رفته رفته لیاقت تبلیغی و قابلیت ایمانی او معلوم و مسلم گردید و در سنه 1335 هجری قمری موافق سال 1295 هجری شمسی از جانب محفل مقدس روحانی طهران بعنوان مبلغ سیار برگزیده شد و از همان زمان خدمات پرخیر و برکتش آغاز گردید و تا نفس آخر بلاانفصال دوام یافت.

اما روز حرکتش برای نشر نفحات الله عبارت بود از ویم سه شنبه چهارم شوال 1335 قمری که از طهران بعزم قزوین و کرمانشاه براه افتاد و چون آن اوقات امر مسافرت با اسب و الاغ یا گاری انجام می‌گرفته است مدتی طول کشید تا بقزوین رسید. در یکی از قرای بین راه که جمعی از احباب در آنجا مقیم بودند با آنها ملاقات نمود و یکنفر مبتدی هم آوردند که بسیار متعصب و زمخت بود و چهار ساعت تمام با یکدیگر مذاکره کردند در پایان مکالمه آن شخص گفت مطالب درست است ولی قلبم مطمئن نمی‌شود در خاتمه‌ی مجلس جناب مطلق یکی از مناجاتهای صادر از قلم اعلی را تلاوت کرد و جماعت برخاستند و رفتند در بین راه عنایت الله نامی از آن مبتدی پرسید که نتیجه‌ی این مذاکرات چه شد جواب داد که من باین امر مبارک ایمان آوردم پرسید چطور شد که مؤمن شدی گفت این کلمات مبارکی که خوانده شد بی‌اندازه دلنشین و سبب اطمینان و یقین گردید.

در ورود باشتهارد بمنزل جعفرقلی بیک فرود آمد و با جناب آقا سید اسدالله قمی مبلغ مشهور بهائی که در آنجا بود و با سایر دوستان ملاقات نمود آقا سید اسدالله جزئی نقاهتی داشت و فردای آن روز بجانب قزوین حرکت کرد و روز بعد جناب مطلق از رنج چند روزه‌ی راه مریض و نوزده روز تمام بستری گردید تا آنکه باهتمام احبا و پرستاریهای آنها شفا یافت و این بیماری اگرچه ایشان را جسما ناراحت کرد ولی جناب مطلق آن را عین موهبت دانست زیرا احبا را در حال تب نصیحت می‌نمود و آیات الهی را تشریح می‌فرمود و با این حال بیاناتش مؤثرتر بود بالنتیجه احباب دخان را ترک کردند و درصدد اصلاح احوال و تهذیب اخلاق برآمدند. محفل تبلیغ تأسیس نمودند و برای تربیت و تعلیم اطفال خود معلمی تعیین کردند و همچنین متعهد شدند که هر نوزده روز یکبار مجلس ضیافت ترتیب دهند تا علاوه بر احباب صلحای اغیار و یاران دور افتاده را نیز دعوت نمایند و تعالیم الهیه را زیارت و القا کنند و نیز قرار بر این شد که محلی را برای مسافرخانه خریداری کنند و در مدت اقامت ایشان علاوه بر کل این امور قریب دویست تومان از بین احباب بعنوان حقوق الله جمع‌آوری و قرار شد برای جناب حاجی امین بطهران بفرستند باری بعد از انجام این امور جناب مطلق از اشتهارد بکله دره و از آنجا بقزوین روانه گشته در ضیافتخانه‌ی حضرت حکیم الهی وارد و بملاقات دوستان وقت گذراند و بعد با احبا وداع نموده بهمدان رفت و شانزده روز از دیدار خود یاران را برخوردار کرده سپس راه کرمانساه را در پیش گرفت در منزل اول یکی از فراسورانها تصور کرده بود که جناب مطلق کلیمی است لهذا درصدد برآمد که ایشان را بقتل برساند و بخیال خود بثنوایی

برسد ولی خدا او را نجات داد و از چنگ آن مرد رها گردید چون بصره رسید ملاحظه کرد که تمام اهالی از طایفه‌ی علی‌اللهی هستند با یکی از آنها بصحبت امری پرداخت و قدری از اشعار جناب قوشچی اوغلی برایش خواند آن مرد نمی‌دانست که این کلمات از کیست و یحتمل که نام قوشچی اوغلی را هم نشنیده بود و معترف شد که رؤسای علی‌اللهی هم مانند آخوندهای شیعه عوام را کور و کر نگاه داشته‌اند و فقط بفکر آقائی و ریاست خود هستند. باری عاقبت از کنگاور و بیستون عبور کرده بکرمانشاه رسید و در منزل آقا میرزا یعقوب متحده فرود آمد احبای الهی دسته دسته بدین آمدند و یکنفر هم مبتدی آوردند که در مجلس اول تصدیق کرد و صبح آن روز از آقا میرزا یعقوب متحده پرسیده بود که حالا تکلیف من چیست و کلمه‌ی شهادت را چگونه باید ادا کنم آن اوقات مصادف با ایام محرم بود عصر روز دوم آن ماه یعنی یوم ولادت جمال اقدس ابهی در منزل آقا سید حبیب طاقه فروش محفلی منعقد شد که احباءالله در آن مجتمع شدند اطاق آقا سید حبیب در طبقه‌ی بالا و مجمع دوستان بود و اطاق آقا سید حبیب در طبقه‌ی بالا و مجمع دوستان بود و اطاق پائین عمارت متعلق بهمسایه‌اش که در همان حین مجلس روضه‌خوانی دایر کرده بود در پائین مجلس تعزیزت برپا و فریاد آخوند و صوت گریه و ناله بلند بود و در بالا محفل تهنیت منعقد و بانگ یا بهاءالابهی مرتفع و در عین حال مبتدی هم حضور داشت مختصر جناب مطلق در این شهر یازده ماه و ده روز توقف نمود و باصلاح تشکیلات و توسعه‌ی آنها کوشید قبل از ورود او در آنجا فقط محفل روحانی و محفل ملاقاتی دایر بود ولی در ایام اقامتش محفل تأیید و محفل ضیافت و محفل تبلیغ و محفل درس تبلیغ و محفل ملاقات عمومی و محفل ضیافت عمومی هم بر آنها اضافه شد و بجذیت او اسباب و اثاث کامل برای مشرق‌الاذکار تهیه کردند و در این مدت با 197 نفر مبتدی هم مذاکره نمود که عده‌ای از آنها بشرف ایمان مشرف شدند بعد از مدت مذکور از محفل مقدس روحانی طهران بایشان تلگرفا شد که از عراق یک نفر مبلغ خواسته‌اند شما بزودی بعراق بروید احباب درصدد ممانعت بودند ولی جناب مطلق با یکنفر مکاری بنام کاکاخان حرکت نمود و پس از طی چند منزل بسنقر وارد و در منزل یکی از احبای ثابت و راسخ بنام مشهدی نصرالله بزاز نزول کرد و مدت هشت روز در آن نقطه مقیم بود و در این مدت چندین مجلس ملاقاتی دایر گشت و با عده‌ئی از طالبان مذاکرات امری نمود که از جمله معتضدالایاله نایب الحکومه‌ی دانشمند محل بود و این شخص اظهار حب و ایمان کرد یک مجلس هم در منزل یکی از مسلمین مخصوص فحوص و بحث انعقاد یافت که از احباب کسی جز جناب مطلق در آن مجفوس حضور نداشت معهذا با قوت قلب چنان اقامه‌ی برهان نمود که فردای آن

روز ضوضاء برخاست و فغان و اشریعتا بعنان آسمان رسید نایب الحکومه که چنین دید از احبای آن نقطه کتبا درخواست کرد که برای اطفای انقلاب جناب مطلق حرکت بنقطه‌ی دیگر نمایند او هم امر حکومت را محترم شمرده باتفاق یک نفر از احبا و جوانی از مسلمین که عازم همدان بود از آبادی خارج شده با هم در محل کوچکی که نزدیک سنقر بود منتظر نشستند تا مکاری از پی برسد در این دو روزه مفسدین سنقر پی بمکان جناب مطلق برده بغتة چند نفر آمده اظهار داشتند که ما از طرف حکومت مأموریم که ترا بسنقر عودت دهیم همراهان چون خطر را معاینه دیدند مبلغی بآنها تسلیم کرده مراجعتشان دادند جناب مطلق آن موقع در بحر اندیشه غوطه‌ور بود آن جوان مسلمان از ایشان پرسید که شما چرا اینقدر متفکر و متحیرید جواب داد فکر می‌کردم که این همه امامزاده در تپه‌ها و بیابان‌ها چه کار داشتند و کدام سرنوشت آنها را آوارهی کوه و صحرا کرده اکنون معلوم شد که آنها از امثال من بوده‌اند که بفتوای پیشوایان بدست اشرار شهید شده‌اند. باری بعد از طی طریق بهمدان رسید و قصدش این بود که جناب آقا میرزا محمد خان تبریزی (پرتوی) را برحسب وعده‌ی که باحبای کرمانشاه داده بود بجای خود روانه‌ی آنجا کند و خود پس از مختصر ملاقاتی با دوستان همدان بعراق رهسپار شود ولی پس از عزیمت جناب میرزا محمدخان احبای همدان از حرکت مطلق مانع شدند و مدت پنج ماه و بیست روز در آن نقطه اقامت و با شصت و شش نفر مبتدی که اکثرشان از نفوس مهمه و صاحبان حیثیت بودند ملاقات و مذاکرات تبلیغی نمود و همچنین با چهار تن از کشیشان پروتستانی روبرو گشته مباحثات طولانی فیما بین ردّ و بدل شد که جناب مطلق شرح آن مناظرات را در دفتری جداگانه یادداشت کرده است. باری پس از انقضای مدت مذکور از همدان با گاری به سمت عراق حرکت کرد در گاری سه نفر از احبا و چند نفر از اغیار با ایشان همسفر بودند از مسلمین مسافر شخصی بود بنام حاجی شیخ حسن نجفی و پسر ملامحمد شربیانی که جدیداً از عتبات عالیات بایران آمده با نوکر و پسر خود عازم خراسان بود جناب مطلق خیلی با او گرم گرفت و محبت کرد و در ورود بعراق آنها را بمنزل برد و چهار روز مهمان کرد و صحبت‌های امری داشت تا اینکه هر سه نفر بامرالله اقبال کردند و زیارت مشهد حضرت رضا را بملاقات احبای خدا مبدل ساخته بطهران شتافتند و لدی الورد تلگرافی بدین مضمون مخابره کردند: (عراق جناب آقا میرزا تقیخان قاجار خدمت احبای الهی سلام برسایند - شربیانی) انتهى.

باری در عراق جناب آقا میرزا تقیخان قاجار که از مبلغین نامی و سخنوران گرامی این امر مبارک است جناب مطلق را با اصرار و ابرام تام بمنزل خود برد اهالی سلطان آباد عراق (اراک) مردمانی متعصب و سفاکند چنانکه کیفیت شهادت شهدای سبعة یعنی جناب میرزا علی اکبر برار با زن و فرزندانش دلالت بر سنگدلی و بی‌رحمی آنها می‌کند ولی آن ایام بسبب اینکه حکمران بختیاری آنجا با احباء مساعد بود احباب با آزادی و فراغ بال مشغول تبلیغ بودند جناب میرزا تقیخان قاجار هم در نشر نفعات بسیار دلیر و بیباک بود بدرجه‌ئی که کارهایش از جنبه‌ی شجاعت تجاوز کرده به تهور انجامیده بود از جمله‌ی اقداماتش اینکه بیکایک علمای شهر با پست شهری نامه نوشته بود که یا تشریف بیاورید بمنزل ما تا درخصوص امر جدید با هم صحبت بداریم یا اجازه دهید تا ما خدمت شما برسیم و مطالبمان را بعرض برسانیم علما موافقت نکردند و نزد حکمران شکایت بردند که آخر ما با حضرات بهائی کاری نداریم چرا ما را رها نمی‌کنند اما آقا میرزا تقیخان باین جواب علما اعتنائی نکرد و رساله‌ئی مشتمل بر دلایل و براهیم حقانیت امرالله نوشته و چند نسخه از آنرا با پست سفارشی دو قبضه برای علما فرستاد که این است برهان بهائیان حالا شما چه می‌فرمائید این مکاتیب بی‌جواب ماند معهدا آقا میرزا تقیخان بمنزل آنان می‌رفت و باب مناظره را مفتوح می‌داشت یکی از علما گفته بود که برهان ما بر حقیقت حضرت محمد همان عقیده و ایمان محکمی است که درباره‌ی او داریم و ابدا در حقانیت او شک نداریم چون بآنها می‌گفت که پس حضرات یهود و نصاری و سایر ملل و ادیان هم در عقیده‌ی خود و حقانیت پیغمبر خویش شک ندارند پس چرا شما آنها را کافر و هالک و در نارحیم خالد می‌شمارید در جواب فرومی‌مانند بعضی دیگر می‌گفتند که نه ما براهیم شما را درباره‌ی محمد و سایر انبیاء می‌پذیریم و نه خود را مسلمان می‌دانیم و نه این امر را قبول می‌کنیم. روزی جناب آقا میرزا تقیخان و جناب مطلق با یکی از مجتهدین مسلم در منزل خود او روبرو گشتند و پس از قدری مذاکره مجتهد ملتسمانه اظهار داشت که آقایان از برای رضای خود بیائید و ما را بامام رضای غریب ببخشید در جواب گفتند حضرت آقا گذشت بهائیا بسیار است لهذا شما را بامام رضا ببخشیدیم. باری بر اثر اقدامات جناب قاجار و تبلیغات جناب مطلق جمعی از اهالی شهر نزد آقایان رفته گفتند شما چرا بجای خود آرام نشسته‌اید مردم همه می‌روند بهائی می‌شوند یکی از آقایان گفته بود مؤمن چرا مضطربی الحمدالله من و تو که بهائی نمی‌شویم و در دین خود پایداریم مردمان خبیث می‌روند بهائی می‌شوند بگذار بشوند جماعت چون از او مأیوس شدند نزد دیگری از مجتهدین بنام آقا میرزا ابوالحسن رفته گفتند آقا دین از دست رفت همه می‌روند بهائی می‌شوند آقا

بیکی از آنها گفته بود مؤمن من چکنم که مردم چنین می‌شوند گفته بودند بیائید جواب اینها را بدهید آقا گفته بود اگر من بروم و با اینها گفتگو کنم و عاقبت محکوم بشوم آیا بشریعت اسلام توهین می‌شود یا نه گفته بودند آری اگر شما محکوم بشوید و هن شریعت است گفته بود خوب حالا شما راضی باهانت اسلام می‌شوید؟ گفته بودند نه هرگز راضی نمی‌شویم گفته بود بسیار خوب پس من نباید بروم جماعت دیگر نزد شیخ عبدالکریم نامی رفته اظهار داشتند که آقا فکری بحال مردم بیچاره بردارید که همه را بهائیه گمراه می‌کنند شیخ گفته بود حالا دیگر مثل سابق نیست که ما بتوانیم فتوی بنویسیم چه اهمیت دارد در دنیا هفتاد و دو ملت بود بگذار حالا هفتاد و سه ملت باشد.

جناب مطلق بعد از سه چهار ماه که از اقامتش در سلطان آباد گذشته بود بنقاط امری اطراف عراق رفت و در خلیج آباد و مشهد زلف‌آباد و نظام آباد و شاه آباد احباب را ملاقات و گرم کرد سپس به آشتیان وارد شد در این نقطه احدی از احباب وجود نداشت لهذا در مرکز شهر منزلی از شخص کوزه‌گری بنام استاد ابوالحسن گرفته با مردم بنای مراد گذاشت بدین ترتیب که هر جا مجلس فاتحه یا روضه‌خوانی بود حاضر می‌شد و یا بحجره‌های تجار آمد و شد می‌کرد و با اعیان بمنزل حکومت می‌رفت و پس از فتح الباب آشنائی امر الهی را فراخور احوال هرکس باو گوشزد می‌نمود کم‌کم در آن شهر مشهود و بی‌هائیت انگشت نما گردید بالاخره در صدد برآمد که با آقا شیخ جعفر که اعلم علمای آنجا بود ملاقات و کلمه الله را ابلاغ نماید لهذا چهار بار با مشهدی ابوالقاسم شاه آبادی بمنزل او رفت و در باب کرد و هر دفعه گفتند آقا در منزل نیستند دفعه پنجم بهمراهی یک نفر از اهل محل بخانه‌اش رفت و او را ملاقات کرده فوراً مابینشان مباحثه در گرفت شیخ شروع بسئالات نمود و جناب مطلق بکمال وقار و سکون جواب می‌داد کم‌کم تجار و بزرگان خبر شدند و برای تماشا بانجا آمدند تا اینکه عده‌ی حضار از صد نفر تجاوز کرد و بساری از واردین هم در صحبت مداخله از جناب مطلق چیزها می‌پرسیدند و او بهر یک جواب می‌داد و عجب در این بود که این مجلس با آنکه در خانه‌ی آخوند تشکیل شده بود و آنهمه جماعت هم حضور داشتند از احدی کلمه‌ی نالایقی شنیده نشد جز اینکه خود آقا در آخر مجلس بر سبیل استهزاء گفت بفرمائید این دو وجود مقدسی که ظاهر شده و کتاب تازه آورده‌اند آیا کتابشان سوره‌ی کهف هم دارد؟ جناب مطلق در جواب گفت جناب شیخ یک نفر کلیمی در میان جمعی از یهود با شخصی از مسیحیان در امر دین گفتگو می‌کردند کلیمی بمسیحی اظهار داشت که آیا عیسی‌ای شما که شریعت تازه آورده کتابش سوره‌ی نحمیای نبی و حقون نبی هم دارد

مسیحی گفت نه چنین سروهائی در انجیل نیست یهودی رو بهمکیشان نموده گفت برادران خوب فکر کنید آیا کتابی که در آن سوره‌ی صفتیاء و عوبدیاء و زکریا نباشد می‌تواند از جانب خدا باشد؟ ایضا روزی یکنفر نصرانی در میان جماعتی از نصاری با تنی از مسلمین در موضوع حقانیت دین اسلام مناظره می‌کرد عاقبت نصرانی از مسلمان پرسید که آیا در کتابی که محمد آورده سوره پطرس و پولس و اندریاس هم هست مرد مسلمان گفت نه در قرآن چنین سوره‌هائی نیست آن شخص نصرانی برفقای همکیش خود گفت ببینید چگونه بطلان محمد ثابت شد آیا می‌شود کتابی از آسمان نازل شود که سوره‌ی متی مرقس و لوقا در آن نباشد؟ همچنین وقتی یکی از بهائیان با یکنفر مسلمان بصحبت دینی مشغول بود مرد مسلم گفت بگو ببینم دین شما امامزاده گل زرد امامزاده عبدالله و امامزاده جعفر و معصومه قم هم دارد شخص بهائی جواب داد که نه ای دین چنین امام زاده‌هائی ندارد مرد مسلمان بمسلمین خطاب کرد که شما را بخدا آیا دینی که امامزاده کوه¹ و امامزاده زید امامزاده معصوم نداشته باشد می‌توان آن را دین گفت آری جناب آقا حالا پرسش سرکار هم عینا بهمانها شبیه است که می‌پرسید آیا کتاب دینی بهائیان سوره‌ی کهف هم دارد لهذا عرض می‌کنم نه قربان در کتاب اسمانی بهائیان سوره‌ی کهف نیست که سهل است سوره‌ی عبس و تولى و سوره‌ی الهاکم التکاثر و سوره نمل و سوره فیل و سوره بقره و سوره عنکبوت هم نیست ولی سوره کونوا فی الطرف عفیف و فی الید امینا و فی اللسان صادقا و فی القلب متذکرا هست همچنین سوره عاشروا مع الادیان کلها بروح و الریحان هست مختصر جناب مطلق بهمین بهانه مقدار زیادی از آیات الهیه را در آنجا تلاوت کرد و مجلس در اول شب بعد از شش ساعت مذاکره خاتمه یافت. جناب مطلق از آنجا بنا بوعده‌ی قبلی بخانه‌ی حکمران رفت و در آنجا هم دو ساعت به مذاکرات امری پرداخت و بکمال عزت و احترام پذیرائی شد و بعد بمنزل مراجعت کرد و پس از سیر در محال فراهان با دو نفر از احبا باوه مسافرت نمود و بعد از زیارت احباب بطرف قم سپس بجاسب و بعد بنراق و بالاخره بکاشان وارد شد و منزلی مستقل پیدا کرده ساکن و بزیارت احباب و تبلیغ امرالله بکمال همت مشغول شد جمعی از اهالی که بفکر و شعور خود اطمینان داشتند مؤمن شدند و جماعت دیگر ایمان خود را موکول باین نمودند که علمای دینی را برای مذاکره بیاورند تا چیزی دستیرشان شود.

1 امامزاده ایست در کوه الوند.

جناب مطلق قبول کرد ولی حضرات آخوندها حاضر نشدند تنها یکی از ایشان در نتیجه‌ی اصرار یکی از مسلمین گفته بود مقابله‌ی من با مبلغ بهائی ضرورت ندارد ممکن است اگر او مطلبی دارد بنویسد تا من جوابش را بنگارم آن شخص این مطلب را بجناب مطلق ابلاغ داشت او هم کتاب فرآند را بآن شخص داده گفت این کتاب مدتی است طبع و در دو روی کره‌ی زمین منتشر شده و مطالب بهائیان در این کتاب مندرج است آقا این کتاب را بخوانند و هر جوابی دارند بنویسند و مثل این کتاب چاپ کنند و منتشر سازند تا فایده‌اش به عموم خلق عاید گردد چون کتاب فرآند و پیغام مذکور بآخوند رسید بامل گفته بود که این کتاب را بردار ببر بده بصاحبش و بگو من فرصت انجام این کارها را ندارم لهذا آن مرد کتاب را برگرداند و خود گوش بیانات جناب مطلق فراداشته مؤمن گردید. روزی یکی از مسلمین که بارها خدمت جناب مطلق رسیده بود اظهار داشت که من از جانب هیئت اسلامی رسولم جناب مطلق گفت رسالت خود را ابلاغ کنید گفت هیئت اسلامی پیغام داده است که شما در مدرسه سلطانی حاضر شوید و هر مطلبی دارید در حضور ما و دیگران بیان کنید تا همگی بشنویم و آنچه سزاوار است عامل شویم جناب مطلق گفت از طرف من باعضای هیئت سلامب رسانید و بگوئید ملت بهائی 78 سال است که امتحان خود را از هر جهت داده و ثابت کرده‌اند که اهل صلاحند نه فساد و بعد از این حاضر نیستند که خود را آلت دست مفسدین سازند اگر شما واقعا قصدتان تحقیق و تحری حقیق است مانعی نه که در هر محلی که میل دارید مجلس منعقد شود بشرط اینکه بااطلاع حکمران و با حضور نماینده‌ی نظمیه و امنیه باشد در آن صورت مخارج آن مجلس را من قبول می‌کنم و برای مذاکره هم یکنفر انتخاب نمائید تا از جانب شما وکالة صحبت بدارد و دو نفر منشی تندنویس مذاکرات طرفین را بنویسند و بامضای دو مناظر برسانند و بعد چاپ هند تا همه‌ی مدرم بخوانند و منتفع شوند و این بهترین طریق است که شما متهم بفساد نشوید باری آن شخص مطلب را بهیئت مذکور ابلاغ کرد و آنها این پیشنهاد را نپذیرفتند کمکم این قضیه بسمع اهالی رسید و کل دانستند که آخوندها از مذاکره با مبلغ بهائی بنحوی که عاقل پسند باشد سرباز زده‌اند لهذا بر حضرات علما این شایعات گران آمد و برای ضوضاء مشغول توطئه گردیدند دو سه روز بعد یکی از احبای یزدی موسوم بحاجی محمد رضا خبر آورد که آخوندها در مدرسه‌ی سلطان اجتماع کرده‌اند و پس از مشورت و تبادل آراء فکرشان باینجا منتهی شده که میرزا عبدالله طهرانی را حاضر کنیم و از او نوشته بگیریم که اگر در مباحثه محکومش کردیم بدارش بیاویزیم و اگر او ما را محکوم ساخت از کاشان اخراجش کنیم اتفاقا در همین اثنا ارباب فضل الله نامی از احبای جوشقان پیغام فرستاد که احبا

منتظرند که چند روزی باین صفحات تشریف بیاورید جناب مطلق در جواب اظهار داشت که منم مشتاق دیدار دوستان آن نقطه هستم ولی حالا اگر از شهر حرکت کنم حمل بر خوف و هراس خواهد شد ضررش بامرالله وارد خواهد گشت چند روز که از این قضیه گذشت حادثه‌ای در شهر رخ داد که شرحش بعین عبارت جناب مطلق این است: (روزی در منزلی که محفل تبلیغ بطور سیار بود جمعی کثیر از جوان و پیر و مریدهای خویش قبل از اینکه فدوی ورود نماید و داخل گردد ریخته و شروع به هیاهو نمودند سپس فدوی وارد خانه شده ملاحظه شد که صحن عمارت و درون اطاقها و سطح بامها مملو است از جمعیت و فضای آن از داد و فریاد ایشان. از کل پذیرائی نموده و احوالپرسی کردم یکی از آقایان علماء سادات النجبا (آقا سید احمدی) بطور قهر و فریاد گفت برادر بنویس بنویس عرض شد قربان چه بنویسم گفت بنویس من ملتزم که آنچه را نوشته و امضاء نموده‌ام هرچه که ثالث ما تصدیق نمود اطاعت نمایم عرض شد قربان اگر نوشته می‌خواهید این کتاب طبع شده و موجود و تقدیم شماست آنچه را می‌خواهید در جواب بنویسید و طبع و توزیع نمایند گفت خیر خیر خیر الان باید بنویسی تا ما یک ثالثی که نه از بهائیه‌های شما و نه از مسلمانان ما یک نفر نصاری را ثالث قرار می‌دهیم آنچه که او تصدیق کرد ما هم تصدیق نمائیم و الا حرفهای شما را قبول نخواهیم کرد و آنچه هم که تکلیفمان است عمل خواهیم کرد امروز کار را یکطرفه نمائیم عرض شد قربان مگر هیچ اجرتی هم تاکنون بفدوی داده‌اید که این نحو تکلم می‌فرمائید و علاوه باین اندازه اسلام شماها از میان رفته که یک نفر عاقل و حساس و ممیز حق و باطل بینتان یافت نمی‌شود که تمیز حق و باطل را از نصاری باید بپذیرید از اینها گذشته بسیار خوب آیا شما تصدیق نصرانی را در تعیین و تمیز حق و باطل در هر شأن قبول می‌فرمائید فرمودند بلی بلی بلی عرض کردم قربان اگر ردّ نمائید تصدیق نصرانی را آنوقت شما محقید و یا اینکه قصدتان ضایع نمودند اوقات دیگران است گفت بلی اگر تصدیق نصرانی را قبول نکردم آنچه شما می‌گوئید صحیح است عرض شد همین است؟ گفت بلی بلی بلی چرا اینقدر بصحبت طول می‌دهی عرض شد آقا جان نصاری بی‌بازگشت بلند می‌گویند حضرت محمد (ص) برحق نبوده و کتاب او نیز اساطیر الاولین است شما این مطلب را که تصدیق نصرانی است درخصوص تمیز حق و باطل قبول می‌فرمائید اگر این را قبول می‌کنید می‌توانید بفرمائید حضرت قائم آل محمد را بتصدیق نصرانی ردّ خواهم نمود و اگر بفرمائید که محمد حق است و نصاری غلط می‌گویند نیز مجبورید حضرت قائم آل محمد را که ظاهر شده است قبول فرمائید و اگر ردّ کنید و قبول نفرمائید معلوم می‌شود که قصد شما تضییع اوقات عموم است چنانچه قبول دارید بفرمائید ببینیم اگر تصدیق

نصاری صحیح است شما ابا نمی‌توانید قبول اسلام نمائید و خود را ناجی و رستگار شمارید دیگر آقا فرمایشی نفرمودند محکوم شده سکرت نمودند بعد از پنج دقیقه عرض شد قربان شما و سایر آقایان حج اسلام و این نفوس قدسیه که بالغ بر سیصد نفر هستید و شرف حضور دارند فدوی را می‌شناسید گفت بلی شنیده‌ایم که چندی است آمده‌اید اینجا مردم را از دین پدر و مادرشان خارج نموده‌اید این است که آمده‌ایم تکلیف را معین نمائیم عرض شد که لازم است خود را کاملا حضور مبارک عموم آقایان و حج اسلام و سایر برادران معرفی نمایم که پس از معرفی کامل کافیا بوظیفه‌ی خویش موفق و عامل گردید پس شروع شد باظهار عقیده‌ی ما اهل بها که چنانیم و چنان بنده که بهائی هستم چنان پس از ذکر اظهار عقیده و گوشزد کردن بعموم که معتقدات اهل بها چه و چه و چه است شروع باثبات امر از روی معتقدات خود و سائیرین که قرآن کریم است نمود در این بین چند نفر مغلظه کرده شلوغ نمودند ایشان را ساکت کرده برخاستم و در حال قیام خطابا علی الانام بنحوی که عموم این جمعیت کما هو اصغا نمایند باتمام خطاب و ذکر بینه و برهان در اثبات این دو ظهور مبارک پرداخته بعد در این بین آقایان دیدند خیر فدوی بدون شائبه‌ی خوف و خشیت مشغول نطق و صحبت فریاد زدند که به! مگر ما آمده‌ایم اینجا که موعظه گوش کنیم عرض شد پس تشریف آورده‌اید چه بکنید کار شما چه بوده که اینجا آمده‌اید بفرمائید تشریف ببرید از برای چه آمده‌اید گفت اعلان کرده‌ئی که هرکس می‌خواهد بیاید لهذا ما آمده‌ایم عرض شد مگر صاحبخانه بشما کرارا نگفت که زیادتر از پنج نفر حق ندارم بپذیرم چرا نشنیدید مگر نشنیده‌اید که حضرت رسول می‌فرمایند ناخوانده بخانه‌ی کسی وارد مشو و بخداوند خانه در ارهای خانه‌ی او مشارکه نکن و یا ندیده‌ئی که حکومت عادل بهعموم اهل بلد اعلان فرموده که شهر نظامی است و اجتماع در محلی بغیر اذن حکومت زیاده از پنج نفر ممنوع و قدغن است چرا اطاعت نکردید اگر می‌خواهید شماها موعظه نمائید این همه مسجد این همه محراب این همه منزل پس چرا به منزل من آمده‌اید حالا هم آمده‌اید بسیار خوش آمدید مشرف فرمودید قدم همگی برچشم بنده ولکن باید گوش بدهید و التفات فرمائید اگر مطلبی برخلاف آیات الله و عقل شنیدید جواب بفرمائید و الا فلا. یک صلوات بر محمد و آل محمد ختم نمائید دفعة همگی صلوات فرستادند سپس شروع شد بذکر مظاهر مقدسه بقدرت و غلبه‌ی الهی خصوصا در این قرن اعظم که لازال بر ما سوی غالب و مدعیانش مخذول و منکوب و مأیوس گردیده از زمان هریک الی یومنا هذا عظمت مظاهر مقدسه و ذلت و نکتب مدعیان ایشان و کل را با آیات تطبیق نموده اثبات می‌کردم دفعة رئیس محترم نظمی و یکی دیگر از روسای محترم اداره‌ی ژاندارمری با جمعی ژاندارم وارد و جالس در

این موقع فدوی نیز جالس گردیده بپذیرائی پرداختم باز آقا فریاد زد که برادر بنویس تا ببینیم عرض شد چه بنویسم و از برای که بنویسم شما چه کاره هستید از طرف آقایان حجج اسلام که شرف حضور دارند آیا وکالت هم دارید گفت بلی من از طرف آقایان و این مردمی که اینجا هستند وکیل عرض کردم وکالتنامهات کو. رو کرد به آقایان و گفت این آقایان مرا وکیل کرده‌اند آقایان فرمودند بلی بلی ما جناب آقا را وکیل نموده‌ایم عرض شد بنویسید بدهید که اگر ایشان در حضور ملت و دو نماینده‌ی محترم دولت محکوم شدند کل محکومند و اگر بعکس- بعکس. گفتند نوشتن لازم نیست شفاها قول می‌دهیم عرض شد بسیار خوب چون دو نماینده‌ی محترم دولت شرف حضور دارند بیش از این اصرار نمی‌کنم و قول شریف کل را محضر این دو نماینده‌ی محترم دولت تسلیم می‌نمایم سپس شروع نمودم باثبات این امر مبارک از روی آیات قرآن و اخبار امام بطور شرح و بیان یکدفعه جناب آقا فریاد کرد که به! مگر ما آمده‌ایم اینجا که بجهت ما قرآن بخوانی عرض شد قربان مگر خلاف شرع است قرآن خواندن آنهم در چنین محضر عمومی ما چون بهائی هستیم و قرآن را کتاب الله می‌دانیم و بموجب آن منتظر دو ظهور از جانب پروردگاریم اینست که دلایل حقیقت ایشان را نیز از روی قرآن بیان و تبیان نمائیم تا بر کل واضح و محقق گردد که این دو امر از جانب رب العالمین است و بشارت ظهورشان نیز در قرآن مبین. آقا گفت ما قرآن را نمی‌فهمیم نمی‌خواهیم بجهتمان قرآن بخوانی قبول نداریم بزبان کاشی گری با ما صحبت مدار. عموم را مخاطب ساخته عرض کردم آقایان شنیدید جناب آقا چه فرمودند. فرمودند ما قرآن را قبول نداریم ولی خدا می‌داند ما بهائیها قرآن را کتاب الله می‌دانیم و قبول هم داریم بعد خدمت آقا عرض شد قربانت کردم مگر نه اینست که ما مسلمانها قرآن کتاب دیانتیمان است و او را باید حجت بالغه‌ی کافیه‌ی باقیه بدانیم و معتقد باشیم از چه راه می‌فرمائید قرآن را قبول نداریم گفت بلی قرآن را قبول نداریم و ما نمی‌فهمیم مسلمان نیستیم بیدینیم بیدینیم بعد باآقا عرض کردم بنده که بهائی هستم هم قرآن را قبول دارم و هم اوامر و احکام حضرت رسول اکرم را من عندالله می‌دانم و بنا بر اینکه شخص بی‌دین قصدش تحری حقیقت نیست بلکه قصدش مجالده و مغالطه است چنانچه شریعت حقه اسلامی هزار و سیصد ساله را با کتابش بدون شرم و خجالت انکار نمائی از انکار این دو ظهور مبارک که بصد سال نرسیده دست خواهی کشید و البته خواهی پذیرفت و مثل شریعت اسلام و قرآن انکار خواهی نمود لذا با چنین آدم بیدینی من صحبت نخواهم نمود اگر در بین شما دینداری هست حاضر شود و صحبت نماید. ساکت شد و پانزده دقیقه مجلس بسکوت گذشت بعد یکی دیگر از علما برخاسته حمله کرد و گفت به! می‌خواهید باین حرفها دین اسلام را از

میان ببرید عرض شد قربان این آقا که از طرف کل وکالتا همه را از میان برد دیگر چیزی بجهت من باقی نگذاشت که از میان ببرم اسلام است و قرآنش اینها را هم که جناب آقا وکالتا ردّ و انکار فرمودند ولی فدوی را که ملاحظه فرمودید از ابتداء تاکنون مثبت قرآن و اسلام و مصدق کل بوده‌ام نه دیگران. دفعه حمله‌ی دیگر نمود که توهینی وارد آورد رئیس محترم نظیمه او را نشاند و فرمود آقایان حالا من می‌خواهم صحبت بدارم گفتند بفرمائید فرمودند شماها همگی حجة الاسلام و سادات محترم هستید در حضور همه‌ی این جمعیت با این عمامه و رداء بدون خجالات تکذیب اسلام و قرآن و انکار آن می‌نمائید دیگر سایر مردم که کاسب و غیرعالمند تکلیفشان چیست و چه باید بگویند معلوم شد که قصد شما تحری حقیقت نیست بل خیال فساد دارید و شیطننت امر فرمود به ژاندارم تا کل را دفعه از منزل و بام و صحن خانه خارج نمودند و فدوی با چند نفر دیگر از احباب ماندنی تا غروب بعد بمنزل شخصی رهسپار شدیم و دوره‌ی این محفل رسمیتش سه ساعت بود یوم دیگر بحکومت شکوه و شکایت نمودند حکومت نیز جوابشان کرد عامه خواستند دکاکین و بازارها را ببندند نظیمه و ژاندارم مأمورا جلوگیری کرد دکانها را گذاردند و بمدرسه‌ی سلطانی شتافتند و شروع نمودند بسبّ و لعن بر بنده که ای بر عبدالله طهرانی لعنت آنوقت خاطرمد آمد که جناب حاجی امین می‌فرمودند فحش و صلوات که از طرف مردم است یک قیمت دارد ابدًا شاکی نباشید و حق جل جلاله می‌فرماید ان یسبکم احدا او بمسکم ضرّ فی سبیل الله اصبروا و توکلوا علی السامع البصیر الی آخر بیانہ الاحلی تا اینکه حکومت را مجبور نمودند که فدوی را تبعید نماید حکومت فدوی را خواست ایشان را ملاقات نمودم مطالب مجلس را بتمامه می‌دانست چه که راپورت داده بودند پس از دو ساعت مذاکره که حکایت از قدرت امرالله می‌نمود و حکومت کل را تصدیق کرد عاقبت بر این قرار دادند که چند روزی فدوی با اغیار معاشرت نداشته باشد بعد که بمنزل آدم و چندی که گذشت اکیدا پیغام کرد که هر نحوی هست اگر بروید بهتر است چه که باید ملاحظه‌ی عقبه‌ی کار را کرد بنابراین دو یوم بعد فدوی از کاشان به طرف قم و از قم بعراق رهسپار و در هوای سرد زمستان بدون لباس سفر عازم گردید و در راه هم گرگی برخورد کرد ولی بحمدالله از خطرش محفوظ ماندم و آن پنجشنبه 29 ج 1338/1 هجری بود) انتھی¹

1 از قرار مسموع شرح این مجلس را در روزنامه‌ی شماره 260 رعد سال ششم و همچنین روزنامه‌ی وطن درج کرده از جرأت جناب مطلق و شرارت آخوندان شرح مبسوطی نوشته بودند.

باری جناب مطلق بعد از ورود بعراق بامر محفل روحانی آنجا بفرامان رفت و پس از انجام خدمات و ملاقات احباب بعراق مراجعت و ملاحظه نمود که لوح مبارکی از خامه‌ی حضرت عبدالبهاء باعزازش نازل و واصل گردیده است و صورت لوح مبارک اینست:

هو الله

ای جناب مطلق مطلق یعنی آزاد الحمد لله آزادی و آبادی و روز بروز در محبت الله در ازدیادی و بجهت تبلیغ در اطراف سرگردانی و بیسر و سامانی این عین عنایت است و تاج مرصع سلطنت ابدی است و جلوس بر سریر سرمدی از الطاف حق امیدوارم که تمکن تام یابی و تأییدی شدید مشاهده نمائی و علیک البهاء الابهی عبدالبهاء عباس.

جناب مطلق در سرگذشت خود نوشته است این لوح چون بدون اینکه عریضه‌ی بمحضر مبارک تقدیم دارم عزّ و وصول یافت گمان کردم جناب آقا میرزا حسین بحضور چیزی نوشته که بواسطه‌ی او این لوح نازل شده لهذا نامه‌ی مشتمل بر اظهار تشکر بمشارالیه نوشتم ولی او در جواب نوشت که من چیزی بمحضر مبارک عرض نکرده‌ام و این لوح بصر فضل نازل گردیده است.

باری جناب مطلق بعد از این وقایع بهمدان رهسپار شد همینکه در عراق بگاری نشست ملاحظه کرد که آقا سید احمدی کاشانی یعنی همان شخصی که در اشان بوکالت مسلمین با ایشان طرف مناظره واقع شده بود نیز عازم همدان است و در طول سفر سید و چند نفر دیگر از رفقایش بقدری او را بزخم زبان آزرده‌اند که فوق آن ممکن نبود و آن سه روزیکه با آن چند نفر در سفر گذراند مثل این بود که با زبانیهای عذاب در سفر بسربرده باشد تا اینکه بهمدان رسید و بزیارت دوستان رنج راه و صدمات لسانی آنان جبران گشت بخصوص که اوضاع امری را منظم و مجالس و محافل را ممل و مرتب و یاران را منجذب و مشتعل یافت.

از جمله‌ی وقایعی که در همدان اتفاق افتاد این بود که روز پانزدهم شعبان یعنی همان روزیکه شیعیان در تمام نقاط ایران جشن تولد موعود خود را می‌گیرند در همدان نیز در سرای گلشن جشن باشکوهی گرفتند و در این کاروانسرا جماعتی از مسلمین و جمعی هم از یهود حجره داشتند لهذا یکی از علمای کلیمی موسوم بملا منهم در آن روز نطقی ایراد کرده و در ضمن اظهار داشته بود که ما قوم بنی اسرائیل با شما مسلمانان براریم شما و مسیحیان منتظر ظهوری هستید و ما هم انتظار موعودی را

می‌کشیم ولی ظهور موعود علائم و آثاری دارد که قبل از بروز آن علایم و آثار هر که بگوید موعود ظاهر شده است دروغ می‌گوید سپس اظهار داشته بود که مثلاً از جمله‌ی علامتهای ظهور موعود یهود چریدن گرگ با بره و پلنگ با گوساله در یک مرتع است و همچنین علامت ظهور موعود مسیحیان ظلمت شمس و قمر و سقوط ستارگان از آسمان است به‌مچنین علامت ظهور شما مسلمانان خروج دجال و طلوع آفتاب از مغرب است بعد پرسیده بود که آیا تاکنون گرگ و میش در یک جا چرا کرده‌اند تمام جماعت جواب داده بودند که نه باز پرسیده بود که آیا آفتاب و ماه تاریک شده‌اند گفته بودند که نه. بعد پرسیده بود که آیا دجال خروج کرده است گفته بودند که نه. ملا منعم گفته بود بسیار خوب پس معلوم شد هر که مدعی باشد که یکی از این موعودها ظاهر شده کاذب است در اینجا نطق خود را خاتمه داد و جماعت مسلمین هم با سکوت قول او را که عبارت از تکذیب حقانیت حضرت عیسی و رسول الله نیز بود تصدیق نمودند. جناب مطلق این دفعه هفتاد و دو روز در همدان مقیم و بنشر نجات الله مشغول بود. جناب آقا سید حسن هاشمی‌زاده (متوجه) نیز آنجا تشریف داشتند همچنین جناب آقا میرزا یوسفخان ثابت وجدانی در این میان بهمدان وارد و بعد از یکی دو روز توقف برای نشر نجات الهی بکرمانشاه رفتند مختصر جناب مطلق پس از انقضای مدت مزبوره باتفاق آقا میرزا موسی خان ربیع زاده کاشانی معروف بمتحد از طریق قزوین بطهران رفت و رودش بآن شهر مصادف با روز چهارشنبه هفتم شوال 1338 هجری بود که بحساب قمری سه سال و سه روز از خروجش از آن مدینه می‌گذشت. در طهران با والده و دو همشیره و سایر خویشان ملاقات و تجدید دیدار کرده بعد از هیجده روز عازم قزوین گردید و مدت یک ماه تمام در آن نقطه اقامت و با بیست نفر از بزرگان شهر از عالم و تاجر و اعضای ادارات با هریک دو سه دفعه ملاقات و کلمه‌الله را ابلاغ کرد که برخی از آنها بامرالله گرویدند. در این شهر نیز بزیارت لوحی از حضرت مولی‌الوری نایل گردید که صورتش ایسنست:

طهران بواسطه‌ی جناب امین جناب میرزا عبدالله مطلق علیه بهاءالله

هوالله

ای منادی امرالله الحمدلله در عراق سبب انتشار اشراق گشتی همیشه موفق بالطف نیر آفاق باشی
ملاحظه کن که تأیید چگونه پیاپی رسید و شاهد توفیق چگونه جلوه نمود از الطاف بی‌پایان امیدوارم

که روز بروز نظر عنایت بیفزاید و دلبر آسمانی در سراچه‌ی دل جلوه نماید موفق باشی و مؤید و مشمول نظر عنایت و علیک البهء الابهی عبدالبهء عباس

باری جناب مطلق از قزوین بزنجان رفت و رودش بآنجا مصادف با ایام انقلاب سیاسی و اضطراب اهالی بوده و علاوه بر آن اهل زنجان مردمانی ملاپرست و آخوندها هم بسیار متعصب و مبغض بودند و با این وصف جناب مطلق اگر خود را علنا بنام مبلغ بهائی معرفی می‌کرد مخالف با حکمت بود زیرا اغلب سکنه‌ی شهر از کمال بی‌خبری تفاوتی مابین بهائی و بعضی فرق سیاسی نمی‌گذاشتند بنابراین در سرای گلشن حجره‌ئی گرفته علی الظاهر خود را تاجر نامید بنای مراوده را با اهالی گذاشت و مطالب الهیه را بدون اسم بمردم القا می‌نمود و آنها هم بسیار مشعوف و مسرور می‌شدند و هرچه می‌گفت مقبول می‌داشتند و مستحسن می‌شمرند حتی روزی در همان سرای گلشن با یکی از ارباب عمائم در حجره‌ی یکی از سادات محترم روبرو شد و شرح مبسوطی از وقایع اوایل ایام ظهور مظاهر الهیه و شهادتی که بر آنها و اصحابشا وارد گشته بیان کرد و علت اعتراض خلق را شرح داد و سرگذشتهای مفصلی از کیفیت برخورد کفار قریش با حضرت خاتم انبیاء میان آورد و همچنین اغتشاش ممالک و اضطراب نفوس و خونخوارگی رؤسای عالم را در حال حاضر تشریح نمود و بلا اسم تعالیم مبارکه را شمرده لزوم تبعیت آن را توضیح داد آن شخص معمم از استماع آن مطالب در عجب شد و اظهار ممنونیت کرده گفت الحق مسائلی چنین عالی تاکنون بگوش من نخورده و شایسته چنین بود که این مطالب بمسح همه کس برسد ولی افسوس که در این شهر نفوس فهمیده کمند و اکثر آنها تاب استماع ندارند و چون درک این قبیل مطالب از ظرفیت آنها افزون است نمی‌توان بآنها اظهار داشت بهرحال جناب مطلق احبای زنجان را گرم کرد و چند محفل جدید تأسیس نمود و اسناد و قبالات منزل حضرت حجت زنجانی را هم بدست آورد و بعد از قریب دو ماه توقف تلگرافی از طهران بایشان رسید که بکرمان توجه کنند لهذا احبا را وداع کرده از طریق قزوین بطهران رفت و پس از تسلیم قباله‌ی منزل حضرت حجت زنجانی بمحفل مقدس روحانی و ملاقات خویشان و دوستان بقم رهسپار شد و احباب را ملاقات و پاره‌ئی از امور امری را منظم کرده بکاشان وارد شد و چند روز بزیارت دوستان گذرانده باصفهان روانه شد و یکماه در آن شهر توقف کرده علاوه بر ملاقات احباب و تنظیم امور داخلی با عده‌ئی از طلاب حق و هدی روبرو گشته سه نفر را بشریعه‌ی الهیه

وارد ساخت و در اثنای این مسافرتها بزیارت لوح مبارکی در جواب عریضه‌ی خود نایل شد که صورتش این است:

بواسطه‌ی جناب امین طهران جناب میرزا عبدالله مطلق من اهل آء علیه بهاءالله الابهی

هو الله

ای بنده‌ی صادق جمال مبارک نامه‌ئی که از زنجان مرقوم نموده بودی وصول یافت الحمدلله در نهایت روحانیت بعراق و همدان و طهران و قزوین مرور نمودی و جمیع یاران الهی را در نهایت ثبوت یافتی مشاهده جمال و کمال دوستان سبب سرور دل و جان گردد و این از اعظم نعمای الهی الحمدلله از آن بهره و نصیب یافتی مدتی بود که بظاهر از زنجان خبری نبود حال که شما بدین یاران رفتید الحمدلله که خبر خوشی رسید آن خطه‌ی پاک کشور تابناک است سرور ابرار و قدوه‌ی اخیار مهبط اسرار و مظهر انوار حضرت حجت در آن کشور باعلائی امر جلیل اکبر قیام فرمود و جمع کثیری را بنفحات ایمان مشام معطر فرمود هزاران نفوس جان در سبیل الهی فدا نمودند لهذا عبدالبهاء همواره منتظر آن که این خونهای معطر مطهر مثمرتر شود و آن کشور منور گردد حال الحمد لله جناب میرزا عبدالوهاب بروحی جدید قیام نمودند و همچنین نفوس مبارکی مقرب درگاه الهی هستند امید چنان است که نسیم بیان روح بخش مخلصین اموات غیر احیا را حیاتی جدید بخشد تا بازماندگان شهدا حجابات مظلمه‌ی اهل اوهام را بدرند و جمال نورانی را که شرق و غرب روشن نموده مشاهده کنندند حیف است که آن خطه‌ی جلیل از فیضان نیسان هدایت ممنوع ماند قلب عبدالبهاء نهایت تعلق ببازماندگان شهدا دارد و بدرگاه الهی عجز و نیاز می‌نماید که ای پروردگار مهربان این بازماندگان نهالهای گلشن شهادتند بامطار فضل و موهبت تر و تازه فرما تا بنهایت لطافت و طراوت مبعوث گردند و شمع شهدای بزرگوار را روشن کنند و کشتزار آمار فدائیان را سبز و خرم فرمایند عبدالله انصاری می‌گوید الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است امیدم چنان است که گل و ریحان گردند و سوسن و ضمیران شوند خدایا مطلق را ازاد کن و مؤید بالطف بی پایان نما تا در آن صفحات شمعی برافروزد و حیات تازه بدمد و علیه البهء الابهی

باری از اصفهان باتفاق میرزا هرمز تیرانداز و میرزا رستم بهمن بسمت یزد حرکت کرد و از طریق نائین و عقدا و اردکان و حسین آباد در تاریخ یوم جمعه ششم ربیع الثانی 1339 بشهر یزد وارد شد و از اشتعال و تقدیس احبای آن نقطه کمال مسرت را حاصل کرد چنانکه خود آن بزرگوار چنین نوشته است که: (در این مسافرت یزد کاملاً با حضرات احباء دمساز و دائم الشحر بودم و ابدا مشاهده نشد که یکنفر استعمال دخانیات نماید نه سیگار نه چپق نه غلیان و نه افیون و غیره و در این مقام هم از کل ممتاز بودند و بطراز اعمال حسنه مطرز و معین) انتهى

جناب مطلق یک ماه بیانی در یزد اقامت و پس از آن بار سفر بسته بعزم کرمان حرکت کرد شب را در مزرعه‌ی سبریز که در هفت فرسخی شهر یزد است بیتوته کرد میزبان او شخص مسلمان مهربانی بود بنام حاجی رجب که بسیار سالخورده بنظر می‌آمد جناب مطلق باو گفت جناب حاجی شما چند سال دارید؟ جواب داد مادرم وقتی که مرا زائید در همان روزها یک دیگ بزرگ مسی خریده بود که تا بحال آن دیگ در منزل ما هست و من با آن دیگ همسال هستم. جناب مطلق پرسید که خوب آن دیگ چند سال دارد پیرمرد جواب داد که درست نمی‌دانم اما گویا عمرش از نود سال بیشتر باشد.

باری جناب مطلق بعد از آن بقصبه‌ی انار وارد شد و با دوستان ملاقات نموده و در یک مجلس با سه تن از مبتدیان که یکی رئیس تلگرافخانه و دیگری شیخ محل و دیگری آقا طاهر نامی بود مذاکره کرد که از آن سه نفر شیخ محمدعلی ایمان آورد و آن دو تن دیگر بر بغض و عنادشان افزوده گشت سپس طی مراحل نموده برفسنجان رسید و در کاروانسرائی فرود آمد پس از ساعتی دو نفر از گماشتگان آقا میرزا صالح خان امین مالیه که از دوستان مخلص و خدوم بود آمده جناب مطلق را بمنزل ایشان بردند و احباب نیز خبر شده دسته دسته بملاقات آمدند و از آن روز ببعد احبا مبتدیانی چند بحضور جناب مطلق هدایت نمودند که از جمله‌ی ایشان شخصی بود بنام آقا میرزا علی ملقب بمعاون التجار که از دو ساعت بظهر تا یکساعت بغروب مانده سؤال می‌کرد و جواب می‌شنید تا اینکه بغتة پی باصل مطلب برد و چنان در وضوح مطلب و احتجاج ناس حیرت‌زده شده بود که نتوانست غذا میل کند بالاخره با حالت بسیار خوشی بمنزل رفت. همچنین روزی با محمد جواد خان رفعت السلطان رئیس معارف و اوقاف و برادرش میرزا عباسعلی خان ملاقات کرد رفعت السلطان که در اسلامیت متعصب بود بنای اعتراض را گذاشته گفت عجب است که شما مدعی هستید که موعود اسلام ظهور کرده در صورتیکه اگر او ظاهر شده باشد می‌بایست عالم را از عدل و داد پر

کند و حال آنکه دنیا پر است از اضطراب و انقلاب جناب مطلق گفت بلا و گرفتاری بر دو قسم است یک قسم مصائبی است که فی سبیل الله بر اهل ایمان حلول می‌نماید و این از قبیل بلائی است که در هر عهد عصری بر مؤمنین نازل می‌شود و اینگونه بلیات عین موهبت است و علت ترفیع مقامات و سبب تقرب بآستان حق متعال و قسم دیگر متاعب و مصاعبی است که بر معرضین وارد می‌شود و این در نتیجه‌ی اعراض ایشان است از مطالع امر و چنین بلائی البته بعد از ظهور باید بشود نه قبل از آن چنانچه در قرآن می‌فرماید آن الذین یکفرون بآیات الله و یقتلون النبیین بغیر حق و یقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس فبشر هم بعذاب الیم اولئک الذین حبطت اعمالهم فی الدنیا و الآخرة و ما لهم من ناصرین¹

رفعت السلطان گفت علاماتی درباره‌ی ظهور موعود در کتب ما ذکر شده که بعضی از آنها در حال ظاهر شدن است و باقیمانده‌ی آن علامات هنوز تحقق نیافته تا مطمئن شویم که برآستی حق ظهور کرده در این خصوص چه می‌گوئید؟ جناب مطلق جواب داد که علامات بر سه قسم است یک قسم راجع به قبل از ظهور است و قسمی راجع به زمان ظهور و قسمی دیگر راجع به بعد از ظهور است که سرکار بعضی را مشاهده فرموده‌اید و بقیه هم بتدریج ظاهر می‌شود. رفعت السلطان گفت از جمله علاماتی که قبل از ظهور باید ظاهر شود این است که شصت نفر نبی کاذب و همچنین دوازده نفر از اولاد ابوطالب که اینها هم کاذبند باید در مقام ادعا برآیند و بعد قائم آل محمد ظاهر شود حال از کجا معلوم می‌شود که این دو نفر از مدعیان کاذب نیستند. جناب مطلق فرمودند آن شصت نفر بعلاوه‌ی دوازده نفر دیگر عبارت از نفوسی هستند که هر یک مدعی مقامی در اسلام شدند و هر کدام اختلافی در امت انداختند تا اینکه شریعت غرا به هفتاد و دو ملت منشعب شد و اختلافات شدید فیمابین پدیدار گشت لهذا حضرت قائم آل محمد و حضرت بهاءالله مبعوث گشتند و دین حق را بر عالمیان نمودار فرمودند رفعت السلطان گفت مقصود را نفهمیدم جناب مطلق فرمود آیا این علامتی که ذکر گردید در قرآن است یا در کتب اخباریه گفت در اخبار است. جناب مطلق گفت آیا خبر معتبرتر است یا قرآن؟ گفت قرآن. جناب مطلق گفت اگر خبر منطبق با قرآن نباشد آیا چه اعتباری دارد گفت هیچ پرسید که آیا در قرآن آیه‌ئی که صحت این خبر را تأیید کند هست؟ جواب داد که نه. گفت پس بهتر این است که بفرمایش امام علیه السلام چنین خبری را مانند تخم مرغ فاسد بدیوار بزنید اما بر فرض

¹ سوره آل عمران آیه 20-21

که این خبر صحیح هم باشد مقصود از انبیای کاذب علمای سونند آیا انجیل را شما کتاب خدا می‌دانید یا تحریف شده می‌شمارید؟ جواب داد که انجیل را کتاب الله می‌دانم گفت در انجیل راجع به علامات موعود می‌فرماید که قبل از ظهور چه بسا از انبیای کذب می‌آیند معجزات عظیمه ظاهر می‌نمایند بدرجه‌ئی که برگزیدگان را می‌فریبند لهذا اگر کسی بشما بگوید که اینکه موعود در خانه است قبول نکنید و اگر بگوید در صحراست می‌پذیرید و بهمین جهت مسیحیان همینمطلب را دستاویز کرده در ظهور احمدی او را تکذیب کرده گفتند او نعوذ بالله از انبیای کذب است حالا بفرمائید که حضرات مسیحی کار خوبی کردند یا کار بدی؟ جواب داد که بد کردند گفت بسیار خوب در صورتیکه آنها کلام خدا را مستند قرار دادند معهذا بد کردند شما چرا خبری را که معلوم نیست گوینده‌اش که بوده دستاویز انکار حق قرار می‌دهید آری یک مطلب باقی ماند و آن اینکه آیا مقصود از نبی کاذب که در انجیل ذکر شده چیست و معنی این کلمه را ما باید از خود انجیل بطلبیم و چون مراجعه بآنجا کنیم می‌بینیم که مراد از انبیای کاذب کشیشها یعنی علمای روحانی هستند چنانکه اگر بانجیل متی فصل هفتم آیه پانزدهم الی بیست و چهارم مراجعه فرمائید این معنی را بخوبی مستفاد خواهید داشت همچنین در نامه‌ی ثانی پطرس رسول نیز صریحا این مطلب بیان شده حتی در سفر تثنیه از تورات هم چنین است پس وقتیکه مراد خدا در تورات و انجیل از انبیای کذب علمای سوء باشند در اسلام هم همان خواهد بود علی‌الخصوص که مصداقش هم ظاهر شده و آنها همانها بودند که بهواهای نفس تکلم نموده امت واحد را بهفتاد و دو فرقه منقسم نمودند. چون مطلب باینجا رسید رفعت السلطان سکوت اختیار کرد و مجلس بخوبی و خوشی خاتمه یافت.

باری تا اینجا آنچه از شرح حیات جناب مطلق نوشته شد مورخ منظم بود ولی اگر باقیمانده‌ی سرگذشت بیست و سه ساله‌ی ایشان را قدم بقدم بخواهیم بنگاریم ولو بنحو اشاره باشد خیلی مفصل خواهد شد لهذا اکنون آخرین لوحی را که از قلم میثاق بنام ایشان عز نزول یافته درج می‌کنیم و سپس منتخباتی ازوقایع مسافرت آن بزرگوار را در این اوراق می‌نگاریم و بعد چگونگی تشریف ایشان را بمحضر مبارک حضرت ولی امرالله نگاشته بالاخره تاریخچه را بخاتمه‌ی حیات ایشان ختم می‌نمائیم. اما لوح مبارک این است:

بواسطه‌ی جناب امین جناب آقا میرزا عبدالله مطلق علیه بهاءالله الابهی

ای بیسروسامان و سرگشته‌ی کوه و بیابان در ره یزدان نامه شما که بتاريخ 7 جمادی الاول بود رسید و مضامین چون شهد و شکر شیرین بود زیرا ناطق بر این بود که در یزد احبای الهی در استقامتی عظیم و ترقیات امریه منظم و مرتب و محافل تشویق و تبلیغ بلیغ و مکمل و در رفسنجان دریای محبت الله پرموج و در کرمان جلوه‌ی رحمان جمع چون مهر درخشان رویها روشن و تابان جناب آقا میرزا محمد آقای اشراقی مفتون نیر اشراق و بجهت تحصیل لوازم تبلیغ عازم طهران باری سفر شما در آن صفحات بسیار موافق ولی باید مطابق آنچه مرقوم نموده بودی باشد یعنی اقامت زیاد در جائی جائز نه باید مانند نسیم همیشه در مرور بود و بعد از آنکه در آن صفحات چندی عبور و مرور نمودی به عراق مراجعت کن ولی در عراق در نهایت حکمت باش این است خط حرکت شما جناب میرزا اسحق خان متحده را فی الحقیقه همت کامل و در جانفشانی باذل و در درگاه احدیت مقرب و در نزد عبدالبهاء محبوب و نجل جلیشان آقا میرزا عبدالله خان نیز سزاوار الطاف بی‌پایان امیدم چنان است که این جلیل در جانفشانی و اخلاق رحمانی بر کل سبقت گیرد حال وجود شما در آن صفحات مثمرتر است البته بتبلیغ پردازی بهتر استب عد اجازه‌ی حضور داده می‌شود و علیک البهء الابهی

حیف 15 صفر 1340 عبدالبهاء عباس

اما از سرگذشت‌های شنیدنی جناب مطلق یکی این است که شبی در آورزمان محفلی منعقد و عده‌ئی از یار و اغیار در آن مجتمع گشته ایشان برای مبتدیان اقامه‌ی حجت و برهان می‌نمودند و چون آن اوقات مصادف بود با ایام عید سعید رضوان آقا میرزا علی رضا نامی از احبای نهاوند از اداره‌ی متبرعه تحصیل مرخصی نموده برای برگزاری ایام عید و دیدن احباب باورزمان آمده در همین مجلس حضور یافت و بجناب مطلق اظهار داشت که اخیرا در عالم رؤیا دیدم در آسمان علاوه بر قمر قدیمی یک قمری هم جدیدا پیدا شده است باضافه‌ی چند ستاره‌ی تازه ولی ماه جدید ماه قدیم را گاه‌بگاه قدرت و غلبه‌ی عجیب بسوی خود می‌کشید.

من در جواب از مشاهده‌ی این حال خائف گشته پیش خود اندیشیدم که شاید این مطلب کنایه از اختراع آلات و ادوات جدیدی است که دول عالم برای اضمحلال یکدیگر آماده کرده‌اند اما دیدم که خطری رخ نداد و از خواب بیدار شدم حال بفرمائید که تعبیر این رؤیا چیست؟ جناب مطلق گفت حالا وقت تعبیر خواب نیست زیرا در این مجلس مبتدی داریم ان شاءالله بعد گفته خواهد شد باری چون آن مجلس بانتهای رسید احباب ایشان را بمنزلی بردند که در آنجا جشن عروسی بود و می‌خواستند صبیحه

یکی از احبا را بازدواج جوانی از مسلمین درآرند چون وارد شد مشاهده کرد که جماعتی از پیران آراسته و جوانان نوحاسته و دسته‌ئی از شیوخ و طلاب در حالیکه همگی بحمام رفته و دست و پا را خضاب کرده و جامعه‌های نو پوشیده در آن مجلس حضور دارند جناب مطلق پس از سلام و احوالپرسی رو بیکی از آخوندها نموده شروع کرد بسئوالاتی از قرآن آخوند پس از قدری مذاکره گفت من تفسیر ندیده‌ام تا بدرستی از عهده‌ی جواب سئوالات شما برآیم در همین اثنا آخوند دیگری وارد شد که لاجل احترام او کل قیام کردند معلوم شد که از حجج اسلام است و نام او حاجی شیخ موسی بود در هر حال بعد از تعارفات معمولی اظهار داشت از قرار معلوم گفتگویی در میان بود جناب مطلق گفت آری من از جناب شیخ سئوالاتی از قرآن می‌کردم ایشان فرمودند که من تفسیر ندیده‌ام شیخ موسی گفت بلی او نمی‌داند جناب مطلق گفت الحمدلله جناب عالی که می‌دانید اجازه فرمائید تا از شما بپرسم شیخ گفت بگوئید جناب مطلق گفت خداوند کریم در قرآن مجید می‌فرماید قالت الیهود یدالله مغلوله ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان¹ از طرفی این آیه کلام خداست و صادق و از طرف دیگر بنده خودم از علمای یهود و همچنین از عوام آنها پرسیده‌ام که آیا شما دست خدا را بسته می‌دانید همگی از این سئوال تعجب کردند و گفتند خدا زیاد کند عذاب کسی را که صاحب چنین عقیده‌ئی باشد حالا می‌خواستم سرکار بفرمائید که مقصود از این آیه‌ی مبارکه چیست؟ شیخ ب فکر فرو رفت و هر چه در ذهن خود کوشید که جوابی پیدا کند نتوانست بالاخره گفت ما نباید معنی قرآن را بفهمیم لهذا منم مراد و مقصود از این آیه را نمی‌فهمم. جناب مطلق پرسید که ایا قرآن حجت الهی هست یا نه؟ جواب داد آری گفت اگر ما قرآن را نفهمیم چه حجتی برای ما خواهد داشت و عدالت الهی چگونه باثبات می‌رسد و با چه میزان خلق خدا مستحق ثواب و مستوجب عذاب می‌گردند؟ شیخ موسی قدری تأمل نموده گفت این گفتگوها بی‌نتیجه است اینجا مجلس عقد است جناب مطلق گفت امام علیه السلام می‌فرماید اگر ندای قائم آل محمد را درحالی که مشغول خواندن نماز هستید شنیدید باید نماز را ترک کرده به جانب آن ندا بروید و همچنین در خبر است که اگر در شب عروسی ندای قائم را شنیدید بحجله قدم نگذارید و به جانب داعی الی الله بروید که مبدا عملی برخلاف رضای او انجام گیرد حالا که هنوز خطبه‌ئی خوانده نشده و آقایان هم کلا طیب و طاهرند چه صحبتی بهتر از اقامه حجت و برهان شروع کرد باستدلال بر این دو ظهور عظیم پس از چند دقیقه شیخ گفت آخر ظهور

¹ یعنی یهود گفتند دست خدا بسته است باد دستهای ایشان و ملعون شدند بسبب اینکه این حرف را زدند بلکه دو دست خدا باز است.

موعود علاماتی دارد که آن علامات؟ جناب مطلق شروع کرد بشمردن علامات و نیسماعت هم در این باره صحبت کرد و مطلب را خاتمه داد بعد از اینکه قدری مجلس بسکوت گذشت خطبه خواندند و شیرینی قسمت کردند در این میانه یکی از حاشیه نشینان مجلس اظهار داشت که ما الحمد لله علمای بزرگ و مجتهدین نامور داریم راجع بظهور از آنها سؤال می‌کنیم و آنها هم تکلیفمان را معین خواهند کرد. جناب مطلق گفت اما برحذر باشید که خدای نخواستہ مانند امتهای قبل نشوید که انبیاء را بفتوای پیشوایان دینی خود تکذیب کردند.

در این بین یکنفر دیگر شیخ موسی را مخاطب داشته گفت حضرت آقا چرا تاکنون بما نگفتید که حضرت قائم ظاهر شده خدا پدر این مرد را بیامرزد که چنین آشکارا و بی پروا صحبت می‌دارد در صورتیکه نه چماقی دارد و نه شمشیری حالا من نمی‌گذارم بخانه بروید مگر اینکه با این مرد صحبت کنید تا مطلب بر ما واضح شود. چنان مطلق گفت من هم حاضرم که آنچه را دانسته‌ام لوجه الله برای شما بیان کنم باری مجلس ختم شد و جناب مطلق روانه گشت حضار هم بعضی بمنزل رفته و بعضی دیگر پیرامون شیخ موسی گردآمده گفته بودند آقا بیائید برویم با این شخص صحبت بدارید تا تکلیف دینی ما معلوم شود شیخ گفته بود که چون این مطالب راجع به اصول دین است شما خود بروید تحقیق کنید جماعت گفته بودند آفرین معلوم شد که آقاگری شما برای برنجهای و روغنها و قندهای ما بوده حالا که وقت کار است شانه خالی می‌کنید مختصر بقدری شیخ را سرزنش کردند که دیگر در آن آبادی نتوانست بماند ولی اهالی از آنروز بی‌دسته دسته برای تحقیق نزد جناب مطلق می‌آمدند و پی‌درپی ایمان می‌آوردند بعد از این قضایا روزی جناب مطلق به آقا میرزا علی‌رضا خان گفت تعبیر خواب شما همین اموری است که مشاهده فرموده و می‌فرمائید.

از سرگذشت‌های دیگر جناب مطلق که گویا در کرمان واقع شده این است که شبی یکی از احباب نام میرزا احمد خان یزدی یکنفر را با خود خدمت ایشان آورد که قبلاً شیعه بوده سپس از معلمین مذهب پروتستان شده و اسم خود را به میرزا آوانس تبدیل کرده بود در آن مجلس دو نفر دیگر هم از احباب زردشتی و دیگری از احباب فرقانی حضور داشتند. جناب مطلق پس از تعارف و پذیرائی باب صحبت را باز و ابتدا از شرح احوال او جويا گشت میرزا آوانس گفت من تا پانزده سالگی بتحصول مشغول بودم و بعد از آن برای انتخاب دین بتفحص و تحقیق پرداختم و پس از غور در ادیان و خروج در عقاید دین حضرت مسیح را برای خود اختیار کردم زیرا عقلا حقانیتش بر من ثابت شد.

جناب مطلق گفت الحق سعادت بزرگی امشب نصیب بنده گردید که بشخص خداخواه و حقجوی و محققى برخوردارم حال آیا ممکن است بفرمائید آن دلایل عقلی که سبب ایمان شما بحضرت مسیح گشته کدام است تا بنده هم مستفیض بشوم؟ گفت آری و شروع کرد باقامه‌ی دلیل از کتاب انجیل جناب مطلق گفت سرکار قرار بود که دلایل عقلی بر اثبات حضرت مسیح بیاورید فعلا نقل را بگذارید تا وقتی که بدلیل عقل حقایق مسیح ثابت شود آنوقت می‌توان به بیانات او استناد کرد گفت آخر من عیسی را برحق می‌دانم که از کتابش استدلال می‌نمایم جناب مطلق گفت صحیح است من هم در حقیقت حضرت عیسی شکی ندارم ولی خواستم ببینم شما بکدام دلیل او را برحق دانسته‌اید تا آن را مأخذ قرار بدهیم و اگر در دیگری هم مثل آن را یافتیم بتوانیم بحقایقش اذعان کنیم گفت من از روی تورات ثابت می‌کنم که مسیح حق است. جناب مطلق گفت تورات هم مثل انجیل است یعنی تا صاحبش بدلیل عقلی ثابت نشود نمی‌توان بکلماتش استدلال نمود لهذا شما بفرمائید که حضرت موسی بکدام دلیل برحق بوده است میرزا آوانس گفت چون در زمان موسی علم سحر خیلی رواج داشت و مردم آن دوره باین علم اهمیت می‌دادند لهذا خداوند به موسی عصائی داد که اژدها می‌شد و مارهای سحره را می‌بلعید جناب مطلق گفت آیا شما آیات و معجزات را عام می‌دانید یا خاص و مقصودش این بود که آیا معجزات را عموم خلق باید ببینند یا مخصوص است باشخاص معینی جواب داد که معجزات عام است جناب مطلق گفت در این صورت اژدها شدن عصا برای حقایق موسی کافی نیست زیرا بعد از موسی هرکه می‌خواست بداند که آیا او برحق بوده است یا نه دسترس بعصا و ید بیضا نداشت. آوانس گفت مقصود من بتنهائی خوارق عادات نیست بلکه تورات هم از معجزات موسی است که تاکنون موجود است. جناب مطلق گفت بسیار خوب تورات از چه راه دانسته می‌شود که معجزه است؟ جواب داد از احکام عشره‌اش. جناب مطلق گفت احکام عشره که تازگی نداشت زیرا حضرت ابراهیم نیز در صحف خود همین احکام را آورده بوده است. آوانس گفت حضرت ابراهیم خطاکار بود. مطلق پرسید که جنابعالی انجیل خوانده‌اید؟ جواب داد البته که خوانده‌ام چگونه ممکن است که مثل من کسی انجیل نخوانده باشد. مطلق گفت مگر نه اینست که حضرت مسیح فرمود ایا انگور را از خار یا انجیر را از خس می‌چینند و مگر ایضا نفرموده است که درخت بد میوه‌ی خوب نمی‌دهد؟ جواب داد آری در انجیل این بیانات هست. مطلق گفت مگر باز در انجیل نیست که عیسی فرمود که نیکوکار فقط یکی است و آن خداست؟ جواب داد که چرا این مطلب هم در انجیل هست. مطلق گفت آیا کسی که خود را نیکوکار نمی‌شمارد می‌تواند پیغمبر باشد و بزعم شما اهل عالم را از خطاکاری نجات دهد و

گناهان آنها را بیامرزد؟ آوانس گفت حضرت مسیح این کلمه را من باب تواضع گفته و خواسته است درس فروتنی بمردم بدهد مثل اینکه شم مرد محترمی هستی ولی برای مرعات ادب اشاره بخود می‌گوئید بنده حقیر. مطلق گفت حضرت ابراهیم نیز همین گونه بوده وگرنه پیغمبر خدا چگونه ممکن است خطاکار باشد و معهذا بتواند خلق خدا را بطریق حق و هدی دلالت کند در اینجا آوانس سکوت کرد و جوابی نداد مطلق گفت این احکام عشره‌ئی که حضرت موسی آورده چه اثراتی داشته؟ جواب داد که اولاً حضرت موسی آن احکام را نسبت بخدا داده ثانیاً در نتیجه‌ی همان احکام بنی اسرائیل را که قومی فقیر و ذلیل بودند از چنگال فرعون و قبطیان نجات داد و از مصر بکنعان آورد. مطلق گفت دلایل شما بر حقانیت حضرت موسی همینها بود که فرمودید؟ گفت آری گفت در این صورت حضرت مسیح نیز کلمات خود را بخدا نسبت داد و گوسفندان گمشده‌ی اسرائیل را براه آورد و نفوس بسیاری را تربیت کرد همچنین حضرت محمد کلمات خود را بخدا نسبت داد و با صوت بلند فرمود (ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى) و قبایل وحشی جزیره العرب را هم تربیت فرمود و همچنین حضرت نقطه اولی خطاب بمحمد شاه فرمود (یا سلطا اذا ورد عليك كتاب ربك هذا فامر ان يحضر الموحدون مقر عزتك و قل هذا كتنا من ذكر الله ان استطعتم فاتوني بآية من مثله) و بمفاد این آیات کلمات خویش را بخدا منسوب داشت و جم غفیری را از ظلمت ضلالت نجات بخشید و بالاتر از همه حضرت بهاءالله بمفاد بیان مبارک (لعمرك الله ان البهاء ما نطقه عن الهوى قد انطقه الذى انطق الاشياء بذكره و ثنائيه لا اله الا هو الفرد الواحد المقتدر المختار) کلام خود را نسبت بخدا داده و جمع کثیری را از ملل و اقوام که نسبت بهم نهایت بغض و عداوت را داشتند از نکبت کفر و تاریکی جهل نجات داده علی رغم دشمنان پرکین هر روزه امر مبارکش را باعتلاست حال شایسته است جنابعالی این بیان مبارک حضرت مسیح را که می‌فرماید (بهر میزانی که وزن کنید بشما پیموده شود) بکار بندید و میزان حقانیتی را که خود ذکر فرمودید بمیان آورید و دیگران را هم با همان میزان بسنجید و حضرت رسول اکرم و حضرت نقطه‌ی اولی و حضرت بهاءالله را هم بحقانیت قبول فرمائید.

آوانس در اینجا مدتی ب فکر فرورفته گفت یک چیز دیگر هم هست. مطلق گفت بفرمائید آن چه چیز است؟ گفت حضرت مسیح ایلعازار را که پنج روز از فوتش گذشته بود از قبر بیرون آورد و زنده کرد. مطلق گفت این ایلعازار را که مسیح زنده کرد بالاخره مرد یا نه؟ گفت آری. مطلق گفت بسیار خوب حالا من نمی‌گویم که پس حضرت مسیح کار عبثی کرده و نمی‌گویم خوب بود از مردن زنده‌ها

مانع می‌شد و نمی‌گویم که خوب بود حواریون را از مرگ می‌رهاند و نمی‌گویم که بهتر آن بود که خود را از کشته شدن محفوظ می‌داشت و نمی‌گویم زنده کردن مرده و بی‌ساختن کور و شنوا نمودن کر و امثال آنها استعاره است و نمی‌گویم در تورات و انجیل بسال روز اطلاق شده و بنابراین مدت دعوتش سه روز یعنی سه سال شد و بهمین مناسبت می‌فرماید مسیح بعد از سه روز از میان مردگان برخاست و نمی‌گویم که پولس رسول در باب دویم رساله‌ی خود بافوسیایان می‌گوید: (و شما را که خطایا و گناهان مرده بودید زنده گردانید) بلکه می‌گویم همانطور که عیسی العازار را زنده کرده صاحبان شریعتی که بعد از عیسی هم ظاهر شدند همین کار را کردند. آوانس پرسید که بود آنکه مرده زنده کرد و در کجا واقع شد؟ جواب داد حضرت محمد رسول الله در زمان ظهورش این معجزه را اظهار فرمود چنانچه در سوره انعام آیه 122 می‌فرماید (او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها) یعنی آیا آن کس که مرده بود پس زنده‌اش کردیم و قرار دادیم برای او نوری را که بسبب آن نور راه می‌رود در میان مردم مانند کسی است که در تاریکی مانده باشد و نتواند از آن خارج گردد و این راجع است بحمزه عموی پیغمبر که او را بعد از مردن زنده کرد. آوانس گفت این آیه را محمد برای خود گفته است ولی راجع به مرده زنده کردن مسیح حواریون نوشته و شهادت داده‌اند. مطلق گفت ما حضرت محمد محکمتر است زیرا مدعیان شما که قوم یهودند می‌گویند اصلا عیسی ناصری نمی‌گفت من مرده زنده می‌کنم یا بیمار شفا می‌دهم این شاخ و برگها را حواریون بستند زیرا اگر مسیح مرده زنده می‌کرد می‌بایست خود چنین ادعائی بکند و بنویسد که من فلان مرده را زنده کردم و فلان گنگ را گویا نمودم. اما در قرآن خود حضرت محمد می‌فرماید که من چنین کاری را کرده‌ام و تمام ائمه‌ی مسلمین هم که مقامشان در اسلام مانند حواریون در مسیحیت است شهادت دادند که این آیه در شأن حمزه عموی پیغمبر نازل شده است و اما مهمتر از این چیز دیگری است آیا مرده زنده کردن مشکلتر است یا از خاک آدم بوجود آوردن گفت البته که خاک خلق آدم کردن دشوارتر است. مطلق گفت حضرت بهاءالله مثنی خاک برداشتند و خمیر کردند و آن را بهیکل آدم درآوردند و در او روح دمیدند و در مدت کمی او را بحدّ کمال رساندند سپس نامه‌ی باو مرحمت فرموده نزد ناصرالدین شاه سلطان ایرانیش فرستادند چنانکه خود حضرت بهاءالله در کتاب هیکل در این باره چنین فرموده‌اند (و اعلم قد اخذنا قبضة من التراب و عناه بمیاه القدرة و الاقتدار و نفخنا فیہ روح الاطمینان و لما کبر اشدّه ارسلناه الی رئیس القوم بکتاب منیر) پس معلوم شد که موافق میل آنجناب حضرت محمد و حضرت بهاءالله هم مرده زنده کرده‌اند و

این مطلب در کتاب هر دو ذکر شده همچنانکه معجزه مسیح هم در کتاب انجیل ذکر شده حال از شما مطلبی می‌پرسم و آن اینست که آیا خداوند علامتی را که برای صدق یک رسولی قرار داده همان علامت را بمدعی کاذب هم می‌دهد؟ جواب داد که نه. گفت سؤال دیگر اینکه اگر یکی از پیغمبران خدا یکنفر مدره‌ی عادی را زنده کند مهمتر است یا یک نفر آدم عادی که مؤمن هم نباشد معهذا یکنفر پیغمبر را که چند روز از مرگش گذشته باشد زنده کند؟ گفت البته چنین امری اگر از شخص عادی سربزند خیلی مهمتر از این است که از پیغمبر خدا سربزند مطلق گفت بنص تورات وقتی که سموئیل پیغمبر وفات نمود شاول که سلطان بنی اسرائیل بود حاجتی پیدا کرد که جز بدست مردمان بزرگ و نیکوکار روا نمی‌شد از چند تن پرسید که آیا جن‌گیر و ساحر و رمال سراغ دارید تا من مطلب خود را با او در میان نهم؟ جواب دادند که چون خود تو همه‌ی آنها را از مملکت اخراج کردی کسی از آنها پیدا نمی‌شود جز یک نفر زن ساحره که از خوف سلطان علم خود را پوشیده می‌دارد. شاول بلباس مبدل با آن شخص نزد همان زن رفتند و شاول گفت من می‌خواهم برایم خدمتی انجام بدهی آن زن گفت اگر شاول پادشاه بفهمد مرا هلاک خواهد کرد شاول گفت من بیهوه قسم یاد می‌کنم که بشاول نگویم زن گفت خیلی خوب حالا از من چه می‌خواهی گفت می‌خواهم برایم سموئیل نبی را زنده کنی. آن زن برطبق خواهش او سموئیل را زنده کرد و شاول با او صحبت داشت. آوانس گفت این مطلب در کجا نوشته شده است گفت در فصل بیست و هشت کتاب سموئیل چون کتاب آوردند معلوم شد که درست بوده است لهذا متحیر شد و سکوت کرد. مطلق گفت خوب بطوریکه فرمودید حق جل جلاله علامت صدق نبوت پیغمبر خود را به کاذب نمی‌دهد و الا عادل نخواهد بود و چنانکه بصحت پیوست بنص تورات یک نفر زن هم که در عداد سحره معدود بود مرده زنده کرده است بنابراین یا باید بفرمائید که خدا نعوذ بالله ظالم است یا آنکه مرده زنده کردن مسیح معنائی خاص دارد و تصدیق نمائید که مراد از مرده مرده ایمانی است چنانکه در انجیل وارد شده است که حضرت مسیح بیکی از مؤمنین که می‌خواست پدرش را دفن کند فرمود بگذار تا مرده‌ها را مرده‌ها دفن کنند. آوانس بعد از تأمل بسیار گفت آری خدا عادل است و دلیل حق را هم به باطل نمی‌دهد لهذا من باید فکر بکنم و بشما جواب بدهم سپس از جای برخاست و خداحافظی کرده بیرون رفت و شرح این مذاکرات خود را به دو نفر از کشیشهای میرزا ایران که یکی در کلیسای اصفهان و دیگری در طهران مشغول ترویج مذهب پرتستانی بودند نوشته تکلیف خواسته بود جوابی از طهران از طرف مستر هاپ کشیش آمد و میرزا آوانس عین آن و همچنین نامه‌ی سؤالیه‌ی خود را بمیرزا سروش یار پسر ارباب خداداد

ارائه داشته بود و حاصل جواب مستر هاپ بمیرزا آوانس این بود که شما اصلا با بهائیان ملاقات و مذاکره نکنید بلکه با کلیمی‌ها و مسلمانها صحبت بدارید و با مسلمین هم هر موقع که جدا و رسماً بمباحثه پرداختید بگوئید که علامات ظهور که عبارت از تاریک شدن ماه و خورشید و سقوط ستارگان است هنوز تحقق نیافته و شخص مسیح از آسمان نیامده و احکام انجیل هم ابدی لن یتغیر است و از این مبحث تجاوز نکنید.

یکی دیگر از سرگذشت‌های جناب مطلق مقابله و مناظره اوست با حاجی شارق شاعر یزدی که در عدلیه‌ی کرمان وکالت می‌نموده و تفصیلش این است که روزی آقا میرزا احمد یزدی منشی اداره‌ی عدلیه که از احباب بود و ذکرش در سرگذشت قبلی گذشته است با حاجی مشارالیه وارد منزل دکتر صادقخان گردید و جناب مطلق هم خبر دادند که بانجا بروند تا با یکنفر متبذی صحبت بدارند هنگامی که جناب مطلق بآن منزل رفت و نشست دید غیر از او شش نفر دیگر هم حاضرند درحالیکه اطاق کوچک و هوا بسیار گرم (19 برج سرطان) بود و در همین بین مشاهده کرد که یک منقل پر از آتش آوردند و در میان اطاق جای دادند و یک گرز میان خالی که نامش وافور است در کنار سینی نهادند. حاجی شارق پیش آمد و از میان قوطی خود چند قطعه تریاک بریده بیرون آورد و بنوبت هریک از آنها را بسوراخ وافور چسباند و بر روی آتش گرفت تا قطعه‌های تریاک ملایم شد آنوقت با انگشت آنها را فشار داد و پی‌درپی کشید و دود آن را در فضای اطاق رها نمود و چون باصطلاح افیونیها چند بست تریاک کشید و پشت سرش هم لب بر لب نی غلیان گذاشت و خوب هوای اطاق را کثیف و بدبو کرد آنوقت نطقش باز و زبانش گویا شده گاهی از حکومت و بلدیة و گاهی از دوایر کشوری و لشکری صحبت داشت و در این زمینه‌ها اشهار اطلاعاتی نمود میرزا احمد یزدی که او را باین منزل هدایت کرده بود برای خاموش کردن او و وارد شدن باصل موضوع از جناب مطلق شروع بسؤال نمود در ابتداء سئوالی از مکاشفات یوحنا از طرف میرزا آوانس کرد و جواب شنید بعد پرسید آیا ممکن است شخصی که بنص صریح ممدوح و مقبول بوده است مطرود و از رحمت الهی محروم شود؟ جناب مطلق جواب داد که حق جل جلاله اوصافی برای بندگان معین فرموده است که مادامیکه متصف بآن باشند مشمول الطاف و عنایات حق هستند و بمجرد اینکه آن صفات را از دست دادند و از تکالیف خود و تعالیم الهی منحرف گشتند مورد قهر و غضب خداوندی واقع می‌شوند و این نفوس هنگام اقبال و ایمان هر مدح و ثنائی در حقشان صادق است و بعد از انکار و اعراض

برعکس است مانند چراغ که مادامیکه روشن است ممدوح است ولی اگر باد مخالف وزید و او را خاموش کرد دیگر وصف نور و ضیاء دربارهاش صادق نیست اما مصداق این مطلب از اول لا اول تاکنون بوده و هست چنانکه ابلیس بنا بقول مشهور معلم ملائکه بود و چون از تکلیف خود سر باز زد و در مقابل آدم استکبار ورزید از مقام خود سقوط کرد و مطرود درگاه گشت و دیگر هاروت و ماروت بودند که از کمال تقوی و تقدیسی که داشتند نزد مردم بملائکه معروف شدند ولی بمجرد اینکه فریب نفس اماره را خوردند از اوج عزت بچاه ذلت افتادند و دیگر پسر حضرت نوح است که در نتیجه نافرمانی از خاندان نبوت اخراج شد و دیگر در دور موسی جمعی بودند مخصوص باصل زادگان خدا و مورد ستایش خلق و چون از فرمان حق خارج گشتند مردود و بامر موسی مقتول شدند و دیگر یهودای اسخریوطی است که اول بوصف حواری موصوف و از انصار الله محسوب بود و بعد در نتیجه خیانت و اعراض از اشقیاء معدود گردید و همچنین در دور اسلام طعیمه اول از کبار انصار شمرده می شد زیرا دارائی خود را خرج مهاجرین کرد ولی بعد از آنکه بدزدی دست یازید معاتب بعتاب شدید پیغمبر گردید که فرمود قسم بخدا اگر فاطمه دزدی کند دستهایش را خواهم برید و حکم کرد تا دست طعیمه را بریدند. میرزا احمد گفت من می خواهم سؤال کنم که حضرت رسول اکرم امیر المؤمنین را وصی خود قرار داد یا نه؟ گفت آری باز پرسید که حضرت رسول ظهور قائمی را هم بما وعده داده یا نه؟ جواب داد آری گفت اگر قائم موعود در زمان امیر المؤمنین ظاهر شود وظیفه علی و تکلیف خلق چیست؟ جناب مطلق گفت در زمان حضرت امیر المؤمنین که چنین واقعه ای رخ نداد تا ما چنین فرضی بکنیم ولی چون سؤال کردید در جواب گفته می شود که اگر قائم موعود در زمان حضرت امیر ظهور می فرمود عموم خلق می بایست باو می گرویدند و تکلیف حضرت امیر هم این بود که همان طوق عبودیتی را که بمنطوقه ای (انا عبد من عبید محمد) بر گردن داشت عینا از قائم بامر الله برگردن بگیرد و بعبودیتش افتخار نماید زیرا قائم موعود افضل از حضرت رسول است. پرسید بچه دلیل؟ جواب داد بحکم آیه شریفه (ولقد فضلنا بعضهم علی بعض) حضرت مسوی افضل انبیای قبل از خود بود و یحیی بن زکریا افضل از موسی ملاحظه فرما در فصل یازدهم انجیل متی که حضرت مسیح در آیه یازدهم می فرماید: (هر آینه بشما می گویم که از اولاد زنان بزرگتر از یحیی تعمیر دهنده برنخاست لکن کوچکتر در ملکوت آسمان از وی بزرگتر است) بنابراین قائم موعود بالاتر از ظهورات قبل است و اگر قبول این مطلب بر شما گران می آید رجوع کنید به فرمایش معصوم علیه السلام که فرموده است: (العلم سبعة و عشرون حرفا فجمع ما جائت به الرسل

حرفان و لم يعرف الناس حتى اليوم غير الحرفين فاذا جاء قائمنا اخرج الخمسة و العشرين حرفا) یعنی علم بیست و هفت حرف است و همه‌ی پیغمبران تاکنون بیش از دو حرف آ را نیاورده‌اند و مردمان هم جز همین دو حرف را ندانسته‌اند و چون قائم ما بیاید باقی مانده را که بیست و پنج حرف است بیرون آورد. و از این معلوم می‌شود که شأن قائم بتنهائی دوازده برابر کل انبیاء و رسل است که از جمله‌ی آنها حضرت رسول اکرم می‌باشد لهذا هر وقت ظاهر شود خواه در زمان علی و خواه در زمان دیگر می‌بایست جمیع نفوس در ظل اطاعتش درآیند بعد دوباره گفت جناب در زمان حضرت علی که چنین قضیه‌ئی رخ نداد مقصود شما چه بود؟ واضح‌تر بفرمائید. گفت مقصود این است که یحیی وصی حضرت اعلی بود چطور شد که هنوز امر بیان مرتفع نشده و سلاطین بیان ظاهر نشده‌اند و بقاع حروف حی بلند نگشته من یظهره الله ظهور کند و یحیی مردود شود. جناب مطلق گفت چون من یظهره الله را چنانکه معنای لغوی همین کلمه می‌رساند باید خدا ظاهر کند و خدا هم قادر و مختار و لایسئل عما یفعل است باینجهت خدا او را ظاهر کرده آری اگر بنا بود که از جانب خلق بیاید ممکن بود ایراد بگیریم و چون و چرا کنیم ولی چون اختیار این کار با خداست شایسته نیست که مانند امم قبل دست خدا را بسته و باب فضلش را مسدود بدانیم و اما اینمکه فرمودید چرا من یظهره الله یحیی را رد کرد باید متوجه باشید که حضرت اعلی هم او را رد کرده بودند و امر وصایت هم در میان نبوده شما اگر بتوقیع حاجی سید جواد کربلائی مراجعه کنید می‌بینید که حضرت نقطه اولی از همه مرایا که یحیی هم یکی از آنان است چقدر شکایت فرموده‌اند و علاوه بر این حضرت اعلی صریحا فرموده‌اند که: (حل لمن یظهره الله ان یرد من لم یکن فوق الارض اعلی منه اذ ذلک خلق فی قبضته و کل له قانتون) و در مقام دیگر می‌فرماید: (قل اللهم انک ان رباب السموات و الارض لیؤتین الربوبیه من تشاء و تتزعن الربوبیه عن تشاء) پس بنا باین نصوص صریحه من یظهره الله قادر است که اگر بخواهد بحکم عدالتش اعلای خلق را اسفل آنان نماید و یا بحکم فضالیتش ادنی الخلق را اعلای آنها فرماید و قطع نظر از همه اینها حضرت اعلی بیک آیه جواب همه چون و چراهای اهل بیان را می‌دهد و آن آیه اینست: (ایاک ایاک ان تحتجب بالواحد البیانیه لانه خلق عنده) دقت کنید که بچه تأکید می‌فرماید که بواحد بیانیه از من یظهره الله محتجب نمائی و می‌دانید که واحد بیانی عبارت از حروف حی است باضافه‌ی وجود مقدس خود حضرت اعلی و ایضا می‌دانید که یحیی یکی از مرایا بوده و مرایا در مقابل حروف حی شأنی ندارند تا چه رسد درجنب وجود حضرت نقطه اولی و در این آیه صریحا می‌فرماید که واحد بیانی خلق من یظهره الله است و باینواحد نباید از او

محتجب ماند. میرزا احمد پرسید که پس مسئله‌ی سلطان بیان و ذکر سنه مستغاث چه می‌شود جناب مطلق گفت که جواب همه این مطلب را حضرت اعلیٰ ایضا بیک آیه دیگر داده‌اند و آن اینکه (ایاک ایاک ان تحتجب بما نزل فی البیان) یعنی زنهار زنهار که بآنچه در بیان نزال شده (اعم از اشارات و علامات) محتجب بمانی.

چون مطلب باینجا رسید حاجی شارق (که ازلی بود و همه‌ی این سئوالات از طرف میرزا احمد بخاطر او مطرح شده بود) خود را جمع کرد و دو زانو نشست و گفت خیر آقا میرزا احمد نتوانست مطلب را درست بگوید جناب مطلق گفت اگر شما بهتر می‌توانید بیا کنید بفرمائید بنده آیاتی از کتاب مستطاب بیان تلاوت کردم که احدی حق اعتراض بمن یظهره الله و سرپیچی از اطاعت او ندارد و بهیچ چیز حتی یواحد بیانی نمی‌تواند از او محتجب بماند و بآنچه هم که در بیان نازل شده همینطو در اینصورت گمان نمی‌رود که حقی در دست کسی باشد که بآن استدلال کند. حاجی شارق بعد از استماع این سخن مانند اسفندی که در آتش افتاده باشد از جای پریده شروع بهیاهو کرد که نه ابدًا چنانکه شما می‌گوئید نیست من متدین نیستم و جز خدا باحدی اعتقاد ندارم و الا می‌گفتم شما می‌خواهید با این حرفها میان مردم تفرقه بیندازد. چطور می‌شود امری که هنوز دوره‌ی خود را طی نکرده سلطنتی بخود ندیده و احکامش انتشار نیافته یکنفر بهاءالله بیاید و بگوید که آن را کنار بگذارید و شروع کرد بهرزگی و یاوه‌گوئی. جناب مطلق گفت جناب حاجی شما الساعة فرمودید که من بی‌دینم و احدی حتی حضرت اعلیٰ را قبول ندارم پس چرا به بیانات کسی که معتقد باو نیستید استدلال می‌کنید شما هنگامی می‌توانید بیانات او را مدرک و سند قرار دهید که بخودش مؤمن باشید و بعد از آنکه بمنزل بیان ایمان آوردید همان دو آیه شریف که تلاوتش د برای همه‌ی متدینین و منصفین کفایت می‌کند. حاجی شارق گفت چه بیانی چه کتابی بیانی که صاحبش اسیر و دستگیر و همیشه در غل و زنجیر بوده و مدعیان همیشه مراقب و مهاجم چگونه می‌توان بصحت صدورش اطمینان پیدا کرد جناب مطلق گفت پس جنابعالی به چه مناسبت از آیات بیان حجت می‌آورید؟ در اینجا حاجی شارق ساکت شد و بعد از چند دقیقه بعذر اینکه در محلی کار دارم بتنهائی از منزل بیرون رفت.

یکی دیگر از سرگذشت‌های جناب مطلق مناظره‌ی اوست با حاجی میرزا حبیب الله پسر حجی آقا صادق که گویا از وجهای طائفه‌ی شیخیه بوده است و تفصیلش اینکه همین حاجی میرزا حبیب الله محضا لله خواسته بود که کربلائی اسدالله نامی از احباب را از امرالله برگرداند و چون هنگام صحبت

دیده بود که حریف او نیست ب فکر تحری افتاده و توسط همان کربلائی اسدالله خدمت جناب مطلق آمد و پس از سلام و احوالپرسی شروع کرد بذکر مناقب و کمالات خویش و بعد اظهار داشت که ما دائما با حضرات علمای اعلام محشور و مأنوس بوده ایم و با فضلالی مسیحی نیز گفتگوها داشته ایم. جناب مطلق پرسید که آیا آنها را بدین حنیف اسلام مشرف ساختید؟ جواب داد که خیر آنها قابلیت نداشتند بهیچوجه مطالب عالییهی ما را نتوانستند بفهمند و می گفتند ما فقط از روی کتاب صحبت می داریم ما هم گفتیم در کتاب شما مکتوب است که رئیس این جهان خواهد آمد و این بشارت راجع به حضرت رسول است آنها گفتند که بلی در کتاب ما نوشته شده است که رئیس این جهان می آید ولی مقصود از رئیس این جهان شیطان است ما هرچه خواستیم به آنها بفهمانیم که چنین نیست که درکش عاجز بودند زیرا مطب بسیار عالی بود. جناب مطلق گفت آیا چیزی از آن مطالب عالییه که باو فرمودید در نظرتان هست که حالا بفرمائید تا بنده مستفیض بشوم؟ گفت تمام آن مطالب در نظر نیست ولی آنچه راجع به اثبات نبوت عامه و خاصه گفته شد در خاطر مانده است. جناب مطلق گفت هرگاه برای بنده بیان فرمائید اسباب ممنونیت و بصیرت خواهد شد.

حاجی میرزا حبیب الله شروع کرد ببیان خلقت عالم و علت غائی موجودات و فضیلت نوع انسان بر سایر مخلوقات و اینکه شرافت انسان در شناسائی خداست و آن هم ممکن نیست مگر بواسطه انبیای الهی و از این راه نبوت عامه را بثبوت رساند.

جناب مطلق خیلی اظهار خوشوقتی کرد که بچنین شخص بزرگوار و دانشمندی برخورد کرده است و تصدیق نمود که الحق آنچه در اثبات نبوت عامه فرمودید کامل و تمام بود اکنون ممکن است که قدری از دلایل خصوصی حضرت رسالت پناهی را بیان بفرمائید تا بیشتر استفاده کنم. جواب داد که ممن است و گفت اولاً فرستادهی خدا باید از نوع بشر باشد ثانیاً باید دارندهی قوای ملائکهی اربعه باشد. جناب مطلق پرسید که ملائکهی اربعه کدامند؟ جواب داد که آنها عبارتند از حضرت جبرائیل و حضرت میکائیل و حضرت اسرافیل و حضرت عزرائیل و پیغمبر باید دارندهی قوای هر چهار نفر اینها باشد ینی هرکاری که مجموع آن چهار نفر می توانند بکنند او بتنهائی بکند. جناب مطلق گفت صحیح است و اگر دارندهی جنین اوصافی نباشد لابد امتیازی از دیگران ندارد. گفت آری چنین است. جناب مطلق گفت بفرمائید از حضرت ختمی مرتبت این آثار بظهور رسید جواب داد که بلی بلی

پرسید که پس چرا اینهمه مردم دنیا بآن وجود مبارک ایمان نیاوردند جواب داد که شما ناظر بمؤمنین آن جناب باشید چه اگر این آثار از حضرتش صادر نمی‌گردید احدی باو اقبال نمی‌نمود.

جناب مطلق گفت پس بنا بتقریر سرکار میزان صدق نبوت هر پیغمبری اینست که نفوسی باو ایمان بیاورند گفت بلی بلی جناب مطلق گفت دلیل نبوت خاصه رسول الله همین بود که ذکر فرمودید؟ گفت دلائل دیگر هم هست. جناب مطلق گفت ممکن است بیان بفرمائید. حاجی میرزا حبیب الله گفت خیر خیر شما حالا می‌خواهید بگوئید که میزان حقانیت کثرت جمعیت است هرگز هرگز. زیرا مسیله هم آمد بر وفق خواهشهای مردم ادعائی کرد و مردم باو هم گرویدند. جناب مطلق گفت بنده ایدا در خیال چنین اظهاری نبودم ولی سرکار دو مطلب عنوان فرمودید که بنظر بنده با یکدیگر متباین هستند گفت چه مطلبی بود؟ جناب مطلق گفت شما اول فرمودید که برهان صدق نبوت پیغمبر اقبال نفوس است و بعد فرمودید که مسلمانی کذاب هم اینکار را کرد. حاجی میرزا حبیب الله گفت خیر خیر حضرت رسالت پناهی ادعایش برخلاف اهواء و امیال نفوس بود و بهمی مردم گفت که اگر بمن ایمان نیاورید در آتش جهنم خواهید سوخت و با آنکه اینهمه بر وجود مبارکش صدمه زدند معهذا امرش را ترویج کرد.

جناب مطلق گفت بیانات جنابعالی حق است معلوم شد که میزان حقانیت حضرت رسول دو چیز است یکی اینکه برخلاف امیال نفوس سخنانی فرمود یکی دیگر هم استقامتی که در بلایا از جنابش ظاهر شد آیا همین طور است؟ حاجی میرزا حبیب الله گفت آری آری چنین است. جناب مطلق اظهار داشت که آیا دلیل دیگری هم هست که یا همین بود که ذکر فرمودید؟ گفت خیر دلائل بسیار است که از جمله‌ی آنها قرآن است که کتاب خدا بود جناب مطلق گفت آیا قرآن را فقط دوستان رسول الله کتاب الله می‌دانند یا عموم بشر بکلام خدا بودنش اذعان دارند؟ جواب داد که تنها دوستانند که آن را وحی آسمانی می‌دانند جناب مطلق گفت درست است و شهادت مؤمنین سند است نه انکار منکرین سپس گفت که حالا بر حقانیت رسول الله سه دلیل اقامه فرمودید یکی ظهور ایشان برخلاف امیال و اهواء نفوس دویم صبر و استقامت آنحضرت در مصائب و شداید سیم آوردن کتابی منسوب بخدا بشهادت مؤمنین آیا چنین نیست؟ جواب داد که بلی چنین است. جناب مطلق پرسید که بهمین سه دلیل می‌توان اکتفاء کرد؟ جواب داد که آری ولی دلیل دیگر هم هست. پرسید که آن کدام است؟ گفت معجزات جناب مطلق گفت صحیح است ولی بفرمائید که خبر ظهور معجزات از مجرای مؤمنین رسیده است

یا مدعیان هم اقرار بمعجزه‌ی پیغمبر کردند؟ جواب داد که مدعیان معجزه را دیدند و مؤمن شدند و بعد نوشتند. جناب مطلق گفت درست است اما آیا قبل از ایمان نوشتند یا بعد از ایمان؟ جواب داد که بعد از ایمان. جناب مطلق گفت پس مؤمن بودند که نوشتند؟ گفت آری جناب مطلق گفت پس ذکر معجزات از مجرای مؤمنین بوده که بسایر مؤمنین رسیده است جواب داد که بلی بلی آیا شما بمکه رفته‌اید؟ جناب مطلق گفت خیر. حاجی میرزا حبیب الله پرسید که آیا می‌توانید منکر وجود مکه بشوید؟ جواب داد که خیر. گفت معجزات پیغمبر هم همینطور است. جناب مطلق گفت درست است بنده منکر معجزات حضرت رسول نیستم ولی وجود مکه را دوست و دشمن هر دو اقرار دارند آیا معجزات پیغمبر را دشمنان هم تصدیق می‌نمایند؟ جواب داد که نه فقط دوستان تصدیق می‌کنند. جناب مطلق گفت پس تصدیق دوستان سند است نه تکذیب دشمنان. گفت بلی بلی چنین است. جناب مطلق گفت پس حالا چهار دلیل بر حقایق رسول الله بیان فرمودید یکی فرمودن سخنانی برخلاف آراء و امیال مردم. دویم استقامت ایشان در بلایا و صدمات. سیم آوردن قرآن و نسبت دادن آن بخدا بتصدیق مؤمنین. چهارم اظهار معجزات و خوارق عادات بروایت اهل ایمان آیا درست گفته شد یا طور دیگر است؟ جواب داد که همینطور است جناب مطلق گفت اگر نفسی بهمین چهار دلیل حضرت محمد بن عبدالله را رسول خدا بداند رستگار است یا نه؟ گفت البته. پرسید اگر باین دلایل او را قبول ننماید چگونه است؟ گفت اهل هلاک است وحتما بدوزخ می‌رود. جناب مطلق گفت بموجب همین چهار دلیل باضافه‌ی بسیاری از براهین دیگر دو نفس مقدس یک یحضرت بهاءالله و دیگری مبشر ایشان حضرت باب خود را من جانب الله می‌دانند درخصوص آنها چه می‌فرمائید؟ حاجی میرزا حبیب الله سکوت کرد و هیچ جوابی نداد. جناب مطلق باز او او پرسید که آیا این دلایلی که فرمودید صحیح بود یا نه؟ جواب داد که آری گفت خوب بعد از آنکه آن دلیلهای بر این دو نفس آسمانی منطبق آمد تکلیف چیست؟ حاجی جواب داد که خداوند بانسان قوه‌ی عطا فرموده که صدق را از کذب تشخیص می‌دهد و آن عبارت از عقل سلیم است لهذا باید ارباب عقول سلیمه مطلب را تصدیق نمایند. جناب مطلق گفت شما مگر این چهار دلیل را بعقل سلیم عرضه نداشته‌اید؟ جواب داد چرا این دلایل با عقل سلیم موافقت دارد. جناب مطلق گفت خوب پس در مورد این دو نفس مبارک چه باید کرد دوباره اظهار داشت که عقل سلیم لازم است باید فکر کنم و بعد بشما عرض نمایم. جناب مطلق دیگر چیزی باو نگفت و توجه بحضار دیگر نموده گفت آری آقایان محترم چون معلوم شد که برهان صدق آفتاب نور و حرارت اوست از هر جا که طالع شود بلاشک آفتاب است زیرا برهانش همراهش است.

گز ز مغرب برزند خورشید سر

بن خورشید است نی چیز دیگر

و بهمین جا مجلس خاتمه یافته هرکس به جانبی رفت و جناب مطلق از آن منزل بمحل دیگر برای ملاقات دیگران روانه شد.

باری جناب مطلق بکیفیتی که نوشته شد پیوسته در بلاد و امصار گردش می نمود و بنشر نجات الله مشغول بود تا وقتی که شمس پیمان از افق عالم امکان غروب کرد و زمام امر الله بدست حضرت غصن ممتاز اروحا فداه سپرده شد. جناب مطلق در این دوره هم مورد عنایات لاتحصى و مأمور هدایت خلق و اصلاح امور داخلی گشته پی در پی دریافت توابع مبارکه سرافراز می گشت تا اینکه در زمستان سال 1309 شمسی اذن حضور حاصل کرده از طریق همدان و کرمانشاه و قصر شیرین و خانقین و بغداد و شام در تاریخ بیست و هشتم بهمن ماه 1309 بمدینه منوره ی حیفا رسید و براهنمائی آقا عبدالرحمن یزدی بمسافرخانه ی مقام اعلی وارد گشت و مدت سی و سه روز از شهید لقا مرزوق و مشمول عنایات و الطاف بی پایان گردید که کیفیتش را خود او مفصلا نوشته است و اکنون قسمتهائی از شرح ایام توقف آن وجود محترم در حیفا بعین عبارت خود ایشان در اینجا درج می شود و هی هذ:

(روز عید فطر که 29 بهمن 1309 بود چهار بعد از ظهر محرم کوی طور گردید حافی اقدام و گریبان چاک رب ارنی گویان طائف حول بیت مبارک حضرت ولی امر الله روحی لعنایاته الفدا بودم که دفعة از مکمن غیب ندای جانفزای انظر ترانی استماع نمودم متصاعد گشتم و حلقه ی کعبه ی مقصود بدست گرفتم و یا بهاء بهاء گویان رخصت دخول یافتم و براهنمائی کلیم کوی مقدسش (آقای افنان) بلقay جمال انور و هیکل بیمثال حضرت ولی امر الله روحی لفضله الفداء فائز و مشرف گشته الله ابهی عرض کردم و هیکل اقدسش را چون جان نه والله خالق جان در آغوش کشیدم وجه انورش را زیارت کردم و کتفهای نازنینش را بوسیدم و بامر مبارک روبروی هیکل اطهرش جالس شدم فرمودند ما بملاقات شما بسیار مشتاق بودیم البته در راه بد نگذشته احبای جمال مبارک الحمد لله بکمال سهولت قطع طریق می نمایند و قریبا بفاصله ی هفت ساعت از طهران باین ارض برای زیارت اعتبار مقدس تشریف خواهند آورد. پس از احوال احبای هر نقطه استفسار فرمودند و هریک را بقدر امکان جوابی معروض داشتم.... سپس شرحی از خدمات احبای امریک برای تدوین جلد سوم کتاب «عالم بهائی» فرمودند بعد فرمودند یکی از اطاقهای مقام را برای محفظه ی آثار امریه اختصاص

داده‌ام و تشریف آورده آن را بقدوی نشان دادند و فرمودند محافل روحانیه مخصوصا محفل مقدم روحانی طهران باید یک چنین محفظه‌ئی در حظیره‌القدس ترتیب دهد و احبای الهی آثار و نوشتجات امریه و الواح و توقیعات مبارکه را بدفتر محفظه‌ی آثار امری تقدیم و تسلیم نمایند بعد چندین لوح مبارک نشان دادند و فرمودند این الواح مبارکه را بخط خوانائی سواد نموده و یکی از احبای طهران اینها را خوب تذهیب نموده و فرمودند آقا میرزا لطف الله خان را می‌شناسید عرض کردم بلی قربانت کردم. فرمودند او تذهیب کرده و خوب کار کرده سپس فرمودند احبا هم باید الواحات خط اصل را بمخزن محفظه‌ی آثار امری محفل روحانی طهران تقدیم نمایند و چون از اطاق محفظه‌ی آثار امری تشریف آوردند به آقا علی اشرف و آقا سید ابوالقاسم فرمودند کاملا این اطاق را بجناب مطلق نشان بدهید و کتاب جلد سوم عالم بهائی را هم فوراً بجناب مطلق بدهید تا کاملا مطالعه نمایند سپس فرمودند خداحافظ شما و از روبروی مقام اعلی که مشرف بخیابان آلمانیهاست شریف بردند.... حضرت ولی امرالله فرمودند می‌خواهم در دامنه‌ی این کوه کرمل مسافرخانه‌ی بین المللی بزرگی بسازم که احبای شرق و غرب در یک مسافرخانه منزل نمایند اما حال احبای شرق را جنب مقام اعلی و اعتبار مقدسه منزل داده‌ام چطور است بشما خوش می‌گذرد؟ عرض کردم بلی قربانت کردم. فرمودند باید احبای الهی بدانند که امروز دستور تازه‌ئی برای احدی نخواهد رسید آنچه لازم بود حضرت جمال مبارک نازل فرمودند و حضرت عبدالبهاء هم کل را بقدر لزوم تشریح فرمودند و باید عموم احبا کوشش نمایند و آنچه در الواح مبارک نازل گردیده کاملا بموقع اجراء گذارند..... روز دوشنبه چهارم اسفند 1309 بزیارت هیکل اکرم و جمال بی‌مثال حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفدا مشرف گردیدم و الله ابهی عرض نمودم فوق العاده اظهار عنایت فرمودند و ایستاده متبسمانه عنایت و عواطف لانهایه نسبت بقدوی فرمودند بعد فرمودند احبائی که توسط شما اجازه‌ی تشریف باعتبار مقدسه را حاصل نموده‌اند یکسده بهار بیابند و دسته‌ی دیگر در پائیز قریبا وسایل سفر نحوی خواهد شد که هرکس ممکن است مشرف شود در این ضمن آقا سید ابوالقاسم باغبان مقام اعلی شاخه‌ی گل سرخی که دو عدد گل داشت از درخت چید و حضور مبارک تقدیم کرد حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفدا پس از بوئیدن و تمجید فرمودن که یک ربع ساعت طول کشید و در دست مبارک بود درحالی‌تکه حول اعتبار مقدسه طائف بودند دفعة آن شاخه‌ی گل سرخ را با کمال عنایت و رأفت بقدوی مرحمت فرمودند فدوی هم شاخه‌ی گل را با دست مبارک بوسیدم فرمودند استغفرالله در طی بیانات بقدوی فرمودند شما الحمدلله بتبلیغ و تحبیب و تنظیم امور داخله هر دو مشغول هستید حضرات مبلغین باید

عموماً باین امور قائم و یاران را بمصالح امریه متذکر دارند..... یوم پنجشنبه هفتم اسفند 1309
بزیارت اعیان مقدسه و تلاوت آیات و زیارتنامه موفق گردیدم..... ساعت پنج بزیارت هیکل
اقدس و جمال بی‌مثال حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفداء مشرف گردیدم و الله ابهی عرض
نمودم فرمودند چطور است احوال شما بفرمائید بسیار خوش آمدید من برای ترتیب ورود شما برای
زیارت بقصر و عما رفتم آقا عبدالصمد خیلی زحمت کشیده و تمام کارها را مرتب کرده بودند
مخصوصاً من هم ملبوس مبارک و تاج مبارک را از اینجا همراه خود بقصر بردم و در اطاق مبارک
گذاردم که شما وقتی برای زیارت می‌روید تمام آنها را زیارت نمائید بعد از چهل سال شما اولین
کسی هستید که رسماً برای زیارت بقصر می‌روید..... فرمودند کتاب اقدس در اطاقی که صعود
مبارک واقع شد نازل گردید و عالم را روشن و منور فرمود..... شنبه نهم اسفند 1309 حضرت
ولی امرالله روحی لعنایاته الفداء الواح مبارک را که بزبا ارمنی چاپ شده و بقدوی وعده فمروده
بودند مقدار بیست و پنج (25) جلد که هر یک دارای ده صفحه بود بواسطه‌ی آقا میرزا علی اصغر
معلم و ناظر بیت مبارک مرحمت فرمودند..... پس از رفتن بمسافرخانه طرف مقام اعلی برای
زیارت و طواف رفتم مشاهده کردم که اهالی از هر طبقه و ادیان مختلفه دسته دسته باکمال مسرت و
احترام و آداب منظوره برای گردش و زیارت و طواف مقام اعلی و مقام حضرت عبدالبهاء می‌آیند
و از خادم مقام اعلی خاضعانه تمنا و خواهش می‌نمودند که در مقام مقدسه را برای آنها باز نماید
تا کل بزیارت دو مقام مقدس موفق گردند سپس پنجاه قدم مانده بود بدرب مقام اعلی نشسته و کفشهای
نظیف خود را هم درآوردند و با کمال ادب وارد مقام اعلی شدند و بزیارت مشغول گردیدند فدوی از
مشاهده‌ی ای اوضاع که حاکی از عزت و عظمت امرالهی در اولین قرن بهائی بود و کل اغیار و
محترمین آنها را این شکل خاضع و خاشع یافتم بینهایت متأثر گردیدم بنحوی که صدای گریه‌ام بلند
شد و چون حالم منقلب شد بطرف مسافرخانه مراجعت نمودم و این مشاهده و احوال کراراً در حال
طواف و زیارت اعتبار مقدسه بقدوی دست داد زیرا از طرفی مظلومیت صاحب امر و از طرف دیگر
قدرت و غلبه‌ی معنوی‌ی امرالله و از جهتی اقبال و توجه نفوس از ملل مختلفه‌ی امریکائی و اروپائی
و مسیحی و مسلمان و کلیمی را که بر اثر تعالیم مقدسه الهیه مشاهده می‌نمودم و بخاطر می‌آوردم
بی‌اختیار گریه‌ی شوق و حزن هر دو توأماً دست می‌داد که خودداری ممتنع و محال بود.....
روزی یکی از مسافرین مذکور داشت که خوب است زیارت قدس شریف هم برویم عرض کردم قرباً
ن شاعر می‌گوید:

حاجی بره کعبه و ما طالب دیدار

او خانه همی جوید و ما صاحب خانه

حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفداء صاحب خانه است و در اینجا تشریف دارند برای چه صاحب بیت مقدس را از دست بدهیم و بدیدن سنگ و چوب متوجه گردیم اگر هم خواسته باشید بیٹی را زیارت نمائید روضه‌ی مبارکه را زیارت کنید که حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفداء پیوسته بآنجا تشریف می‌برند و زیارت آن ما را دلالت می‌فرماید حافظ می‌گوید:

ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون
رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما

..... روز چهارشنبه سیزدهم اسفند 1309 ساعت 9 قبل از ظهر بطرف عکا و از آنجا با شمندفر بطرف حیفا رهسپار گردیدیم باتفاق هشت نفر و پس از ورود به حیفا و انجام امور لازمه‌ی مقدماتی زیارت هیکل اقدس حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفداء مشرف گردیدیم و الله ابهی عرض کردم.... باقای دکتر مهدیخان حکیم فرمودند شما بقدس می‌روید؟ عرض کرد هرچه امر مبارک بشود اطاعت می‌کنم. فرمودند قدس از جهت داشتن محل و منظر و نظافت و جهات دیگر جالب توجه محروم است و جمعیتش بسیار و گرفتاری و مخالفتشان با یکدیگر بسیار بنحویکه در اعیاد حکومت مجبور بر دخالت می‌گردد ولکن شما باید بروید برای اینکه اگر نروید چون بهمدان وارد شدید و عظمت اماکن مقدسه‌ی متبرکه‌ی امریه و نظافت و ظرافت محاسن عدیده‌ی آنها را که بیان می‌کنید کلیمیها از شما خواهند پرسید که آیا بقدس هم رفتید یا خیر اگر بگوئید خیر خواهند گفت بلی اگر رفته بودید می‌دیدید که قدس از کرمل و حیفا بهتر است ولی چون بروید و کاملاً آن نقاط را مشاهده کنید بآنها خواهید گفت بلی قدس هم رفتیم و اوضاعش را دیدیم و انصاف این است که امروز حیفا و اعتبار مقدسه امریه از هر جهت ممتاز است و زیارتش بر کل واجب و لازم سپس بقدوی فرمودند شما هم با ایشان بقدس بروید و تماشا بکنید وعده‌ی زیارت باغ رضوان و بقعة الحمراء و روضه‌ی مبارکه را هم بقدوی مژده فرمودند که انشاءالله بآنجا هم برای زیارت خواهید رفت و تمام اوضاع اوایل مقامات متبرکه را زیارت خواهید نمود..... یکشنبه هفدهم اسفند 1309 زیارت هیکل مبارک انور اقدس حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفداء مشرف گردیدیم.... فرمودند چطور است احوال شما در مسافرخانه بشما خوش می‌گذرد عرض کردم بلی قربانت کردم فرمودند خبری مکتوبی از ایران برای شما رسیده؟ عرض کردم احبا نمی‌دانستند که عنایت مبارک تا این درجه شامل حال فدوی می‌شود و زیادتر از نوزده روز امر بتوقفم خواهند فرمود لذا برای اینکه مبدا فدوی حرکت کره باشم

و مکاتیبشان بقدوی نرسد چیزی نفرستاده‌اند وگرنه با بسیاری از احبای الهی مکاتبه دارم¹ فرمودند یکی از وظایف مبلغین امر الهی مساعدت و کمک بمحافل مقدسه‌ی روحانیه است و از جمله مساعدتها یکی مکاتبه با احبای الهی است خصوصا با تازه تصدیقها بسیار واجب و لازم است..... پس از زیارت مقامات مقدسه بیرون آمد به طواف پرداختم و در موقع تشریف بردن فرمودند فردا شما بقدس خواهید رفت عرض شد برحسب امر مبارک مصمم شده‌ایم فرمودند بسیار خوب دفعه فرمودند جناب آقا عبدالصمد عرض کرد بله قربان فرمودند فردا قرار است حضرات بقدس تشریف ببرند شما برای ایشان اتومبیل تهیه می‌نمائید که کمال آسایش داشته باشند بعد فرمودند خداحافظ شما و از مقابل مقام اعلی بطرف بیت مبارک تشریف بردند فانی و سایر مسافرین هم بطرف مسافرخانه جنب مقام اعلی رفتیم امید از آستان مقدس و صرف فضل و عنایتش این است که بزودی مسافرت قدس انجام شود و بزودی زود مراجعت و بلقائ بی مثال حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفداء فائز گردیم روز دوشنبه هیجدهم اسفند 1309 ساعت نه صبح با اتومبیل بطرف بیت المقدس و مسجد اقصی و بیت اللم و خلیل الرحمن که اورشلیم خوانده می‌شود عازم و رهسپار و سه ساعت بعد از ظهر به بیت المقدس وارد سپس با اتومبیل بطرف خلیل الرحمن متوجه و شب را منزل شیخ المشایخ آنجا که آقای شیخ علی افندی طهبوب است وارد و باتفاق ایشان بمنزل یکی از کسانشان مدعو گردیدیم و صبح یوم سه شنبه نوزدهم اسفند 1309 باتفاق جناب آقا شیخ علی افندی طهبوب زیارت بیت مقدس حضرت خلیل الرحمن مشرف گردیدیم و مقبره‌ی زوجه‌ی او سارا و مقبره‌ی حضرت اسحاق و زوجه‌ی او رفته و حضرت یعقوب و زوجه‌ی او و حضرت یوسف علیه السلام و مقبره‌ی انصار الشرف و قدمگاه مبارک و سایر اماکن متبرکه کل را بوسیله‌ی آقای طهبوب و شیخ عبدالحافظ زیارت نمودیم و فورا ببیت المقدس عودت نمودیم پس از ورود بحرم شریف رفتیم و زیارت نمودیم. مسجدالاقصی را هم زیارت کردیم. دیوار گریه‌ی بنی اسرائیل را هم دیدیم مسجد عمر و سایر عمارات را هم دیدیم سپس به بیت اللحم رفتیم و در مراجعت مزار راحیل را هم مشاهده نمودیم پس از آن بقدس شریف عودت نمودیم و اگر شرح خدام مسیحی و مسلمانان و کلیمی‌ها را معروض دارم یک کتاب می‌شود بسیار شرم‌آور هم خواهد بود لذا ترک اولی است شب را هم منزل یکی از دوستان آقای دکتر برگزار نموده

1 جناب مطلق درجای دیگر از سفرنامه‌ی خود نوشته است: تا این تاریخ (یعنی اسفندماه 1309) قدوی با چهارصد و هفتاد و نه نفر که در نود و هفت نقطه‌ی ممالک ایران و انگلستان و هندوستان و ماورای اردن هستند دو هزار و پانصد و چهل و هشت مراسله عرض و مبادله و برای کل ارسال نموده بودم) انتهى

و جمعی را ملاقات نمودیم و آنچه از بینونت و عداوت بین یهود و مسلمان دیدم اگر شرح بدهم ایضا کتاب سیاهی تهیه نموده‌ام بطور اختصار عداوت کنونی بین آنها یعنی یهود و مسلمان بسبب عدم اقبالشان بامر مبارک صد درجه شدیدتر است از عداوت بین آنها در چهل سال قبل در ایران مسلمین اعدا عدو یهود و یهود ایضا اعدا عدو مسلمین مشاهده شدند. یوم چهارشنبه بیستم اسفند 1309 سه ساعت بظهر مانده با شمندفر بطرف ساحت اقدس متوجه و سه ساعت بعد از ظهر بارض مقدس حیفا وارد شدیم..... یوم پنجشنبه بیست و یکم اسفند 1309 بزیارت هیکل انور حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفدا فائز و موفق گردیدم فرمودند محفل روحانی عدسیه رسما شما را بعدسیه دعوت نموده‌اند دیده‌اید؟ عرض کردم بلی قربانت کردم. فرمودند احبای آن قریه کل ایرانی هستند و فوقالعاده مشتاق ملاقات شما هستند از من خواسته‌اند که شما را بآنجا بفرستم خیلی خوب است آن نقطه هم منظور نظر مبارک بود عرض کردم بر چشم اطاعت می‌کنم فرمودند دکتر هم همراه شما بیایند بعدسیه بعد از چند دقیقه باز فرمودند حضرت عبدالبهاء آنجا را قریه‌ی مبارکه فرموده‌اند و دریاچه‌ی در آنجا هست که خیلی از آن تعریف می‌فرمودند شما هم انشاءالله آنجا را خواهید دید عرض کردم حسب الامر مبارک بآنجا می‌روم و با کمال محویت بایشان عرض خواهم کرد که آیا فدوی بشما چه کرده بودم که از تشریف بحضور مولایم مانع شدید در این مقام عالم منقلب بجزن گردید حضرت مولای رؤف روحی لعنایاته الفداء فرمودند آنها خیلی مشتاق شما هستند و شما نیایه از طرف من می‌روید و بشارات امریه‌ی شرق بآنها ابلاغ می‌دارید و آنها هم فوقالعاده مشتاق هستند زیرا پیوسته مکاتیب شما را باحباب می‌دادم که در محافل ملاقاتی بخوانند علاوه بر آن چندین مرتبه هم عینا آنها را در اخبار امری که برای غرب بانگلیسی نوشته و طبع می‌شود درج نمودم.....

یوم جمعه 22 اسفند 1309 حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفداء فدوی را توسط اسفندیار به بیت مبارک احضار فرمودند..... سپس توسط جناب افنان پیغام فرمودند که عده‌ی از احبای عدسیه بعد از ظهر در اینجا حاضر هستند که باتفاق جناب مطلق بعدسیه بروند. اجازه‌ی مدت توقف را سؤال نمودم جناب افنان رفتند حضور مبارک عرض کردند که مطلق عرض می‌کند چند روز در آنجا باشم فرمودند هر قدر بخواهند عرض کردم ممکن است عرض کنند آنچه امر مبارک شود اطاعت خواهم نمود سؤال کردند فرموده بودند دو سه شب ککه کاملا بملاقات آنان مسرور و احبا هم بسبب استماع بشارات امریه ایران مستبشر گردند سپس بامر مبارک خداحافظی نموده به مسافرخانه مقام اعلی متوجه شدم که بعد از ظهر باتفاق جناب دکتر به بیت مبارک برویم از آنجا حسب الامر مبارک

بطرف عدسیه رهسپار گردیم..... سه ساعت بعد از ظهر به اتفاق دو نفر از احبای عزیز عدسیه با اتومبیل متوجه و نزدیک غروب بعدسیهوارد و زیارت دوستان الهی فائز گردیدیم.... خلاصه آنکه از غروب جمعه 22 تا دوشنبه 25 هر شب و هر روز محفل ملاقاتی بین احبای عزیز عدسیه برقرار..... صبح دوشنبه 25 ساعت چهار بظهر بموجب امر مبارک با احبای الهی وداع نموده از عدسیه بطرف قراء سمره و نقیب رهسپار ولی اول با گاری و پس از آنکه از رودخانه رد شدیم بوسیلهی اتومبیل بقراء مزبورهی فوق حسب الامر مبارک رفتیم لب دریاچهی طبریه... پس از صرف جای بطرف ارض اقدس متوجه و ساعت پنج بعد از ظهر زیارت هیکل انور حضرت ولی امرالله مشرف گردیدیم.... یوم پنجشنبه 28 اسفند 1309 حسب الامر مبارک با مسافرین بطرف قصر بهجی رهسپار و طائف گردیدیم و زیارت روضه مبارکه موفق گردیدیم و شب جمعه 19 شهرالاعلا هم که مطابق 29 اسفند بود در دارالتحریر قصر مبارک از سه ساعت بنصف شب مانده که رفقا بخواب رفتند تا یک ساعت بصبح پنجاه مکتوب که حاوی تبریک عید و بشارات امریه و شرح عظمت امر مبارک و شکوه اماکن مقدسهی امریه بود برای محافل مقدسهی روحانیه و احبای عزیز ایران عرض نموده و توسط جناب آقا میرزا یدالله سیسانی که خادم روضه مبارکه و قصر مبارک بهجی بود با پست عکا ارسال نموده و آن شب هم برای فدوی یکی از شبهای مسرت آور بود و چون رفقا از خواب برخاستند و مکاتبهی فدوی را با احبای ایران مشاهده فرمودند مسرور گردیدند و پس از نماز و زیارت روضه مبارکه بطرف باغ مبارک رضوان رفته و محلهای جلوس و اقامت حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء روحی له الفداء را زیارت نمودم و جزیرتن الخضرای مسطورهی در الواح مبارکه را جنات تجری من تحتها الانهار و کان عرشه علی الماء مشاهده نمودم و شکر و ثنای الهی را بجا آوردم سپس بیباغ فردوس رفته آنجا را دیدم و روایح عطریه آن را استشمام نموده سپس بعکا آمده با شمندفر بطرف ارض مقدس حیفا رهسپار گردیدیم یوم شنبه اول شهرالبهاء 88 مطابق 21 مارس 1931 و اول فروردین 1310 هجری بود قبل از ظهر در بیت مبارک زیارت دوستان الهی روحی فداهم موفق و بکل تبریک عرض نمودم و پس از استماع الواح مبارکه و سرودهای امریه بخواش حضار محترم فدوی هم یک مناجات تلاوت نمودم و سپس بر طبق دستور مبارک حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفداء براهنمائی جناب آقا میرزا هادی افنان روحی فداه به زیارت شمایلهای مبارک حضرت بهاءالله و حضرت نقطهی اولی و حضرت عبدالبهاء که در اطاق مخصوص بطرز مطلوبی روی تخت گذارده بودند مشرف گردیدیم و عموم احبای عزیز الهی هم

موفق بزیارت گردیدند ولی فدوی از جناب افنان خواهش کردم که دفعه‌ی ثانی هم زیارت نمایم با کمال محبت پذیرفتند لذا بار دیگر هم بزیارت آنها نائل و مشرف گردیدم کل را بوئیدم و بوسیدم و دیدگان خود را بتمام آنها متبرک گردانیدم خلاصه آنکه بقدری از زیارت شمایل‌های مبارکه مسرور و خوشنودم که از فرط خوشی در پوست خود نمی‌گنجم..... یوم پنجشنبه 2 شهر البهاء 88 که مطابق 2 فروردین 1310 است طرف صبح برای مرخصی بزیارت حضرت ولی امرالله روحی لقدرته الفداء مشرف گردیدم الله ابهی عرض نمودم عنایات مبارکه را از عهده‌ی شرحش عاجزم زیرا بی‌پایان بود از جمله فرمودند شما سرحلقه‌ی مبلغین هستید و در صف اول مبلغین محشور می‌باشید احبای ایران مؤیدند و پیوسته باید نظرشان بتعالیم مبارکه باشد و بعظمت ان که در الواح مبارک نازل شده متوجه باشند یعنی چون ترقیات امریه را ملاحظه می‌کنند بهمین درجه قناعت نمایند امر مبارک عظمتش این است که عالم و عالمیان را می‌خواهد باعلی افق علیین برساند. حرت شما را بشام تلگراف کردم و بجناب عبدالرحمن خبر دادم که در محطه منتظر ورود شمام اشند احبای بیروت و شام و بغداد و کرمانشاه و همدان و ملایر و طهران و عموم یاران ایران را از قبل من تکبیر برسانید در این مقام پیوسته از فرط عجز اظهار تشکر راجع به ابراز عنایات مبارکه بود و هم مقدمه‌ی حرمان و مهجوری از ساحت اقدس آن مولای عالمیان اشکم جاری بود و از فرط رأفت و عنایات مبارکه محو و شیدای آن محبوب عزیز گردیدم و اعضایم احساس بودن در این عالم را نمی‌نمود بنحویکه وقتی امر بصرف چائی فرمودند استکان چائی از دستم غلطید و چائی آن روی لباسم ریخت. هیکل مبارک هم پیوسته اظهار عنایت می‌فرمودند و می‌فرمودند گریه نکنید باز هم مشرف خواهید شد و مخصوصا شما را در سفر آینده به مصر خواهم فرستاد این نگین اسم اعظم در اشیاء متبرکه‌ی حضرت عبدالبهاء بود و من این را به شما بعنوان یادگار می‌دهم که بانگشتر سوار کنید و همیشه در دست شما باشد فدوی هم فوراً برخاستم و نگین مبارک اسم اعظم را که جوف پاکت مربع مستطیل آبی رنگی با دست مبارک گذارده بودند و دریش را هم بسته بودند گرفتم و با دست مبارکشان بوسیدم باز عنایت فرمودند و فرمودند مؤید بوده و هستید مطمئن باشید تأییدات غیبیه مبارکه پیایی بشما خواهد رسید وجه مبارک حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفداء در این موقع هم بی‌نهایت بشاش بود فرمودند من فوق‌العاده از انجذاب شما مسرورم امیدوارم با این حال که بشارات امریه و تکبیر من را باحبا ابلاغ می‌دارید اثرات باهره بخشد و کل بخدمات امریه بیش از پیش موفق گردند..... و چون سه ساعت بظهر مانده شد حسب الامر مبارک برخاستم و برای مصافحه هیکل

انور حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفدا را در بغل گرفتم و صورت مبارک و کتفهای مبارک را بوسیدم فرمودند همینطور که من با شما مصافحه نمودم بنیابت من با احبا مصافحه کنید و بكل تکبیر برسانید از فرط عنایات مبارکه خندان بودم و بر اثر مفارقت از هیکل اکرم و عجز از اظهار تشکر گریان و نالان می‌گشتم حالت غریبی دست داده بود که قلم از شرح و وصفش عاجز می‌باشد سپس فرمودند خداحافظ شما و باطاق تحریر تشریف بردند جناب آقا میرزا هادی افغان هم یک عکس مبارک حضرت عبدالبهاء بعنوان یادگار مرحمت فرمودند. حضرت علیه صبیبهی حضرت عبدالبهاء که والدهی محترم حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفداست و نام مبارکشان ضائیه خانم است یک عدد سکه نقره و مقداری هم نبات تبرک که هر دو از اشیاء متبرکه حضرت عبدالبهاء بود جوف کاغذ لطیفی بسته و نوار ظریف مشبک و سفیدی دور آن پیچیده بودند و توسط جناب آقا میرزا عنایت اصفهانی علیه بهاءالله برای ابراز مرحمت جهت فدوی ارسال فرموده بودند حضرت خانم هم که حضرت ورقه‌ی علیا و صبیبه مبارک حضرت بهاءالله و همشیره محترمه حضرت عبدالبهاء هستند یکدسته گل بنفشه و یک سکه نقره ایران بفدوی مرحمت فرمودند..... و از ساحت اقدس بطرف روضه مبارکه و قصر بهجی محرم گردیدم..... و بطرف بیروت عازم و هسپار شدم و چون به بیروت رسیدم بر اهنمائی محصلین مدرسه‌ی کلیه که ایرانی و از احبا بودند به حظیرةالقدی وارد شدم در این بین معلوم شد که حضرت ولی امرالله روحی لفط عنایاته الفدا علاوه بر آنکه فرمودند مسافرت شما را بشام تلگراف کردم به بیروت هم تلگراف فرموده بودند دیگر چه حالتی بفدوی دست داد چه عرض کنم..... و چون حسب الامر مبارک دو روز که بزیارت احبای بیروت فائز گردیدم بطرف شام رهسپار شدم و چون بشام رسیدم و جناب آقا شیخ عبدالرحمن را ملاقات نمودم تلگراف مبارک را مسرورا بفدوی ارائه فرمودند که صورت آن از این قرار است الشیخ عبدالرحمن هندی وکیل الحجاج شام عبدالله مطلق و رفیقه من وجوه الاحباء متوجهین من طریق بیروت بطرفکم استقبلوهما بكل حفاوة و تحیة و اکرام شوق..... دو روز هم در شام بزیارت احبا فائز و سپس بطرف بغداد متوجه دو روز هم بزیارت دوستان بغداد مشرف و سپس بطرف خانقین رهسپار و یوم سه شنبه 11 فروردین 1310 بکرمانشاه وارد و بزیارت عموم احباء مشرف و یوم شنبه 14 فروردین بطرف همدان متوجه و بعد از زیارت احبای کرمانشاه و همدان که موجب امر محفل مقدس روحانی و امر مبارک بود یوم سه شنبه 21 فروردین 1310 بمالیر وارد گردیدم احبای الهی در هر نقطه نهایت محبت و مرحمت را ابراز فرمودند که ذکر اسامی کل در این دفتر نگنجد. ... و در هر نقطه

از نقاط معروضه پیام مبارک را بکل ابلاغ نمودم و عنایات مبارکه را نسبت بعموم احبا معروض داشتم کل مسرور و منجذب و مشتعل و خوشنود گردیدند بعلاوه با سه مملکت از ممالک امریه هم یکصد و بیست و شش مراسله بمحفل مقدس روحانی مرکزی ایران و انجمن محترم شور روحانی سالیانه و محافل مقدسه روحانیه سایر بلاد و ممالک و احبای الهی که کل حاوی پیامهای مبارک بود مخصوصا بمحفل مرکزی که 37 صفحه پیامهای مبارک را نوشته بودم عرض و با پست سفارشی برای عموم ارسال نمودم رسید محفل مقدس روحانی مرکزی و انجمن محترم شور روحانی و سایرین هم زیارت گردید و تا یوم یکشنبه 13 شهرالجمال 88 که مطابق با دهم مه 1931 و 19 اردیبهشت است در یکصد و هفده جلسه بزیارت احبا مشرف و با 56 نفر مبتدی جدید هم مذاکرات تبلیغی بعمل آمد.....) انتهی

باری جناب مطلق پس از مراجعت از ساحت اقدس مجددا با قیامی عاشقانه بخدمات امریه مشغول شد و با انجذابی ملکوتی شهر بشهر و ده بده در تمام ولایات ایران گردش می نمود و یاران الهی را بوظایف یومیه آشنا و اغیار را براه خدا دلالت می نمود و در این سیل چه بسیار احباب را که متنبه ساخت و چه بسا از غیار را که هدایت نمود و ضمنا چه نیشها که از بیگانگان بر قلبش رسید و چه نیشترها که از آشنایان بجگرش وارد شد معهدا چون کوه البرز مستقیم و پابرجا بود و از هیچ ناملایمی خم بابر و نیارورد و بارها در محضر رؤسای نظمی و حمرانان بلاد حاضر گشت و به کمال صراحت و شهامت سئوالات آنها را جواب داد و حقیقت عقاید اهل بها را نزدشان بیان کرد و در مدت بیست و سه ساله خدمتش علاوه از الواح مبارکی که از خامه می مرکز میثاق بنامش نازل و قبلا در این تاریخچه زیارت فرمودید سی و یک توقیع نیز از حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه باعزازش صادر شد که یکی از آنها زیب این اوراق می گردد و چون در آن توقیع مبارک نامی از دکتر حسنخان و امیرالشعراء و سالار برده شده قبلا شرح مجلسی که جناب مطلق با انها مقابل شده و مذاکره کرده مختصرا نگاشته سپس توقیع مبارک درج می گردد اما کیفیت آن مجلس چنین است که جناب مطلق در یکی از مسافرتهای خویش به مشهد شبی برای ابلاغ کلمة الله بمنزل سالار مؤید که تنی از اعیان و متنفذین بود و با هم سابقه آشنائی داشتند رفت در آن شب دکتر شیخ حسنخان و امیرالشعراء نادری هم در آنجا بودند جناب مطلق پس از مکالمات ابتدائی یعنی سلام و احوالپرسی بسالار مؤید گفت بنده برای استرداد کتاب فرآند که چند روز پیش بسرکار تقدیم نمودم شرفیاب شده ام بدهی است

اگر درباره‌ی آن کتاب مطلبی هم داشته باشید ممکن است عنوان فرمائید سالار مؤید هم کتاب فراند را خوانده بود و هم کتاب ردیه‌ی آواره را و چون از مفتریات آواره شبهاتی در قلبش پیدا شده بود قریب سی فقره سؤال از آن قبیل اعتراضات تقریر کرد و جواب هر یک را شنید و قانع و مسرور گشت و بیش از هر چیز قضیه‌ی استحکام عهد و میثاق را تمجید نموده اظهار داشت که هیچ صاحب شریعتی مرکز عهدش را باین واضحی منصوص نکرده و در هیچ دوری هیچیک از اوصیا هم جانشین خویش را باین درجه از وضوح معرفی ننموده است دکتر شیخ حسنخان که قدری طبیعی مسلک بود او هم بیاناتی کرد و جناب مطلق بروفق ذوق او نیز اظهاراتی نمود و در آخر مجلس سالار مؤید از دکتر شیخ حسنخان پرسید که شما درباره‌ی انبیاء چه اعتقادی دارید و چه مقامی برای آنان قائلید؟ دکتر در جواب گفت من اعتقاد این است که دین برای اهل عالم لازم است ولی نه برای امثال من بلکه برای مردمان عوام آن هم نه دین‌های کهنه و پوسیده بلکه دین تازه یعنی دیانت حضرت بهاءالله که مردم را باین خوبی تربیت کرده و من هم اگر بنا باشد زیر بار دین بروم فقط دین بهاءالله را قبول می‌کنم چرا که من اندازه‌ی بزرگواری و عظمت هر یک را می‌دانم و مغز جمیع آنها را وزن کرده و دانسته‌ام که مغز حضرت آدم دو من و نیم سنگینی داشته و مغز نوح سه من و مغز ابراهیم خلیل چهار من و مغز حضرت موسی پنج من و مغز حضرت عیسی شش من و مغز حضرت رسول هفت من ولیکن مغز حضرت بهاءالله دوازده من وزن داشته است و بهمین لحاظ جمیع نفوس عالم بااستثنای امثال من واجب و لازم است که حتما در ظل شریعت حضرت بهاءالله درآیند و صفات آدمی پیدا کنند مختصر قدری از اینگونه صحبتها کرد و باز مذاکرات متفرقه‌ی دیگر بیمان آورد تا بالاخره بمناسبتی بحضار گفت آیا خبر دارید که من بهائی‌زاده هستم و پدرام تا چند پشت همه بهائی بوده‌اند؟ حاضرین پرسیدند که چگونه شما تا چند پشت بهائی بوده‌اید در صورتیکه از ابتدای این امر هنوز یک قرن نگذشته است؟ گفت من از اولاد شیخ بهاءالدین عاملی معروف بشیخ بهائی می‌باشم و در زمان حکومت وثوق الدوله که اداره‌ی سجل احوال تأسیس و دایر شد و مقرر گردید که هر کسی نام خانوادگی برای خود انتخاب کند من برای خود (بهائی) را اختیار نمودم و بثبت رساندم چند روز که گذشت دیدم در شهر همهمه افتاده است و در همین اثناء وثوق الدوله مرا طلبید و پرسید که شهرت جدید شما چیست؟ گفتم بهائی گفت الحذر الحذر از این نام که سبب رسوائی شما در میان خاص و عام است و اگر این کلمه بگوش علماء برسد غوغا می‌کنند و شما را از زنان خوردن می‌اندازند من چون دیدم که انتخاب این کلمه اسباب زحمت و مشقت می‌شود فی الفور باده‌ی سجل احوال رفته نام

خانوادگی را تغییر دادم. جناب مطلق رو به جمع آورده گفت شما می‌دانید که حضرت بهاءالله وحیدا فریدا در مقابل اهل عالم ایستادگی کردند و علی‌رغم دو سلطان مستبد و معاند که آنی حضرتش را راحت نمی‌گذاشتند امر خود را بلند فرمودند ولی جناب دکنتر باقرار خودشان از مشهور شدن باسم بهائی با آنکه می‌توانستند بگویند که من نسیم بشیخ بهائی می‌رسد ترسیدند در این صورت آیا جایز است بگویند که من از تعالیم انبیاء پیروی آنها بی‌نیازم و سزاوار است که بگویند من مغز آنها را می‌سنجم و وزن هریک را معین می‌کنم؟ حضار اقرار کردند که برآستی چنین ادعائی از اشخاص عادی شایسته نیست سپس امیر الشعراء هم مطالبی پرسید و جواب شنید و جناب مطلق خداحافظی کرده بمنزل مراجعت نمود روز بعد سالار مؤید کتاب فرآند را برای جناب مطلق فرستاد و در پشت آن کتاب بخط خود این عبارات را نوشته و امضاء کرده بود: (الحق کشتیبان این سفینه و خازن این دفینه مؤلف تحریر و مصنف دلیر نام نامیش با مسمی سخنوری است کامل و دانا اسم شریفش ابوالفضل لقبش ابوالفضائل شیرین گفتار و نیکو خصائل خجسته شیم و عطارد قلم است نویسنده‌ئی چنو پارسی زبان کم است زبان گشاده و دل داده است عشق از این کرده است و کند جان برای نثار جانان خواهد تن برای بردن بار فرمان برای رضای حبیب فانی و این گرامی دفتر یگانه نشانی) انتھی

و چون جناب مطلق شرح این مجلس و مطالب دیگر را بعرض رساند توقیع مبارکی در جوابش واصل شد که صورتش این است:

مشهد حضرت ناشر نفعات الله جناب آقا میرزا عبدالله مطلق طهرانی علیه بهاءالله الابهی ملاحظه نمایند

روحی لخدماتک الفداء نامه مفصل و راپورت مکمل مجل آن حضرت واصل با وجود مشغولیت بی‌پایان من البدو الی الختم بلحاظ اقدس مبارک معدن فضل و عطا حضرت ولی امرالله کینونتی لرشحات الطافه الفداء فائز اثر خامه رمز فداکاری و آیت بردباری و جانفشانی در سیل امر رحمانی بود جامع و کامل بود و از هر حیث فائز و شامل انوار تأییدات الهیه از خلال معانیش لامع و ساطع و آثار توفیقات صمدانیه از کلمات دریاتش ظاهر و باهر فلکم جزیل الثناء و علیکم اجمل التحیه و البهائ چنانچه ملاقات با عده‌ی کثیری از نفوس از مبتدی و غیره و اقبال و ایمان جمعی بشطر قدس احدیه موجب سرور و شکرانه گشت جلسات تبلیغی و تقدیم کتب امریه بطالبین جلوه‌ی قدرت و اقتدار

نور مبین بود ملاقات با علمای اعلام و حجج اسلام و مکالمه‌ی با صاحب منصبان در کمال شجاعت و شهامت پرتو نصرت و انتضار ملیک مختار بود توجه و اقبال و اذعان آقای صارم الملک بخشایش محبوب ابهی است تفصیل مجلس مناظره با آقای میرفتحعلی سرکشیک اول و آقای شیخ علی اکبر واعظ شهیر مشهد معروف بنوغانی و محاوره مغالطات ایشان دلیل بر انکسار و فرار از میدان است واضح است اکثر خلق از جهتی نظر بعدم اطلاعاتشان از حقیقت امر و قوه نفوذ و اقتدار تعالیم الهی و از جهتی دیگر اعتماد بر معلومات سطحیه و علوم فاسده نزد خود و همداستانهای خویش اظهار شجاعت و میل ملاقات با بهائیان نمایند ولی چون با غضنفران بیشه‌ی ایقان و اطمینان روبرو و مقابل شوند و تصادم افکار بمیان آید و دلیل و بیان و حجت و برهان را قاطع و فاصل و محکم و کامل بینند و بر عجز و ضعف خود آگاه شوند مصداق آیه مبارکه‌ی حمر مستنفره فرت من قسوره گردند و مانند صعود حقیر خود را در چنگال شاهین قوی مشاهده کنند لذا بهزار حيله و تدبیر و بعدرهای واهیه مخفی و پنهان شوند ولی نفوسی که دارای جوهر فطری هستند و طالب حقیقتند و مرات فوادشان از زنگ و غبار خرافات تا اندازه‌ی پاک و مجرد است اینگونه اشخاص اگر مؤمن و مقبل هم نگردند انصاف بر عظمت و بزرگواری دهند و تعالیم رحمانیه را تمجید و تقدیس کنند البته درجات نفوس متفاوت است و در این باب حکم قطعی نتوان نمود در وقت و حینش گوهر از خزف معلوم گردد و خطب یابس از شجره‌ی بارور تمیز داده شود چنانچه آقای دکتر شیخ حسن خان و آقای امیر الشعراء نظر بیباکی طینت و خلوص نیت اولی از شهادت منصفانه‌ی خودداری فرمودند و ثانی از کنز عرفان و ایقان آگاهی یافته سلسبیل محبت الله را لاجرعه نوشیدند همچنین شخص محترم بزرگوار حضرت سالار پس از مطالعه‌ی کتاب فرائد در ظهر کتاب با خط و امضای خویش چنین تمجید و ستایشی را فرمودند عاطفت و حق گوئی اینگونه نفوس عالی مقام را از صمیم قلب تقدیر می‌نمائیم شهدالله آن حضرت دمی قرار و آرام نگرفته و آنی استراحت نجسته دائما بخدمت آستان احدیت و تبلیغ امرالله و نشر نفحات الله و ایفاظ نفوس راقده‌ی در مهد غفلت و جهالت مشغول بوده و هستند..... قوت قلب و شجاعت احبای عزیز دزداب را در موضوع سجل احوال تبریک و تهنیت گوئیم ورود امة الله المحترمه میسبیس شفلاخر بآن نقطه و پذیرائی و مهربانی یاران الهی سرور عظمی بخشید مسافرت آقای محسن اف آذری و جناب حاجی ملایوسف بیک خوسفی در اطراف خراسان و خدمات شایان ایشان سزاوار تمجید بی‌پایان است از فضل الهی امید چنان است که از هر جهت موفقیت کامل حاصل گردد حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زین ذیحجه 1346- 1 حریران 1928 منادی

حضرت کردگار را در آن اقلیم پراسرار فتح و ظفری باهر از رب مقتدر خواهم تا بر توفیقات روحانیه آنا فآنا بیفزائید و جمّ غفیری را از خاص و عام بشریعه‌ی رب الانام هدایت فرمائید رایت استقلال را علی رؤس الاشهاد برافزاید و نار محبت الله را در افنده‌ی حکام و زبردستان مشتعل سازید احکام و منصوصات کتاب اقدس را بقدر مقدور ترویج و تنفیذ نمائید و غالبیت دین الله و نفوذ کلمة الله را بر مدعیان و غافلان واضح و مبرهن فرمائید در این بساط آنی فراموش نگردید زیرا از اجله‌ی اصحاب محسوبید و در صف اول مبلغین محشور باخلاق صفات و شیم الهیه موصوف و معروفید و بلحظات اعین رحمانیت در جمیع مراتب و شئون منظور و ملحوظ مقام ارجمندی را در عالم ملک حائزید و باجر و ثوابی جزیل در ملکوت رب جلیل مفتخر و فائز زادکم الله عزا و نصرا و فخرا و توفیقا بنده آستانش شوقی.

باری جناب مطلق با کمال آزادگی دائما بسیر گشت در اطراف و اکناف مشغول بود تا آنکه علائم بیماری در وجودش پدیدار گشت و اولین ظهور آثار مرض در مدینه‌ی مشهد در سنه 1316 شمسی بود ولی در آن موقع چندان شدتی نداشت ولی بعد از مسافرت از آن شهر در نقاط دیگر کمکم شدید شد و چون خبر این قضیه بساحت اقدس رسید مکررا احوالپرسی فرمودند و نیز توصیه فرمودند که ایشان در طهران تحت معالجه‌ی اطبای حاذق قرارگیرند. بهر حال جناب مطلق مدت سیزده ماه تمام در طهران بستری بود و با آنکه مرض شدید و رنج و زحمت بسیار بود آنی ننالید بلکه پیوسته اظهار می‌داشت که خدایا اگر این هم نوعی از امتحان است مرا در تحمل آن ثابت و استوار بدار بالاخره در شب اول شهرالسلطان سنه 95 مطابق بیست و نهم دیماه 1317 شمسی ساعت یازده بعد از ظهر روح پاکش از قالب تن برپرید و در شاخسار سدره‌ی منتهی مسکن گزید و صبح روز پنجشنبه جنازه‌اش با احترام و تجلیل در گلستان جاوید طهران در قبر شماره‌ی 220 مدفون گردید و چون ضمن مطالب دیگر خبر صعود ایشان بوسیله‌ی محفل مقدس روحانی ملی شیدالله ارکانه بساحت اقدس معروض گردید در توقیعی که در جواب ایشان است راجع بجناب مطلق چنین می‌فرمایند: (راجع به متعارج برفیق اعلی مبلغ شهیر جناب مطلق علیه رضوان الله و انواره فرمودند بنویس البته موکدا بموجب وصیت نامه‌ی آن متعارج الی الله عمل نمایند و منسوبین آن شخص بزرگوار را از قبل این عبد در اثر فقدان آن رجل رشید و رکن شدید جامعه امر مولای مجید اطمینان و تسلی دهند و فرمودند بنویس این فارس مضمار خدمت و آیت وفا و شهامت و استقامت و مبارز و مجاهد دلیر در سبیل امر

حضرت احدیت بفر دوس اعلیٰ صعود نمود و در بحر انوار مستغرق گردید و باکمال موهبت کبری مکمل گشت و به آنچه آمال مقربین است نائل شد در ایام حیات بکمال همت بخدمت ام ر قائم بود و در بیان حقایق امریه و دفاع از مقدسات و شعائر دینی و اقامه‌ی دلایل و براهین محکمه متقنه و اثبات احکام و مبادی الهیه و اصول شریعت سماویه و تشویق یاران و استحکام اساس جامعه آیتی از آیات قدرت حضرت رب البریه افاض الله علی تربته و اهل الرحمة و المغفرة و انزل علیه و علی من؟؟؟ اثره کل خیر و برکة بدوام عزة و سلطنته) انتهى.

اما وصیت نامه جناب مطلق مضمونش بر این بنده

تصویر صفحه 118 پی دی اف

معلوم نشد زیرا در ضبط محفل مقدس روحانی ملی است اما منسوبین ایشان عبارت از دو همشیره و همشیره‌زادگان ایشان بودند که هنگام صعود جناب مطلق هنوز در قید حیات بودند ولی نرگس خانم همشیره‌ی بزرگ ایشان یکسال بعد از خودشان وفات یافت و بهیه خانم همشیره کوچکشان نیز هفت سال بعد از برادر یعنی در سنه 102 بدیع درگذشت. راجع به مخارج مسافرت ایشان از سفرنامه‌ی اولی خودشان که در ایام حضرت مولی الوری نگاشته‌اند استنباط می‌گردد که آن اوقات بخرج خود حرکت می‌نموده‌اند اما بعد از آن چون معلوم نبود که چگونه بوده است از ثابته خانم صادقی همشیره‌زاده‌ی جناب مطلق کتبا استفسار گردید و ایشان در جواب چنین نوشته‌اند که: (راجع بخرج مسافرت و معاش ایشان استفسار شده بود بطوریکه بنده اطلاع دارم از قرار حقوق ثابت و معینی نداشتند آنچه خرج مسافرت و معاش ایشان در ماه می‌شده است عینا صورت آن را حضور محفل مقدس روحانی ملی ارسال داشته و وجه آن جهت مشارالیه حواله می‌شده است ولی اطلاع کامل ندارم که آیا تا آخر حیات بهمین منوال بوده است یا اینکه بالاخره حقوق ثابتی جهت ایشان تعیین گردید) انتهى

در هر صورت جناب مطلق در هر جا کمال استغنا را بخرج می‌داده‌اند چنانکه بارها از طرف محافل ولایات و همچنین از طرف افراد احبا خواسته بودند که بایشان اعانتی بکنند نپذیرفته و بنهایت ملاحظت بصاحبش برگردانده و یا بنام دهنده بعنوان حقوق الله برای جناب حاجی امین فرستاده بودند.

اکنون خاتمه شرح احوال جناب مطلق بیک فقره دیگر از بیانات حضرت ولی امرالله که در یکی از توابع منیعه بخت مبارک نگاشته شده مزین می‌گردد قوله جل سلطانه:

ای غضنفر بیشه الهی حقا که شریعة الله را حامی جانفشانی و آسمان دین الله را کوکبی درخشان جمهور مؤمنین را مقتدای امینی و جامعهی امرالله را رکنی شدید و متنی منادی و ناصر آئین جمال ابهائی و عضو براندهی هیئت مجللهی ایادی امر رب یکتا لمثلک ینبغی هذا المقام الاسنی و الرتبة العلیا این عبد آنی آن محبوب القلوب احبا را فراموش ننمایم و در این جوار پرانوار تأییدات متتابعه از ملکوت اسرار از برای آن برگزیدهی جمال مختار از اعماق قلب تمنا و استدعا نمایم کن مستقیما علی امره و ناطقا بذکره و مروجاً لشریعته و منادیا باستقلال دینه و مبینا لکلماته و ناشرا لآثاره انه ملهمک مایشاء و یؤیدک بشدید القوی و یمدک بتأییداته المتتابعه من ملکوته الابهی و یحقق آمالک فی خدمة امره المتعالی الممتنع العظیم

بندهی آستانش شوقی

جناب آقا میرزا منیر نبیل زاده

جناب نبیل زاده یکی از نوادگان حاجی شیخ محمد قزوینی است که از سلسله تجار و از جمله ارادت کیشان حضرت شیخ احمد احسائی و جناب حاجی سید اظم رشتی بوده و در اوایل امر نقطه اولی عز اسمه الاعلی در سلک مؤمنین در آمده و هنگامی که آن حضرت را تبعید بقلعهی ماکو نموده بودند حاجی شیخ محمد از قزوین بتبریز رفته و در آن شهر حجرهی تجارت باز کرده است تا بمولای خویش نزدیک باشد و بتواند بواجبات ایمان و اخلاص قیام کند یعنی در سبیل محبوب موفق بخدمتی گردد. این مرد دو مرتبه در سجن ماکو بشرف لقا فائز گشت و بهمین جهت نزد حاکم تبریز مجرم شناخته شده مأخوذ و محبوس گردید اما چون از متمولین و محترمین بود رئیس التجار وقت که از اغیار بود چهل اشرفی بحکومت رشوه داده او را خلاص کرد این مؤمن بالله از حضرت نقطه روح ماسواه فداه هفت توفیق بنامش صادر شد و از قلم اعلی هم قبل از اظهار امر علنی هفت لوح باعزازش نازل گردید و خود در سنه 1278 قمری به عالم بالا صعود کرد و برحسب وصیت خودش جسدش به بغداد منتقل و در قبرستان آن شهر مدفون گردید.

از فرزندان این مرد محترم یکی جناب شیخ کاظم سمندر است که از رجال نامی این امر مبارک و پیوسته در آسمان امرالله بمثابه ماه تابان نورافشان بوده است چه علاوه بر انجام خدمات مستمره در

ایام حیات موفق بتدوین تاریخی گردیده که شرح حال خود و پدر و ترجمه‌ی احوال رجال تاریخی امر را که بزیارت آنان نایل گردیده است در آن گنجانیده و نیز صاحب استدلالیه‌ی است در موضوع عهد و پیمان که چه بسا از متزلزلین بقرائت آن از شبهه بیرون آمده بر امثر ثابت و راسخ گشته‌اند و گذشته از کل اینها اولاد صالح و اخلاف ناموری تربیت کرده است که همگی در ایمان و خدمت سرمشق ثبوت و استقامت بوده و هستند علی الخصوص حضرت آقا میرزا طراز الله سمندری که از اول جوانی تا بحال بکمال اشتعال بنشر نفحات طیبه الهیه اشتغال دارند و فوق‌العاده منظور نظر عنایت هستند.

اما فرزند دیگر حاجی شیخ محمد عبارت از جناب حاجی شیخ محمد علی (نبیل بن نبیل) والد ماجده جناب آقامیرزا منیر است که او هم در امر مبارک نهایت انجذاب را داشته بدرجه‌ی که جمال قدم جل جلاله در رساله ابن ذئب نام او را در عداد منقطعین ذکر فرموده‌اند و بالجمله عموم این خاندان عریق در ایمان و اکثرشان غریق در بحر خدمت بوده و هستند.

اما جناب آقا میرزا منیر که درصدد نگارش تاریخچه‌ی ایشان هستیم این بنده کرارا در عشق آباد و رشت و مشهد و طهران خدمتشان رسیده‌ام حتی در ایام طفولیت که در مدینه عشق‌آباد حوزه‌ی درس داشتند و کتاب مستطاب اقدس تدریس می‌فرمودند از محضرشان استفاد کرده‌ام مردی بسیار گرم و مهربان بود و به طبقه‌ی فقراء عنایت خاصی داشت در امر مبارک بسیار غیور و در مجالس و محافل وجودش مایه وجد و سرور بود در تشویق یاران و تسلیت ماتمداران و تسریر قلب فقیران و فروشناندن غبار کدورت در میان دوستان یدی طولی داشت و در تبلیغ و ترویج امرالله و تدریس اماء الرحمن مساعی جمیله مبذول می‌داشت و در این زمینه با جناب میرزا محمد ثابت مراغه‌ئی که شرح احوالش در جلد سیم این کتاب درج گشته همقدم بود و مانند او بگفتار یاوه‌ی پاره‌ئی از نفوس اعتنائی نمی‌نمود و بالجمله بمصداق بیان مبارک جمال قدم مانند شریان در جسد امکان نباض بود.

و اما تحصیلات اساسی او هرچند ازسواد فارسی و اندازه‌ی متوسطی از صرف و نحو و کمی از منطق تجاوز نمی‌کرد لکن در نتیجه‌ی تبلیغ و مطالعه‌ی کتب و اخذ علم از افواه رجال در کار خود ورزیده و در مجاوره آزموده شده بود. این مرد محترم بخواهش بنده شرح احوال خود را چهار سنه قبل نوشته و فرستاده است که این جزوه از آن استخراج می‌گردد.

باری جناب نبیل زاده فرزند دومی جناب شیخ محمد علی است اما فرزند اول او که برادر جناب نبیل زاده باشد نامش شیخ احمد بود که نورانیتی بکمال داشت و در صفات ایمانی از بردباری و شکیبائی و تسلیم و رضا و تنزیه و تقدیس و خدمت و شہامت سر حلقه‌ی مؤمنین بشمار می‌آمد این بزرگوار که در طهران یکی دو سال قبل از جناب نبیل زاده بجنّت جاوید خرامید در اوایل بلوغ در سجن عکاء بلقائ ملیک من فی الارض و السماء مشرف گشته بود جمال اقدس ابھی بسیار نوازشش می‌فرمودند و او را از روی مزاح (قلل نمک) می‌نامیدند و در عشق آباد یکی از دوستان بانوق او را بلقب خادم الاحباء ملقب کرده بود وحقا که شایستگی این لقب را داشت.

بر سر مطلب رویم جناب نبیل زاده در تاریخ پانزدهم محرم سال هزار و دویست و نود و یک هجری قمری در قزوین چشم به دنیا گشود نام مادرش شریفه بیگم بوده است. این طفل را جمال قدم جل ذکره در ضمن لوحی بمنیر تسمیه فرموده‌اند و عین عبارت مبارک در این خصوص چنین است (قد سمی اخ الاحمد علیهما بهاء الله الفرد الاحد لدی العرش بالمنیر).

ایام طفولیت را در مسقط الرأس خویش بسر برد و سواد فارسی را در آنجا آموخت پدرش در نهم رجب 1307 قمری در اسلامبول چشم از جهان پوشید و پس از چهار ماه جناب نبیل زاده که جوانی هیجده ساله بود بنیت تجارت بهمراهی عموی بزرگوارش حضرت سمندر و معلمش ملاعلی مقدس بسمت رشت حرکت کرد از رشت آن دو نفر بساحت اقدس شتافتند و جناب نبیل زاده در آن شهر اقامت کرد و به تجارت مشغول شد و روزی یک ساعت هم بمدرسه‌ی حاجی سمیع برای تحصیل صرف و نحو می‌رفت و شبها در نهایت حکمت بمجالس احباب حاضر می‌شد و چند ساعت بتلاوت یا استماع آیات می‌گذراند و گاهی هم با برخی از نفوس که قصد تحری و تحقیق داشتند بمذاکرات تبلیغی می‌پرداخت آن اوقات در رشت مثل سایر نقاط ایران فشار اغیار شدید بود بقسمیکه احبای الهی در کوچه و بازار هرگاه بیکدیگر برمی‌خوردند مجبور بودند که روی را بسوی دیگر کنند و بسرعت از مقابل هم بگذرند احباب در منازل خود نیز می‌بایست کمال احتیاط را مراعات نمایند خصوصا اگر کدبانوی خانه از اغیار بود بر صعوبت کار می‌افزود چنانکه عیال ملا ابراهیم عطار رشتی که از شوهر لباسی نو طلبیده و او بسبب ضعف قوه‌ی مالی نتوانسته بود تهیه کند یک ورق مناجات او را که صبحها بعد از ادای صلوة اسلامی تلاوت می‌کرد از جیب بغلش ربوده بملائی محله ارائه داشت آخوند مذکور باستناد آن ورقه حکم قتل او را نوشت و بدست ارادل و اوباش داد این قضیه را یکی

از دوستان به سمعش رسانید آن مظلوم بی‌درنگ دکان را بسته با پای پیاده از بیراهه بقزوین و طهران رفت اشرار که خود او را نیافتند اجناس دکان و اثاث خانه‌اش را تالان کردند و آخوند محله هم همان روز عیالش را بدون طلاق نامهی شوهر برای خود عقد کرد و منزلش را متصرف و مالک گردید. نظر باین مشکلات بود که دوستان در تقیه اهتمام می‌نمودند و محافل خود را در منازل احبائی که خانمهای آنها هم بهائی بودند تشکیل می‌دادند و افراد احباب هم که بیش از ده دوازده نفر نبودند دو ساعت از شب گذشته یک بیک بمجلس حاضر می‌شدند و خیلی آهسته آیات تلاوت می‌کردند و اواخر شب نزدیک سحر بنهایت خوف و هراس یکایک از خانه بیرون می‌رفتند. کار باندازه‌ئی سخت بود که شبهای برف و باران همگی خوشحال می‌شدند زیرا که در چنان شبهای قدری آزادتر بودند معه‌ذا در مجالس خود نیز سلام می‌گفتند و در یک شب که جناب نبیل‌زاده وارد مجلس شده و آهسته الله ابهی بر زبان راند بزرگ مجلس متغیر شد که چرا سلام نگفتی تو چون هنوز جوان و خام هستی معنای ضرب و زخم و زنجیر و زندان را نمی‌دانی همچنین دفعه‌ئی او را بعلت اینکه در روز روشن دو نفر جوان بهائی را بمنزل پذیرفته بود بسختی سرزنش کردند و از رشت بقزوین شکایت نوشتند که اینطور بی‌احتیاطی کرده است.

در رشت سیدی بود بنام قنبر خیلی مبغض و دور از نجابت و چون بگمان دانسته بود که جناب نبیل‌زاده و شریک حجره‌اش بهائی می‌باشند همه روزه بدر حجره‌ی آنها می‌آمد و بکمال وقاحت به بابیها فحش می‌داد و سخنان رکیک می‌گفت رفیق نبیل‌زاده باو سپرده بود که بهیچوجه اعتنائی بسید نکند و از جای خود بنجنب و روی از گفتار تلخ او ترش نسازد زیرا اگر حرکتی از آنها سرمیزد فی‌الفور ببلا‌ی ادهم و داهیه‌ی ده‌م‌ا گرفتار می‌شدند آن سید هم از رفتار ناهنجار خود خسته نمی‌شد و هیچ روز عمل خود را ترک نمی‌کرد حتی یک روز که حجره بمناسبت عید قربان بسته بود فردا صبح که آمد و هرزگیهای خود را تجدید کرد وقت رفتن گفت چون دیروز بازار بسته بود و نتوانستم اینجا بیایم و ثواب ببرم عصر امروز هم خواهم آمد و بطوریکه گفته بود عمل کرد.

باری سه ماه که از مسافرت نبیل‌زاده برشت گذشت جناب سمندر و جناب معلم از ارض اقدس مراجعت کردند نبیل‌زاده شایق بود که از سرگذشت این سفر و حوادث ایام تشریف و بیانات محبوب عالمیان خبردار شود لهذا جناب سمندر پاره‌ئی از کلمات که از فم مطهر مالک اسماء و صفات صادر شده بود نقل نمود از جمله چنین اظهار داشت که روزی قصد داشتم از محضر مبارک سه مطلب

سؤال کنم سؤال اور راجع بشغل اطفال عائله بود. سؤال دویم این بود که ناپلیون سیم و سلطان عبدالعزیز پادشاه آل عثمان در حالیکه علی الظاهر چندان ستمی بامر و احباء نکردند چه حکمتی داشت که الواح قهریه درحقیقت نازل شد و بزودی ذلیل و معدوم شدند اما ناصرالدین شاه با آنهمه ظلم و تعدی که روا داشته هنوز زنده است و بکیفر اعمال خود نرسیده است. سؤال سیم اینکه اصحاب هر دین سابقی پس از ظاهر شدن دین لاحق خوار و ذلیل و ضعیف شده‌اند پس چه شد که در ملت حضرت مسیح بعد از ظهور حضرت رسول اکرم ضعف و فتوری رخ نداد و الی کنون هم اقوی ملل عالم محسوب می‌شوند؟ خلاصه آنکه هنگام تشریف سؤال اول را که راجع باطفال بود در پیشگاه حضور معروض داشتیم در جواب فرمودند که:

(اما الاطفال امر نمودیم از ابتداء بآداب دین تربیت شوند و بعد بالعلوم النافعة و التجارة مزینة بطراز الامانة و الديانة) بعد خواستم سؤال ثانی را بعرض برسانم ولی قبل از اینکه لب بگشایم جمال قدم درحال مشی بیاناتی تقریبا باین مضمون فرمودند که سلطان ایران را حکمت بالغه‌ی الهیه مهلت داده است زیرا که تیراندازی جوان بیخرد بایی و وساوس علمای سوء امر را بر او مشتبه ساخته و قتیکه کاملا بر او مبرهن داشتیم که مقصود ما اصلاح عالم و اتحاد امم است البته بظاهر ظاهر هم بجزای عملش خواهد رسید سپس فرمودند اما ملت مسیح برخلاف یهود چون دست خود را بخون انبیا نیالودند و با آنکه حضرت محمد انجیل را نسخ فرمود معهذا آنان با حضرتش ستیزه نکردند و بمسالمت رفتار نمودند لهذا خیر و برکت از ایشان سلب نشد حتی دولت ایران هم که می‌خواست مسیحیان را در قتل حضرت اعلی شرکت دهد خداوند مقتدر آنان را طوری تأیید کرد که از شلیکشان اندک آسیبی به آن حضرت وارد نگردد.

باری حضرت سمندر پس از چند روز بجانب قزوین رهسپار شد و نبیل‌زاده هم در تاریخ نهم ذیحجه سنه 1309 قمری بعزم نشر نفحات و بعنوان تجارت از شت حرکت کرد و این نخستین باری بود که باین نیت مسافرت نموده ابتدا بلاهیجان رفته در سرای محمد علیخان حجره گرفته روزها بداد و ستد و شبها بزیارت احبای آن نقطه مشغول شد و ضمنا باب رخی از جوانان آنجا طرح رفاقت ریخت و بکمال حکمت بهدایت آنها پرداخته چند نفرشان را بشاهراه حق و هدی دلالت کرده طریق لنگرود و سیاهکل و دیلمان را در پیش گرفت و بعد از سیر و سیاحت در ان حدود برشت مراجعت نمود و پس از چندی خبر صعود نیر آفاق بانجا رسیده دوستان را ماتمزده و عزادار کرد مسلمین که از این واقعه

مسرور گشته و درصدد اذیت و آزار مؤمنین بودند بناگهان مرض وبا در تمام ایران و من جمله در گیلان شایع گشت و اهل فساد را بقسمی گرفتار مصیبت کرد که احباب را فراموش نمودند مختصر نبیل زاده ده سال در رشت مقیم بود و در این میانه علاوه بر مسافرتی که ذکر شد یک سفر بقزوین برای ملاقات مادر و سفری دیگر به لاهیجان و توابعش بقصد ترویج کلمة الله نموده به رشت آمد و در آنجا هم همیشه بخدمت امرالله مشغول بود و نفعی طیبیهی الهیه را بمشام وضعی و شریف می‌رسانید تا اینکه در آن بلد حریقی رخ داده دکانهای بسیاری از بازاریان و چند کاروانسرا و سه باب مسجد و دو امام زاده طعمه‌ی آتش گردید حجره‌ی نبیل‌زاده هم سوخت و اجناسش تلف شد مطالباتش را هم آقایان تجار ندادند لهذا سرمایه‌اش از دست رفته ولی او شاکر بود که بکسی قرضدار نیست مسلمین بر اثر این پیش آمد باحباب بیشتر ناسزا می‌گفتند زیرا معتقد بودند که آتش هم بایی شده است وگرنه بکدام جرأت مسجد و امامزاده را سوزانده است.

مختصر نبیل‌زاده در آخر ربیع الاول سنه 1318 قمری از ایران بخارجه برای تبلیغ امرالله سفر کرد ابتدا در بادکوبه اطاقی از حاجی علی نامی اجاره کرده مقیم شد صاحبخانه از شیعیان متعصب و سایر مستأجرینش چند نفر از ایرانیان بی‌عقیده بودند که نبیل‌زاده با آنها رفیق و هم خرج شده صحبت امری می‌داشت ولی ماجر که در همان خانه بود نمی‌دانست نبیل‌زاده بهائی است شبی برای فتح‌الباب صحبت از او پرسید که در بادکوبه هم مثل ایران بایی هست صاحبخانه با حال تنفر گفت نه نه خدا نکند اصلا در بادکوبه بایی نیست. نبیل‌زاده گفت حاجی آقا من شنیده‌ام که بابیها در کوچه (چادروسکی) معبد دارند در اینصورت چگونه ممکن است بایی در اینجا نباشد او بعبارت و الفاظ رکیکی گفت چند نفر از عوام احمق گول میرزا غفور و میرزا عبدالخالق بایی را خورده‌اند نبیل‌زاده پرسید آیا شما با آنها ملاقات کرده‌اید گفت آری چند نفرشان را یکروز در جائی دیدم و رسواشان کردم نبیل‌زاده گفت بفرمائید قضیه از چه قرار بود؟ جواب داد شبی با چهار نفر از رفقا به مجلس آنها رفته بهمراهانم سپردم که چای بابیها رانخورند وقتی که وارد شدیم برای هرکدام از ما یک استکان بزرگ چای آوردند آنان چای را نوشیدند اما من استکان را آهسته توی بغلم خالی کردم بعد از نیم ساعت بابیها یک نردبان ظریفی که نه پله داشت باطاق آورده بر دیوار تکیه دادند و یک منقل پر از آتش در طرف چپ و یک گلدان پر از گل در طرف راست نردبان نهادند بعد یک پسر بچه‌ی وارد اطاق شده بر پله‌ی نهم نردبان نشست رفقایم که چای خورده بودند به چشمشان چنین آمد که باب

در معراج است و در طرفین او بهشت و جهنم واقع شده لهذا پی‌درپی بر باب و بهاء صلوات می‌فرستادند و کف می‌زدند اما من که چای نخورده بودم همان نردبان و گلدان و مجمر و پسر را می‌دیدم. نبیل‌زاده از این سخنان متغیر شده چند فحش زشت بآن شخص داد که چرا شرم نمی‌کنی و چنین دروغی می‌گویی او مضطربانه گفت بمن چه من اینطور شنیده‌ام.

باری نبیل‌زاده پس از مدتی توقف و مذاکره با عده‌ئی از جوانان تحصیل کرده‌ی بادکوبه بتفلیس رفت اواخر ایامی که در آنجا اقامت داشت کتاب فرائد حضرت ابوالفضائل توسط قاضی سنی‌های تفلیس بدست شیخ عبدالسلام که این کتاب در جواب ردیه‌ی خود او نوشته شده بود رسید شیخ مذکور جناب احمد اف میلانی را که در آنجا حجره‌ی تجاری داشت باتفاق نبیل‌زاده بخانه‌ی خود دعوت کرد و پس از پذیرائی و مذاکرات متفرقه اظهار داشت که من کتاب فرائد را دیدم و خواندم نویسنده‌اش قیامت کرده و الحق بسیار محکم و متین است حال من نمی‌گویم بهائی شده‌ام ولی در عین حال مایل نیستم که چنین کتابی بنام من در دنیا بماند لهذا من حق مؤلف و مخارج طبع کتاب را می‌دهم که هر قدر چاپ شده بمن تسلیم نمائید. نبیل‌زاده گفت حضرت شیخ این امر از محالات است زیرا این کتاب نسخه‌اش در مصر و عربستان و هند و ایران منتشر شده و ممکن نیست که آنها را جمع کرد بهتر این است که شما باین امر مبارک مؤمن شوید و یک رساله‌ی اثباتیه مرقوم دارید و طبع و نشر فرمائید تا تلاقی شود و نام شما به نیکی در عالم بماند دیگر خود دانید این را گفت و با رفیق خود از منزل شیخ بیرون آمد سپس سفری هم بگنجه کرده به قزوین مراجعت نمود و به اتفاق پسر عمویش جناب آقا میرزا طراز الله سمندری بطهران رفت و مدت نه روز بزیارت احبای الهی و مبلغین گذرانده به قزوین بازگشت و در تاریخ 19 ربیع الاول سال 1320 قمری مباشرت قصبه‌ی شال را از مالکش ولیخان تنکابنی حاکم رشت ملقب به نصرالسلطنه قبول کرده بدانسو روانه گردید و بتدریج با اهالی مربوط گشت و با ملا محمد آخوند محل و کدخدا و سایر محترمین آنجا به مذاکرات امری پرداخت و چهار نفر را بشریعة‌الله وارد ساخت لهذا آخوند و کدخدا بمخالفت برخاستند و ضوضا برپا کردند و بنصرالسلطنه مخابره نمودند که این شخص بابی است و جمعی را بی‌دین کرده است لذا از طرف نصرالسلطنه دستور مراجعت برشت رسید و مدت توقف نبیل‌زاده در آن قصبه شش ماه بود پس از ورود برشت بلوای عمومی در آن شهر رخ داد که شرحش بعین عبارت جناب نبیل‌زاده این است:

(جمعی از بهائیان عکس برداشته بودند آن عکس را مفسدی خدمت پیشوایان شیعیان برد آنها امر دادند کوبیه‌ی زیادی برداشته در تجارتخانه‌ها و حمامها و دکاکین سلمانیه‌ها و نانو‌ها و بقالها و قصابها بدوار آن عکسها را نصب نمودند که باین نفوس چیزی نفروشد و بخود راه ندهند. چنین کردند و روز به روز ضوضا شدید شد در کوچه و بازار بهائیه‌ها را لعن و طعن و اذیت می‌نمودند و آنها را از خانه‌های مستأجره بیرون نمودند حتی مسیو شولر رئیس پرتستانها آن زمان به رشت آمده بود چون دید جمعی از مسیحی‌ها بهائی شده‌اند او هم با پیشوایان شیعیان ملاقات نمود و با آنها همدستان شد در محفلی با جمعی برای صحبت حاضر شد جوابهائی شنید که متحیر ماند پا بزمین زد و رفت و آتش فساد را دامن زد در همان ایام جناب استاد هاشم معمار قزوینی مریض بود صعود بمقام محمود نمود سه روز نگذاشتند جسد او را برداریم غسل نیامد در قبرستان راه نمی‌دادند دفن کنیم بالاخره حکومت امر داد فراشها شبانه آن جسد پاک را برده در باغشاه با لباس زیر خاک نمودند اشرار فهمیدند روز بعد آن جسد مطهر را بیرون آورده قطعه قطعه کردند حکومت از جلوگیری عاجز شد برای بهائیان پیغام فرستاد که معروفین از شهر بروند لهذا جمعی از احباء بطهران رفتند بنده و جناب آ علی نصیر اف و پسر عمو آمیرزا غلامعلی و معدودی دیگر شبانه جمع شده مشورت کردیم صلاح دنیا و آخرت را در توقف و تحمل مصائب دیدیم و تسلیم مقدرات شدیم پیشوایان جاهل و اشرار و ارادل به تلگرافخانه رفتند به مظفرالدین شاه تلگراف نمودند که نصرالسلطنه هم بهائی است دولت ایشا را معزول و حکیم الملک آخوند پرست را حاکم رشت نموده بر ضوضاء افزوده ظلمهائی نمودند بنده برای فراهم نمودن اندک امنیتی نزد حاکم رشت حکیم الملک رفتم مذاکراتی نمودم بالاخره فرمود این دین بازیها چیست بروید نزد علما توبه کنید راحت شوید با حالت یأس از نزد حکومت مراجعت نمودم لوح احمد خواندم اراده‌ی توانای یکتا بر محو حکیم الملک قرارگرفت شب خوابید صبح برخواست بدارالبوار رفت. باری اگر بخواهم مصائب وارده بر احباب را بنویسم کتابی خواهد شد) انتهی.

نبیل‌زاده ضمن سرگذشت خویش باین مطلب اشاره کرده که چون در عشق آباد بنای عظیم اولین مشرق‌الاذکار بهائی نهاده شد و این خبر بعلمای ایران و عوام مبغض و نادان رسید آتش حصد و بغض در قلوبشان زبانه‌کشید و در بسیاری از نقاط بمخالفت شدید برخاستند خصوصا در یزد و توابع که در سنه 1321 هجری قمری شورش نمودند و زمین را از خون احبای نازنین رنگین کردند اما

چیزی نگذشت که دست قدرت الهی از جیب اقتدار بیرون آمد و سطوت زمامداران مستبد و شوکت پیشوایان دینی را درهم شکست و شیعیان درگیرودار مشروطه و استبداد بهم افتادند و بجان و مال و ناموس یکدیگر تجاوز کردند تا عاقبت حکومت مشروطه برقرار شد و احکام و فتاوی علماء لغو و بی اعتبار گردید و آبروی این طبقه چنان برباد رفت که کوس رسوائیشان بر سر هر کوچه و بازار زده شد.

باری نبیلزاده برحسب دعوت حضرت حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله افغان سدره‌ی مبارکه در تاریخ هفتم جمادی الثانی هزار و سیصد و بیست و یک قمری از طریق بادکوبه بعشق آباد روانه گشته بمنزل حضرت افغان که در محوطه‌ی زمین اعظم و در جوار مشرق الاذکار واقع شده بود وارد گردید و پس از دید و بازدید قرآوی برای شغل با کمپانی امید که شرکتی جدید التأسیس از طرف احباب وبد گذارده روزها در آنجا بدفترداری مشغول بود و شبها درحضور یار و اغیار مجلس آرائی می‌کرد و چون آن اوقات احباب در آن مدینه آشکار شده بودند و ابرار با اغیار معاشرت نداشتند بدین جهت احباء گمان می‌بردند که دیگر تبلیغ در آن مدینه ممکن نیست نبیل زاده بساط تبلیغ را منبسط داشت و بر هدایت مسلمین آنشهر همت گماشت تا اینکه چند نفر بامرالله اقبال کردند لهذا بر کل مسلم گشت که در آنجا هم امر تبلیغ پیشرفت می‌کند مختصر نبیلزاده در ایام اقامت در عشق آباد بارها بعزم نشر نفعات بشهرهای ترکستان و قفقاز سفر کرد ودر قهقهه و آرتق و مرو و بایرامعلی و تخته بازار چهارجوی و کاکان و بخارا و سمرقند و تاشکند و اوره تپه و اندیجان و مرغلان و خوقند و خجند که از شهرها و قصبات ترکستان است و همچنین ببادکوبه و تفلیس و کوتائیس که از بلاد قفقازیه است کرارا مسافرت نمود نقاط مذکور محل طوایف ترکمان و تاجیک و اوزبک و کازاک و لگزی و گرجی است که اهالی اصلی می‌باشند و بسیاری از طوایف دیگر نیز در آنجاها سکونت گزیده‌اند و بالجمله نبیلزاده بهر جا که رفت علاوه بر ملاقات احباء و تشویق آنها بمحبت و مودت و صدق و صفا و مهر و وفا و عصمت و تقوی و اتحاد و انقطاع لاجل ابلاغ کلمه با افراد بزرگ و کوچک سایر ملل و نحل از شیعه و سنی و مسیحی و کلیمی و طبیعی و الهی و عارف و عامی و مجتهد و مقلد و غیرهم همنشین شد و اتیان حجت و برهان کرد و بسیاری از نفوس را منقلب و منجذب نمود و چه بسا از احیان که با خطر مواجه گشت و بتأییدات ربانیه از مهالک نجات یافت و در همه‌ی

اوقاتی که در ترکستان میزیست مصاریف سفر ومخارج زندگانی را از ممر داد و ستد بشخصه تهیه می نمود.

باری زمانی که در سمرقند بسر می برد حضرت مولی الوری بوسیلهی تلگراف او را احضار فرمودند لهذا در تاریخ 12 شوال 1328 قمری با احبای سمرقند وداع کرد و مادر و زن و فرزندان خود را در شهر مرو سکونت داد و بعشق آباد آمد که بساحت اقدس روانه شود بمجرد ورود بزیارت دستهئی از احباب که تازه از ارض مقصود مراجعت کرده بودند فائز شد آنها گفتند شما کجا می روید در صورتیکه حضرت من طاف حوله الاسماء از حیفا حرکت فرمودند و یحتمل که باروپا و امریکا تشریف ببرند نبیلزاده گفت مولای جهانیان مرا طلبیده اند من هم می روم تا ببینم در کجا دستم بدامان مبارکش می رسد و بالجمله از آنجا بیادکوبه رفت و از آن نقطه با جناب میرزا اسدالله فاضل مازندرانی و آقا سید عبدالحسین اردستانی از طریق تغلیس باسلامبول وارد شدند و از آنجا بوسیلهی تلگراف از حیفا خبر گرفتند جواب آمد که حضرت عبدالبهاء در اسکندریه تشریف دارند لهذا حضرات با کشتی رومانیاسکندریه روانه شدند و شب را در مهمانخانه بسر برده صبح بحمام رفتند سپس از حاجی محمد یزدی و آقا سید جواد از محل و موضع محبوب کسب اطلاع نموده روز 21 ذیقعد 1328 برمله که در یک فرسنگی اسکندریه است روانه شده آن شب را هم در مهمانخانه بصبح رساندند تا اینکه اجازهی تشریف رسید و به رهنمائی خسرو خادم مخصوص حضرت مولی الوری بمحضر مبارک مشرف گردند و به آرزوی دیرینهی خود رسیدند نبیلزاده بیش از نود روز از نعمت لقا مرزوق گشت و علاوه بر هفتاد و چهار بار که در جلسات عمومی درک شرف و افتخار کرد بارها نیز الانفراد احضار گردید و از بیانات احلای محبوب فیضها برد و شرح جمیع آن مجالس را در کتابی علیحده نوشت که بعدها در عشق آباد با سایر کتب و الواحش بضبط دولت شوروی درآمد ولکن در جزوهی شرح حال خود آنچه از وقایع ایام تشریف در خاطرش مانده بوده است نوشته که بعض آنها بعین عبارت این است:

(روزیکه جناب قائم مقام و مختار السلطنه تمنا نمودند که حضرت مولی الوری ایران را بقدم مبارک مزین و منور فرمایند و تأیید و نجات ایران را رجا کردند در جواب مکرر فرمودند آنچه را که می گویم بنویسید بعد فرمودند ایران در هر صورت خوب می شود فلاح و نجاج ایران مقرر است منتهی این است که دو صورت دارد یا عساکر همسایگان می روند وقتی آنها رفتند به ایران قرض می دهند

در مدت قلیلهئی ایران داخلهی خود را می‌تواند امن نماید بعد ترقی خواهد نمود یا این است که حضرات مستولی می‌شوند و مداخله در کلیه امور می‌نمایند باز ایران ترقی می‌کند مثل برمه مصر که از وقت استیلای انگلیس یکی بده تجارت و زراعت و مالیات و آبادی مملکت ترقی نموده ولی فرقی که هست اینجاست که مصریها مردمان خائف و کم حالتی هستند از اول عادت باسارت نموده‌اند وقتی اسیر ایرانیان بودند بعد اسیر یونانیا شدند بعد گرفتار استیلای رومانیان گردیدند چندی اسیر ترکان وقتی کردان احاطه نمودند بعد اعراب تصرف نمودند مجدداً یونان استیلا یافت باز اسیر ترکان گردیدند تا آنکه محمدعلی پاشا حرکتی نمود و حال انگلیسان استیلا نموده‌اند ولی ایرانیان باشهامت و حرارتند عادت باسارت ننموده قبل از شاه عباس خلیج فارس را مع هیفده جزیره متعلقه بایران را هلندیها ضبط نمودند ترقی دادند بکلی از تصرف ایران خارج شد شاه عباس چون بسطنت رسید انگلیسها هم چون از استیلای هلندیها بر خلیج فارس محض هندوستان خائف بودند لهذا بشاه عباس نوشتند چرا آسوده نشسته‌اید جزائر خود را بگیریید شاه عباس گفت کشتی ندارم انگلیس چهل کشتی بشاه عباس قرض داد و در ضمن معاهده بست که جزائر را بعد از پس گرفتن از هلندیها باجازه واگذار بانگلیس کند و آنچه از جزائر غارت نمودند نصفش را بانگلیس بدهند و گمرک بندرعباس را هم بتصرف آنها بدهند بعد از گرفتن عهدنامه رئیس هندوستان بملکه نوشت که خدا ملک هندوستان جدیدی بشما داد یعنی ایران را هم بشما عطا نمود و عهدنامه را ارسال داشت. حضرات خوشحالیها نمودند بعد چهل کشتی را تسلیم کردند شاه عباس تمام کشتی‌ها را پر از لشکر کرد و تما جزائر را به تصرف آورد مراجعت نمود و انگلیس نصف غارت را خواست مع سایر مطالب عهدنامه شاه عباس گفت مگر من ابله هستم چنین کاری بکنم ابداً چیزی بانگلیس نداد سهل است کشتی‌های او را هم می‌خواست ندهد با هزار معرکه کشتی‌ها را شاه عباس پس داد. ایران گلدسته خواهد شد و ترقی کامل خواهد نمود ولی وقتیکه اکثریت احباب باشد.

مختارالسلطنه عرض نمود کدام یک از آندو شقّ برای امرالله نافع است و بهتر می‌شود تعلیمات الهیه را نشر کرد فرمودند هرکدام که بشود امرالله پیشرفت می‌کند هیچ چیز نمی‌تواند جلو امرالله را بگیرد ایران مطلع ظهور رحمان است خوب خواهد شد بنویسید آنچه را گفتم و در خاطر دارید..... لیله‌ی مبارکی با عموم زائرین بلقay لم ترعین بمثلها مشرف بودیم پس از اظهار عنایت و مرحمت و تشویق و تشجیع بتبلیغ فرمودند روزیکه متصرف و قاضی و مفتی برای دیدن من آمده بودند خاخام بزرگ

یهودیان هم از طبریا بمنزل ما آمد اجازه خواست سئوالی کند گفتم بگوئید گفت اگر زیدی عمروی را کشته باشد اقوام عمرو بحکومت شکایت نمودند وزید را جلب کردند اقرار کرد که من عمرو را کشته‌ام و اقوام عمرو و زید هم بر قاتل بودن زید و مقتول شدن عمرو شهادت دادند در این بین شخصی از بیابان آمد و گفت که نه زید قاتل است و نه عمرو مقتول چگونه باید قضاوت کرد؟ من ملتفت مقصود خاخام شدم گفتم این مسئله قضائی است حل آن بجناب قاضی راجع است. قاضی گفت شهادت شخص ثالث واضح البطلان است. بعد از مفتی و از متصرف سئوال شد آنها نیز حکم قاضی را تأیید کردند خاخام خیلی خوشوقت شد بعد من گفتم مقصود جناب خاخام از طرح این مسئله این است که یهود مقرند که چون عیسی احکام تورات خدا را که ابدی است تغییر داد بحکم تورات او را کشتیم و مسیحیان هم می‌گویند قاتل حضرت عیسی یهود است پس از ششصد سال حضرت محمد در قرآن فرمود ما صلیب و ماقتلوه ولکن شبه لهم. از این بیان قاضی و مفتی و متصرف مضطرب خاخام مندهش گردید بعد من گفتم خاخام هر سه راست گفته‌اند باین معنی که یهودیها دشمنی خصوصی با شخص عیسی نداشتند دشمن منظور و مرام آن حضرت بودند بهیچوجه آن منظور و مرام را مصلوب و مقتول و قلع و قمع نتوانستند بکنند مقصود از آیهی مبارکه‌ی قرآن اثبات این معنی است نه جسد حضرت مسیح پس یهودیها و مسیحیها هر دو راست گفته‌اند و حضرت محمد هم راست فرموده اختلافی در میان نیست. از این بیان حقیقت حضرات قاضی و مفتی و متصرف تسلی یافته پس از مذاکراتی خداحافظی نموده رفتند.... بصرف فضل روز جمعه آخر ذیقعد تنها احضارم فرمودند پرسشهایی فروده جواب عرض شد بعد امواج اقیانوس عنایتش اوجی گرفت فرمودند خاندان حاجی شیخ محمد علی نبیل بن نبیل بسیار عزیزند مخصوصا من این خاندان را بخانواده‌ی خود ملحق و محسوب نموده نوشته‌ام و همچنین خاندان جناب سمندر را فردای آن روز که اول ذیحجه بود باز احضار فرمودند بتنهائی از شراب وصال و الطاف سرمستم فرموده الواحی عنایت فرمودند سواد کنم و دستورالعمل و مطالبی فرمودند که خارج از موضوع ماست بعد مرخص نمودند عصر آن روز فیروز عبای سیاه شامی ضخیمی که در دوش مبارک بود توسط آقا خسرو خادم حضور فضلا برایم فرستادند مفتخر و مخلم فرمودند.... روز دوشنبه بیست و دوم محرم سنه 1323 در اطاق خصوصی مبارک مشرف شده بروی پاهای مبارک مقدسش افتاده دامن اطهرش را محکم گرفته تمنای شهادت نمودم با ان سدهای جهانیان نواز نازنیش بلندم نموده اشکهایم را پاک فرموده با حالتی عجیب و رأفتی بدیع فرمودند امروز قربانی جسمانی قیمتی ندارد مشکلات و مصائب و بلیات داخله‌ی

بهائیان را که اعظم از شهادت است باید تحمل نمود و از ماسوی الله نباید ترسید و بخرق حجابات و اوهام پرداخت و قیام بتربیت نسوان و رجال نمود و آداب و عادات مندرسه سخیفه را از بنی احباء مرتفع ساخت متاعب و مصائب اندرونی روزبروز بیشتر می شود تا بحال فقط من متحمل بوده و هستم وقت شهادت نیست من با تو کار دارم..... یوم جمعه چهارم صفر سنه 1329 احضارم فرمودند پس از اظهار عنایت فوق العاده که شرم دارم از نگارشش فرمودند قریب پنج ماه امری است بروح و ریحان با هم بودیم از شما خیلی راضیم حال شما را برای ملاحظه‌ی عیال و اطفال و تجارت نمی‌فرستم برای خدمت بامرالله و نشر نفحات الله می‌فرستم ملاحظه‌ی امرالله مقدم بر کل امور است تجارت و کسب و ملاحظه‌ی عیال و اطفال بعد از خدمت بامرالله است من خیلی راضی هستم از شما تأییدات الهیه در همه احوال شامل حال شماست بعضی از نفوس بهر شهری می‌روند مثل عابر سیلند مثل این است جنازه‌ی عبور می‌کند ولی بعضی بهر کشوری که رسیدند تخم افشانی می‌کنند و سبزه‌زاری تشکیل می‌دهند و احیای اموات می‌نمایند شما از آن نفوسید من شما را دنبال کار خدمت امر و تبلیغ می‌فرستم تربیت نسوان را اهمیت دهید و علم تبلیغ بآنها بیاموزید از اسلامبول از راه ادسا بترکستان بروید تاشکند مرکز ترکستان می‌شود نقشه‌ی آنجا و همه دنیا تغییر می‌کند در تاشکند احباب نیستند در آنجا تأسیس امر نمائید از اینجا از طرف من اول بروید بمصر تذکرات لازم باحباب بدهید و برای اینکه بدانند علوم و فنون از قدیم بوده هر روزی چند ساعت براهنمائی حاجی نیاز بدیدن آثار قدیمه بروید علوم و فنون و صنایع قدیمه را مشاهده کنید بعد بروید عکا در روضه مبارکه دعا در حق عبدالبهاء کنید بعد بروید بیروت شاگردان بهائی مدرسه کلیات را ملاقات و تشویق بخدمت امر و تحصیل کمالات صوری معنوی بنمائید این مکتوب مرا باحباب ترکستان و مکاتیب دیگر را بآدرسهای که نوشته‌ام بنفوس محترمه در اسلامبول برسانید و آنها را متذکر نمائید و بشارت دهید از مفارقت محزون نباشید عموم احباءالله را باین نوع که شما را می‌بوسم و در آغوش می‌کشم بیوس و تکبیرات عبدالبهاء را برسان و خدمات مرجوعه را خوب انجام خواهی داد آسوده باش آسوده باش خدا با شماست فی امان اله فی امان الله. بدیهی است دلم از ذکر هجران خون و اشکم از دیدگان جاری بود در احیانیکه امر بر رفتن تاشکند و تأسیس امر در آن سرزمین می‌فرمودند اظهار ناتوانی و نادانی نمودم بالهجه‌ی سارتی فرمودند ای بالای خزینت وزن یعنی بالای آقا اربابت بزن بعد فرمودند بیا کلید تبلیغ را بتو بدهم کسی را که می‌خواهی تبلیغ کنی دوستش بدار چون دوستش داشتی دوستت می‌دارد چون دوستت داشت بیاناتت در او نفوذ می‌کند فی امان الله فی امان الله) انتهی.

جناب نبیلزاده پس از مرخصی با قطار راه‌آهن بقاهره رفت و ملاحظه کرد که جمعی از احباء باستقبال آمده‌اند و دانست که حضرت مولی‌الوری حرکت او را به آن صوب تلگراف کرده‌اند. باری در منزل حاجی میرزا حسن خراسانی فرود آمد و احبای عرب و عجم را ملاقات کرد و پیام مبارک را بکل ابلاغ داشت و هر روز باتفاق حاجی نیاز جمیع اماکن تاریخیه و جایب یادگارهای عهد فراغه را مشاهده نمود و روزنهم باقطار پیرتسعید روانه شده در منزل جناب احمد افندی یزدی وارد گشت و پس از زیارت احباب با کشتی بیافا و از آنجا بحیفا رفته بزیارت حضرت ورقه‌ی مبارکه علیا و سایر احباء و مجاورین و زیارت اعتاب مقدسه و روضه‌ی مبارکه فائز گشت نبیلزاده دختر عموی داشت بنام ثریا که بازواج میرزا ضیاءالله برادر میرزا محمدعلی درآمده و بالنتیجه در سلک ناقضا داخل گشته بود در آنجا از حضرت ورقه علیا تحصیل اجازه نموده و چهار مجلس با آن زن ملاقات و صحبت و او را بثبوت در عهد میثاق دعوت کرد و باشاره‌ی جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی اعلی‌الله مقامه مذاکرات آن چهار مجلس را در چند نسخه نوشته یکی را بایشان تقدیم داشت و پس از هفده روز مرخص شده از طریق بیروت و ازمیر و اسلامبول و ادسا و مسر و خرکف و ارنبورگ بتاشکند آمد در آنجا دو تن بودند که بامرالله محبتی داشتند جناب نبیلزاده آنها را تکمیل و دو نفر دیگر را هم تبلیغ نمود ضمناً چندت از احبای عشق آباد هم بقصد اقامت وارد شدند و عده‌ی احباب بشانزده نفر بالغ شد این عده مجلس تشکیل دادند و لوح مبارک را تلاوت نمودند و بدین ترتیب اساس امرالله در آنجا نهاده شد سپس نبیلزاده بجانب سمرقند و از آنجا بکاکان (بخارای تازه) و چهارجوی و مرو و قهقهه و تجن و عشق آباد روانه شده در همه جا پیام حضرت مولی‌الوری را باحباء ابلاغ نمود و دوباره بمرو آمد و باتفاق جناب غضنفر بک شیروانی بتخته بازار سرحد افغانستان رفته احباب را ملاقات و تشویق نموده بعشق آباد مراجعت کرده مقیم شد و شب و روز بتبلیغ و تشویق و تدریس و تربیت اطفال و جوانان و اماءالرحمن اشتغال داشت تا آنکه دفعه‌ئی چند تن از اشرار را دواعی بغض و عداوت بر آن داشت که بر احباب صدمه‌ئی وارد سازند لهذا نامه‌ئی جعل کردند و بحکومت ارائه داشتند که اینان جاسوسی می‌کنند از طرف حکومت بلافاصله بمنزل آقا حسینعلی عسکراف و نبیلزاده ریخته خودشان را توقیف و منزلشان را تفتیش و هرچه نوشته داشتند ضبط کردند و چند روز بر هر دو خیلی سخت گرفتند تا بالاخره بیگناهی هر دو ثابت گشت و روسیاهی برای دشمنان ماند مختصر آنکه جناب نبیلزاده پس از مراجعت از ساحت اقدس نه سال در عشق آباد بود و در این میان گاهی برای تشویق احباب و سرکشی بامور امری باطراف ترکستان سفر می‌نمود تا آنکه

انقلاب کبیر روسیه رخ داد و اوضاع دگرگون گشت و اضطراب شدید و هرج و مرج عظیم در جمیع شئون روی نمود و جمیع اقوام و طوایف آن حدود نگران و پریشان شدند ولی احباء متوکلا علی الله در سبیل خدمت چالاک بودند و در این میانه جناب نبیلزاده از جانب حضرت مولی الوری مأمور شد که به مشهد برود و در قوچان خاندان حضرت آقا شیخ علی اکبر قوچانی را تسلیت بخشد نبیلزاده امتثالاً للامر در تاریخ 22 جمادی الاولی سنه 1337 قمری با اعضای خانواده و احباب وداع کرده از راه آرتق بلطف آباد و محمد آباد و قوچان رفته بمنزل میرزا علیخان دبیر همایون که اکنون بگلکانی مشهور است وارد شد و بنای تبلیغ را گذارد که ناگهان با ضوضای علما مواجه گشت و خود میزبانان بصدمه افتادند و پس از خلاص از چنگ علما و جهال بمشهد رفته اول در سرای ملک و بعد در محله سراب منزل گرفت و بمرور ایام اغنام الهی را که از بیم ذئاب کاسره پراکنده شده بودند جمع و گرم کرد و بنای مراوده با نفوس مهمه گذارده بساط تبلیغ بگسترده و دفعه‌ئی با قوام السلطنه والی خراسان و نوبتی با نایب الحکومه ملاقات کرد و با بسیاری از کسبه و تجار و سران حزب دکراسی ملاقات کرد و با بسیاری از کسبه و تجار و سران حزب دکراسی روبرو شد و صحبت داشت یکبار هم در منزل شاهزاده هاشم میرزای ملقب بافسر با آیت الله معروف باقازاده پسر مرحوم ملاکازم مجتهد مشهور خراسانی دیدن کرد و بکمال حکمت و بعنوان نقل قول از بهائیان صحبت امری داشت بقسمیکه عاقبت این شخص ساکت شد و بالاخره یا الله گفته از مجلس برخاست و رفت. همچنین روزی بمنزل یکی از مجتهدین دیگر بنام شیخ محمد حسن خیابانی رفته طرح آشنائی ریخت و بعد هم مکرراً بمنزلش رفته صحبت امری پیش آورد تا آنکه مجتهد بامر مبارک ایمان آورد. این شخص شاید تا بحال هم زنده باشد ولی همیشه در نهایت تقیه بسر می‌برد و طوری رفتار می‌کرد که مریدان از گردش پراکنده نشوند و چون هیکلی درشت و قدی رسا داشت او را (بیرالعماء) لقب داده بودند قیافه‌اش هم جذاب و زیبا بود. از جمله حوادثی که آن ایام در مشهد رخ داد بعین عبارت جناب نبیلزاده این است:

(منجم باشی تقویمی همه ساله تنظیم و طبع می‌نمود و ایام عید و عزا را می‌نوشت از جمله نوشته بود «یوم غیبت صغرای قائم» اما یای آخر اسم صغرا و یک نقطه‌ی قاف قائم که چایش سنگی بود خوب نگرفته و همزه‌ی ئم هم مانند نقطه شده بود لهذا یک آخوند ظلوم و یکی از طلاب جهول علوم عوام را تحریک نمودند که شخص بهائی در وقت چاپ در مطبعه برای توهین و استهزاء شیعیان

غیبت صغرا خانم چاپ کرده است شروع بضوضاء و فحاشی و زدن بهائیان در کوچه و خیابان نمودند با هزار زحمت و دوندگی و ملاقات اولیای امور ودقت با ذره‌بین کشف گردید که خیلی کم رنگ چاپ شده سوءتفاهم پیش آمده صغرا خانم را صغاری قائم تشخیص دادند بنیران فساد اشرار آبی پاشیدند اگر یک روز مسامحه در اقدامات لازمه شده بود شاید جمعی بهائی کشته و خانه‌هاشان بگارت می‌رفت) انتهى.

باری نبیل‌زاده بعد از آنکه تقریباً یکسال در مشهد بود از حضرت عبدالبهاء لوحی باعزازش نازل شد که توجه به شیراز نماید لهذا برای سرکشی بامور شرکت تسعه که قبلاً در عشق آباد تأسیس نموده بود و هم بنیت ملاقات اهل و عیال بعشق آباد آمد و چند روز توقف کرد و هنگامی که قصد ایران و شیراز داشت اخوی‌زاده‌اش میرزا علی محمد که جوانی هوشیار و خوش‌بیان و نیک محضر بود مایل شد که با ایشان همراه باشد تا اینکه علم تبلیغ بیاموزد و در انفس و آفاق سیر و سیاحت نماید جناب نبیل‌زاده نظر بمشکلات و خطراتی که در این سیل پیش م‌آید موافقت نمی‌کرد ولی او بقدری اصرار ورزید که عمویش قبول کرد و با هم روانه شدند این جوان چند سال قبل از نگارش ای اوراق وفات کرد و نبیل‌زاده مختصر تاریخ زندگانی او را نوشته است که عین آن در آخر این تاریخچه ان‌شاءالله درج خواهد شد.

باری نبیل‌زاده باتفاق میرزا علی محمد از عشق آباد به مشهد رفت و دوباره یک‌ماه در آن شهر توقف و با احباء و تازه تصدیق‌ها دیدار را تجدید سپس با کل دوستان وداع کرده با همسفر خود بوسیله‌ی گاری پست رو به راه نهادند و در نیشابور با دوستان ملاقات و با عده‌ئی از مبتدیان مذاکره کرده به سبزوار دهسپار شدند در این شهر نیز نبیل‌زاده با نفوسی چند از اغیار مواجه شد که از جمله‌ی آنها حاجی میرزا حسن حکیم بود که علم حکمت تدریس می‌نمود و دیگر حاجی ملا عباس نامی از ارباب عمائم که در مجالس حضور می‌یافت و هر موقع که نبیل‌زاده صحبت می‌داشت پی‌درپی سر خود را تکان می‌داد و بعد از تمام شدن مطلب می‌گفت به به چقدر محظوظ شدم نبیل‌زاده روزی از خود او نام و نسب و کیفیت تصدیقش را پرسید. گفت من دو سال است بمجالس احباب می‌آیم و کتاب ایقان و فرائد را خوانده و ایمان آورده‌ام نبیل‌زاده پرسید که چه چیز شما را منقلب ساخت؟ جواب داد که صاحب فرائد علائم ظهور حضرت محمد بن حسن عسکری علیه السلام را بهتر از سایر کتب احادیث نقل کرده و چنان واضح و آشکار علامات را نگاشته است که بمجردی که آن حضرت ظهور کند

جمعی مردم باو اقبال می‌کنند و من از خدا می‌خواهم که تا زنده هستم ظاهر شود. یکی دیگر از مبتدیانش ملا غلامحسین نامی بود از مریدان مرحوم حاجی ملاسلطانعلی گنابادی که قبلاً با رهگذری از احباب ملاقات و مجادله کرده بالنتیجه رنجیده خاطر گشته بود و در این سفر محب گردید. مختصر پس از آن نبیل‌زاده و برادرزاده‌اش از سبزوار اهرود رفتند لدی الورود مشاهده کردند که احباء خائف و پریشانند معلوم شد شیخ احمد شاهرودی مجتهد محل؟؟؟ ریه‌ئی که تألف کرده بوده است جدیداً بطبع رسانده و منتشر ساخته و مردم شاهرود حتی اهالی بلاد؟؟؟ از قبیل دامغان و سمنان را بهیجان آورده لهذا احباء صلاح در توقف ایشان ندیدند بهمین ملاحظه در هریک از؟؟؟ سه شهر بیش از دو روز نمانده در تاریخ ششم رمضان 1338 قمری بطهران رفتند در آنجا معلوم شد که آخوندها انجمنی تأسیس نموده‌اند بنام اتحاد اسلام و در ظاهر با اسم هیئت دمکراسی و نقشه‌ی ماهرانه‌ئی برای قتل بهائیان ایران طرح کرده برای اجرای منظور خود نمایندگانی از صنف خود بولایات فرستاده دستور داده‌اند که در یوم بیست و یکم رمضان بعنوان عزاداری دسته تشکیل بدهند و احباب را قتل عام کنند. وثوق الدوله رئیس الوزرای وقت هم سیاستش اقتضاء کرده بود که با آنها موافق باشد.

نبیل‌زاده بعد از چند روز بغزوبین رفته اقوام و احباب را دیدن کرده با طبقات مختلف از مبتدیان صحبت داشت و به طرهان مراجعت نموده پس از سه ماه باتفاق برادرزاده به قم روانه گردید و یاران روحانی همچنین آقا شیخ حسین فاضل طهرانی را که جدیداً بوسیله‌ی جناب لقائی کاشانی و دیگران به امرالله اقبال کرده بود ملاقات نمود سپس با میرزا علیمحمد از قم بکاشان و آران رفتند و بیش از یکماه در آن حدود بسربردند و نبیل‌زاده با طبقات مختلف روبرو شد و کلمه‌ی الله را ابلاغ نمود از جمله‌ی کسانی‌که با او بمنظره پرداخت ملا حبیب الله مجتهد بود که در منزل خودش پس از مباحثات طولانی معترف گردید که اعظم حجج و اقوای براهین مظاهر الهی آیات است نبیل‌زاده اظهار داشت که چون مبرهن گشت که آیات بزرگترین دلایل می‌باشد شایسته است بحقانیت این امر اقرار نمایند چه از حضرت بهاءالله صدبرابر قرآن آیات در دست می‌باشد مجتهد گفت آیات آن است که دیگران از اتیان بمثل آن عاجز باشند و کلمات جناب بها چنین نیست زیرا علمای اسلام مانند نوشته‌جات ایشان آورده‌اند خود من هم می‌توانم مثل کلمات جناب بها بلکه بهتر از آن بگویم و بلافاصله چند جمله عربی بر زبان راند و بعد آنها را روی کاغذی نوشته بدست نبیل‌زاده داد و او بعد از تمجید و تحسین پرسید که آیا این کلام را هیچکس هست که من عندالله بداند و برای ترویجش زحمتی بخود بدهد؟ گفت نه.

باز پرسید که آیا خود جنابعالی این کلمات را وحی الهی می‌شمارید و نسبت آن را بخدا می‌دهید؟ جواب داد که استغفرالله و استغفرالله نعوذبالله نعوذبالله هرگز هرگز. نبیل‌زاده گفت ولی حضرت بهاءالله کلمات مبارکش را بحق جلّ و علا نسبت داده و هزاران نفوس بآیات حضرتش ایمان آورده و در سبیل ترویج بیاناتش چه بسا از نفوس که بمیدان فدا تاخته و بکمال وجد و سرور جان باختند و همین آیات است که امت نو و معبد تازه و احکام جدید ایجاد کرده با اینوصف چگونه می‌توان کلمات شما و علما را که خودتان بآن ایمان ندارید با آیات حضرت بهاءالله برابر دانست؟ مجتهد مذکور چون مرد منصفی بود گفت حق با شماست بعد به فرمان مجتهد شام آوردند و خوردند و نبیل‌زاده و جناب لقائی که او نیز در آنجا حضور داشت به منزل مراجعت نمودند و در ماه محرم 1339 قمری نبیل‌زاده و رفیقش از کاشان باصفهان رفته چهل روز در شهر جلفا و نجف‌آباد با نفوس متعددی از هر طبقه مذاکره کرد که از جمله‌ی آنها کشیش کلیسای جلفا و همچنین آقا سیدعلی ناصرالاسلام بود و بهمین ملاحظه آقا رضا مجتهد اصفهانی بالای منیر بتحریر پرداخت بقسمیکه عوام الناس مراقد مبارکه‌ی حضرت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء و تربت جناب میرزا اسدالله خان وزیر را ویران کردند کردند در کوچه و بازار نیز هیاهو بسیار شد و اهل نفاق روزی نبیل‌زاده را بحیله در منزلی بناهار دعوت کردند چون وارد شد دید شخص معممی بنام حاجی شیخ با جماعتی از طلاب در آنجا حاضرند او هم متوکلا علی الله نشست و تأییدات الهی رسید بدین نحو که در ضمن صحبت مذاکرات فکاهی بیمان آورد بطوریکه همگی شادان و خندان غذا میل کردند و بی‌آنکه حادثه‌ئی رخ بدهد برخاستند و متفرق شدند.

در ایامی که نبیل‌زاده در اصفهان بود یک فقره معجزه از معجزاتی که گاه‌بگاه طلاب و سادات من باب استفاده و گاهی هم سیاسیون مملکت برای اجرای مقاصد خود بکارمی‌بندند واقع شد و آن این بود که در محله‌ی پاقلعه‌ی اصفهان کربلایی اصغر نامی نزدیک سقاخانه‌ئی دکان قصابی داشت روزی یک رأس بز تشنه از دکان قصاب بسقاخانه رفته پوز دراز کرد و مشغول خوردن آب شد صاحبش آمد که بدکان بازش گرداند سیدی از طلاب مانع شد که این حیوان پناه بسقاخانه برده است در این بین گروهی از مردمان بیکار جمع شدند و قصاب را کتک زدند بز را گرفته بسقاخانه بردند و جلی از مخمل دوختند و آنرا بنقش و نگار زینت داده بر پشتش بستند و در شهر و توابع منتشر کردند که چنین کرامتی از بز و اینطور معجزه‌ئی از سقاخانه سرزده است لهذا مردم از محله‌های

شهر و دهات اطراف با هدیه و پیشکشی رو بسقاخانه می‌آوردند و شاخ و ریش و دم و پای بزر را می‌بوسیدند و باز می‌گشتند.

باری این دو رفیق از اصفهان حرکت کردند و طی طریق نموده بقمشه و اباده رفتند در اباده نبیلزاده با حاکم ملاقات نمود و امرالله را ابلاغ داشت همچنین با بسیاری از اهالی آنجا صحبت نمود لهذا علما بقصد ضوضا عوام را شوراندند ولی حکومت جلوگیری کرد ناچار انبوهی از مردمان بازاری ملامحمد آخوند بزرگ اباده را وادار کردند که با مبلغ بهائی مباحثه کند تا آنها ببینند و تکلیف خود را بدانند و برای اینکار منزل حسینخان نامی را که بی‌طرف بود اختیار کردند و نبیلزاده در آنجا حاضر شد ملامحمد هم با چند تن دیگر از علما حضور یافت و شروع بسؤال کرد و جواب شنید بالاخره گفت در احادیث وارد شده است که یکی از علامات ظهور قائم این است که کفر عالم را می‌گیرد و بهمین جهت است که بهائیها نفوذ دارند و امرشان پیش می‌رود و من یقین دارم که بهائیت دنیار ا خواهد گرفت و بعد حضرت صاحب الزمان ظهور می‌کند نبیلزاده پرسید آیا جنابعالی بآنچه می‌فرمائید اعتقاد دارید؟ گفت بلی بلی. باز پرسید که سرکار برآستی مشتاق زیارت حضرت صاحب الزمان هستید؟ جواب داد البته البته و دستها را بلند کرده گفت اللهم ارزقنا نبیلزاده گفت پس تکلیف شما ای ناست که به بهائیان کمک کنید تا زودتر امرشان عالمگیر شود و شما بزیارت قائم آل محمد فائز گردید سپس رو بحضار نموده گفت بموجب فرمایش آقا اگر خود ایشان یا دیگران بمخالفت بهائیان برخیزند دلیل است که طالب لقای حضرت قائم نیستند. ملامحمد از این سخن متغیر شد و بحالت قهر برخاست مسلمین گفتند آقا کجا تشریف می‌برید اگر حرف حسابی دارید بگوئید ولی او اعتناء نکرده از خانه بیرون رفت.

باری نبیلزاده و رفیقش بعد از ملاقات دوستان اباده و توابع از قبیل وزیرآباد و همت‌آباد و درغوک و عباس‌آباد و کوشکک رو بشیراز نهادند و در آخر ربیع الاول سنه 1339 قمری بآن مدینه وارد و بزیارت حضرات افنان و احباب نایل گردیدند. نبیلزاده در بین اینکه مشغول انجام وظائف روحانی بود از باجگیران تلگرافی باین مضمون از شرکای عشق‌آباد باو رسید که حکومت هرچه پول در بانک و جنس در انبار داشتیم ضبط کرده است. خود او در این خصوص چنین نوشته است که: (اگرچه بدوا برای معاش عیال و اطفال که در عشق‌آباد بودند خیلی نگران شدم بعد حالت دیگری روی داد چند نفر احباب حاضر بودند گفتیم «ای باده فروشان سرانگور سلامت» انتهى.

بهر صورت در سه ماه اول ورود بشیراز هر روزه با طبقات مختلف مسلمین از عرفا و شعرا و جریده‌نگاران و مجله‌نویسان و غیرهم با حکمت معاشرت می‌نمود و بر وفق مذاق آنان صحبت می‌داشت و من دون اسم لزوم مربی کلی و پیروی از احکام الهی را بآنان گوشزد می‌نمود و شبها نیز در محافل ابرار شمع انجمن بود و ضمنا برخی از احباب را که بدام امرالله و هدایت الله سروسناری افتاده بودند از شبهه بیرون آورد. در شیراز مجتهدی بود بنام سید ابوطالب که رساله‌ئی تألیف نموده بود بنام طالبیه بر ردّ بابیه نبیل‌زاده قبل از اینکه هویت و سمتش اشکار شود با او ملاقات کرده بعنوان نقل قول از بهائیان عشق آباد یکایک ایرادات کتابش را جواب گفت بقسمیکه مجتهد باشتباهات خویش اقرار نمود ولی بعد از آنکه سه ماه از ورود نبیل‌زاده گذشت و اهالی بلد داستند که او مبلغ بهائیان است سید ابوطالب چند تن از شاگردان خود را مأمور کرد تا با نبیل‌زاده صحبت بدارند حضرات آمدند و در مذاکره مغلوب شدند و یکی ایمان آورد لهذا سید مذکور شیخ جعفر محلاتی و نظام العلماء و رئیس العلماء و سایر آخوندان متنفذ شهر را با خود متفق ساخته علم فساد برافراختند و بحیله و دسیسه حکومت را نیز با خود همدست ساختند و ارادل و اوباش را باذیت و آزار احباب برانگیختند نبیل‌زاده بصلاحدید محفل روحانی به قرای میرزا محمد علیخان و آقا میرزا باقرخان دهقان رفت که شاید غبار فتنه فرونشیند ولی این تدبیر حاصلی نبخشید بلکه شعله‌ی ضوضاء بلندتر شد بقسمی که چند نفر از یاران در بازار کتک خوردند و هرچه از جانب بزرگان امر بطهران تظلم شد جوابی نیامد زیرا آن موقع زمامداران مملکت در صدد تغییر سلطنت بودند و فرصت اعتناء باین امور نداشتند حتی حکومت شهر هم که خواست جلوگیری از اشرار نماید نتوانست باری چون ماده‌ی فساد غلیظ شد و احباب نامه‌های شکوائیه‌ی متعدد بحکومت نوشتند و اولیای امور در صدد جلوگیری برآمدند علما و جهال به مخالفت حکومت هم قیا و بازارها را تعطیل کردند و قریب بیست هزار نفر روی بمنزل حاکم نهادند تا ابتداء او را دستگیر و خانه‌اش را تاراج کنند و بعد بسراغ بهائیان بروند و آنان را قتل عام کنند ولی چون به منزل حاکم نزدیک شدند قراولان بهوا شلیک کردند اشرار به مجرد شنیدن صوت تفنگ فرار کردند و از هجوم بمنازل احباء نیز ترسیدند سپس از طرف حکومت اعلان شد که هریک از کسبه که دکان خود را باز نکند دولت دکان او را تصرف و اموالش را ضبط خواهد کرد لهذا دکانین باز شد و علما هم بظاهر خاموش گشتند و در باطن بحکم قرعه سه تن از معین نمودند که لدی الاقتضاء نبیل‌زاده را با تیر بزنند این خیر بوسیله‌ی شحص مؤمنی که در لباس اهل علم داخل هیئت علمیه بود باو رسید لهذا مواظب خود بود و با اسلحه حرکت می‌کرد تا شبی که

باتفاق آقا غلامسحین کوله‌کش پس از صرف شام از منزل دهقان برمی‌گشت در چند قدمی کوچه بسریچی رسیدند در همانجا تیری بطرف نبیل‌زاده از طپانچه خالی شد ولی اصابت نکرد او هم دو تیر رها کرد که آن شخص پا بفرار گذاشت.

چون هشت ماه از ورودش به شیراز گذشت بجانب نیریز رفت و معلوم شد که علمای شیراز وقایع شهر و حرکت او را به آنجا اطلاع داده‌اند و چون قدری بازارش گرم شد اغیار ضوضا کردند احباب هم مسلح گشتند و سنگر ترتیب دادند مفسدین که چنین دیدند از خیال فساد منصرف شده جمعی از علما و محترمین‌شان آمدند و صلح کردند نبیل‌زاده چهل روز در آنجا توقف نمود و موفق بهدایت چند تن گشته پس از زیارت تربت حضرت وحید و مرقد شهدای قلعه در یوم شنبه پانزدهم محرم سنه 1340 عازم سروسنجان شد چون در بین راه دزدان در کمین بودند بیست نفر از احباب مسلح همراه شده او را از سرمق و علی آباد فسا گذراندند و در آنجا جمعی از احباب مسلح سروسنجان باستقبال آمدند و دوستان نیریز از آن نقطه مراجعت کردند. باری حضرات یک شب درمنزلی استراحت نموده صبح روبراه نهادند ربع فرسنگ بمنزل مانده همراهان شلیک کردند اهل سروسنجان خبر شده کل اهالی از احباب و اغیار برای استقبال بیرون آمدند وقتی که بهم رسیدند احباء بصوت بلند الله ابهی می‌گفتند و مسلمین نزدیک آمده رکاب می‌بوسیدند. نبیل‌زاده از این عمل ممانع نکرد زیرا همراهان باو گفته بودند که رسم اغیار اینجا چنین است. مختصر چون وارد منزل شد در پیش پایش یک رأس گوسفند بعنوان قربانی سر بریدند و طرف عصر دسته دسته از اغیار و اغیار حتی آخوندهای محل بدیدن آمدند و بازار تبلیغ رواج شد و نبیل‌زاده در پانزده روزی که در سروسنجان بود علاوه بر تشویق نفوس و تألیف قلوب احباب یک باب مدرسه‌ی دخترانه هم تأسیس کرده خواست بزیارت احباب جهرم برود که ناگهان فتح الملک و سالار نصرت وارد شده خبر آوردند که در جهرم مابین احباب و مسلمین زد و خوردی واقع شده و اکنون اوضاع آنجا مغشوش است عصر همان روز قاصدی از جهرم آمده از دوستان سروسنجان کمک خواست لهذا جمعی مسلح گشته روانه گردیدند و صلاح بر این شد که نبیل‌زاده از مسافرت جهرم صرف‌نظر کند بدین جهت بشیراز مراجعت کرد و در آنجا خبر از جهرم رسید که احباب بر اغیار فائق آمده بالاخره با هم صلح کرده‌اند.

باری نبیل‌زاده در شیراز بود که جناب ابن‌اصدق و آقا عزیزالله خان بهادر از ساحت اقدس مراجعت کردند و اظهار داشتند که حضرت مولی‌الوری همه‌ی زائرین و پاره‌ئی از مجاورین را مرسخ

فرموده‌اند و معلوم نیست که اراده‌ی مبارکشان چیست و گمان می‌کردند هیکل مبارک قصد سفر بجهتی از جهات دارند و نمی‌دانستند که صعود طلعت میثاق نزدیک شده است. بهرحال نبیل زاده قریب یک سنه در شیراز ماند و خدمات بسیاری در داخل و خارج انجام داده روز 22 صفر 1340 با یاران وداع کرد و از طریق آباءه و اصفهان و کاشان و قم بطهران و از آنجا بقزوین رفت و در آنجا بود که خبر صعود مرکز میثاق رسید و قلوب ایشان و کل یاران را محترق ساخت در این میان احبابی همدان دعوتش کردند و با اینکه فصل زمستان بود از قزوین حرکت نمود و در بحبوحه‌ی سرما و شدت برف و بوران بآن شهر وارد شد و چهل روز توقف نمود و با جماعت کثیری از مسلم و مسیحی و یهود مناظره کرد و در مجالس احباب الواح مبارکه‌ی وصایا تلاوت و تشریح نمود ضمناً سفری هم بقرای اطراف همدان از قبیل امزاجرد و بها و لعلچین و حسین آباد نموده احباب را بوظایف خویش و لزوم ثبوت برعهد و پیمان آشنا کرده بقزوین بازگشت و پس از یکماه باتفاق برادر والاگهر خود جناب آقا شیخ احمد و عیال و اطفالشان برشت حرکت نمود تا با هم بعشق آباد بروند چون قونسول روس اجازه نمی‌داد مشغول اقدامات مؤثر شدند که ناگهان از محفل روحانی طهران تلگرافی باین مضمون رسید که باید حسب الامر حضرت ورقه مبارکه علیاً بصفحات خراسان سفر کنید و اهل نقض و فتور را بجای خود بنشانید و احباب را بیدار و هوشیار سازید. نبیل‌زاده بلافاصله را قزوین و طهران را پیش گرفته بخراسان رفت در سبزوار جمعی آیه مبارکه (قد اصطفینا الاکبر بعد العظم) را دستاویز و علم نقض را بلند کرده بودند نبیل‌زاده کوشید تا احباب ملتفت مطلب شدند و برعهد ثابت و راسخ گشتند جز یکنفر که به لجاجت خود باقی ماند. نبیل‌زاده از سبزوار بمشهد رفته احباب را ملاقات نمود و بعد بتربت و بیرجند رفت در بیرجند خبر یافت که چند تن از ناقضان قدیمی که در قصبه‌ی خوسف سکونت داشته‌اند بعد از صعود حضرت مولی الوری پروبالی گشوده‌اند و اینها هم کلمه‌ی قد اصطفینا را بقریب صد نفر احباب القاء نموده کل را لغزنده‌اند نبیل‌زاده چون می‌خواست حتی الامکان خود را زودتر بانجا برساند برای پیدا کردن وسیله معطل نشد و بر خری لنگ سوار شده هفت فرسنگ راه را در یک شبانه روز پیمود تا بخوسف رسید ابتدا با کل بنهایت حکمت و مدارا صحبت داشت و بعد جسته جسته مطالب حقه را بیان کرد سپس الواح وصایا را تلاوت و توضیح نمود و نتیجه‌ی اقداماتش این شد که همگی از خطای گذشته توبه کردند و عریضه‌ی مشتمل بر اقرار و اعتراف به ولایت حضرت غصن ممتاز در سه نسخه تنظیم نمودند که یک نسخه بساحت اقدس و دیگری بمحفل روحانی طهران فرستاده شد سیمی هم نزد نبیل‌زاده ماند و او بعد از حصول این

موفقیت بمشهد روانه شده پس از چند روز توقف بقوچان رفت دوروز هم در آنجا مانده بالاخره در شب دوشنبه پنجم ذیحجه سال 1340 قمری بعشوق آباد رسید و با آنکه سرمایه اش از دست رفته و امر معاشش مختلف و پریشان بود بامر محفل روحانی محل در مدرسه پسرانه و دخترانه بخدمت پرداخت و احباب را گرم مشتعل ساخت و در این میان از محفل روحانی طهران دستور رسید که برای نشر نفعات الله بایران حرکت کند او هم در تاریخ نوزدهم رجب 1341 قمری با خانواده از طریق بادکوبه روانه شد و سه ماه در آن شهر برای تحصیل اجازه سرگردان ماند تا عاقبت موفق بگرفتن جواز عبور گشت ولی بسیاری از اسباب و اثاثش را متصدیان امر مملکت نگاه داشتند و ضبط کردند در ورود بایران مدت چهار سال و نیم در رشت اقامت نمود و بنشر نفعات الله و تدریس جوانان و تشویق و تربیت احباء الله پرداخت و در این مدت چهار سال و نیم مصائب و ناملايمات بسیاری را تحمل نمود و بالاخره در این شهر بزیارت توفیق مبارکی از حضرت ولی امر الله ارواحنا فداه نایل شد که از جمله ی عبارتش این است: (یار نازنین سفر ببلاد هند و ترویج امر تبلیغ در آن اقلیم وسیع از مهم امور و لوازم این ایام است..... قند پارسی را بطوطیان هند برسانند و مذاق مشتاقان را شیرین وانگبین نمایند بنده آستانش شوق 27 رجب 1344 قمری)

نبیلزاده امتتالا للامر مشغول تهیه ی لوازم سفر برای هندوستان گردید و در یوم شنبه چهارم شهر العزة سنه 83 بدیع موافق سیم ربیع الاول سال 1345 قمری با دوستان گیلان وداع کرده از راه قزوین و همدان و کرمانشاه و خانقین بیغداد رفت و در هر نقطه از بلاد ایران یکی دو هفته ماند و در بغداد بزیارت بیت الله و باغ رضاون مشرف شد و طاق کسری را هم دیدن کرده سفری بکربلا و کاظمین و بصره نمود و بعد با کشتی بکراچی و از آنجا به بمبئی رفت و چون از بصره حرکت خود را بایش هر تلگراف کرده بود در ساحل دریا جمعی باستقبال آمدند و او را باعزاز و اکرام تمام به شهر وارد کردند اتفاقا اعضای محفل مقدس مرکزی بهائیان هند و برما هم همان روزها به بمبئی وارد شده با احبای آنجا مشغول شور و تبادل افکار در امور امری بودند نبیلزاده هم در این عمل با آنها شرکت کرد و با آن جمع محترم عکسی بیادگار برداشت و بعد آنها بمحل خود مراجعت کردند و او به کمال جد و جهد بخدمت امر الله و تشویق احباء الله و تربیت و تدریس جوانان و نونهالان و اماء الرحمن و رهنمائی محافل مشغول گشت و در همین شهر بزیارت توفیقی منیع بخط مبارک فائز شد که صورتش این است: (منادی امر الله و حامل پیام آسمانی را در آن ممالک شاسعه تأییدات متتابعه و فتح و ظفری

بی‌مثیل خواهم مساعی و مجهودات آن ناشر نفعات یوم ظهور مؤید بتأییدات رب غفور است مطمئن القلب و آسوده خاطر باشید و بکمال متانت و جدیت در ترویج الفت و یگانگی و ازدیاد شور و وله احباء اماءالرحمن و استحکام حبل تعاون و تعاضد بین افراد و محافل روحانیه و اشتها و استیلائی محفل روحانی مرکزی هند و برما و استحکام اساس مجله‌ی کوکب و توسعه‌ی دائره مخابرات و مراسلات بین محافل هند و مراکز امریه خارجه سعی متمادی مبذول فرمائید اجرتان در ملکوت جلال عظیم است عظیم آنی شما را از دعا فراموش ننمایم زیرا در ساحت کبریا از اجله‌ی اصحاب و احباب محسوبید و بهمه‌چہ خدمات و اقدامات جلیله‌ئی موفق و مشغول بنده آستانش شوقی پنجم جنوری 1927 میلادی) انتهى.

اما وقایع سفر هندوستان جناب نبیل‌زاده چون حاوی مطالب مهمی است و حذف هیچیک از آنها جایز نیست علیهذا بعین عبارت خود ایشان در این اوراق درج می‌گردد. قوله رضوان الله علیه: (در بمبئی در سه روزنامه‌ی معروف اعلان باهالی داده شد که در فلان روزها و ساعات و محل معینه برای پذیرائی طالبین فهم آئین مبین بین المللی بهائی حاضرم جمعی از هر دین و از هر طبقه برای تحقیق بمحل معینه می‌آمدند درخور پرسش‌های هریک جواب مقنع داده می‌شد بعضی مصدق و اکثر محب گشتند چند نفری هم از شیعیان و زرتشتیان و طبیعیان برای مجالده بیانی آمدند و رفتند و سه نفر از روزنامه‌نگاران با اوراق مملو از سؤال که قبلا تنظیم نموده بودند بمرور آمدند پرسشها نموده پاسخ داده شد در جرائد خود درج نمودند چند نفر از احبائیکه انگلیس وارد و می‌دانستند در روزهای مقرر حاضر و مترجم بودند و چون بچه بهائیه‌ی آن حدود فارسی خیلی کم می‌دانستند کلاس درس فارسی بمعلمی میرزا علیخان شیرازی در سالون بهائی تأسیس شد که در ضمن نماز و احکام و مناجات تدریس می‌گشت و یکبار¹ کتاب مستطاب اقدس و درس تبلیغ تدریس می‌نمودم اغبراری بین بعضی از احباب در اثر سوءتفاهم از قبل بود رفع الفت و اتحاد و اشتعال و انجذاب رخ گشود. صندوق خیریه منظم و محاسبات مرتب شد بر تعداد مشتریان مجله‌ی کوکب ده مقابل افزود و اساس تعاون و تعاضد مالی و قولی و عملی متین و رزین گشت و رشته‌ی مکاتبات یا مراکز امری ایران و امریکا و اروپا و افریقا پیوسته و برقرار شد بازار تبلیغ رواج و ابواب فتوحات مفتوح گشت شاه بهرام پسر ارباب کیخسرو نماینده‌ی زرتشتیها در طهران با عبدالحسین سپینتما مسلمانزاده زرتشتی نما از ایران

¹ گویا مقصود هفته‌ئی یکبار باشد.

با سیصد جلد کشف الحیل آواره به بمبئی وارد آن مزخرفات مطبوعه را مجانی به زرتشتیان و شیعیان و چند جلد باحبای رب رحمان تقسیم نمود و در آتشکده کنفرانسها دادند که آئین بهائی خاتمه یافت در جریده‌ی جم مقالاتی راجع به علانم ظهور سیوشانس و تعرضاتی ببهائیت نوشتند در مقابل جوابهای کافی دندان شکن پی در پی نوشتم چاپ و منتشر شد بالاخره ساکت شدند جناب ابراهیم پور داود پسر مرحوم حاجی داود شیعه‌ی رشتی که نزد مسلمین مسلمان در نزد پرتستانها بمناسبت عیال مسیحیش پرتستان و در وقت ترجمه نمودن گاتهای حضرت زردتشت و گرفتن پول فراوان از آنها زرتشتی است در دو جزوره‌ی کوچکی که برای زرتشتیان نوشته بود بجهت خوشنودی آنها و مسلمین گوشه و کنایه بامرالله زده است و در کنفرانس در آتشکده شرکت داشت سه ساعت با او تصادفا در میانه‌ی راه آهن که در یک نیمکت واقع شده بودیم صحبت و اظهار همدردی می نمود در همان ایام جوابی با اعتراضات آواره‌ی بیچاره نوشتم حضرت غصن ممتاز طبع و نشرش را منع فرمودند چون نواقصی در وضع اداری محفل مرکزی هند و برما و محافل روحانیه محلی بلاد هند و برما بود و منظم تشکیل نمی شد پیشنهاداتی مشروح تقدیمشان نمودم تا یک اندازه مرتب و منظم تر شد و سواد آن پیشنهادات را بساحت اقدس تقدیم نموده با کلک گهربارش آن مولای حنون بصرف فضل در توقیع منیع مفصل مورخه‌ی پنجم نومبر سنه 1927 پس از عنایات بیکران و مطالبی می فرماید «یارجان نثارا درهرحال از حق علیم در این جوار پرانوار از برای آن برگزیده‌ی جمال مختار تأییدات متتابعه و عون و صون حضرت احدیه را راجی و ملتسم و سلامتی و سرور و راحتی آن عزیز را از اعماق قلب متمنی آنچه را به محفل مرکزی مقدس کشور هندوستان مرقوم و پیشنهاد نموده بودید بسیار متین و صحیح و مفید و حکایت از فرط تعلق آن جناب و خیرخواهی و اهتمام آن خادم آستان مقدس بمصالح و مؤسسات متزایده‌ی امرالله می نمود امیدوارم بهمت برگزیدگان جمهور یاران در آن سامان نوایای خالصانه آن یار دلداده اجرا و تنفیذ گردد و صیت امر الهی چنان مرتفع شود که زلزله به ارکان اهل حقد و ریا و ارباب ظلم و جفا اندازد حقیقت قاهره‌ی مقدسه‌ی کلیه‌ی شریعت حضرت بهاءالله بر عالمیان مکشوف و مبرهن شود و خود مکذبین و مبطلین و معاندین و خائنین مبهوت و خموش و محو و نابود گردند مطمئن باشید عاقبت چنین خواهد شد و وعود الهیه کالشمس فی کبد السماء ظاهر و آشکار گردد..... بنده‌ی آستانش شوقی»

حضرات (اریا سماج) هنود رسماً دعوت نمودند که بمعبد آنها رفته نطقی ایراد کنم سر میقات رفته تحت عنوان (میقات اتحاد بشر است) با حضور جمعی کثیر از هنود و احباءالله به مترجمی جناب مستر حشمت الله قریشی یک ساعت صحبت نمودم در مستمعین هیجان و فرحی حاصل. مکرر کف زدند و رئیس کنفرانس تقدیر کرد و همچنین جمعیت (پرارته‌ها ناسماج) هنود دعوت نمودند که به معبد آنها رفته کنفرانسی بدهم چند نفر از نمایندگان ادیان هم دعوت و حق ادای نطق داشتند بنده در تحت عنوان (آئین بهائی چیست) کنفرانسی دادم مترجم به انگلیسی ترجمه می‌نمود بسیار مؤثر افتاد همه اظهار مسرت نمودند عکس همه‌ی ناطقین را برداشتند با خلاصه‌ی نطقها در جریده‌ی (دلی مل) طبع و نشر نمودند امرالله و تعالیم جانبخش بر اشتها افزود جمعی برای تحقیق دقیق و مذاکرات خصوصی بمنزل آمدند تخم محبت افشاندند شد با روح و ریحان رفتند. جناب مستر ادوارد انگلیسی رئیس جمعیت (انترنشنل فلوشیپ) یعنی جمعیت برادری و یگانگی با اهل دنیا مدارالفنون (دومین کالج) برای ادای نطق دعوت نمود رفتم مترجم مستر محمود حسین مقری بود در تحت عنوان (ارمغان عصر جدید) صحبت نمودم در این مجمع پرفسورها و فیلسوفان و مشاهیر و دانشمندان از مرد و زن با دعوتنامه‌ی خصوصی که از طرف معظم الیه دعوت شده بودند یکصد نفر بیشتر بودند عمومی نبود حضار مجذوب و شاد شدند در ختم مجلس جناب فیلسوف (وادیه) زرتشتی رئیس مجلس برخاست بعد از تمجید و تشکر و تصدیق عرایض فرمودند اجازه می‌دهید هرکه میل دارد سئوالاتی کند بانهایت خضوع عرض شد با کمال امتنان هرکه پرسشی بنماید البته جواب عرض خواهم کرد سه نفر بنوبه برخاسته راجع به اینکه دین برای چه لازم است و قوه ماوراءالطبیعه چیست و بهائیان راجع به حقانیت انبیای سلف چه عقیده دارند و مرام و احکام بهائیت چیست سؤال نمودند بحول وقوه‌ی جمال قدم نحوی جواب داده شد که همه اظهار مسرت نمودند و رئیس باز برخاست تقدیر گفت حاضرین یک یک جلو آمده دست داده رفتند تا چند روز از اهل آن مجمع به منزل آمده پرسشها نمودند چهار نفر اظهار ایمان کردند. از دهلی جمعیت (آریاسماج) هنود مجمع عظیمی مرکب از نمایندگان ادیان آراسته دعوت از بهائیان هم نموده بودند که راجع به اینکه با کدام اصول بشر را می‌توان متحد کرد کنفرانس بدهند چون رفتن امکان نداشت مقاله‌ی راجع به موضوع نوشتن جناب مهر محمد خان شهاب که از احبای قادیانی بود ترجمه نموده ارسال شد رئیس آن مجمع عمومی رسید و تشکر نوشت. سفری بی‌پونه رفتم میهمان جناب خسرو بمان ارفع الله درجاته بودم با معاریف از فضلا و ادبا و دبیران مدارس ملاقات حاصل امر الهی و تعالیم صمدانی به آنها ابلاغ گشت و احبای عزیز آنجا و محفل

مقدس روحانی محلی را تشویق و تشجیع نموده تذکرات لازمه داده شد با جناب یوسف عبدالله سبط که قبلا از فضلا و رؤسای مذهب آقا خان محلاتی بوده حال خود را بهائی معرفی می‌کند تبادل افکار راجع بطرق ترویج امرالله درهند نموده و ایشان را تحریک نمودم که بیشتر از پیشتر قیام بخدمت امرالله و تربیت انام فرمایند. مراجعت بیهائی شد. مرحوم مستر وکیل اعلی الله مقامه که رئیس محفل مقدس روحانی مرکزی هند و برما بودند بنده را با دو نفر مترجم بوطن خود شهر (سورت) که از شهرهای قدیم هند است دعوت نمود رفتم فقط دو نفر احباب دیگر غیر آقای مستر وکیل در آن شهر بود که زیارت کردم.

میزبان محترم از ایستگاه راه آهن با موتور سواری شخصی خود ما را یکسره به باغ که برای پذیرائی ما تدارک نموده بود برد و اشپز مسیحی و بساط مخصوص داشت چرا بخانه‌ی عالی خود نبرد؟ برای اینکه اقوام ایشان کلا هنوز قشری متعصب بودند اگر بخانه‌اش پذیرائی می‌نمودند تمام صندلیها و فرشها و رختخوابها و ظروف و کاسه و کوزه‌ها را اقوامش نجس ابدی یعنی غسل برنदार دانسته همه را می‌سوزاندندهنودی که مقید بدینند سایر ادیان را نجس العین می‌دانند اگر در بازار اجبارا غذای پخته‌ی خود را بخواهند بخورند رو بدیوار می‌نشینند که دیده‌ی ادیان سایر بغذای آنها نیفتد خودشان هم غسل نموده بعد غذا می‌خورند - باری در سورت رئیس معارف در عالی‌ترین مدارس آنجا کالج (ب ت اتس) دعوت نمود که در تحت عنوان (ایران قدیم و جدید) چهل و پنج دقیقه کنفرانس بدهم حضار مدیران مدارس و پروفیسورها و شاگردان کبیر عالی جمع کثیری بودند همراهان بنده و دو سه نفر بهائی بومی هم حضور داشتند مترجم پروفیسور (ایکه) هندی معلم فارسی اغیار بود کهبانگلیسی ترجمه می‌نمود به جناب مستر وکیل و به جناب بدالله خان بدری افنان سفارش نمودم که بانهایت دقت مراقبت نمایند که مخالف آنچه عرض می‌شود مترجم چیزی نگوید اگر گفت فوراً بنویسند روی میز نطق بگذارند قسمت اوهام و خرافات و مراسم و عادات و آداب قبل از ظهور اسم اعظم را ایران قدیم معرفی نمودم هنوز آن قسمت تمام نشده بود که پی درپی حضار دست زده از رئیس تمديد مدت نطق را تقاضا کردند قرار شد دو مقابل شود یعنی یک ساعت و نیم صحبت کنم قسمت اول را تمام نموده به قسمت بیان ایران جدید که رسیدم نهضت و انقلاب جهانگیر بهائیت را شروع مصدر تجدد و تغییرات عظیمه ایران خصوصا و قطعات خمسه جهان عموما قرار داده جواهر تاریخ و تعلیمات حضرت بهاءالله و تأثیر سریعه و عجیبه‌ی آن را با وجود فقدان زور و زر و وسایل

سایره‌ی مادی با براهین قاطعه بمسامع حضار رساندم کفها زدند صحبت خاتمه یافت رئیس برخاست از طرف جمع تشکر و تقدیر گفت.

چون در بدو صحبت بحضار تذکر دادم که اگر اشتباهی ایرادی در نطقم یافتند بعد از ختم کنفرانس مرحمتا آگامه کنند چند نفر بخواستند فرمودند ما یادداشتهائی نمودیم ولی در طی صحبت‌های بعدی اشکالمان حل شد تکثیری گفتند و نشستند فقط جوان مسلمانی که رئیس معرفی نمود از شاگردان ارشد است برخاست گفت محبت با عموم بشر در قرآن هم هست چرا شما تخصیص به آئین بهائی دادید با نهایت ادب تشکر کردم سپس آیات صریحه‌ی راجعه بعدم محبت با کفار و امر بقتل مشرکین و کفار و معاملات حضرت محمد و خلفا و ائمه هدی را نسبت بمشرکین و کفار بعرض حضار رساندم بعضی از همشاگردان او و حضار خندیدند ایشان برخاسته رفتند رئیس مجمع و بعضی از حاضرین در آن کنفرانس بمنزل تشریف آورده پرسش‌هایی نمودند پاسخ‌هایش را شنیدند اظهار محبت نموده تشریف بردند از آنها سه نفر موفق بایمان گشتند. برحسب خواهش این عبد جناب مستر وکیل ارفع الله درجاته با مقدمات مفصلی و تقدیم بیست روپیه به پیشوای طراز اول هنود که پندت می‌نامند بهماره آقای (پندت) با رعایت مراسم و آداب آنها به تماشای پنج بتخانه‌ی قدیم بزرگ رفتیم پس از تماشا با جناب (پندت) مفصلا چند ساعت در محوطه‌ی بتخانه‌ی آخر روی خاک نشسته صحبت نمودم شرح آن مشاهدات و مذاکرات و وضع عبادات محتاج بنگارش کتابی است از جمله نشنیده و ندیده‌های بنده این بود که جناب پندت کتاب بزرگی (جو تیش) نام را آورد نماند¹ که تاریخ تأسیس دین برهمنائی را تا ان سال حساب نمودیم یکهزار و نهصد و هفتاد و دو ملیون و چهل و نه هزار و بیست و هفت سال بود کتاب احادیث زیاد دارند یکی از آنها را دیدیم برای اینکه چند فقره از او را جناب پندت خواند و آقای مستر وکیل ??? فرمودند مشاهده شد که سراپا خرافات و اوهام است کتاب (بگواط) نام داشت و پنج روپیه هم تقدیم کتابی که شمایل بتها و بزرگان اولیه‌ی دیانت هنود در او بود گرفتم ??? از آنها چهار و دیگری نه دست دارد یکی سوار شیر است و دیگری سوار گاو روی ازدها و امثالها. مراجعت به بمبئی شد از رئیس جمعیت (آریا سماج) لاهور پایتخت ??? بمحفل مقدس مرکزی هند و برما مکتوبی رسید که ما در لاهور در فلان روز و ماه کنفرانس عظیمی داریم از تمام ادیان نماینده خواسته‌ایم بهائیان هم نماینده‌ئی بفرستند که راجع بموضوع (نجات بشر) صحبت بدارد لہذا بنده را با

¹ گویا مقصود ایشان از این کلمه (نمایاند) باشد یعنی نشان داد

دو نفر مترجم یکی آقای ماستر محمد حسین لقمانی مترجم انگلیسی و دیگری آقای محفوظ الحق علمی مدیر مجله کوکب هند که قبلا از علمای قادیانی بوده حالیه بهائی عالم جدی است مترجم اردو باشند هر سه بامید تدبیرات الهیه با قریب هزار جزوه ایات و تعلیمات مطبوعه برای دادن بحضار در کنفرانس عازم لاهور شدیم با راه آهن سریع السیر پست چهل ساعت راه طی نموده به لاهور رسیده در بهترین میهمانخانه‌ها منزل کردیم به منشی انجمن و مدیر جریده‌ی (ملاپ) یعنی اتحاد جناب (خوشحال چند خرسند) ورود خود را خبر دادم و بواسطه‌ی سه جریده معروف ورود و اندازه توقف و روزها و ساعات ملاقات را باهالی خبر دادم که طالبین برای تحقیق بیایند. همان روز اول رئیس کنفرانس با جریده نگاری از ما دیدن نمود و خوش آمد گفت پس از مراسم ابلاغ خیر مقدم سنوالاتی که قبلا تنظیم نموده بود مطرح کرد جواب عرض شد در چند جریده آن اسئله و اجوبه را درج کردند یکی از آن پرسشها را که بنظرم عکس العمل شیعیان بود می‌نگارم پرسید بهائیان هم مانند مسلمانان سنگ سیاه می‌پرستند گفتم خیر بهائیان محبت پرستند شما هم بت نمی‌پرستید مسلمین هم سنگ نمی‌پرستند عزت و احترام آنها را نظر بانتساب به پیغمبران خویش نگاه داشته و می‌بوسند از این جواب خالصانه شاد شده تشکر کرد و در آخر پرگرام کنفرانس را داده رفتند. میقات کنفرانس شد رفته‌ی محوطه‌ی بزرگی بیضی الشکلی که اطراف از زمین الی لب بام پله‌بندی شده و صحن حیاط صندلی و نیمکت مرتب چیده بود وارد شدیم محل نطق وسط صحن بود قریب دو هزار نفر از اهل شهر و از بلاد قریب و بعید حاضر بودند ناطقین هر یک بنوبه‌ی خود نطق نمودند تا نوبه بحقیر رسید با توجه تام برب مقتدر علام شروع به نطق نمودم جناب محفوظ الحق علمی بارود ترجمه می‌نمود هیجان روحی و بشاشت در مستمعین محسوس گشت پی‌درپی کف می‌زدند مدیران جراید مطالب را یادداشت می‌کردند بعد نوبت نطق به نماینده‌ی مسلمین جناب مولوی محمد علی رسید این فاضل زبردست ملاحظه نمود که پس از ذکر تعلیمات نجات بخش حضرت بهاءالله هرچه بگوید حقیر و ناچیز خواهد بود تدبیری اندیشید رفت پشت میز خطابه گفت (حضار محترم چون قهرمان بیا فاضل جلیل ایرانی نماینده‌ی بهائیان که بهائیت شعبه‌ئی از دین اسلام است داد سخن دادو تعالیم اسلامی را در نهایت زیبایی بمسامع حضار رساند من تکرار نمی‌کنم و زحمت نمی‌دهم) مقاله‌ی خود را هم به منشی کنفرانس نداد رفت بجای خود نشست فوراً این عبد برخاسته به رئیس گفتم نماینده‌ی محترم مسلمین پانزده دقیقه وقت نطق داشت دو دقیقه صحبت فرمود اشتباهی شده می‌خواهم برفع آن پردازم رئیس از جامعه استیذان نمود همه دست زده اجازه دادند لهذا برخاسته گفتم فیلسوف جلیل نماینده‌ی

مسلمین بیانتشان عالی و نیتشان خیر بود فقط یک سوءتفاهمی بکار رفت برای رفع آن صحبت می‌دارم. بهائیت شعبه‌ی اسلام نیست آئین نوین بین المللی آسمانی است برای نجات و اتحاد بشر و تعالیمش با تعالیم قرآن فرق دارد واقعاً تکمیل همه‌ی کتب آسمانی است در قرآن تنفر و عدم دوستی با غیرمسلمان و قتل مشرکین و جزیه گرفتن یا کشتن کفار و تبعیض در قصاص و در حقوق بین کافر و مسلمان و مرد و زن و آقا با غلام منصوص است حضرت بهاءالله بمحبت و وصلت و به دوستی و به تساوی حقوق همه‌ی بشر و زن و مرد و آقا و غلام امر فرموده تنفر و تبعیض را بکلی نهی و نسخ نموده. بجایش برادری و برابری با عموم بشر نهاده و بعالم بشریت چنین خطاب می‌فرماید (همه بار یکدارید و برگ یک شاخسار)... حضار پی‌درپی دست می‌زدند بدیهی است که جناب مولوی محمدعلی دچار چه حال پرملالی و گرفتار چه خجالت و ندامت و کلالی گشتند. در خاتمه‌ی کنفرانس مطبوعات امریه بین جامعه نشر و تقسیم شد بانهایت سرور و حبور همراه رفقا به منزل آمدیم در آن چند روز که در لاهور بودم پی‌درپی نفوس از محترمین می‌آمدند راجع به آئین نازنین بهائی معلومات گرفته می‌رفتند جناب (راجه امجد محمودخان) و جناب مستر (اداس) و جناب (پنالال) و چند نفر دیگر تصدیق و اظهار ایمان بحضرت بهاءالله نمودند از جناب مولوی محمدعلی جانشین مرحوم احمد قادیانی و جناب مسر محمد اقبال ادیب و فاضل مشهور وقت بر ایملاقات خواسته به منزلهاشان رفتم پس از ملاقات و مذاکراتی ایراداتی راجع به بیان و بمرودیت میرزا یحیای ازل و بلوح عهدی و بوصایای حضرت عبدالیهاء و به تأسیس ولایت و غیرها که قبلاً تنظیم نموده بودند یک یک مطرح نموده جواب شنیدند و کتاب نقطه الکاف مرحوم براون را روی میز نهاده مصدر بعضی از ایرادات خود قرار دادند. خلاصه نگارش آن اسئله و اجوبه محتاج بتألیف کتابی است که معذور از نگارش آنم فقط راجع به حقانیت حضرت بهاءالله و بی‌مورد بودن مقایسه‌ی آئین بهائی با مذهب قادیانی در طی مذاکرات با مولوی محمدعلی جانشین مرحوم احمد قادیانی گفتم مرحوم قادیانی برای اینکه هرکس بعد ایشان ادعائی مثل ایشان نماید تبعه‌ی ایشان آن مدعی را باطل می‌دانند غافل از اینکه حضرت نقطه اولی و حضرت بهاءالله چندین سال قبل از او ادعای مهدویت و شارعیت و عیسویت نموده‌اند در حاشیه کتاب چشمه‌ی معرفت خویش بصریح عبارت در صفحه سیصد و یک مرقوم داشته‌اند آنچه را که مفادش این است (حق آن کسی بوده و هست که اول ادعا نموده مدعیان بعد آن اگر مخالف اولی باشند قطعاً باطلند مثل اینکه مسلم‌هی کذاب و ابن صیاد و اسود عنسی و امثالهم ادعا نموده‌اند و همه باطل بوده و هستند) بنا بفرموده‌ی مرحوم قادیانی حقانیت نقطه‌ی اولی و حضرت

بهاءالله محرز و مسلم است چه که تاریخ حیات مرحوم قادیانی شاهد است که حضرت نقطه اولی و حضرت بهاءالله جل ذکرهما سالها قبل از ایشان ادعای مهدویت و عیسویت و شارعیت فرموده‌اند معظم الیه رنگ خود را باخته پس از تحمل و تفکری فرمودند جناب مولانا قادیانی ادعائی نداشتند این عبد اکتفا بفرموده‌ی ایشان ننموده از ایشان پرسیدم که مرحوم قادیانی مدعی رسالت و شارعیت مثل حضرت عیسی و حضرت محمد بودند فرمودند استغفرالله استغفرالله رسالت و شارعیت در حضرت محمّد خاتمه یافت. وارد بحث خام النبیین شد..... مرحوم احمد قادیانی در سنه 1908 میلادی بمرض هیضه که مبدل بمرض وبا شد مرحوم شده‌اند و حالیه پسر ایشان (بشیرالدین محمود قادیانی احمدی) بمخالفت با مولوی محمد علی مزبور برخاسته جامعه‌ی قادیانی منقسم بدو فرقه گشته‌اند. از منزل هریک از آن دو نفر وجوه مسلمین سابق الذکر وقتی بیرون می‌آمدیم با ابراز دوستی و احترام تا درب خانه‌ی خویش ما را مشایعت نمودند. از لاهور بشهر (امرت سر) که دو ساعت با راه آهن مسافت بود رفتیم در میهمانخانه منزل کرده بزیارت احبای معدود آنجا فائز شده بعد با جناب (رازدان) که مردی عارف و شاعر مرشدی مشهور از هنود بود ملاقات گشت بنحوی منجذب به آیات الله شد که در جلسه دوم ابوین و عیال و فرزندانش را حاضر نمود و گفت بیائید بیائید ندای خدا را بشنوید و روح بهائیت را که در فضای خانه‌ی من موج ببینید..... با جناب مستر محمد عبدالمجید قریشی که؟؟؟ مسلمین آنجا بود نیز ملاقات کرده امرالله ابلاغ شد؟؟؟ مرحوم (براون) را مدرک قرار داد ایرادهائی بکتاب؟؟؟ بیان و بحضرت من یظهره الله نمود و راجع بخاتم النبیین بحثها فرمود جوابهائی که دادم مقبول افتاد قرار شد پس از ورود به بمبئی کتب امری برایش بفرستم و با محفل؟؟؟ روحانی بمبئی مکاتبه نماید. از امرت سر بدلهی که؟؟؟ فرمانفرمای هندوستان است با جناب محفوظ الحق؟؟؟ رفتم سه روزی در منزل ایشان بودم با سه نفر بهائی بیشتر از آن نبود و با دو نفر مبتدی ملاقات شد چون؟؟؟ سیاسی بود صلاح نشد با بزرگان و نفوس مهمه‌ی آنجا؟؟؟ شود. از دهلی به بمبئی آمدم لدی الورد بزیارت رفیع منیع مفصل مولای حنون که بخط مبارک بود فائز و مفتخر شدم قسمتی از آن زیب این اوراق می‌شود. (خادم منقطع؟؟؟ دل داده‌ی امر حضرت رحمن را تأییدات متتابعه خواهم ... و از جهتی شریعه‌ی حضرت بهاءالله بتمامها در قلوب اولیای الهی چه از هنود و چه از اسلام و چه از پارسیان مستحکم گردد بشأنیکه عواید و رسوم و تقالید باطله‌ی سخیفه‌ی دیرینه را ظاهرا و باطنا ترک نمایند و باحکام و سنن شریعه‌الله در این کور بدیع متمسک شوند.....) چون احبای الهی در آن زمان لاجل حکمت در هند و برما و در ایران راجع بعقد و طلاق

و کفن و دفن و دخمه و سوزاندن اجساد و اکثر آداب و مراسم هر یک بقانون دیانت سابقه‌ی خود رفتار می‌نمودند ترک آن عادات و مراسم سخیفه‌ی قدیمه هم با آنکه همه شان اقوام مغرض مبغضی داشتند انصافا بسیار صعب و مشکل بود و شروع بعملی نمودن امر مبارک تولید انقلابی نمود و مشکلاتی ایجاد کرد ولی بحول الله و قوته با حکمت و مدارا رفتار شد و تحریکات و تشویقات تشجیعیه گشت کم کم حدود و سدود پوسیده را مردانه و عاشقانه بقوه ایمان احبای ثابتین بر پیمان خرد نموده بعمل تعالیم رب رحمن موفق و مؤید شدند. نظر بامر مبارک از بمبئی بطرف کلکته و برما حرکت نموده در کلکته براهنمائی میرزا علی محمد نبیلی اخوی زاده اعلی الله مقامه با جمعی از هر طبقه مسلمان و هنود ملاقات حاصل امر الله ابلاغ شد معدودی مصدق و مابقی محب گشتند محفل روحانی و احبای الهی را تشویق و تشجیع کرده تذکرات لازمه داده از زیارتشان محظوظ شده بعد با متصاعد الی الله عازم رنگون گشتیم و در آنجا با احبای الهی از هنود و بودائی و مسلمان ملاقات حاصل و در محفل مقدس روحانی و در مجامع عمومی باو داء روحانی تذکرات لازمه و اوامر الهیه و لزوم خرق و حرق آداب و عادات و مراسم پوسیده‌ی سخیفه و عمل بتعلیمات ربانیه ابلاغ شد الحق مردانه جنبش نموده با نفوس مهمه بهمم عالییه آنها ملاقات حاصل و امر الهی و تعالیم رحمانی و ندای ربانی را بآنها رساندم. از طرف جمعیت تیاسفیها و از طرف جمعیت جوانان مسیحی دعوت نمودند برای ادای نطق بصالون آنها بروم قبول کردم آنها اعلاناتی طبع و در شهر منتشر نمودند که هر که بخوهد برای استماع حاضر شود در روز معینه رفتم به مترجمی مرحوم نبیلی در مجمع تیاسفیها راجع به (بهائیت چیست) و در مجمع جوانان مسیحی راجع به (روح باقی است) نظر به خواهش خودشان صحبت شد حضار بسیار بودند همه شادمان و کف زنان کشته و رئیس هر دو مجمع در خاتمه‌ی صحبت برخاسته تمجید و تقدیر گفتند و سامعین را تشویق بتحقیق آئین بهائی نمودند در مجمع تیاسفیها مقتضی بود در آخر مناجاتی بخوانم بحضار گفتم روی دلها را کاملا بسوی خدا کنید مناجاتی بخوانیم همه برخاسته دستها را بسینه نهاده پس از یک دقیقه سکوت با توجه تام برب مستعان مناجاتی خواندم رئیس برخاست تعریف و تحسین و تشکر نمود و گفت نه من و این جمع حضار را تنها بلکه چهل هزار تیاسفیها را بشماره‌ی بهائیان دنیا اضافه کنید و بپذیرید. کتاب عصر جدید و بهاء الله تألیف متصاعد الی الله دکتر اسلمنت را با عریضه‌ئی که تقاضای ملاقات نموده بودم برای حضرت اشرف فرمانفرمای مملکت برما ساکن رنگون فرستادم و نام و رتبه جناب فرمانفرما این است (سرسنیرهارکرت بیتلر) (س. جی. آی) (آی. ک. ک) (آی. س. ج) پس از چند روز کتاب

اجازه‌ی ملاقات رسید سر میقات با متصاعد الی الله میرزا علیمحمد نبیلی رفتیم وارد اطاق که شدم ایشان از صندلی برخاسته سه گام جلو آمده دست دادند در صندلی طرف دست راست خود جای دادند خوش آمد فرمودند پرسش از تعداد بهائیان بر ما فرمودند عرض شد احصائیه‌شان را ندارم. فرمودند تخمین. عرض کردم چون بهمه‌ی شهرها نرفته‌ام تخمین هم نمی‌توانم بگویم فرمودند از من راضی هستند راحت و آزادند؟ عرض کردم بلی نهایت تشکر را دارند. پرسشهای دیگر نمودند جواب بانهایت صداقت و حکمت دادم بعد اجازه‌ی سؤال نمودم عرض کردم بنده نیامده‌ام حضرت اشرف را تبلیغ نمایم آمده‌ام کسب معلومات کنم خلاصه سئوالم این است که حضرت از بدو جوانی جامعه مدار بوده حالهم بر ما مدار و مجرب و کاردان و از امور سیاسی و دیانتی کاملاً آگاه و بر مفاسد قطعات خمسه‌ی جهان مسبوقید با قوه‌ی سیاست موجوده و با مراسم و عقاید ادیان قدیمه و با این همه مسالک متباینه صلح و آرامش و اسایش بشر امکان پذیر است و یا بترک دیانت بسیاست تنها امراض مزمنه اجتماعی جهانیان معالجه می‌شود یا نه؟ فرمودند چنین سؤال بزرگی از من کسی ننموده بود بقدر دو دقیقه ساکت بوده غرق اقیانوس افکار شدند بنده هم ساکت و منتظر جواب ماندم بعد فرمودند از سیاست تنها کار ساخته نمی‌شود. دیانت هم لازم است عرض کردم سیاست توام با کدامیک از دیانات موجوده توانا باصلاحات عمومی بشر خواهد بود؟ فرمودند با دیانت‌های کهنه نمی‌شود بالاخره فرمودند با دیانت نوین بهائی..... در رنگون بهمت ابرار موفق بملاقات جمعی از مشاهیر هنود و بودائی و مسیحی و مسلمان شده امرالله ابلاغ و تخم محبت کشته شد معدودی تصدیق نمودند و احباءالله سرور و شور و ولهی بدیع یافته بنده هم محظوظ و ملذوذ شدم. برای زیارت احباءالله بقریه (دید نوگلزو) که نزدیک قصبه‌ی بزرگ (گنجانگون) در میان جنگل برما واقع است با نبیلی مرحوم و با متصاعد الی الله آقا سید مصطفی رنگونی ناشر نفحات الهی رفتیم اهل این قریه مبارکه کبیرا صغیرا ذکورا و اناثا بهائی خالص مخلصند تعدادشان هفتصد و چهل شش نفر است بهاءالله ایرانی کجا این قریه در میان جنگل برما کجا مشرق الانکار که حالیه (حظیره‌القدس) می‌نامند و مدرسه و محفل روحانی و صندوق خیریه منظم و مرتب داشتند در سراسر هندوستان و برما جائیکه اغیار هیچ نباشد جز این قریه نیست تمام احکام الهی را عمل می‌نمایند واقعا از زیارت آنها ایمانم تازه و روح مهتر گشت زبان مخصوص دهاتی برمائی داشتند بنده فارسی می‌گفتم مرحوم نبیلی بمعلم مدرسه‌ی آنها که انگلیسی می‌دانست انگلیسی می‌گفت آن معلم بزبان محلی ترجمه می‌کرد با وجود این حال چنان بیان تعالیم الهی تأثیری نمود که از شوق برقص آمده با شور و ولهی روحبخش همدم بودیم یکدسته از جوانان پسر و دختر

با هم آواز می‌خواندند پرسیدم چه می‌خوانند ترجمه نمایند بعد از تحقیق معلوم شد مناجات حضرت عبدالبهاء روحی لرمسه الاطهر فداء را بفارسی آموخته برای پذیرائی بنده فارسی می‌خوانند (ای خدای پر عطای ذولمنن - واقف از جان و دل و اسرار من) بلهجه و لحنی فارسی می‌خواندند که تا نمی‌دانستم چه می‌خوانند نمی‌فهمیدم پس از دانستن موضوع می‌فهمیدم و از خلوص و وضع دستها و چشمهای آنها که رو ببالا متوجه بود از شدت شوق رقت حاصل و می‌گریستم باری آن کیفیات روحی در ظروف حروف و جملات نمی‌گنجد. در قریه‌ی دیگر که (تائبین جادن) نام دارد پنجاه نفر احباب بود چون فصل بارندگی و راه خراب بود محفل روحانی رفتن بنده را بآنجا صلاح ندید یک فرسنگ پیاده توی آب و گل جنگل قاصد رفت تا سی و سه نفر زن و مرد بهائی نورانی همه پا برهنه تا زانو گل آلوده اما چون گل شکفته و خندان و ذوق کنان آمدند یکدیگر را در آغوش کشیده از زیارتشان شادمان و کامران شدم همه را تسویق و تشجیع و تکریم و تحسین نموده تذکرات لازمه دادم بعد بقصبه‌ی (گنجانکون) که محل مرکزی قرائت آن جنگل است که هیچ احباب نداشت راه شوسه داشت برای تماشا صبح رفته عصری مراجعت نمودیم بعد مثل اینکه برادران و خواهرانی می‌خواهند از هم جدا شوند همه گریان با یاران روحانی وداع نموده برنگون مراجعت شد. همراه متصاعد الی الله نبیلی عازم مندرله پایتخت بر ما شده ایام بازندگی بود به مقصد که رسیدیم جمعی کثیر در ایستگاه بودند میان آن جمع مشاهده شد قریب بیست نفر با شادمانی و تبسم از عبا و کلاه ایرانی ما را شناخته دستمال تکان می‌دهند دانستیم بهائیند راه آهن خاتمه یافت ایستاد حضرات وارد اطاق شده اشیاء ما را برداشته دست ما را گرفته پیاده نمودند فقط الله ابهای همدیگر را می‌فهمیدیم دیگر هرچه ما بفارسی و اردو و انگلیسی می‌گفتیم آنها نمی‌فهمیدند و هرچه آنها برمائی می‌فرمودند ما نمی‌فهمیدیم اما باز بان بین‌المللی یعنی با اشاره و حرکت دست و چشم و ابرو تعارفات راهنمایی نموده ما را بموتورسواری نشانده بحظیره القدس بردند فرزندان رئیس محفل روحانی آقای (مم باطن) و (لالاخانم) و مامیا خانم) که دیپلمه و انگلیسی خوب می‌دانستند و فرا آمدند بنده به فارسی می‌گفتم متصاعد الی الله نبیلی عزیزم انگلیسی می‌گفت فرزندان رئیس محفل روحانی بنوبه در همه جا همراه بودند بزبان برمائی بجامعه ابلاغ می‌نمودند از قیافه و بشاشت و شکفتگی سامعین ملتفت تدثیر کلام و گرفتن منظور و مقصود می‌شدم تذکرات لازمه و طرق ترقی و پیشروی امرالله و وجوب عمل باحکام و شریعة الله و ترک اداب و عادات و مراسم مضره‌ی سخیفه‌ی قدیمه را مکرر هروقت بطرزی در محفل روحانی و در مجمع عمومی بعرض یاران می‌رساندم با شور و وله و روحانیتی که مقدس از

ترحیر و تقریر است ما و آنها قرین بودیم مدیر جریده (برما پطریات) برای ملاقات آمد نه سؤال قبلا تنظیم نموده بود راجع به ظهور حضرت بهاءالله و منظور و مرام و چگونه می‌خواهد جامعه‌ی بشر را اداره و مفسد حالیه را اصلاح فرماید و بودا و برهما و کرشناو زرتشت را حق می‌داند یا نه یک یک پرسید پاسخ‌های راست و حکیمانه‌ئیکه می‌گفتم همه را یادداشت می‌کرد و قریب سه ساعت کارش شنیدن و یادداشت نمودن بود با اظهار تصدیق و شادمانی رفت اوقات و محل ملاقات را هم پرسید همه‌ی مذاکرات را در جریده‌ی خویش بزبان انگلیسی و برمائی طبع و نشر نمود هیاهوی و جنبشی روحی در مردم ایجاد شد جمعی برای تحقق آمدند بعضی مصدق و اکثر متحیر و محب می‌رفتند برای تماشای مشهور و بزرگترین معبد بودائیها که (مندله‌هل) نام داشت رفتم آن فضا و عمارات معبد و وضع هزاران بتها و عبادات (پونگیها) پیشوا علما و مقدسین و اعمال زوارها و دخیلهای بتها در این مختصر اوراق نگنجد خلاصه این است این معبد عظیم قدیم که برای دیدنش اهل علم و ثروت از قطعات خسته جهان می‌آیند در دامنه‌ی کوه واقع است دارای نهصد و سه پله است هر دوه دوازده پله‌ئی را که بالا می‌رفتیم بیک محوطه‌ی بزرگی می‌رسیدیم که یک قسمت از تاریخ حیات و وضع رفتار کانفوسیوس بودای آخر را که نامش (سدهارت) و نام خاندانش (گوتم) است در 560 سال قبل از میلاد پیغمبری می‌نمود مجسم کرده‌اند (مستر سطرأس) احوالات و بعضی تعلیمات او را از زبان پالی بزبان انگلیسی ترجمه نموده نام آن کتاب (بودا اندریلی جن) است یعنی بودا و دینش (پندت شیویاران شمیم) آن کتاب را با رد و ترجمه و طبع کرده است و بعضی از تعالیم کتاب آسمانی بودا را هم که نام کتابش (پینگا) است در آن گنجانیده که بنده چهارده تعلیم او را سواد برداشته ذیلا می‌نگارم بزرگی این معبد بقدی است که شش ساعت در آنجا گردش کردیم از صبح زود الی ظهر وقت ناهار شد همه خسته و مانده و گرسنه بودیم اقلا در سراسر این معبد صد هزار شمع می‌سوخت و مجسمه‌ی بودا در هر محوطه‌ئی بنوعی مخصوص بود یک جا چهارزانو نشسته تدبیر می‌کرد جائی دراز کشیده خواب بود جائی ایستاده با یکی از مؤمنین صحبت می‌داشت یکجا بفکر عالم و اصلاح آن بود جائی در حالت عبادت جائی در حالت ریاضت جائی در کمال خضوع و ادب می‌نوشت خلاصه تمام حرکات جسمانی و تاریخ زندگانی او را معلوم نموده‌اند در آخر این معبد تمام شهر مندله و قصبات و قراء و مزارع و جبال و تلال دور شهر نمایان بود منظره‌ی دلکشی داشت عجا در این معبد که می‌گفتند قریب سه فرسنگ دور اوست انسان باید با کمال احترام حرکت و رفتار نماید ولی صدها سگهای گرکثیف و انواع مرضای نحیف و ضعیف و چرک کور و لنگ و

زخمی و ناقص و بدهیولا و دکاکین نان و غذاپزی مخروطه و بدبو در آنجا موجود بود. تعالیم بودا (1) دین حق حتی الامکان کمتر ایذا دادن حتی الامکان نیکی کردن بقدر امکان مهر و ترحم و براستی و صفا سلوک کردن است کسی را نسبت و تولد ممتاز نمی‌سازد و نه بسبب نسبت و تولد کسی را از خود دور باید کرد انسان باعمال ممتاز می‌شود و از اعمال مستوجب ذلت می‌گردد 2- کسیکه پیرو بداشت در وقتی که رنج واذیتی باو رسد باید نلغزد و بسبب تعریف و توصیف مردم افتخار ننماید 3- عیجیوئی از دیگران آسان است ولکن نقائص خود را ببینید و از آنها بیرهیزید 4- بودا فقط معلم و مربی است باید خود بکوشید 5- حفظ جسم خوب است – خیلا خود را متفرق مسازید- بر خود استیلا یافتن خوب است- هرکس بر خود استیلا یافت از بلیات ازاد است- و دلی که از حوادث ناگوار نلرزید و از قهر و غصه آزاد ماند- و آدمی که سبب اذیت دیگران نشد او مسرت کامل می‌یابد 6- مال و چیزهای من اعمال من است- و عمل من میراث من است شماها نه در ته دریا نه در مغاره ی کوه نه در جوّ هوا در هیچ جا از پاداش اعمال خود در امان نخواهید بود 7- بساری از مردم در آب فرومی‌روند و بخود اب می‌افشانند و خیال می‌کنند که مقدس شده‌اند هیچکس از آب مقدس نمی‌شود از اعمال نیک مقدس می‌گردد. 8- من مثل دیگرانم و دیگران مثل منند- این اصول را در ذهن خود جای داده کسی را اذیت ننمائید بلکه بدیگران خیر برسانید 9- هر جاننداری بهر جاننداری دل رحم و غمخوار و پرستار باشد 10- زور و مال چون کافور فوار است اگر بدرد مردمان بخورد خوب است 11- خیرات بغير طمع گرفتن عوض در دنیا و آخرت بهترین طریق خیرات است 12- بجوی تا هر خوبی را بیابی و بودا را بشناسی 13- بدانید هرکس بر نفس خود تسلط یافت او فاتح اعظم است نه کسیکه در کارزار فاتح است 14- نشان راستی من گفتار و کردار من است و هرکس را از گفتار و رفتارش بشناسید.) بقلعه و امکنه‌ی سلاطین قدیم بر ما هم رفته آثار قدیمه را دیده سپس با یاران نازنین مندلّه وداع نموده برنگون آمدم و در رنگون هم بمعبد بزرگ مجلل بودائیان و بتماشای باغات باصفا و دریاچه‌ها رفته و درختهایی که لاستیک از آب آنها بعمل می‌آید در باغات دیدیم بار دیگر یاران الهی را در محافل زیارت نموده و با مبتدیها ملاقات حاصل شد بعد از چند روز با همه وداع کرده عازم کلکته شدم. از نگارش وضع پذیرائی و مهربانیهای یاران برمائی و شرح مشاهدات اوضاع طبیعی و منظره‌های قشنگ آنجا و آداب و مراسم و عقاید مردمان و ایرادات مبتدیان و اجوبه بآنان لاجل اختصار صرف‌نظر شد. با متصاعد الی الله میرزا علیمحمد نبیلی بکلکته آمدم نوزده روزی در آنجا مانده با احبای عزیز آنجا و با جمعی از نفوس مهمه هنود و مسلمان و زرتشتی حتی با جلال

الدین مؤید الاسلام مدیر جریده‌ی حبل المتین و با مشاهیر تجار ایرانی از اعمال مستوجب ذلت می‌گردد ملاقات شد و بار دیگر امرالله ابلاغ گشت بعد با احبای الهی و با نبیلی عزیزم مراسم وداع بعمل آمد بطرف بمبئی روانه شدم. پس از یک دوره زیارت احبای الهی و تجدید مذاکرات لازمه بهمراهی جناب مرحوم بهمرد بهرام و جناب مهرمحمد خان شهاب که برای مترجمی بود بحیدرآباد رکن رفته در بهترین میهمانخانه‌ها منزل نموده اول با جناب (رزی دنت) که رئیس امور سیاسی آنجا از طرف دولت انگلیس بود در منزل خودش که قبلاً تقاضای ملاقات کرده بودم دیدار حاصل و کتاب دکتر اسلمنت اعلی الله مقامه را بارمغان برایش برده تقدیم شد از هر باب مذاکرات بمیان آمد بسیار احترام نمود سپس با بزرگان و نفوس مهمه از آن جمله ارجه‌هایی که هر یک در قسمتی از خاک حیدرآباد دکن و هند حکومت داشتند و با جناب همایون میرزا پیشکار پادشاه آنجا و با جنابان مولوی سیدعباس و سید محمدعلی داعلی الاسلام ملاقات شد دلایل اصولی در اثبات حقانیت حضرت بهاءالله درخور سئوالات و معلومات هر یک گفته شد و تعالیم مبارکه ابلاغ گشت چند نفری مصدق و جمعی محب گشتند از اعلیحضرت¹ عثمان علیخان آصفی تقاضای ملاقات شد و کتاب دکتر اسلمنت علیه غفران الله و بهانه را بارمغان برایش فرستادم بنا بروایات چون گرفتار زوجات زیاد و آلودگیهای نفسانی بود ملاقات را موکول بوقت دیگر نمود خلاصه روزی بتماشای قلعه (گل کنده) که بارگاه سلاطین مقتدر قدیم حیدرآباد دکن بود رفتیم در دو فرسنگی حیدرآباد واقع است عمارات عالی همه مخروبه و مملو از کثافات متعفن بعد سیصد و سه پله بالا رفته تا بآخرین اطاقهای سقف ریخته‌ی سلطنتی رسیدیم فضولات حیوانات پرنده و چرنده را جای‌نشین سلاطین دیدیم حالت تنبه و تذکری عجیب دست داد بی‌اختیار آیات مبارکه در لوح سلطان ایران (این العلماء و الفضلاء و الامراء این دقة انظارهم و حدة ابصارهم و رقة افکارهم و سلامة انکارهم و این خزائنهم المستوره و زخارفهم المشهوره و سرهم الموضوعه و فرشهم الموضوعه هیئات قد صار الكل بورا و جعلهم قضاء الله هباء منثورا) خلاصه با حالت تنبه و تحسر بشهر مراجعت شد جناب مهر محمد خان شهاب را برای آبیاری تخمهای افشانده در آنجا گذارده باآقای بهمرد بهرام به بمبئی مراجعت شد پس از یک هفته با یاران عزیز مهربان بمبئی وداع گفته بکراچی رفتیم در آنجا هم نه روز مانده به راهنمایی جناب اسفندیار بختیاری با جمعی از بزرگان آنجا ملاقات و امرالله ابلاغ شد و به محفل مقدس روحانی و

¹ بر بنده معلوم نشد که این شخص که بوده و بچه مناسب است او را جناب نبیل‌زاده اعلیحضرت نامیده است.

به احبای مهربان آنچه را مأمور بودم تذکر دادم سرور و شور و ولهی حاصل بعد حرکت به ایران با آه آهن بلوچستان نموده به دزداب که حالیه زاهدان می‌نامند رسیدم) انتهی

این بود شرح مسافرت و خدمات جناب نبیل‌زاده در هندوستان که حرفا بحرف از روی نوشته‌ی خود ایشان بدون اسقاط یک نقطه در اینجا نقل شد اما در ورود به ایران نه روز در زاهدان توقف و با جمعی از محترمین هر صنف ملاقات نمود و هنوز در زاهدان بود که از محفل روحانی مرکزی دستور تلگرافی رسید که بکرمان برود لهذا از زاهدان حرکت نمود و هفتاد فرسنگ بیابان کویر را پیموده به بم رسید و پس از ملاقات دوستان بکرمان رفت لدی الورد معلوم شد که اخیرا دو تن از الواط آنجا نزد آقا سیدعلی مجتهد رفته اظهار داشته‌اند که تا بحال از ما خیلی معصیت سرزده یعنی همیشه خمر خورده‌ایم و مست کرده‌ایم و عربده کشیده‌ایم و بناموس مسلمانان طمع ورزیده‌ایم و بزنان و دختران و پسران آنها دست درازی نموده‌ایم و اکنون از کرده پشیمانیم و آمده‌ایم از شما بپرسیم که چکنیم تا خدا از تقصیراتما بگذرد مجتهد مزبور گفته بود اگر می‌خواهید بکلی آمرزیده شوید باید یکنفر بهائی بکشید تا اینکه هم سیئات شما مبدل بحسنات شود و هم دارنده‌ی اجر و ثواب بی‌حساب بشوید آن دو نفر هم بسراغ جناب مشهدی اسدالله عطار (که قبلا از حضرت مولی الوری تمنای شهادت کرده و مقبول شده بود) رفته شهیدش کرده بودند و بالنتیجه سایر مسلمین هم بهیجان آمده ضوضا برپا ساختند ولی سلیمان خان حاکم وقت قاتلین را اخذ کرد و به طهران فرستاد و اهل فساد را نیز بر سر جای خود نشانید.

باری نبیل‌زاده چهار ماه در کرمان توقف و به آنچه شایسته‌ی خدمت بود اقدام نموده بعد به رفسنجان و یزد و اصفهان و کاشان و قم و طهران و قزوین و رشت و انزلی و لاهیجان و توابع سفر کرده احباب را ملاقات و تشویق و طالبان را هدایت نمود و در اثنای این مسافرت‌ها توقیعی از حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه بخط مبارک خودشان به نبیل‌زاده رسید که از جمله‌ی عباراتش این است: (....حقا که به امر نازنین خدمتی شایان تقدیر و تمجید نمودید وائین رب العالمین را در آن صفحات شهرتی عظیم دادید حال اقامت در مدینه بمبئی و حوالی و اکناف آن چندی لازم تا تخمهای افشانده ابیاری گردد و تأسیسات مهمه جدیده محکم و استوار شود تعجیل در مراجعت از هندوستان ننمائید زیرا آن کشور بسیار مستعد و تشنگان از طبقات و نژادهای مختلفه متعدد و مبلغین فعال کمیاب..... بنده آستانش شوقی).

نبیلزاده از زیارت توقیع منبع متأسف گشت که چرا زودتر باو نرسیده است و الا هر چند که بر اهل و عیالش از حیث معاش در رشت سخت هم می‌گذشت در هند توقف می‌نمود در هر حال وقتی که در گیلان بود دستوری از محفل مقدس روحانی مرکزی رسید که دوباره بکرمان سفر نماید لهذا در تاریخ یکشنبه اول شهرالرحمه سنه 85 بدیع مطابق سیم تیرماه سال 1307 شمسی بهمراهی خانمش وومیره خانم صبیبه‌ی بزرگش که سابق بر این سفرهای تبلیغی کرده و از عهده برآمده بود و اکنون هم میل به نشر نفحات داشت از رشت حرکت نموده از طریق قزوین و طهران و اصفهان و یزد روی بکرمان نهادند هنوز به مقصد نرسیده بودند که از محفل روحانی کرمان نامه‌ی واصل شد که چندی در رفسنجان مانده امور آنجا را اصلاح کند نبیلزاده با همراهانش یکماه در رفسنجان ماند و تشکیلات احبا را مرتب ساخت و احباب را تشویق نموده سپس بکمال آباد و حسن آباد و عباس آباد و رحمت آباد و انار و دهج رفته احباب را ملاقات و دستورات الهیه را بکل ابلاغ نمود و چون آن اوقات هنوز جلسات زنان از مردان جدا بود صبیبه‌اش منیره خانم بمحافل نسوان می‌رفت و آنچه لازمه‌ی تشویق و تذکر بود اظهار می‌کرد و بیاناتش مؤثر نافع واقع می‌گشت چنانکه ضمن توقیع منبعی در این خصوص فرمودند: (مسافرت امه‌الله محترمه صبیبه منیره خانم نبیلی بمعیت مورد قبول و تحسین واقع....) انتهى.

باری نبیلزاده از آن به بعد عیال و اولادش در کرمان می‌زیستند و خود در کرمان و توابع و همچنین بندرعباس و زابل و زاهدان و خواجه بخدمت امر و نشر نفحات الهیه قیام داشت در کرمان با جمیع طوایف روبرو می‌شد و با شیعه و شیخیه و ازلیه و پرتستانیه و عرفای شاه نعمت‌اللهی که با وصف کمال اختلافی که با یکدیگر داشتند معهذا درخصومت با احباءالله متحد شده بودند گفتگوها می‌کرد همچنین با آیت الله حاجی محمد رضا در خلوت مذاکراتی نمود که منجر باذعان او گردید و باطنا ایمان آورد مختصر بعد از مدتی از آن حدود بجانب یزد اصفهان و کاشان و قم و طهران و قزوین و زنجان و میانج و تبریز و تمام نواحی ساحل دریایچه‌ی رضائیه سفر کرد و در تبریز اقامت نمود از جمله وقایعی که در این شهر برایش رخ داد این بود که روزی آخوندها چند نفر از طلاب را برای مباحثه به محضر نبیلزاده فرستادند تا مغلوبش کنند اما حضرات خودشان در مناظره شکست خوردند و خجلت زده بازگشتند لهذا شیخ یوسف نامی از آخوندها که به علم و فضل و سخنوری خویش مغرور بود پیغام فرستاد که فلان روز با سه نفر دیگر برای گفتگو بفلان منزل خواهیم رفت شما هم حاضر

شوید اما در یوم میقات شیخ مذکور باتفاق پانزده تن دیگر که برخی آخوند و پاره‌ئی تاجر بودند آمد و اظهار داشت که خدا در قرآن خبری از ظهور بعد نداده است و مسلمین موعودی ندارند تا انتظارش را بکشند زیرا نبوت بر محمد ختم شد و دیانت هم در قرآن کامل گشت دلیلش آیه خاتم النبیین و کریمه‌ی الیوم اکملت لکم دینکم می‌باشد چون جواب این مطالب را شنید و مجال اعتراض نیافت در جلسه‌ی دویم باتفاق بیست و پنج نفر بهمان منزل آمد و نشست و پس از تعارفات معمولی شیخ مذکور از زیر عبا کتاب مستطاب اقدس را بیرون آورده به نبیل‌زاده گفت ترا بحق بهاء‌الله قسم می‌دهم بگو ببینم این عربیها عربی طهرانی نیست؟ نبیل‌زاده گفت آفرین بر این هوش و فراست شما درست فهمیده اید حال من از شما می‌پرسم که اینگونه عربی سابقه دارد یا نه؟ جواب داد که نه ابا سابقه ندارد. نبیل‌زاده گفت بفرمائید این عربیها آیا شباهت بعربی قرآن و منشآت علمای اسلام و نصاری دارد؟ شیخ جواب داد که نه نه باز پرسید آیا شما می‌توانید بگوئید که این آیات و کلمات حضرت بهاء‌الله بزبان عربی نیست بلکه فاری یا ترکی یا انگلیسی یا زبان دیگری غیر زبا عربی است؟ شیخ جواب داد که نه زبان دیگری نیست. عربی است اما عربی غیرمرسوم است نبیل‌زاده گفت بنده و سایر مردمان فهمیده بعلت اینکه از یک نفر انسان عامی امی چنین کلمات فصیح و ملیح و آیات پرمغز متین و شریعت جدید و رزینی مشاهده کردیم آن را وحی سماوی و آیات فطری بقول جنابعالی بی‌سابقه و بکر می‌دانیم و بزرگترین معجزه می‌شماریم ولی اگر این کلمات مبارکه آیات بکر و اسان طهرانی نبود و شبیه جمله‌های قرآن یا کتب سایر دانشمندان بود نمی‌پذیرفتیم و تصور می‌کردیم که مأخوذ از آنجاها یعنی از علوم اکتسابی است نه وحی آسمانی. شیخ یوسف که چنین شنید به حضار گفت ما یک چیزی هم مقروض شدیم و سکوت کرد. آنگاه یک آخوند دیگر بسخن درآمده گفت بهاء گفته است که هر که لوح احمد را بخواند اجر صد شهید نصییش خواهد شد نبیل‌زاده گفت آخوند علامت عالم بودن داشتن ادب است تو هم با ادب صحبت کن سپس بر گفتار خود افزود که آری خدا توسط حضرت بهاء‌الله به بهائیان حقیقی - نه بمنکرین- وعده داده است که هر کس آن لوح مبارک را بصدق مبین تلاوت کند باو اجر صد شهید عنایت فرماید حال بگو ببینم اگر یک نفر مسلمان قرآن را از روی صدق بخواند اجرش بیشتر خواهد بود یا مسلمانی که ضربتی؟؟؟ خورده و نتوانسته تلافی کند و بناچار صبوری پیشه کرده است؟ آخوند که نمی‌دانست غرض از این سؤال چیست نگاهی استفهام آمیز به رفقاییش کرد که چه جواب بدهد ولی آقا یوسف با دو نفر آخوند دیگر گفتند البته تلاوت کلام الله؟؟؟ بار ثوابش بیشتر از چنان صبر و شکویی است. نبیل‌زاده سؤال خود را تکرار کرد که سایر

حضار خوب بخاطر بیارند و آخوندها هم جواب خود را مؤکدا مکرر ساختند؟؟؟ نبیلزاده از قرآن مجید آیه مبارکه انما یوفی الصابرون؟؟؟ هم بغیر حساب را تلاوت کرده گفت حضرت بهاءالله برای اجر خواننده‌ی لوح احمد حسابی قائل شده‌اند ولی قرآن برای صبرکننده که باقرار خودتان ثوابش کمتر از تلاوت آیات است اجر بی حساب و عده داده است دوباره چند لحظه سکوت در مجلس حکمفرما شد سپس یکی از طلاب مدرسه معقول و منقول کتاب مبارک ایقان را از زیر عبا بیرون آورده گفت شما بهائیان واقعا معتقدید که اگر ملاحسین به باب نمی‌گروید خدا بر عرش قرار نمی‌گرفت نبیلزاده گفت اگر شما معنی آن خدا و آن عرش را بحقیقت بفهمید بصحت بیان الهی که در ایقان است اذعان خواهید کرد بعد گفت یک سؤال کوچکی دارم و آن این است که این کرات یا افلاک چند سال است که خلق شده‌اند؟ شیخ یوسف گفت این سؤال از ما نحن فیه خارج است و شم می‌خواهید طفره بزیند نبیلزاده گفت بعد از جواب این سؤال به مطلب خودمان برمی‌گردیم شیخ گفت ابتدای خلقت افلاک معلوم نیست شاید از صد هزار سال هم گذشته باشد نبیلزاده پرسید حضرت محمد چند سال است که متولد شده‌اند؟ شیخ گفت جواب این سؤال را هم می‌دهم بشرط اینکه سؤال دیگری پیش نیارید و بحل مطلب بپردازید نبیلزاده قبول کرد شیخ گفت از ولادت حضرت رسالت پناهی یک هزار و چهارصد سال گذشته است نبیلزاده گفت بسیار خوب حالا به موضوع اصلی مراجعه می‌کنیم آقایان بفرمائید (لولاک لما خلقت الافلاک) یعنی چه حضرات که ملتفت مطلب شدند سکوت نمودند و نبیلزاده خودش این کلام را ترجمه کرد و توضیح داد صاحب خانه که مرد تربیت شده و متجددی بود از جای برخاسته خواهش کرد که مذاکرات را به همین جا ختم کنند و میوه میل فرمایند حضرات هم چنین کردند و متفرق شدند.

نبیلزاده در تبریز بود که تلگراف صعود زوجه‌اش عزیزه خانم رسید لهذا بعد از انعقاد مجلس تعزیت از طریق گیلان و مازندران و گنبد قابوس و گرگان و قزوین و طهران و اصفهان و یزد و رفسنجان بکرمان رفته امور خانوادگی را بعد از فوت قرینه‌اش از هم گسیخته بود سامان داده بعد؟؟؟ شش ماه از نو بنای مسافرت تبلیغی را گذارده چندی در مشهد و زاهدان و بیرجند و قائنات و همدان و آذربایجان و سایر نقاط ایران گردش کنان به نشر نفحات مشغول و در این میانه زوجه‌ی دیگری اختیار کرد که او را در سفرها با خود می‌برد. گویا نبیلزاده دفعه‌ی بمحضر مبارک حضرت ولی امرالله عریضه کرده بود که اگر اراده‌ی مبارک تعلق گیرد؟؟؟ مبلغین نیز در رأس هر سنه انجمنی

بیارایند و در ??? پیشرفت امر تبلیغ مشورت کنند این پیشنهاد مقبول ??? و در سنه 1325 شمسی اولین انجمن شورد مبلغین در ??? طهران منعقد گشت و حضرات ناشرین نجات الله از نقاط مختلف کشور مقدس ایران در آن حضور یافتند و پس از مشاوره و انقضای ایام معینه باماکن خود بازگشتند نبیلزاده هم پس از آنکه انجمن مدتش تمام شد سفری به مازندران و گیلان نموده سپس به همدان که از آنجا به طهران آمده بود بازگشت. این مرد محترم موقعی که برف پیری بر سرش نشست ??? شکستگی در چهره‌اش پدیدار گشت عریضه‌ئی بمحضر حضرت ولی امرالله عرض کرد که سنوات عمرم از حد هرم گذشته و چشمانم بر اثر طول عمر آب آورده و هر روز از نور دیده و ??? بازو و نیروی زانو کاسته می‌شود در جواب توقیعی عنایت شد که می‌فرمایند: (.... ذکر تقدم سن را نموده بودید فرمودند بنویس خدمات مهمه امریه را با وجود ضعف مزاج و تقدم سن ادامه دهند این عبد در حق ایشان تأییدات متابعه الهیه را ملتئم مطمئن باشند و خدمات باهره ایشان در نقاط مختلفه و سنوات عدیده همیشه در نظر فراموش نگردد و اجرش ضایع نشود.....) انتهی

باری حسب الامر مبارک بخدمات امریه همچنان مشغول بود تا اینکه کمردردی بر امراض دیگرش اضافه شده طاقت مسافرت و تاب و توان حرکت را از او سلب نمود لهذا در سنوات اخیرهی زندگی با خانم و دو فرزند کوچکش مقیم طهران و ملازم بستر گشت و در این حال هم در نهایت خرمی و نشاط بود و احبائی را که بدیدنش مرفتند با خنده و شوخی پیش می‌طلبید و می‌بوسید و مانند جوانان تازه نفس صحبت می‌داشت و مجلس را گرم می‌کرد و تا ایام آخر بهمین حالت باقی بود و در آخرین روز هم هرکه را بدیدنش رفت بوسید و خندید و در ساعات اخیر که با یکی از خویشسان وداع می‌کرد درضمن اینکه می‌گفت سلام مرا به فلان فرزندم برسان به گریه افتاد و چند ساعت بعد یعنی نزدیک به نیمه شب یوم چهاردهم شهر الجلال سنه 106 مطابق دویم اردیبهشت ماه سال 1328 هجری شمس در هفتاد و هشت سالگی بعد از شصت سال خدمت متوالی روح پاکش بخلوتگاه قدس شتابید و جسد مطهرش روز بعد باعزاز و احترام در گلستان جاوید طهران مدفون گردید و چون از جانب محفل روحانی ملی صعودش بساحت اقدس عرض شد تلگرافی در جواب عز وصول یافت که صورتش این است: (از صعود منیر نبیلزاده مروج جانفشان لایق امرالله محزون و متاثر. برای علو روح او در ملکوت ابهی صمیمانه دعا می‌کنم. همدردی قلبی مرا ببازماندگان ابلاغ نمائید. دروهی طولانی خدمات جلیله‌اش هرگز فراموش نخواهد شد. شوقی)

بازماندگان نبیلزاده عبارتند از یک زن و چهار دختر و یک پسر از زوجهی اولی که همگی خانه‌دار شده فراخور احوال خود با ازواج خویش بخدمات امریه موفق هستند همچنین یک دختر و یک پسر از زوجهی دومی که هنوز خردسال می‌باشند. باعزاز جناب نبیلزاده یک لوح از قلم اعلی و بیست لوح از خامه‌ی حضرت مولی الوری و سی پنج توقیع منیع از حضرت ولی امرالله نازل و صادر گشته بعلاوه دو لوح دیگر هم بنام او و برادرش جناب آقا شیخ احمد از جمالقدم عز نزول یافته است.

نبیلزاده درخصوص آثار قلمیه خویش چنین نوشته است: (اما تألیفات ناقابل این فانی بقرار ذیل است:

اول- به مقاله‌ی مطبوعه‌ی مفسدانه سید حسن طبسی که نوشته بود چون بهائیان عالم دوستند وطن‌پرست نخواهند بود باین بهانه جمعی از بهائیان را از دوایر دولتی اخراج و بیکار نمودند جوابی در تحت عنوان (حب عالم منافی حب وطن نیست) در عشق آباد نگاشته طبع شد و برای شاه و وزراء و اولیای امور و مردمان نامی ایران بوسیله‌ی پست ارسال گشت.

دوم- راجع بحل مسائل اقتصادی و راه حصول آسایش عمومی در بدو بروز بالشویکی روسیه نوشته بامر مقدس حضرت عبدالبهاء در طهران و در مصر طبع و نشر شده.

سوم- راجع به اثبات الوهیت و لزوم دین و حقانیت مظاهر امر حضرت احدیت و فوائد دیانت و بعضی مطالب متفرقه که بجوانان تدریس می‌نمودم در تحت عنوان (حدیقة البهائیه فی الدروس الابتدائیه) نوشته طبع و نشر شده.

چهارم- راجع به نجات در مجمع نمایندگان ادیان جهان منعقد در لاهور نطقی مفصل ادا شده بود تحت عنوان (مقاله بهائی) طبع و نشر شده.

پنجم- راجع به تاریخ و مرام و تعالیم و احکام نازنین بین المللی بهائی که انجمن (پرارها سماج) هندوستان از محفل ملی بهائیان هند و برما تمنای نگارش نموده بود درنهایت ایجاز نوشته آن محفل مقدس طبع و نشر نموده.

ششم- راجع به اعتراضات و حمله‌ی قلمی زرتشتیان بمبئی بامر بهائی جوابی در تحت عنوان (ایران دوستان بخوانند) نگاشته محفل مقدس روحانی بمبئی طبع و نشر فرموده.

هفتم- راجع به جزوه‌ئی که مسلمانزاده زرتشتی منشی در تحت عنوان (حق‌جویان بخوانند) علیه بهائیان نوشته بود جوابی در تحت عنوان (راستی‌شناسان بخوانند) نگاشته محفل مقدس روحانی بمبئی طبع و نشر نموده.

هشتم- راجع به جزوه‌ئیکه شخص زردشتی هندوستانی در تحت عنوان (راه رستکاری) حمله‌ی مسمومانه به بهائیان نموده و تملقاتی باعلیحضرت پهلوی کبیر مرحوم گفته بود جوابی در تحت عنوان (روشنائی راه رستکاری) نگاشته محفل مقدس روحانی بمبئی طبع و نشر کرده پس از نشر آن زرتشتیان بجای خود نشستند دیگر چیزی ننوشتند.

نهم- راجع به اعتراضات سی و ششگانه‌ی یکی از علمای طراز اول شیعیان و معترضین دیگر تحت عنوان (تبیین حقیقت) کتابی نوشته محفل مقدس ملی هند و برما طبع و نشر فرموده.

دهم- به مکتوب اعتراضیه‌ی آقا سید ناصرالاسلام اصفهانی پیشوای شیعیان راجع به اینکه در این عصر با احکام قرآن جهان اداره نمی‌شود نوشته بودم خود او در طی کتابیکه بتحریر و کمک آواره تحت عنوان (الحجة البالغة) نوشته آن نامه بنده را طبع و نشر کرده.

یازدهم- به اعتراضاتیکه شیخ علی اکبر رجائی کرمانی در تحت عنوان (تحفه‌ی رجائی) نوشته بود جوابی در تحت عنوان (نمونه) نوشته‌ام هنوز چاپ نشده.

دوازدهم- راجع به اعتراضاتیکه مجید کرمانی ازلی تریاکی بامر بهائی نوشته بود جوابی نگاشته‌ام هنوز چاپ نشده.

سیزدهم- راجع به دروس تبلیغی بین المللی دو دوره نوشته و در بعضی از بلاد تدریس کرده هنوز چاپ نشده است.

چهاردهم- راجع به مسافرتهاى خویش و واقعات امریه و سایر مسائل سابق الذکر درنهایت ایجاز در تحت عنوان (مآثر المنیر فی وقایع الکثیر) چهار جلد تا بحال نوشته‌ام هنوز چاپ نشده است.) انتهی نبیلزاده هنگامی که بستری بوده است کتابی هم درباره‌ی مذهب قادیانی و جواب پاره‌ئی از اعتراضات آنها نوشته که آنهم نشر نگردیده است.

اکنون که تاریخچه‌ی جناب نبیل‌زاده بی‌پایان رسید مقتضی است بوعده وفا کرده و عین شرحی را که ایشان در ترجمه‌ی احوال آقا میرزا علی‌محمد نبیلی نوشته‌اند ذیلاً درج نمائیم و آن این است:

(دلیر روحانی و عاشق امر الهی متصاعد الی الله اخوی‌زاده‌ی عزیزم میرزا علی محمد نبیلی از خاندان حاجی شیخ محمد نبیل اکبر قزوینی اعلی الله مقامه و حفید حاجی شیخ محمد علی نبیل بن نبیل ارفع الله درجاته است تاریخ بیست و ششم ماه رجب یک‌هزار و سیصد و بیست قمری در شهر قزوین متولد شده در آغوش تربیت پدر بزرگوارش آقا شیخ احمد نبیل زاده که مملو از ایمان و ایقان بجمال رحمان و فائز بزینت حضرت بهاء‌الله و بخدمت بآن آستان است و مادری بهائی قدسیه خانم نام پرورش یافته دو ساله بود که با ابویں محترمینش مهاجرت به عشق آباد نمود و از بدو طفولیت آثار فطانت و کیاست و روحانیت از جبینش هویدا بود در مدرسه‌ی بهائیان عشق آباد¹ به تحصیل سواد و علوم مقدماتی پرداخت طبعاً با ذوق و روحانی و عاقل و عاشق بخدمات امری و خدوم بود در سن هفده سالگی علاقه‌ی فوق‌العاده بعمویش منیر نبیل‌زاده داشت و با او همراه و همسفر و مشغول تحصیل درس تبلیغ و مقدمات عربی گشت در بلاد و قراء قصبات بانهایت خضوع و خشوع و روح و ریحان با پیر و جوان رفتار می‌نمود و وضع رفتار و گفتار با مبتدیان را می‌دید و بردباری و نیکوکاری و روش تبلیغ و منجذب نمودن نفوس را مشاهده می‌نمود و مانند گرامفون جذب و بازگو می‌کرد سفر ایشان در ساحت اقدس مقبول افتاد دل لوح جناب آقا میرزا طراز الله سمندری می‌فرماید (جناب منیر حفید حضرت نبیل در خراسان چون بحر پرموج و هیجان بود بعد به شیراز مأمور شد تا که در آن گلشن راز نغمه و آوازی بخوانند البته موفق و مؤید خواهند شد و جناب میرزا علی محمد برادرزاده‌ی ایشان البته در این سفر استفاده خواهند نمود و از خمخانه‌ی حقیقت سرمست خواهند گشت) باری به شیراز رسیدیم روی و موی را از غبار آستان به بیت الله معنبر منور ساخت بر شور و ولهش افزود با مبتدیان صحبت می‌کرد و در بعضی از مجامع و محافل صحبت می‌داشت و به تحصیل انگلیسی مشغول شد در خلال این احوال مرحوم مستر شیرازی از کراچی به شیراز آمد عاشق استعداد و لیاقت او شد بالاخره برحسب خواهش او و محفل روحانی شیراز از آستان مقدس حضرت عبدالابهاء کسب تکلیف شد تلگرافاً² اجازه فرمودند لهذا با مستر شیرازی عازم کراچی برای تحصیل انگلیسی

1 آن موقع آقا میرزا علی محمد با بنده در مدرسه همدرس بود و آنچه جناب نبیل زاده درباره‌ی هوش و ذکای او نوشته‌اند صحیح و خلی از اغراق است.

2 از اغلاط مشهور کنونی است.

و سایر معلومات علمی و فنی شد چندی در کالوژ کراچی و بعد در بمبئی و الاخره در کلکته تا هفت سال هم معلم بود و هم متعلم و هم بایقظ نفوس راقده و نشر نفعات حضرت احدیه و تشویق و تشجیع احبای آن حدود مفتخر بود تا اینکه حسب الامر حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه این بندهی نگارنده عموی وی به هندوستان و حیدرآباد دکن و به بنگاله و برما رفت آن جوان نورانی اول برای دیدن عمویش به بمبئی آمد چند روز از دیدار جمال و کمال و اشتعال و انجذابش شاد بودم سپس بکلکته روانه‌اش نموده و عدهی دیدار مفصل را به کلکته محول کردم پس از چند ماهی در کلکته ملاقات حاصل شد خدمات امری او را دیدم یعنی با نفوسیکه از هر طبقه که ملاقات کرده و تخم افشانی نموده بود ملاقاتم داد پس از یک هفته همراه برنگان مندله و کنجانگون برما رفته در لکچرها (نطقها)ئی که در مجامع و صالونهای برمائیان و مسیحیان برحسب دعوتشان می‌دادم مترجم رشید زبردستم بود حتی در روزیکه در اثر تقاضای نگارنده فرمانفرمای محترم هند و برما وقت ملاقات را تعیین نموده بود آن جان پاک را برای مترجمی همراه برده بودم فرمانفرمای محترم پرسید مترجم شما در لندن متولد شده که باین خوبی انگلیسی را درست تلفظ می‌کند عرض شد خیر در ایران تولد یافته تعجب نمود و تمجید کرد بعد از برما مراجعت بکلکته نموده نوزده روز با هم بودیم بعد وداع نموده ایشان در کلکته برای نشر نفعات الله مانندند من بلاهور و دهلی و بمبئی رفتم خلاصه این جوان غیور فداکار

تصویر صفحه 168 پی دی اف

رشید در مدتی که در برما و در کلکته بودم در مجامع جوانان منورالفکر برمائی و هندی و مسیحی و طبیعیون و در وقت ملاقات با ارباب جراید و علما و سایر طبقات مترجم دلیر روحانی بود باز سه سالی در کلکته ماند بعد به ایران آمد در آخر ادربیهشت ماه سنه 1310 شمسی داماد شد و در مدرسه‌ی وحدت بشر کاشان یک سالی مدیر مدرسه بود و هم به نشر نفعات الله می‌پرداخت باهواز و شیراز و به قزوین و به مازندران و یزد و اصفهان و خراسان و کرمان و زاهدان مسافرت نمود در این مسافرتها هم کسب معیشت می‌نمود و هم به تبلیغ و بخدمات امریه موفق می‌شد در طهران بود که امر مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه به مهاجرت شد این جوان غیور فداکار اول شخصی بود که کمر همت مهاجرت را محکم بست با دوندگی بسیار جواز تدارک نمود به افغانستان شتافت در تاریخ پنجم شهریور ماه سنه 1317 شمسی عازم افغانستان شد در عاصمه‌ی آن مملکت

کابل قرار یافت سپس بایران آمد عیال و اطفال خویش را به افغانستان برد بعد جناب علی آقا آذری و نفوس معدوده هجرت به افغانستان نمودند متصاعد الی الله نبیلی اول رشتتهی تجارت در کابل با ایران راه انداخت سپس دید تجارت سبب خسارت است در سفارت امریکا بسمت مترجمی بود معاشرت با بعضی از نفوس مهمه مستعده داست چند نفری مؤمن و جمعی محب شدند که پیشوایان روحانی و سیاسی دانستند که ایشان بهائی جدی هستند و بعضی را بهائی کرده اسباب زحمت شدند مکرر با مشکلات و نقشه‌های فسادیه مفسدین مواجه شد با شهادت و عاقلانه مقاومت کرد چون در سفارت امریکا بود اعداء جرأت بقتل و غارت ایشان ننمودند بالاخره تبعید ایشان را از سفارت خواستند سفارت پرسش از تقصیر او نمود گفتند بهائی است مردم افغانستان متعصبند حکومت ضامن صحت و محافظت ایشان نمی‌تواند بشود آنچه پافشرد که اقامت نماید نشد مأمور بر او گماشته با عیال و اطفال اخراجش نمودند قریب شش سال در افغانستان بود که به هندوستان مجبورا رفت در شهر دهلی چند ماهی توقف نمود به عضویت و ریاست محفل ملی هند و برما مفتخر بود و در جشن صد ساله امر شرکت کرد بخدمات شایان و ادای نطقهای مهیج روحبخش موفق گشت بعد با اجازه‌ی حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه برای سیر در بلاد ایران و نشر نفحات رحمان ماه اول سال 102 تاریخ بدیع و سنه 1324 شمسی از طرف زاهدان وارد بخاک ایران گشت اول رضوان در زاهدان بود نطقهای نورافشان با روح و ریحان ادا کرد بعد بیم و کرمان رفت در آنجا سرگرم وظایف روحانی بود در روز جمعه 14 شهرالجمال سنه‌ی 102 تاریخ بدیع مطابق 21 اردی‌بهشت ماه 1324 شمسی عصری در احتفال عمومی و در ساعت نه بعد از ظهر همان روز در محفل ترحیم مرحوم ضیائی راجع به فنای شئون دنیوی و بقای روح و وجوب قیام بخدمات به عالم انسانی و انقطاع از ماسوی الله و لزوم عمل باحکام الهی داد سخن داده بود پس از صرف غذا در نهایت صحت و خوشوقتی در بستر راحت خفته بود دو ساعت از نیمه شب گذشته از خواب پریده فرمود آخ پهلویم سر به متکا نهاد فوراً مرغ روح پاکش از قفس تن پرید بجوار حضرت رحمان مقرر گزید گلستان جاوید کرمان آرامگاه ابدی جسد مطهرش شد علیه رحمة الله و ارفع الله درجاته تلگرافا محفل ملی صعودش را بساحت اقدس عرض نمود تلگرافا جواب چنین صادر (از صعود نبیلی متأثر عنایات الهیه را برای ترویج روح ایشان مسئلت می‌نمایم شوقی ربانی) بعضی از ادبای بهائی در تعزیه‌ی آن متصاعد الی الله نظماً اظهار تحسر از این فقدان نموده بودند و ماده‌ی تاریخی که جناب ادیب بیضائی ذکائی سروده در سنگ مرقد انورش جاری شده این است:

سمی حضرت اعلی نبیلی	که در تقوی کسی همتا نبودش
خلوص نیت و پاکی سیرت	بدی آمیخته با تار و پودش
پی تبلیغ و نشر امر یزدان	هماره وقت خدمت بد وجودش
سوی دار بقا شد در جوانی	برخ یزدان در رحمت گشودش
نبیلی شهرتش بود و شگفتا	نبیلی (102) گشت تاریخ صعودش

از آن جان پاک یک پسر مهرداد نام و دو دختر که هر سه صغیرند بیادگار مانده.) انتهی

جناب آقا میرزا عبدالکریم اشراق

این وجود مبارک در تمام شهر طهران نزد جمیع احباء معروف است و شاید کمتر کسی است که در آن مدینه سکونت داشته و این مرد محترم را نشناخته یا لااقل وصفش را نشنیده باشد. این بنده در جمعی مسافرت‌های خود بطهران به زیارتش نایل می‌شدم دیدار اول در تاریخ 1301 شمسی هجری یعنی سنه بعد از صعود حضرت مولوی‌الوری بود آن موقع جناب اشراق در یکی از بالاخانه‌های خیابان لاله‌زار دکان خیاطی داشت که هم محل کسب ایشان و هم مرکز اجتماع احباء علی‌الخصوص مبلغین محلی بود و اغلب اوقات مرحوم میرزاهدیخان خادم میثاق و آقا سید حبیب الله سینازاده و چند نفر دیگر از همین قبیل نفوس در آنجا دیده می‌شدند و همیشه مذاکراتشان حصر در امور تبلیغی و حل مشکلات استدلالی بود حتی بارها این بنده بچشم خود دیدم که جناب اشراق درحینیکه قامت و اندام مشتری را برای دوختن لباس اندازه می‌گرفت با رفقای خود مشغول صحبت امری بود. روزی در جائی از خادم میثاق پرسیدم که شما و دیگران چرا هر روز در حجره‌ی جناب اشراق مجتمع می‌شوید؟ در جواب گفت برای استفاده چرا که ایان در اتیان حجت و برهان تواناتر از ما هستند و فی‌الواقع در این زمینه سمت معلمی و استادی بر اغلب کسانی که بآنجا می‌روند دارند پرسیدم که ایا رفت و آمد احباء لطمه بکسب و کار ایشان وارد نمی‌سازد جواب داد که ایشان بکسادی و رواجی شغل اهمیت نمی‌دهند و الحمدلله کارشان هم بی‌رونق نیست. باری یکی از خصاصی این بزرگوار داشتن هوش و فطانت سرشار بود و کلام (اتقوا من فراسة المؤمن- انه ينظر بنور الله) درحقیق مصداق داشت.

جناب اشراق قدی متوسط متمایل بکوتاهی و چهره‌ئی خوش‌آیند و موقر داشت و بیانش مرتب و متین و کلامش شمرده و آرام بود در اواخر ایام گوشش سنگین شده بود ولی نه باندازه‌ئی که از شنیدن عاجز باشد بلکه هرگاه طرفش آهسته صحبت می‌کرد می‌گفت قدری بلندتر بفرمائید و خوشبختی اینکه تا آخرین ایام حیات بکمال خلوص بنشر نفعات مشغول بود و علاوه بر این اگر می‌فهمید که نقاری در میان احباب پیدا شده بنصایح عاقلانه و مواعظ حکیمانه زایل می‌ساخت و گاهی هم از طرف لجنه‌ی اصلاح مأمور می‌شد که مابین بعضی از زنان و شوهران را که با هم قهر کرده اند آشتی دهد و حتی الامکان نگذارد که بطلاق بینجامد و چون در حلم و مدارا قلیل النظر بود در اقدامات خود غالباً موفق می‌گشت.

جناب اشراق بنا بخواهش بنده سرگذشت خود را نوشته و تقریباً یک سنه قبل از صعودش باین عبد تسلیم فرموده که اینک خلاصه‌ی آن را ذیلاً ملاحظه خواهید فرمود.

این بزرگوار در سنه 1290 قمری در محله‌ی سنگلج طهران بدنیا آمد و در آغوش پدر و مادر پرورش یافت نامش عبدالکریم و اسم پدرش ابوالقاسم قاضی بوده است در ایام طفولیت بمکتبی که در تکیه‌ی افشارها واقع بود رفت و نزد معلمی که شیخ حسن نامیده می‌شد مشغول تحصیل گشت و در آنجا سواد فارسی و قرائت قرآن آموخت و کلیات سعدی و دیوان حافظ را درس گرفت و نصاب صبیان را از بر کرد بعد پدرش او را بمدرسه‌ی یونسخان که آن هم در محله سنگلج واقع بود فرستاد و بیکی از طلاب آن مدرسه که شیخ محمد نام داشت سفارش کرد که در تربیت و تعلیم او همت بگمارد و قصدش این بود که پسرش مقدمات را در آن مدرسه تحصیل کند و بعد او را برای تکمیل علوم دینیہ بعتبات بفرستد جناب اشراق مدت یک سال در آن مدرسه بسربرد و نزد شیخ محمد صرف میر و عوامل جرجانی و قدری از اشعار الفیه خواند پدرش ابوالقاسم قاضی که خود از اهل علم بود چنین تشخیص داد که استعداد پسرش در تحصیل علم چندان قوی نیست لهذا از فکری که درباره‌اش داشت منصرف گردیده او را بفرآگرفتن فن تلگراف گمارد چون مدتی گذشت روزی این پدر و پسر بمنزل حاجی محمدخان که پیشکار مادر مرحوم مظفرالدین شاه بود رفتند این مرد از ابوالقاسم قاضی پدر اشراق که با هم دوستی و خصوصیت داشتند پرسید که پسر شما بچه کاری مشغول است جواب داد که من خیلی میل داشتم او را بعتبات بفرستم تا در ردیف علماء قرارگیرد ولی دیدم مقصودم حاصل نخواهد شد لهذا او را از مدرسه بازگرفتم و به آموختن فن تلگراف گماشتم و فعلاً در این کار

پیشرفت خوبی کرده است ان شاءالله بعد از تکمیل در کارهای دولتی داخلش خواهم کرد تا بتواند امر زندگانی خود را تأمین کند حاجی محمدخان گفت بنظر من نه آخوند شدن و نان مفت خوردن خوب است و نه نوکر دولت شدن و آزادی را از دست دادن اگر از من می‌شنوی او را هنری بیاموز تا بقوت بازو معاش خود را تأمین نماید و انتخاب هنر و صنعت را هم بخودش واگذار کن ابوالقاسم قاضی این پیشنهاد را پسندید و فردای آن روز پسرش را با خود در بازار گردش داد و دکان هریک از کسبه را ارائه داشت و منتظر شد تا ببیند او کدام یک را دوست می‌دارد بالاخره اشراق شغل خیاطی را بر سایر مشاغل ترجیح داد پدر هم راضی شد و او را نزد پسر عمه اشراق که در بازار خیاطها دکان داشت برده سپرد تا آن صنعت را باو بیاموزد حاجی محمد خان وقتیکه از قضیه مستحضر گشت تحسین نموده گفت خیاطی شغل پاکیزه‌ئی است و پسر شما همیشه با اعیان و اشراف سروکار خواهد داشت مختصر جناب اشراق از آن ببعد با دلگرمی بفرارگرفتن خیاطی مشغول گشت و بمرور در این کار استاد شد و چون پنج سال گذشت در لاله‌زار مغازه‌ی مستقلی دایر کرد و کم‌کم نزد بزرگان بحسن سلیقه معروف گشت و کارش بالا گرفت.

جناب اشراق آن اوقات با تنی از خیاطان قمی که موسوم بمیرزا تقیخان مرشدزاده و در خیابان شاهپور دارنده‌ی مغازه‌ی خیاطی بود آشنائی داشت و چون محل کارشان از یکدیگر دور و ملاقات مشکل بود مرشدزاده دکان خیابان شاهپور را ترک نمود و در لاله‌زار مغازه گرفت و چون این مرد از احباب و درصدد هدایت اشراق بود گاهی در پرده صحبت امری می‌داشت و جناب اشراق که از طایفه‌ی شیخیه و در دین اسلام و مذهب تشیع سخت متعصب بود از آن مذاکرات ولو خیلی حکیمانه و بر سبیل اشاره و نقل قول بود مکرر می‌شد و با رفیق خود قهر می‌کرد مرشدزاده باز نزد او آمده دلجوئی می‌نمود و طوری صحبت می‌کرد که ملالت اشراق به محبت مبدل می‌گشت و مدتی بهمین منوال گذشت و قهر و آشتی مابین آن دو رفیق استمرار داشت تا اینکه یک روز مرشدزاده اشراق را با خود بعنوان اینکه اینجا منزل یکنفر از علمای بزرگ روحانی است بخانه‌ی جناب آقامیرزا حسن ادیب طالقانی برد ولی قبلا حالات اشراق را بجناب ادبی گفته و بایشان سپرده بود که بیاناتشان طوری نباشد که این جوان غیور از میدان فرار کند مختصر چون وارد شدند و جناب اشراق شخص معمم و معبائی را مشاهده کرد احترام فوق‌العاده بجا آورد چه که بصنف علماء بسیار ارادت می‌ورزید جناب ادیب هم خیلی او را مورد مرحمت و ملاطفت قرار دادند و آنروز صحبت از امرالله بمیان نیاوردند.

اشراق که شیفته‌ی اخلاق و اطوار ایشان شده بود اظهار داشت چقدر مشتاق هستم که همیشه بحضور شما مشرف شوم و درک فیض نمایم جناب ادیب فرمودند:

رواق منظر چشم من اشیانه‌ی تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه‌ی تست

مستدعیم اینجا را منزل خود بدانید و هر موقع که خواستید و فرصت فرمودید تشریف بیاورید. باری آن روز این دو رفیق از آنجا بیرون رفتند تا اینکه بعد از ظهر روز دوم ماه رمضان درحالیکه اشراق صائم بود از کوچه‌ئی که منزل ادیب در آن واقع بود می‌گذشت و کشش قلبی او را بر آن داشت که ایشان را ملاقات کند لهذا دق‌الباب کرد ولی دید که در باز است و آواز بفرمائید بگوشش رسید چون بدرون رفت دید جناب ادیب با سه نفر از جوانان نشسته‌اند و هر چهار مشغول نوشیدن چای می‌باشند اشراق از این فقره سخت متعجب و چنان آشفته شد که گستاخانه بادیب گفت شما با این عمامه و عبا شایسته است که امر بمعروف و نهی از منکر نمائید نه اینکه سبب بی‌دینی دیگران شوید البته وقتی که شما با این لباس روزه بخورید جوانان که این عمل را می‌بینند مرتکب افعالی می‌شوند که ضررش مستقیماً باسلام وارد می‌شود ادیب فرمود اگر عصبانی نمی‌شوید بفرمائید بنشینید تا از صائم نبودن من و حضرات مطلع شوید اشراق بگمان اینکه ادیب می‌خواهد برای روزه خوردن عذر شرعی بیاورد گفت شما هر مانعی هم داشته باشید سزاوار نیست که در برابر جوانها روزه را بشکنید و حرمت اسلام را ضایع کنید ادیب گفت شاید من مسلمان نباشم و عقیده‌ام این باشد که ماه صیام تغییر کرده و ایام روزه بوقت دیگر افتاده است اشراق مثل کسیکه پتک آهنگری بر مغزش کوبیده باشند آتش غضب از چشمانش جستن کرد و با حرکاتی خارج از ادب از منزل بیرون رفت و این بار که مرشدزاده را دید او را بجرم رهنمائی بمنزل آخوند روزه‌خوری با تغییر از خود رانده ترک معاشرت نمود چند روز که از این حادثه گذشت مرشدزاده به مغازه اشراق آمده بکمال ادب و انسانیت گفت خدمت رسیده‌ام تا از شما سنوالی بکنم و آن این است که در دین اسلام لعن کردن باشخاص بیشتر ثواب دارد یا صلوات فرستادن؟ اشراق گفت البته که صلوات. مرشدزاده گفت من نظر بشدت ارادتی که به شما دارم می‌خواهم حتی‌الامکان بیشتر بثواب برسید پس بهتر این است که در مذاکرات دینی هر موقع که چیزی برخلاف معتقدات خود از کسی شنیدید صلوات بفرستید و همچنین مادامیکه از عقاید دیگران اطلاع کامل بدست نیاورده‌اید از بدگوئی احتراز کنید زیرا خداوند تعالی در قرآن فرموده است و لاسبوا الدین یدعون من دون الله و مقداری از این سخنان گفته او را مجدداً بر سر

لطف آورد و بعد از آن هم همه روزه بمغازه‌اش آمد و مطالب را تعقیب کرد تا اینکه دفعه‌ئی اشراق حکایت روزه خوردن ادیب را تجدید و ابراز انزجار نمود مرشدزاده گفت خوب بود شما از ایشان برای صحت عقیده‌ئی که دارند طلب برهان می‌کردید حال هم اگر صلاح می‌دانید باتفاق یکدیگر نزد ایشان برویم و طلب بینه و دلیل کنیم و حال اینکه اشراق را برقتن منزل ادیب تشویق و بالاخره راضی کرد و از آن به بعد باب مذاکرات مفتوح و یک سال دوره‌ی مجاهدات و تحقیقات ادامه یافت و در این مدت که گاهی بمذاکره و گاهی بمطالعه‌ی کتب استدلالی و آثار امری می‌گذشت جمیع مشکلات اشراق حل گشت و شبهاتش زایل شد مگر یکی و آن معنی آیه مبارکه قرآن بود که در سوره روم آیه 54 می‌فرماید قوله تعالی (و یوم تقوم السعة یقسم المجرمون) جناب اشراق بموجب این آیه مبارکه معتقد بود که البته باید قیامت برپا شود و شرایط آن هم از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و پل صراط و غیرها در همین عالم تحقق یابد و در چگونگی وقوع آن متحیر و سرگردان بود لهذا در آخرین مجلس تحقیق که باتفاق مرشدزاده با ادیب روبرو شد مسئله را عنوان کرد ایشان فرمودند آیه پشت سر این آیه مشکل شما را حل می‌کند و آن این است که می‌فرماید (ما لبثوا غیر ساه کذلک کانوا یؤفکون و قال الدین اتوا العلم و الایمان لقد لبثتم فی کتاب الله الی یوم البعث فهذا یوم البعث و لکنکم کنتم لاتعلمون)

جناب اشراق بمجرد شنیدن این آیه آخرین حجابش هم خرق شد و در همان مجلس بمقام ایمان و اطمینان رسید و بحمد و ثنای الهی رطب اللسان گردید و از کمال وله و شور برای اولین مرتبه چند بیت شعر که دلالت بر اشتعال و انجذابش می‌کرد سرود جناب ادیب آن ابیات را بمحضر مبارک حضرت مولی‌الوری فرستاد و بهمین مناسبت از خامه‌ی مرکز میثاق لوحی باعزاز جناب اشراق نازل گردید که آن را قاب گرفته و زینت اطاق خویش نموده است.

اما ابوالقاسم قاضی یعنی پدر اشراق وقتیکه پی بعقیده‌ی پسر برد چون از شیخی‌های خشک و بسیار متعصب بود پسر را عاق و او را با عیالی که خود برایش آورده بود از منزل خارج و از ارث محروم کرد و باین هم قناعت ننموده برای اینکه دیگر چشمش بروی پسر نیفتد از طهران به قم رفت و در آنجا متوطن گردید و هنگام رفتن بداماد خود که لقبش فخرالاشراف و پسر سید معروف بیاجدا بود سپرد و بتأکید سفارش کرد که اشراق را بخانه راه ندهد تا مبادا که با همشیره‌اش ملاقات نماید مختصر جناب اشراق تا یکسال از ابوبین خبری نداشت تا آنکه روزی بر سبیل تصادف با مسافری

ملاقات کرده اطلاع یافت که مادرش بختی مریض است این هنگام به سائقه‌ی محبت خداداده آرزو مند دیدار مادر گردید لهذا نامه‌ی به والدهاش باین مضمون نوشت که ابوی اجازه تحصیل فرمائید تا من بقم آمده شما را ملاقات و مراجعت کنم چند روز که گذشت جواب از والدهاش رسید که پدرت بعد از گریه و التماس بسیاری که کردم حاضر شده است باین شرط ترا به منزل بپذیرد که به محض ورود به عقیده‌های باطل سبّ نمائی و فرائض اسلامی را بجا بیاوری اشراق بار سفر بست و بقم رفت و در بدو ملاقات پدرش گفت اول بعقاید باطله لعن کن تا بعد بتوانی مادرت را ببینی اشراق گفت لعنت خدا انبیاء و ملائکه‌ی مقربین و تمامی جن و انس بر مدعیان کاذب و همچنین بر کسانی باد که از جاده‌ی حق و حقیقت منحرفند پدر که این جمله را شنید پسر را در آغوش کشید و رویش را بوسید و با مادر ملاقاتش داد و شب او را بصبح بارگاه حضرت معصومه علیها سلام الله برد تا گوش بو عظ حاجی ملامحمد واعظ بسیار مشهور قم بدهد زیرا ابوالقاسم قاضی پدر اشراق با اینکه خود از اهل علم بود باین واعظ خیلی ارادت می‌ورزید و او را از فحول علماء می‌شمرد نه تنها او بلکه تمام اهالی شهر و توابع مریدش بودند و به همین مناسبت او را بوکالت مجلس شورای ملی انتخاب کرده بودند بهرحال قرار شد تا وقتیکه اشراق در قم می‌باشد هر شب در پای منبر آن واعظ باتفاق پدر حاضر شود و از گفتار او استفاده نماید و رسم آن واعظ این بود که همیشه موعظه را بذکر مصیبت یکی از شهدای کربلا ختم می‌کرد سپس با چند نفر از خواص بر سر مقبره‌ی عیال سعد السلطنه که محل وسیع و پاکیزه‌ئی بود می‌رفت و کلا بنوشیدن چای و کشیدن قلیان و مباحثات علمیه می‌گذراندند باری جناب اشراق هر شب بمعیت پدر بصبح می‌رفت و دقیقانه به بیانات حاجی ملا محمد گوش می‌داد تا اینکه شبی این واعظ پس از ختم موعظه بنا بعادت خود وقتیکه گریز به صحرای کربلا زد گفت نخستین کسی که بزیارت قبر حضرت سیدالشهدای آمد جابرین عبدالله انصاری بود که قبلا در آب فرات غسل کرد و بعد احرام بست و قدمها را کوچک برداشت تا اینکه بسر تربت آنحضرت رسیده ایستاد و عرض کرد السلام علیک یا بن رسول الله چون جوابی نشنید عرض کرد السلام علیک یا بن امیرالمؤمنین چون این دفعه هم جوابی نیامد عرض کرد السلام علیک یا بن فاطمة الزهراء و چون باز هم جوابی نرسید با حال گریه بخود گفت ای جابر چگونه انتظار جواب داری از کسیکه سرش از تنش جدا افتاده است واعظ این را که گفت خود گریست و دیگران هم پنجه بر پیشانی زدند و گریه کردند بعد واعظ دست بدعا برداشت و مجلس ختم شد.

سه چهار شب که گذشت واعظ مذکور پس از اتمام موعظه هنگام روضه‌خوانی گفت سر مبارک حضرت سیدالشهداء بعد از شهادت سه مرتبه تلاوت قرآن فرمود یک دفعه وقتی که در خانه‌یخولی بتنور افتاد. دفعه‌ی دیگر زمانی که او را در طشت طلا نزد یزید علیه اللعنة و العذاب آوردند و آن ملعون با چوب خیزران بلبهای مبارک می‌زد و یک دفعه هم هنگامی که بر سر نیزه بود و او را با اهل بیت مبارکش بشام می‌بردند و آن چنین بود که در یکی از منازل بین راه فرود آمدند و نیزه را بزمین نصب کردند هنگام حرکت هر قدر خواستند که نیزه را از جا برکنند و براه بیفتند ممکن نشد یکی از سرداران سپاه دید سر مبارک برگشته و بطرف چپ نظاره می‌فرماید و فهمید که از اطفال اسراء کسی واپس مانده است لهذا فرمان داد که چند تن از لشکریان بجانبی که سر حضرت به آن ناظر است بروند و عقب افتادگان را پیدا کنند و بیاورند چون رفتند و جستجو کردند دیدند که دو طفل حضرت در زیر بوته‌ی خاری بخواب رفته اند آن گروه سنگدل اطفال را با لگد بیدار کردند و بضرب تازیانه بقافله رساندند و در همینجا بود که سر حضرت این آیه‌ی مبارکه را از قرآن تلاوت فرمود که فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.

چون این روضه را خواند حضار بشدت گریستند و بعد از ختم موعظه وقتیکه واعظ با مریدهایش علی الرسم بر سر مقبره رفت و قلیان به مجلس آوردند پدر اشراق رو بحاجی ملا محمد کرده گفت حضرت آقا در صورتیکه سر مبارک امام علیه السلام این طور معجزه می‌کند عجب است از طایفه‌ی ضاله‌ی بابیه که می‌گویند معجزه دروغ است ایکاش لا اقل این طایفه سررشته‌ی از ساحری داشتند که برای فریفتن مردم ساده لوح بکار می‌بردند الحمد لله که خدا این را هم از آنها دریغ فرموده است واعظ گفت آقای قاضی چه می‌فرمائید طایفه‌ی بابیه اگر سحر هم می‌دانستند باز مچشان گیر می‌افتاد مگر حافظ نگفته است:

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

مختصر آن شب که قاضی از قصه‌ی معجزه خیلی کیف کرده بود با دلیل شادتر از هر شب با پسر بمنزل بازگشت و تمجید و تحسین فراوانی از حاجی ملا محمود کرده گفت پسر جان باید تو خوب از فرمایشات آقا استفاده کنی و قدر محضر ایشان را بدانی. چند شب بعد که واعظ با رفقاییش از مجلس موعظه بر سر مقبره رفتند و بخوردن چای و کشیدن قلیان مشغول شدند اشراق رو به آقا کرده گفت سرکار گویا می‌فرمائید سلام کردن واجب است و جواب سلام مستحب همین‌طور است؟ واعظ گفت

نه فرزند چنین نیست مطلب برعکس است یعنی سلام کردن مستحب است و جواب سلام واجب باین معنی که تو اگر بکسی سلام کنی مختاری اگر هم نکنی مختاری ولی اگر کسی بتو سلام کرد واجب است که جوابش را بدهی. آن شب گذشت و چند شب دیگر باز وقتیکه حضرات بسر مقبره آمدند اشراق بواعظ گفت حضرت آقا بفرمائید که تلاوت قرآن واجب است یا مستحب؟ جواب داد که مستحب است نه واجب. پدر اشراق گفت پسر تو سؤال‌هایی می‌کنی که جوابش را همه‌ی اشخاص عامی هم می‌دانند خوب است از حضرت آقا از مطالب غامضه بپرسی تا کسب فیضی کرده باشی اشراق گفت بنظر بنده همین سؤال از مسائل غامضه است باین دلیل که ائمه اطهار بیش از دیگران عمل بواجبات می‌کنند زیرا که اعمال آنها برای اهل ایمان سرمشق است با این حال حضرت آقا در بالای منبر بصورت بلند که همه شما و هم دیگران شنیدند بحضرت سیدالشهداء توهین وارد کرده فرمودند سر مبارک حضرت سه مرتبه قرآن تلاوت فرمود ولی جابر که سه بار بآن حضرت سلام کرد اعتنائی نکرد و جوابی نداد در صورتیکه بقول شما مردمان عامی هم می‌دانند که تلاوت قرآن مستحب و جواب سلام واجب است پس بنا بفرموده‌ی آقا حضرت سیدالشهداء عملی مستحب را بجا آورد و امری واجب را ترک نمود و حال آنکه امام هرگز ترک واجب نخواهد کرد. از شنیدن این کلام تمام حضار متعجبانه بفکر فرورفتند ولی واعظ متغیر شد و لب از نی قلیان برداشته با صوت خشن باشراق گفت بی شرم ترا چه باین فضولها بعد رو بقاضی آورده گفت پسر شما خیلی جسور و بی‌ادب است و چنین می‌فهمم که از فرقه‌ی بابیه باشد چرا که این طایفه همیشه می‌خواهند علما را در جامعه خفیف کنند من در مسلمانی شخص شما شکی ندارم ولی بیقین بدانید که پسران از دین خارج است ابوالقاسم قاضی بواعظ گفت جناب حاجی این پسر گویا مدتی پیش ازین ببا آن گمراهان مراوده داشته و من هم دربارهاش به شبهه افتاده بودم ولی وقتی که بقم آمد اول در حضور من بکل مدعیان کاذب و بهمه‌ی کسانی که از جاده‌ی حق و حقیقت منحرف هستند لعن کرد بعد من او را بخانه راه دادم. واعظ از شنیدن این کلام پوزخند مضحکی زده گفت آقای قاضی من شما را باین سادگی نمی‌دانستم یقین کن که پسران از همان طایفه‌ی ظاله است و اینکه بر مدعیان کاذب لعن کرده برای آن است که باب را مدعی صادق می‌داند و هرکس را که به باب نگرویده باشد منحرف از جاده‌ی حق می‌شمارد و درواقع پسران لعن و سب را بمن و شما کرده است حالا تکلیف شما این است که فی‌الفور او را از قم بیرون کنی و الا من به تکلیف خود عمل می‌کنم این را گفت و رفت. حاضران بقاضی گفتند فکر خود را یک طرفی کن که اگر حاجی بار دیگر این پسر را ببیند البته خونس را هدر خواهد کرد. قاضی از

جای برخاست و باتفاق اشراق روی بمنزل نهادند و در بین راه هیچیک با یکدیگر سخنی نگفتند و قاضی در هر چند قدم یکبار می‌گفت لا اله الا الله تا بخانه رسیدند فردا وسایل حرکت او را بطهران فراهم آورده هنگام وداع گفت فرزند جلو زبان خود را بگیر و پیش همه کس همه چیز مگوی.

بار یا اشراق بعد از ورود بطهران نامه‌ئی مشمل بر سلامتی خود برای پدر فرستاد و ضمنا چنین نوشت که از ابوی بزرگوار استدعا دارم که مفاد حدیث شریف (تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنه) را بکار بندید و در مکالمه‌ئی که بین بنده و آن علامه که همواره از کمالات و فضائلش دم می‌زدید رخ داد تأمل فرمائید و انصاف بدهید که آیا بنده کلمه‌ئی کفری گفتم که مورد تغیر ایشان و بی‌مهری شما واقع شدم و آیا سئوالی که در حضور شما از جناب ایشان کردم جوابش همین بود بهتر این است که پدر مهرپرور از این مذاکره‌ئی مختصر نتیجه بگیرند و ملتفت شوند معنی اینکه در زمان ظهور قائم طفل انگشت خود را بدهان افعی فرومی‌برد همین است که مابین فرزند شما و جناب واعظ واقع شد نه آنچه مردم از معنی لفظی و لغوی آن می‌فهمند و اگر در آنچه مابین فدوی و جناب ایشان بوقوع پیوست اندکی دقتی بفرمائید هر آینه ملتفت خواهید شد که معنی معجزه همین است زیرا مشاهده فرمودید که فرزند عامی و بی‌سواد شما یک نفر عالم متبحر را با چهار کلمه چنان بزانو درآورد که راه خلاص خود را منحصر باخراج او دانست لهذا متوجه باشید که در این قبیل موارد کلام خواجه مصداق پیدا می‌کند که:

سحر با معجزه پهلو نزدند ل خوشدار سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

چرا که این قبیل نفوس با اینهمه نادانی و بیخبری با حق مجادله می‌کنند و گمان می‌برند که با مخالفت آنان امر خدا از نفوذ باز می‌ایستد اکنون که حضرت آقای واعظ در مسلمانی شما شکی ندارند خوب است بایشان بگوئید که پسر من از طهران پی‌درپی کاغذ می‌نویسد و سفارش می‌کند که حالا که آقا درباره‌ی من بدگمان شدند و جواب سئوالم را باخراج و تبعید دادند لااقل خود شما جواب قانع‌کننده‌ئی بخواهید .

این نامه که بقاضی رسید قدری ب فکر افتاد و چون در کاغذ فقراتی از آیات قرآنی هم درج شده بود طاقت نیاورده مطلب را نزد واعظ عنوان کرد و بکمال ملایمت و فروتنی جواب خواست واعظ گفته بود آقای قاضی من آنچه را که در کتب وارد شده نقل کردم از خود چیزی نگفتم که ضامن تشریح

و توضیح آن باشم شما هرطوریکه می‌توانید و صلاح می‌دانید جوابی به پسر تان بدهید. قاضی عین اظهارات و اعظ را باشراق نوشت و ضمناً نصیحت کرد که انسان نباید جسارت را از حد بگذراند و در کاری که صلاحش نیست پافشاری کند بهتر این است که بیش از این سماجت نکنی چه اگر من هم در مطالبه‌ی جواب اصرار بورزم خود نیز مورد سوءظن ایشان واقع خواهم شد.

مختصر این مکاتبه سبب شد که قاضی هم حاجی ملامحمود واعظ را از جواب عاجز یافت و هم خویشتن را لهذا سخت تکان خورد و بشدت مضطرب گردید اشراق هم در مکاتیب خود همیشه آیاتی از قرآن می‌نوشت و او را به تفکر و تعمق و امیداشت تا بالاخره پدر به پسر نگاشت که بی‌میل نیستم چند روزی بقم بیائی ولی بشرطی که حاجی ملامحمود از ورودت مطلع نشود و اگر آمدنی شدی باید شب وارد شهر شوی و بعد هم نخواهم گذاشت که از خانه بیرون روی زیر می‌ترسم واعظ از آمدنت مطلع و برای من و تو اسباب زحمت شود اگر باین طریق مایل به آمدن باشی بیا تا من بدانم عقیده بچه چیز و کدام کس داری اشراق بعد از ملاحظه‌ی این نامه آماده‌ی سفر شد و با یک جلد کتاب مستطاب ایقان و یک جلد فرائد روی براه نهاد و پس از چهار روز بقم رسید ولی چون هنوز دو ساعت بغروب مانده بود در بیرون شه ر قدم زد تا یک ساعت از شب گذشت و هوا خوب تاریک شد آنگاه بشهر داخل گشت و به منزل پدر رفت صبح بسیار زود جناب قاضی پسر را بحمام برد ولی نه بحمامی که در آن نزدیکی بود زیرا حاجی ملامحمود در همان حدود منزل داشت و بیم آن می‌رفت که هم در حمام باشد و این جوان را ببیند و غوغا برپا سازد مختصر در حمام بسرعت خود را شستشو دادند و بنهایت احتیاط بمنزل مراجعت نمودند قاضی وقتیکه خواست با پسر مکالمه آغاز کند چنین اظهار داشت که می‌خواهم بدانم تو کدام مذهب را دوست می‌داری و به چه کیشی علاقمندی؟ اشراق در جواب گفت بنده با دلایل نقلی یعنی باستناد کتب آسمانی و همچنین ببرهان عقلی بحق الیقین رسیده‌ام که شریعت حضرت بهائالله من عندالله است و مطمئن می‌باشم که هرکس خود بشخصه به تحقیق بپردازد و به تقلید علمائی که نمونه‌ی آنها را دیدید اکتفا نکند بلکه در فهم مطالب عمیق بشود و قصص گذشتگان را همواره آئینه‌ی عبرت قرار دهد و در اعتراض علمای هر یک از ادیان قدیم نسبت بظهور جدید تأمل کند بسیاری از امور بر او منکشف خواهد شد اکنون حضرت ابوی را باین نکته متوجه می‌سازم که اکثر آیات قرآن شریف درخصوص ایراداتی است که علمای ادیان از قبل بر حضرت رسول اکرم وارد ساخته‌اند و به همان سبب بحضرتش ایمان نیاوردند و حضرت رسول هم

آنها را بسبب همان ایرادات کافر خوانده مستوجب عذاب و خلود در نارجهنم شمرده‌اند حال قرآن برای ما سندی است که خدشه بردار نیست لهذا شما بقرآن مراجعه فرموده ملاحظه فرمائید ایراداتی که سبب کفر سابقین شده از چه نوع بوده است تا دیگران آن قبیل ایرادات را بر حضرت بهاء‌الله وارد نسازند بلکه اگر ایراد تازه‌ئی بنظرتان می‌رسد بفرمائید تا جواب عرض شود. جناب قاضی مدتی سکوت کرد و در این فاصله از فکر خود استعانت می‌نمود که شاید بتواند ایرادی وارد کند ولی هرچه جستجو کرد دید اعتراضاتی که در دل و بر زبان مردم است عین اعتراضاتی است که معترضین سابق بر انبیا و مرسلین وارد می‌کرده‌اند و بالجمله چون جوابی نیافت و می‌خواست صحبت دیگر بمیان آورد چشمش بدو جلد کتاب افتاد که اشراق با خود آورده بود و پرسید که این کتابها چیست؟ اشراق گفت این کتابها را هرگاه بیغرضانه مطالعه فرمائید خواندنش مفید است ولی اگر بخواهید بر عقیده‌ی عادت شده سابق خود پافشاری نمائید بی‌ثمر خواهد بود من باب مثل عرض می‌کنم و البته از آوردن این مثل معذرت می‌طلبم زیرا ناچارم از ذکرش و آن اینکه اگر یکنفر یهودی قرآن بخواند و باز به تقلید علمای دین خویش و پیروی پدر و مادر خود صاحب قرآن را باطل بداند چه ثمری از خواندن قرآن برایش حاصل می‌شود؟ قاضی خندید و گفت عبدالکریم تو خیلی بدذات شده‌ئی. اشراق گفت امیدوارم بزودی بر شما یقین شود که فرزندان خوش ذات است. قاضی گفت خیلی خوب فعلا چند شبی بمطالعه‌ی کتابها می‌گذرانم و بعد بمذاکرات دیگر می‌پردازیم. جناب اشراق کتاب مبارک ایقان را به پدر تسلیم کرد و او با دقت به مطالعه پرداخته پس از یک هفته اظهار داشت که خیلی خوب نوشته شده ولی دلایلی که اقامه گردیده جمیعا نقلی است دلیل عقلی ندارد الا اینکه دلایل نقلیه‌اش خوب تنظیم شده اشراق گفت این کتاب دیگر را هم مطالعه فرمائید تا قدری بمطلب آشنا شوید بعد از آن دلایل عقلی هم بعرضتان خواهد رسید و بالجمله هنگام مطالعه‌ی کتاب فرائد حجت عقلی طلبید و اشراق برایش اقامه می‌کرد. بالاخره قاضی گفت حقیقت مطلب این است که من از جواب تو عاجزم ولی پدر پیر را مشکل است که تسلیم پسر جوان خود بشود اگر در میان شما مرد سالخورده‌ئی هست معرفی کن تا من با او صحبت نمایم. اشراق در قم احدی از احباب را که موافق میل پدرش باشد سراغ داشت و تنها کسی را که می‌شناخت حاجی میرزا احمد زائر یزدی بود که آن اوقات در چارسوق قم کالای یزد می‌فروخت لهذا به پدر گفت من در این شهر کسی از معمرین را نمی‌شناسم فقط با یک نفر بهائی آشنائی دارم و حالا می‌روم از او می‌پرسم که در میان بهائیان اینجا کیست که لایق مذاکره با شما باشد و هر که را او نشان داد بشما معرفی خواهم کرد. قاضی گفت

بهیچوجه صلاح نیست که تو از منزل خارج شوی. اشراق گفت پس نشانی می‌دهم خودتان او را ملاقات و مطلب را اظهار فرمائید. قاضی بعد از مکمی تفکر گفت صلاح من هم نیست که به حجره‌ی او بروم چه اگر آن شخص به بابی یا بهائی معروف باشد مرا هم متهم می‌کنند و بهتر این است که تو بایشان بنویسی شب محرمانه باینجا بیایند تا با هم مذاکره کنیم و نوشته را بوسیله‌ی مادرت برای او بفرستی اشراق همانساعت یک نامه بهمان مضمون بزائر نوشت و مادرش آن را بمقصد رساند زائر هم هنگام شب با احتیاط آنجا آمد و چون از مقصود مطلع گردید بقاضی گفت چون اهالی قم مردمان مبغض و متعصب هستند مبلغین بهائی ممکن نیست که درین شهر مدتی دراز بمانند لهذا علی العجالة شخصی را که شما خواهانید در اینجا نیست ولی در همین ماه یکی از آنها بقم خواهد آمد و بمحض اینکه وارد شد شما را با ایشان ملاقات خواهم داد. اشراق طوری که پدرش ملتفت نشود بزائر گفت کسی را که می‌خواهید با ابوی ملاقات بدهید باید باسواد و مطلع باشد زائر گفت ایشان جناب ابن ابهرند که همین روزها قصد مسافرت بیزد دارند و قرار است چند روزی هم در قم بمانند اشراق مصمم شد که خود به طهران برود و ابن ابهر را ملاقات و مطالب را اظهار و از ایشان خواهش کند که زودتر حرکت نمایند لهذا از پدر اجازه گرفته بعد از آنکه بیست روز از ورودش بقم گذشته بود بطهران رفته ابن ابهر را از قضایا مستحضر داشت ایشان گفتند در همین هفته حرکت و البته با زائر ملاقات خواهم کرد و بعد بایشان می‌سپارم که از جریان کار شما را خبردار سازند. باری یکماره از وقایع نگذشته بود که اشراق خطی از زائر و نامه‌ی هم از پدر خود دریافت داشت زائر نوشته بود که جناب ابن ابهر وقتی که وارد شدند بابوی شما خبر دادم ایشان بمنزل آمدند و تا سه شبانه روز از آنجا خارج نشدند و تحقیقات خود را دنبال نمودند تا اینکه بامرالله اقبال کردند و به مقام ایمان و اطمینان رسیدند. اما پدرش هم تقریباً چنین نوشته بود که فرزند گرامی الحمدلله در نتیجه زحمات تو ردای تقلید را از دوش انداختم و بیای تحقیق بسوی حق شتافتم و با دیده‌ی باطن خدا را یافتم و شناختم و سبب حصول این موهبت و شمول این منقبت تو بودی و من بوجود چنین فرزندی مباحثات می‌کنم و اگر تا بحال من پدر بودم و تو پس راکنون من پسر هستم و تو پدر زیرا که تو مرا براه خدا دلالت نمودی و بسعادت هدایت رسانیدی.

باری از آن به بعد مابین پدر و پسر مکاتبه مستمر بود چندی که گذشت نوشته‌ی از قاضی باشراق رسید که همشیرهات را فراموش مکن و او را هم از نعمت ایمان برخوردار ساز اما از شوهرش

برحذر باش و با خود او هم خیلی حکیمانه رفتار کن و من چون او را قبلا از معاشرت با تو منع کرده بودم اکنون نخواستم بنویسم که برو هرچه برادرت می‌گوید از او بپذیر فقط این را باو نوشتم که از احوال برادرت مرا مطلع کن و اگر احتیاج بجیزی داشته باشد دریغ منما و چون برادر بزرگ تست قواعد بزرگی و کوچکی را مراعات کن. اشراق و همشیره‌اش هر دو با یکدیگر شروع بمعاشرت نمودند ولی خیلی بااحتیاط و محرمانه و بالنتیجه محبت خواهر برادری تجدید شد و درنتیجه مساعی اشراق همشیره‌اش هم بفوز ایمان رسید و چون این خانم نمی‌دانست که پدرش هم قبل از او ایمان آورده است ببرادرتش گفت مبدا از این قضیه ابوی مستحضر شود اشراق خطی را که پدرش مدتی قبل نوشته و سفارش کرده بود که همشیره‌اش را هم تبلیغ کند برایش خواند و او بقدری از این فقره مسرور گردید که بوصف نمی‌گنجد و بعد که اشراق ایمان و اقبال خواهرش را به پدر نوشت او هم بسیار مسرور گردید و کتبا هر دو فرزند را مورد لطف و مرحمت قرار داد و خود پس از آنکه یکسال و نیم از تصدیقش گذشت بملکوت ابهی عروج کرد و خانمش او را در صحن نو مدفون ساخت و بعد این خانم بنا بوصیت شوهر بطهران نزد اشراق آمد و اگرچه موفق باقبال نشد ولی هرگز کلمه سوئی بر زبان نراند زیرا شوهر مرحومش تا این اندازه توانسته بود باو بفهماند که باید نسبت بفرزندان بوظیفه‌ی مادری عمل کرد و بعقیده‌ی احدی هم نباید اهانت نمود آن زن این کلام شوهر را محترم می‌داشت حتی بموجب وصیت شوهرش تمام اموال منقول و غیرمنقول و مستمری دیوانی را باسویه مابین فرزندان تقسیم کرد. باری جناب اشراق بمرور زمان تمام اقوام و خویشان را هدایت نمود که همگی در خدمات امریه شرکت کردند فقط دو تن از این خاندان از این نعمت محروم ماندند یکی والده‌اش که هر وقت باو مطلبی گوشزد می‌کرد در جواب می‌گفت پسر جان موسی بدین خود عیسی بدین خود حی علی خیرالعمل و دیگر شوهر همشیره‌اش که بعد از اطلاع از ایمان زوجه‌ی خود از کمال عناد ناگهان ناپدید شد و پس از مدتها شخصی خبر آورد که در عتبات عالیات بنهایت بدبختی و فلاکت بسر می‌برده است. جناب اشراق در اوایل تصدیق علاوه بر تبلیغ اقوام بسیاری از نفوس دیگر را هم بتحقیق از امر مبارک تشویق نمود که از جمله جناب نصرالله رستگار و عموزداده‌های ایشان و نیز آقا سید حجت الله وثوق و همچنین جناب آقا سید عبدالحسین بروجردی و غیرهم بودند که به رهنمائی ایشان با سایر مبلغین هم ملاقات نموده ایمان آورده‌اند و بالجمله از همان تاریخ خدمات تبلیغی جناب اشراق شروع شد و تا آخرین ایام حیات ادامه داشت و خدا می‌داند که این بزرگوار چقدر از نفوس را بسرمنزل بقا دلالت نموده و بنور هدی منور فرموده است و هر چند ایشان از مبلغین

محلی و همیشه ساکن طهران بودند لکن چند دفعه بقصد نشر نفعات باطراف هم سفر کرده مظفرا و منصورا مراجعت نموده‌اند و سرگذشت‌های شنیدنی دیگر هم دارند که یکی از آنها بعین عبارت خودشان این است:

(از جمله پیش آمد دیگر این شد که چون در قبل وضع محفل مقدس روحانی شیدالله ارکانه چنین بود که هرگاه جهت یکی از اعضای محفل روحانی پیش آمدی یا برای مسافرت یا مأموریت از طرف دولت مانع در حضور محفل مقدس می‌شد باید خود ایشان هرکه را مایلند و صلاح دانند بجای خود بگمارند و او از طرف ایشان بمحفل روحانی معرفی می‌شد و بایستی در محفل مقدس حضور بهم‌رساند و اعضای محفل مقدس روحانی آن زمان عبارت بود از جناب حاجی آخوند شه میرزادی¹ و جناب ابن ابهر و جناب ابن اصدق و جناب آقا میرزا حسن ادیب طالقانی که باعث تصدیق این کمترین بودند و جناب آقا میرزا خلیل حکیم و جناب آقا میرزا محمد خان معروف بجذبه و امثالها. چون جناب جذبه از کارکنان دولت بودند و مأمور بخارج از مرکز بود این بنده‌ی گمنام ناقابل را بجای خود به محفل مقدس روحانی معرفی فرمودند و چندین جلسه هم افتخار شرفیابی آقایان عظام حاصل و پس از چندین جلسه شرفیابی چون عالم خاک را با عالم پاک ملکوتی مناسبتی نبود از حضور معذرت خواسته و تمنا شد که آن اعضای محترم شخص دیگری انتخاب فرمایند چون خود را قابل این مقام مقدس نمی‌دانم امید است تمنای حقیر مقبول افتد. اگرچه آن اعضای محترم حتی مرحوم آقا میرزا خلیل بی‌اندازه عنایت مبذول داشتند که شاید حقیر از این استعفا صرف‌نظر کنم لکن چون خودم می‌دانستم که لایق این موهبت نیستم عاجزانه تمنا شد کهعذر حقیر پذیرفته شود و از حضور معذورم فرمایند. پس از چند روزی جناب آقای ابن اصدق چاکر را در منزل خودشان دعوت فرموده و پس از اظهار لطف و مرحمت اظهار فرمودند حال که در محفل حاضر نمی‌شوید از طرف محفل مقدس روحانی مأموریتی به شما داده شده و باید انجام دهید عرض شد بآنچه امر فرمایند بجان و دل اطاعت دارم فرمودند این ایام ازلیها محرمانه مشغول دسیسه و آشوب و فساد هستند میل محفل این است که بهر نحو که ممکن است و فهمیده نشود که شما بهائی هستید با حضرات تماس حاصل نموده و از مقصود حضرات مطلع شوید و بتوسط من بعرض محفل رسد حقیر هم هیچیک از این اشخار را نمی‌شناختم و چون فرمودند امر محفل است ناچار بانجام امر بودم حال با چه پیش آمدی و

¹ مقصود جناب حاجی ملا علی اکبر شه میرزادی است که یکی از ایادی امرالله بوده.

چگونه با بی از معروفین آنها آشنائی پیدا شد مبحث طولانی دارد که باعث طول کلام است مختصر آنکه چون چنین شد که با یکی از معروفین و کاملین ایشان که حضور مبارک حضرت بهاءالله جلت عظمته و ازل بقول خودش رسیده بود آشنائی پیدا شد و چاکر نظر بقول خودش رسیده بود آشنائی پیدا شد و چاکر نظر به مصلحت خود را لامذهب ولی محقق معرفی نموده و برای اینکه مبدا وقتی جسارتی نسبت بامر از او سرزند پیش‌بینی نموده و اظهار داشتم که من از مردمان بی‌ادب و نادان که نسبت به دیگران توهین می‌کنند یا بزرگان قوم را بی احترامی می‌کنند بسیار گریزانم چنانچه کسی روزی بخلفای اهل تسنن جسارتی کرد من از آن زمان در صورتیکه با هم دوست بودیم ترک دوستی کردم و گفتم چون شما شخص نادانی هستید میل ندارم که با اشخاص بی‌ادب و نادان دوستی داشته باشم و گویا این شخص هم از قرار معلوم بدیگر حضرات گوشزد کرده بود که مبدا بمقام کسی بی‌احترامی کنید که این شخص خیلی زرنگ و هوشیار بنظر می‌آید و اگر از ما بشود برای ما خیلی نافع خواهد بود این مقدمه‌ی اولیه که حقیر اظهار کردم این شد که در ضمن صحبت همیشه حضرات می‌گفتند حضرت بهاءالله چنین و چنان فرموده و حضرت ثمره چنین فرموده. باری بتوسط این شخص با بعضی از معروفین دیگر ایشان آشنا شدیم و اکثر شبها بنده را دعوت و بخیال خود شکار خوبی بدست آورده‌اند و از او استفاده‌ها خواهند کرد.

این بود که بعضی اوقات به مذاکره راجع به حضرت اعلی و تلاوت بیان مبارک مشغول و گاهی بدلائل سبعة و کتاب مستیقظ ازل وقت می‌گذشت و آنچه باید از حضرات فهمیده شود بدست آمد و چنین تصور می‌کرد که تلاوت بیان سدّ راه بهائیت است غافل از اینکه اگر کسی بوی ایمان را عمیقانه کشیده باشد تلاوت بیان بیشتر بر معتقداتش می‌افزاید. این است ملوک الکلام قوله الاحلی جل و علا لویحد احد حلاوة البیان الذی ظهر من فم مشیة الرحمن لینفق ما عنده و لو یکون خزائن الارض کلها لیثت امرا من اوامرہ المشرقة عن افق العناية و اللطاف و ندانست که تلاوت کتاب مبارک بیان چقدر مفید و به نفع حقیر بود..... باری دفعه‌ئی سؤال شد که چه شده که حضرت بهاءالله بعد از حضرت باب ادعا کرده و جمع کثیری پیرو او شده‌اند و نشنیده‌ام کسی بحضرت ثمره ایمان آورده باشد و جمعیت بهائی روبروز در تزايد است و از قرار معلوم ازلی عده‌ئی محدود هستند؟ گفت صحیح است من این دو برادر را دیده‌ام حضرت بهاءالله شخص بسیار زرنگی است ولی حضرت ثمره قدری کودن است. حق متعالی شاهد و گواه است که این مذاکرات بدون کم یا زیاد از آن شخص ازلی است

نه اینکه تصور شود که این مطالب مذکوره نسبت داده می‌شود پروردگار عالم و دانا گواه است که چیزهای دیگر شنیده شده است که اگر اظهار کنم باور کردنی نیست و شخص خجالت می‌کشد از اظهارش بهرجهت در این مدت که یک سال و نیم طول کشید عوالم حقیر نزد اوشان¹ مجهول بود تا زمانی که چنین پیش آمد که آقا داود اقراری با یکی از این حضرات مذاکره‌هائی کرده بودند و بالاخره قرار گذارده بودند که محفلی تشکیل شود بهائی و ازلی بمذاکره پردازند هرطرف مجاب شد حضرات هم تکلیف خود را بدانند که حقیقت کجاست و نیز ناگفته نماند که آنچه دستور از حضرت بهاءالله جلت کبریائه صادر شده برعکس او را این آقای مرآت منعکس می‌کند چه در موضوع ازدواج و چه آداب معاشرت و معامله و امثال ذلک که انسان شرم می‌کند از اظهارش و این دستورات ایشان مخفیانه است و از این جهت مخفی می‌دارند که شاید خودشان هم در وقت اظهار خجالت می‌کشند. باری محفلی در منزل آقا داود اقراری برقرار شد و این حقیر هم افتخار حضور آقایان را غنیمت شمرده در آن محفل حاضر و جمعیت آن محفل شانزده نفر از احباب بودند و پنج نفر هم با همان شیخ که با آقا داود این قرار را گذارده بودند وارد شدند سه نفر آنها عمامئی و دو نفر کلاهی آن سه نفر عمامهئی عبارت بود از حاجی محمد علی اصفهانی و میرزا احمد که از تجار است و یک شیخ دیگری که نامش را ندانستم و می‌گفتند در اصفهان بنام بهائی دختری از بهائی را ازدواج کرده و سبب شده که آن دختر از عالم بهائیت خارج و به مرآت نظر می‌کند این اظهار خود آن شخص بود که در نشست اول بدون مقدمه بیان کرد صحت و سقمش معلوم نیست و آن دو نفر کلاهی یکی موسوم به میرزا نورالله و دیگری آنکه با آقای اقراری قرار گذارده بودند. بنا شد که حضرات از بین خود یک نفر را انتخاب کنند که با چاکر به مذاکره پردازد آنها حاجی محمد علی را که می‌گفتند از علمای اصفهان بوده و به حضرت اعلیٰ گرویده معین و با ای نبندهی بی‌علم که در ردیف کسبه هستم گفتگو کنم ابتدا حاجی منتخب اظهار داشت که من بدون نوشته مذاکره نمی‌کنم چون حقیر می‌دانستم که حضرات در باطن میل بنوشتن ندارند و این شاهکار ایشان است و این حضرات مرا ندیده بودند که مدتی با بیک از کملین آنها محشور بوده‌ام و از کلیه‌ی گفتار و رفتارشان اطلاع کامل دارم و خواستم حتما آنها را وادار بنوشتن کنم اظهار کردم آقای حاجی نوشتن نمی‌خواهد همینطور شفاها مذاکره نمائید. بخیال خود که از این حرف حریف را از میدان درکنند گفت ایدا ایدا تا نوشته نشود محال است که من وقت

¹ در نسخه‌ی اصل چنین است و در پاره‌ئی کتب قدیمی هم این کلمه به معنی ایشا استعمال شده.

خود را تلف کنم بنده هم قبلاً با آقای اقراری عرض کرده بودم که کاغذ و قلم مهیا باشد این قضیه که میل دارند نوشته شود دو جهت را منظور دارند یکی آنکه بلکه طرف بهمین کلمه جا بخورد دیگر آنکه صحبت را بقدری شاخ و برگ بدهند که نوشته طول بکشد و چون سببه را پرزور دیدند بگویند شب گذشته که مذاکرات بنتیجیهی مطلوبه نرسد بنده اظهار داشتم که اگر شرط می‌کنید که این نوشته‌ها باتمام برسد ولو تا طلوع صبح طول بکشد که حضرات مستمعین آنچه باید از این محفل و از این مذاکرات درک کنند من نوشتن را قبول می‌کنم و اگر در بین مذاکرات می‌گویند وقت گذشته پس نوشتن لازم نیست. دید مقصودش حاصل نشد طرف جا خالی نکرد شاهکار دیگر بکار زد شاید طرف کوتاه بیاید اظهار داشت بضرر شما تمام می‌شود چون نوشته‌ها را من بچاپخانه می‌دهم که چاپ شده و منتشر نمایم عرض شد حاجی آقا پول چاپ را بنده می‌دهم آقای اقراری کاغذ حاضر کنید. اینجا جناب حاجی کوله رفت و بنده عرض کردم آقای اقراری چون میل حاجی آقا بنوشتن است زود کاغذ و قلم حاضر نمائید. ایشان هم چون حاضر کرده بودند فوراً قلم و کاغذ حاضر و مذاکره شروع شد چنانچه بخواهم عرض کنم از آغاز تا انجام که چه گفتیم و چه گفتند باعث تضییع وقت است ولی نتیجه این شد که وقتی تأییدات الهیه رسید و حضرات مغلوب و منکوب بقسمیکه نوشته‌ها را پاره کردند که بدست کسی نباشد با کمال مظلومیت اجازه‌ی مرخصی خواستند عرض شد یا باید جواب بدهید یا اقرار به این امر مبارک حضرت من یظهره الله نمائید یکی از آنها که میرزا نورالله بود گفت (الله ابهی) حال مرخصیم؟ عرض شد حال که جواب ندارید باید همه‌ی حاضرین و شما پنج نفر هم دستها را بالا نموده و من یک مناجات از حضرت من یظهره الله جلت عظمته تلاوت کنم و بعد از مناجات بصدای بلند که همسایگان هم بشنوند بعد اسم اعظم الله ابهی بگویند تا شما را مرخص کنم. چون چاره نبود گفتند هرچه می‌کنید بکنید مرخص شویم. بنده هم به آقای اقراری عرض کردم اشخاصی که در این خانه ساکن هستند بخواهید تا وضع حضرات را مشاهده کنند فرمودند همگی از زن و مرد از اول تا حال از شیشه‌ی در اطاق ناظر قضیه هستند نگاه کنید ببینید اطاق بطرف حیاط پنج در داشت و در پشت هر پنج دراز مرد و زن ایستاده بودند که تقریباً بیست نفر بودند بنده همخبر کردم که دستها را بالا. همه‌ی دستها و دست آن پنج نفر هم مثل سایرین بلند نموده و این عبد هم با کمال ملائمت چون عمداً خواستم طول کشیده باشد و حضرات همانطور که گفته شد باید اطاعت کنند شروع بمناجات نموده و هر پنج نفر حضرات بعد از اتمام مناجات که یک ربع طول کشید و دست همه بالا بود بعد اسم اعظم بصدای رسا الله ابهی گفته و اجازه‌ی مرخصی داده شد. سینمای آن شب

در مغز آقای اقراری منقوش است و حضرات خودی و بیگانه که در آن منزل سکونت داشتند معجزه‌ی حضرت بهاء‌الله را بچشم ظاهر و تأییدات الهیه را حساً مشاهده نمودند و ر همه‌ی حضرات ثابت شد که:

اینهمه آوازاها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود

واقعه‌ی آن شب در بین حضرات ازلیها منتظر شد و آن شخص که بخیال خود از کتابهای ازل دیگر کتب که به مطالعه و مذاکره می‌پرداختیم و آن سؤال و جوابها که در فوق عرض شد شنید آمد بسراغ چاکر و با حال تضرع تقاضا کرد که شما هرچه بخواهید انجام داده می‌شود..... چون جواب نفی شنید رفت و پسی از دو روز دیگر شخصی که اظهار می‌داشت ناظم مدرسه‌ی اسلامی هستم و آشنائی با ایشان نداشتم وارد مغازه‌ی خیاطی چاکر که در لاله‌زار بود شده و با کمال ادب پس از تعارف معموله اظهار داشت که حاجی میرزا..... خدمت جنابعالی سلام عرض می‌کند و تقاضا دارد بقدر نیم ساعت در منزل ایشان قدم رنجه فرموده شخص شما را ملاقات کند. جواب گفته شد من با ایشان کاری ندارم اگر ایشان با من کار دارند ایشان به مغازه‌ی من بیایند چون از ایشان متشخص‌تر اینجا می‌آیند از قبیل وزراء و اعیان و اشراف او هم مثل سایر آقایان تشریف آورده فرمایش خودشان را بیان فرمایند. آن شخص رفت و پس از یک ساعت دیگر آمد و اظهار داشت که ایشان مطلب محرمانه‌ی با شما دارند که در مغازه مقتضی نیست و میل دارند که مرحمت فرموده درشکه حاضر است بفرمائید و با درشکه رفته و با همین درشکه برگردید. جواب داده شد باقا بگوئید مطالب محرمانه‌ی خودشان را بنویسند بتوسط شما یا دیگری بفرستند تا جواب داده شود و این طریق از ملاقات محرمانه‌تر است. رفت و مجدداً آمد و اظهار کرد که حاجی می‌گویند این ملاقات برفع شماست کوتاهی نفرمائید خوب است که حضوراً مقصود ایشان را بپذیرید البته بی‌نتیجه نخواهد بود. جواب داده شد باقا از قول من بگوئید که فلانی می‌گوید نفع من در این است که شما و امثال شما را نبینم. ایشان هم مأیوسانه خارج شد و هیچ نگفت و بنده از اصرار ملاقات که نزد حقیر روشن بود که چه می‌خواهد بگوید و چه منظوری دارد سابقه داشتم قاصدش را مأیوسانه روانه نمودم. از آستان مقدس الهی رجا دارم که همه را از شرّ شیاطین داخلی و خارجی حفظ و حراست فرماید) انتهى.

جناب اشراق بطیب خاطر برای نشر نفعات الله یک سفر برشت و دو سفر به کرمانشاه رفت در مسافرت یک ماهه‌ی رشت در تمام شبها بیشتر روزها برهنمائی جناب اردشیر هزاری بمحافل و

مجالس حضور می‌یافت و با طالبان حقیقت بمذاکره می‌پرداخت از جملهی وقایع آنجا این است که در سرائی که ارباب اردشیر مشغول تجارت بود نفسی از مسلمین هم حجره داشت و نظر بتعصب شدیدی که در تشیع و عناد عظیمی که بامرالله بروز می‌داد با جناب ارباب بسختی مخالفت می‌ورزید این شخص را یکی از احباب بحسن تدبیر به محفل آورد و با جناب اشراق ملاقات داد ابتدای ورود بنظر بغض بحضار نگاه می‌کرد چون جناب اشراق کمی صحبت داشت قدری از عداوتش کاسته شده طالب شد که بار دیگر هم بیاید ولی چای که برایش آوردند نخورد دفعه‌ی دیگر که حضور یافت سئوالهای بسیاری کرد و جواب شنید و بقدری مجلس طول کشید که همگی خسته شدند آن شخص گفت من دو ایراد دیگر دارم که اگر جواب آنها را بشنوم کارم تمام است. حضار گفتند چون امشب وقت گذشته است در جلسه بعد آن دو مطلب را مطرح نمائید. شب دیگر باز حاضر شد و دو ایراد خود را عنوان کرد و پساز آنکه جواب کافی شنید اظهار داشت که من باین امر مبارک خیلی عناد داشته‌ام و بدوستان خدا بسیار خصومت ورزیده‌ام و از جملهی کارهایی که کرده‌ام این است که یک روز دیدم قهوه‌چی بدکان همین جناب ارباب چای می‌برد بعد از آنکه از حجره‌ی ایشان بیرون آمد اول تا زور در بازو داشتم او را زدم و بعد از او قول گرفتم که دیگر چاب بدکان ارباب نبرد چرا که این شخص اول گبر بوده و بعد بابی شده و حالا نجس اندر نجس است سپس بملاحظه‌ی اینکه استکان ارباب با سایر استکانها مجاور گشته و همه را ناپاک نموده در قهوه‌خانه هرچه استکان بود شکستم و پول دادم که قهوه‌چی استکان تازه بخرد و سفارش کردم مواظب باشد که مبادا دیگر از این استکانها اشخاص غیرمسلمان چای بخورند. اکنون در این مجلس می‌خواهم تلافی کنم خواهشمندم بفرمائید یک استکان چای بیارند تا جناب ارباب نصف آن را میل کنند و بقیه‌اش را بنده من باب تیرک بنوشم. سپس براست و بصوت بلند گفت: شهادت می‌دهم برحقانیت حضرت بهاءالله و پیش رفته ارباب را درآغوش کشید و بوسید و عذر جسارتهای سابق را خواست و در آن مجلس چنان روحانیت و نورانیتی حکمفرما شد که بوصف نمی‌آید لهذا بکمال روح و ریحان مناجاتی تلاوت گشت و آن شخص بحال وجد پی در پی اشک چشم خود را که بر گونه‌اش روان بود پاک می‌کرد و با این ترتیب آن مجلس خاتمه یافت.

باری جناب اشراق چنانکه قبلا نوشته شد دو سفر هم بکرمانشاه رفت سفر اول که نوزده روز طول کشید فقط بملاقات احباءالله گذشت ولی در سفر دویم که بعد از شش ماه انجام گرفت علاوه بر دیدار

دوستان با عده‌ئی از مبتدیان نیز روبرو شد و موفقیت‌هایی حاصل نمود از جمله وقایعی که در سفر دویم رخ داد این است که روزی در دواخانه‌ی یکی از احباب که موسوم برضوانی بود نشسته بود و صحبت می‌داشت در این اثنا شخصی از مقابل دواخانه گذشت و در حین عبور سر خود را بعلاامت تعارف تکان داد و از آنجا دور شد رضوانی باشراق گفت این شخص را که با من تعارف کثدر دیدید؟ جواب داد که درست متوجه نشدم. رضوانی گفت این شخص قبلاً بهائی بود و همیشه در محافل حاضر می‌شد لکن چندی است که به محفل نمی‌آید و با احباب هم کمتر معاشرت دارد فقط از دور تعارف می‌کند بزودی می‌گذرد و هر وقت می‌پرسیم که چرا از مرآوده کاسته‌اید جواب صریحی نمی‌دهد. اشراق در بین صحبت رضوانی برخاسته بیرون رفت و از پشت سر هیکل آن شخص را در نظر گرفت و بازگشت بعد از چند روز در اثنای تفرج بآن شخص مصادف شد و سلام کرده گفت آقا جنابعالی اهل طهران هستید؟ آن شخص گفت مقصود شما از این پرسش چیست؟ اشراق گفت چون بنده از طهران آمده‌ام و در این شهر غریب هستم و بنظرم چنین آمد که شما از اهل طهران می‌باشید خواستم بدانم که اگر درست فهمیده‌ام باب مرآوده را با یکدیگر مفتوح کنیم. آن شخص پرسید در کجا منزل دارید؟ جواب داد در خانه‌ی یکی از دوستان خودم هستم که اهل کرمانشاه است و قبلاً در طهران با هم آشنا شده بودیم ولی فعلاً قدری در زحمتم چه از قراین چنین استنباط می‌کنم که او بهائی است هر چند من آدم بی‌تربیتی نیستم که بعقاید نفوس بی‌احترامی کنم و به وجدان اشخاص تعرض نمایم زیرا معتقدم که باید عقیده آزاد باشد ولی او مرا راحت نمی‌گذارد و صحبت‌هایی می‌دارد که از جوابش عاجز می‌مانم حال نمی‌دانم آنچه می‌گوید حقیقت دارد یا بخداپرستی و دینداری تظاهر می‌کند اگر آنچه می‌گوید واقعا از گفته‌های رئیسشان باشد کلمات خوبی است و شایسته است که مردم همه بپذیرند اما سخن در این است که اگر این حرفها درست است چرا علمای اسلام نمی‌پذیرند زیرا حضرات علماء صرافان کلامند بعد مکثی کرده گفت هر چند تصدیق و تکذیب علماء هم مناط حقیقت و بطلان نمی‌شود زیرا در همه‌ی ادیان دنیا عالم و فاضل هست و دجمیع ملل علمای خود را سخن شناس می‌دانند در صورتیکه همه باشندتباہ افتاده‌اند مقصود این است که این مطالب را می‌دانم ولی درخصوص بهائیه متحیرم و نمی‌دانم چگونه باید قضاوت کرد زیرا یک نفر از خود این طایفه که گویا چندین سال بهائی بوده و تبلیغ می‌کرده است ناگهان از این دین برگشته و کتابی بر ردّ حضرات نوشته و آن شخص گویا اسمش یا سجلس آواره باشد درست نمی‌دانم ولی نام کتابش را می‌دانم که کشف الحیل است و من آن را خوانده‌ام اگر چه مندرجات آن کتاب نشان می‌دهد که نویسنده‌اش غرض

بخرج داده معه‌ذا می‌خواهم در مراجعت بطهران او را پیدا کنم و بپرسم که چه شد و چه پیش آمد و چه فهمیدی که بهائی شدی و بعد چه سبب داشت که اعراض کردی. به جهت چون مطلب مهم است در کشف آن عجله دارم و چه خوب می‌بود اگر مانند آواره کسی را در همینجا می‌یافتیم و او را با صاحب مثل خودم مقابل می‌نمودم تا دانستنی‌ها دانسته می‌شد حال بفرمائید که آیا سرکار هم با حضرات سروکاری داشته‌اید و از عقایدشان اطلاعی بدست آورده‌اید و آیا در اینجا کسی را سراغ دارید که بتواند جواب اینها را بدهد؟ البته می‌دانید که امر دیانت بازیچه نیست و نمی‌توان بدین آباء و اجدادی اکتفا نمود چه اگر دین پدری نزد خدا مقبول باشد باید همه‌ی ملل عالم رستگار باشند و اگر چنین باشد پس جهنم برای چه خلق شده است. باری اشراق از این قبیل سخنان در حالی که هر دو قدم می‌زدند می‌گفت و او بکمال دقت گوش می‌داد تا اینکه پرسید شما کی خیال مراجعت بطهران دارید/ اشراق گفت در هفته‌ی آینده. آن شخص پرسید که شما بطوایف عالم بچه نظر می‌نگرید آیا اشخاص غیر مسلمان را نجس می‌شمارید و معاشرت با آنها را حرام می‌دانید؟ اشراق گفت من با هیچیک از ادیان و مذاهب عالم مخالفت ندارم و هیچکس را هم نجس نمی‌شمارم زیرا در این قرن مردم را نجس دانستن دور از تمدن است ولی مایلم بدانم که دین حق کدام است؟ آن شخص گفت من فعلا بعللی نمی‌توانم شما را بمنزل خود دعوت و در این باره فکر شما را آسوده کنم اما گمان می‌کنم شما عاقبت بهائی شوید چرا که این طایفه هرچه می‌گویند بر صحت آن قامه‌ی دلیل می‌کنند و هر دلیلی هم که می‌آورند محکم و متین است خود هم مدتی مابین حضرات بهائی بوده‌ام و حال بسببی که از اظهارش معذورم با آنها معاشرت ندارم. اشراق گفت عجب پیش آمد خوبی پس شما که از عقاید و مقاصد این طایفه اطلاع کامل دارید خواهش می‌کنم خیال مرا از این حیث آسوده کنید من چون خانه‌ئی که در آن سکونت دارم از خودم نیست نمی‌توانم شما را به آنجا ببرم ولی اگر اجازه بفرمائید ممکن است بمنزل جنابعالی بیایم تا آذانه با هم صحبت کنیم و چنانچه در سرّ سرّ چیزی از حضرات فهمیده‌اید بنده را مطلع سازید تا تکلیف خود را بدانم. آن شخص گفت حالا فرصت نیست و من باید هنگام غروب حتما در منزل باشم ولی فردا قدری زودتر در همین محل که خلوت است ملاقات می‌نمائیم تا من آنچه دانسته و فهمیده‌ام برای شما شرح بدهم. این را گفت و خداحافظی کرده رفت. اشراق بدواخانه آمده قضایا را برضوانی نقل نمود و او اظهار داشت که نقشه‌ی خوبی است زیرا خودش حقیقت امر را خواهد گفت. باری فردا بعد از ظهر بمحل موعود شتافت و آن شخص هم سه ساعت بعد از ظهر بهمان مکان آمد و بعد از تعارفات رسمی درحالیکه هر دو قدم می‌زدند با اشراق گفت چون از وجنات

شما پیداست که مرد تربیت شده‌ئی هستید و در عین حال از اهالی این شهر نمی‌باشید نمی‌خواهم برای مذاکره مقدماتی بچینم و صحبت را طول بدهم لهذا بدانید که خود من هم اگر قبول بشود بهائی هستم و سبب اینکه چندی است با بهائیان متارکه نموده‌ام آن است که پدرم اخیرا فوت کرده و بردار مسلمانی دارم که سنا از من بزرگتر است و اموال پدری کلا در تصرف اوست و نزد علمای شهر گفته است از قرار مسموع برادر من بهائی است و اگر از دین خارج شده باشد تکلیف ارث او چه می‌شود. آقایان علماء گفته‌اند اگر ثابت شود که برادرت از اسلام خارج شده ارث باو تعلق نمی‌گیرد حتی روزی یکی از مجتهدین شهر مرا طلبیده گفت برادرت می‌گوید تو از دین اسلام خارج شده‌ئی راست می‌گویی یا نه؟ من در جواب گفتم که اخوی می‌خواهد باین بهانه سهم مرا هم بخود اختصاص دهد مجتهد گفت برادرت می‌گوید که تو با حضرات سروسرّی داری و هر وقت یکی از آنها را می‌بینی دست بر سینه می‌گذاری و در برابرش تعظیم می‌کنی و شبها هم دور هم جمع می‌شوید و با یکدیگر برضد اسلام صحبت‌هایی می‌دارید؟ در جواب گفتم همه‌ی این حرف‌هایی که اخوی زده بهمان قدسی است که عرض کردم مجتهد گفت از امروز ما شما را تحت نظر می‌گیریم و اگر فهمیدیم که با حضرات مراوده دارید گفتار برادر

تصویر ص 193 پی دی اف

شما نزد ما مسلم خواهد شد و به تکلیف خود عمل خواهیم کرد. من از آن تاریخ بهمین ملاحظه رفت و آمد را با بهائیان این شهر ترک نمودم زیرا همه‌ی آنها در میان اهالی معروفند و یقین دارم که علماء برای مراقبت من جواسسی گمارده‌اند تا اگر بفهمند که با بهائیا معاشرت دارم مرا از میراث پدر بکلی محروم سازند و اگر چنین شود من از هستی ساقط خواهم شد بدین جهت با حضرات تکلم نمی‌کنم فقط هنگام عبور بطوریکه هیچکس ملتفت نشود اظهار ادب می‌نمایم و هر روز اول غروب بخانه می‌روم تا تصور نکنند من بمجلس بهائیان حاضر می‌شوم لهذا شما خود را بی‌جهت اینجا و آنجا معطل نکنیدو بیقین بدانید که هرچه بهائیا می‌گویند صحیح است من هم وقتیکه ان شاءالله حق خود را گرفتم دیگر در این شهر نمی‌مانم بلکه به نقطه‌ی دیگر می‌روم و با آنها مأنوس و محشور خواهم گشت و اینکه من شما را بمنزل خود نبردم برای این است که با برادرم در یکجا هستیم و خود او هم جاسوس من است و ممکن نبود که در آنجا بتوانیم در این مسائل مذاکره کنیم حال بدانید که حق با بهائیان است شما اقوال مغرضین را سند قرار ندهید و باین امر مبارک اقبال کنید تا در عالم بعد

خجل و شرمسار نباشید. صحبت که باینجا رسید اشراق برخاست و او را بوسیده گفت من هم بهائی هستم و قربانت هم می‌شوم و علت طرح آشنائی را بشرح مذکور بیان کرده خواهش کرد که او را با برادرش ملاقات بدهد آن جوان که نامش آقا کمال بود استیحااش نموده گفت شما نمی‌دانید اخوی چقدر آخوندپرست و مبغض است اصلا نمی‌شود با او در این خصوص حرف زد چه اگر در بین صحبت بفهمد که شما بهائی هستید چنان بر می‌آشوبد و فساد برپا می‌کند که جلوگیری ممکن نیست اشراق گفت شما فکری بردارید که هرطوری هست مختصر ملاقات بعمل بیاید. گفت اگر صحبتی از امر نکنید ملاقات ممکن است لکن اگر بفهمد که شما بهائی هستید و با این وصف من شما را بخانه آورده‌ام همین عمل را ملاک بهائیت من قرار داده اموالم را تصرف خواهد نمود. اشراق گفت خاطر جمع باشید که نمی‌گذارم در حق من ظنن شود در بین اینکه این دو نفر با هم صحبت می‌کردند آقای ایزدی که از احباب بود و در اداره‌ی گمرک کرمانشاه خدمت می‌نمود و چندان ببهائیت معروف نبود به آنها برخورد و با آقا کمال تعارف نمود اشراق قضایا را باو گفته قصد ملاقات خود را با برادر آقا کمال نیز ابراز داشت ایزدی گفت با چنین آدمی ملاقات حاصلی ندارد اشراق گفت ملاقات در صورتیکه صحبت امری بمیان نیاید چه ضرری دارد بعد به آقا کمال گفت شما وسائل ملاقات را فراهم آرید و چون جناب ایزدی معروفیتی ندارند ایشان هم در آن مجلس تشریف داشته باشند آقا کمال قدری فکر کرده گفت خانم بنده نسبتی با خانواده‌ی البرز که در طهران هستند دارد ممکن است باخوی بگویم یکنفر از خاندان البرز باینجا آمده و خانم از ورودش مطلع شده می‌خواهد او را دعوت کند بعد از اشراق سؤال کرد که آیا شما خانواده‌ی البرز را می‌شناسید جواب داد آری من دو قطعه زمین در طهران داشتم یک قطعه را اخوی البرز و یک قطعه دیگر را صبیبه البرز خریدند و با هر دو دوستی دارم نام برادر بزرگترشان این است و نام برادر کوچکترشان این و در فلان کوچه هم منزل دارند آقا کمال از این قضیه خشنود شده گفت من بخانم می‌سپارم که در حضور اخوی بمن بگوید آن آقائی را که بستگی بخانواده‌ی البرز دارد یک روز برای ناهار بمنزل دعوت کن و الا باعث سرافکندگی من در نزد فامیل خواهد شد و بالجمله قرار بر این شد که روز جمعه این مهمانی انجام گیرد و چون آن روز فرارسید اشراق قبل از ظهر بدواخانه‌ی رضوانی رفته منتظر نشست تا وقتی که ایزدی هم آمد و بمعیت یکدیگر دو ساعت بظهر مانده بمنزل آقا کمال وارد شدند و بعد از سلام و احوالپرسی اشراق از آقا کمال پرسید که اخوی در منزل هستند گفت نه ایشان در منزل آقای صدر هستند زیرا بایشان ارادت فوق‌العاده دارند بقسمیکه اگر ممکن بشود شب هم از آقای صدر جدا

نمی‌شوند اما امروز چون می‌دانند که خانم من شما را دعوت کرده است برای ظهر بمنزل خواهند آمد. بعد از چند دقیقه آقا کمال از اطاق مهمانخانه باطاق دیگر رفت تا جای بیارد این هنگام اشراق به ایزدی گفت شما روبروی من بنشینید و متوجه باشید برای اینکه اگر مجلس اقتضا نمود من بشما با چشم اشاره‌ئی خواهم کرد و آن اشاره علامت خواهد بود تا شما از من سؤال کنید که آیا در طهران هم از طایفه‌ی بهائی کسی پیدا می‌شود یا نه؟ و غیر از این کلام چیز دیگر نگوئید ولی اگر اشاره بعمل نیامد هیچ نفرمائید. باری این دو نفر با آقا کمال و یک نفر دیگر که گویا از بستگان خانمش بود مشغول صحبت‌های متفرقه شدند تا موقع ظهر ولی برادر آقا کمال نیامد قدری هم از ظهر گذشت باز کسی نیامد لهذا حضار از آمدن مشارالیه مأیوس شدند و غذا به مجلس آوردند در بین اینکه مشغول به تناول ناهار بودند یک دسته‌ی پنج نفری از در داخل شده آمدند بر سر سفره نشستند اما جناب اشراق ندانست که برادر آقا کمال کدامیک از آنهاست در میان آنها یک نفر بود که عینک بر چشم داشت و به نظر متشخص‌تر از دیگران می‌آمد و سایرین هم او را خیلی احترام می‌کردند و از کلمات غلیظ و غیرمأنوسی که ادا می‌نمود پیدا بود که آخوند است ولی چون آن اوقات بحکم اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی عمامه‌ها بکلاه تبدیل شده بود این آخوند هم بلباس متحدالشکل درآمده بود مختصر حضرات غذا خوردند و سفره را برچیدند و بلافاصله عصرانه آوردند و در بین خوردن و صحبت کردن موقعی رسید که اشراق با چشم بایزدی اشاره کرد او هخم همان دقیقه باشراق گفت آقا شما که از طهران تشریف آورده‌اید بفرمائید در آنجا هم بهائی پیدا می‌شود؟ اشراق گفت آری در طهران از این طایفه بسیارند فعالیتشان هم زیاد است بطوریکه دست از سر احدی بر نمی‌دارند و بهره‌گر می‌رسند چنین و چنان می‌گویند بنده هم در چنگال آنها گرفتارم و مرا از جواب عاجز کرده‌اند چقدر خوب بود اگر کسی بمن مطلبی می‌آموخت که در جواب آنها بگویم و خود را خلاص کنم اگر چنین کسی پیدا می‌شد الی الابد مرا رهین منت خویش می‌کرد یک نفر جوان که در کنار اشراق نشسته بود گفت شما هر مطلبی که از آنها شنیده‌اید بگوئید جناب صدر یکایک آنها را جواب می‌هند و معلوم شد که مرادش از صدر همان شخص عینکی است اشراق خیلی اظهار ممنونیت کرده شروع نمود به نقل اقوال بهائیان و قریب نیمساعت صحبت داشت که چنین و چنان می‌گویند و در این فاصله همه حضار سامع و ساکت بودند بالاخره باقای صدر گفتند جواب این مطالب را بایشان بیاموزید تا بتواند بحضرات بگوید و خود را از شرشان خلاص کند آقای صدر گفت باید بکتاب مراجعه کنم و قدری در اطراف این مواضع مطالعه نمایم و این موکومر است بوقت دیگر بعد اشراق را مخاطب

داشته گفت من علی العجالة قدری نقاھت دارم ولی آقای سردار العلماء¹ برای همه‌ی مذاهب باطله جوابهای دندان‌شکن دارند کما اینکه چند روز پیش یک‌یاز کشیشهای مسیحی خدمتشان آمد و در موضوع دین صحبت بمیان آورد آقای سردار العلماء بفاصله‌ی یک دقیقه با ادای دو جمله چنان او را بهم پیچانید که با خجلت و سرشکستگی خارج شد شما هم خوب است پیش ایشان بروید تا بشما طریقه‌ی مکالمه‌ی با حضرات را بطوری بیاموزند که دیگر آنها با شما جرأت مقابلی نداشته باشند اشراق گفت جنابعالی می‌دانید که بنده غریب این شهر هستم و خدمت ایشان سابقه‌ی بندگی ندارم خوب است مرا بحضور ایشان رهنمائی فرمائید تا عندالله دارنده‌ی اجر عظیم گردید. صدر گفت مانعی ندارد هر وقت که بخواهید من شما را بمحضر ایشان می‌برم و یقین کنید که در یک مجلس شما را بجمیع جوابهای حضرات آشنا خواهند کرد و حضرت سردار العلماء همیشه بعد از ظهرها در منزل خود برای مذاکرات دینی نشستہ‌اند. اشراق گفت چون بنده دو روز دیگر قصد حرکت بطهران دارم مستدعی هستم همین امروز دست مرا بدامان آن بزرگوار برسانید. اهل مجلس چون دیدند آقای صدر جواب را موکول بسردار العلماء کرد خوششان نیامد زیرا میل داشتند که خود او فوراً باین مطالب جواب بگوید به صورت همگی اظهار داشتند حضرت آقا ما هم می‌خواهیم بدانیم جواب مطالبی که ایشان از این طایفه نقل کردند چیست. آقای صدر اظهار داشت که گفتم قدری مطالعه‌ی کتاب لازم است ولی چون آقای سردار همیشه به مطالعه‌ی همه‌گونه کتب مشغول هستند دیگر بمراجعه احتیاجی ندارند اشراق گفت حالا که آقایان هم مایل هستند خوب است الساعه همگی براهنمائی حضرت آقای صدر خدمت جناب حجة الاسلام مشرف شویم و جمیع ما بجواب این طایفه آشنا گردیم. حضار کلا موافقت نمودند آقا کمال در منزل ماند مصلحت هم در این بود که بمحضر آن آخوند نیاید ولی اشراق و ایزدی و آن پنج نفر برخاستند و براه افتادند و بعد از آنکه از چند کوچه گذشتند بر در یک خانه ایستادند صدر گفت شما تأمل کنید تا من آقا را خبر کنم این را گفت و بدون دق‌الباب بدورن رفت اشراق برفقا گفت عجب است که آقای صدر بی‌اجازه داخل شدند. جواب دادند که ایشان محرمند ویرا برادر زن آقای سردار العلماء می‌باشند. باری این شش نفر قریب ربع ساعت معطل شدند تا وقتی که خادمی بیرون آمده گفت بفرمائید و جمیع را باطاق بزرگی رهنمائی نمود آقا که مردی هفتاد ساله بنظر می‌رسید در صدر اطاق بر روی تشک جالس و چند جلد کتاب در مقابلش گذارده شده بود و

¹ لقبی است که از دو کلمه تشکیل یافته لکن ترکیبی است مغلو ط چه مضافش فارسی و مضاف الیه اش عربی است

حضرات نشستند و بعد از تعارفات معموله اشراق جریان مذاکرات آن روز را به آقا شرح داده سپس صحبت را شرو کرد باین نحو که بهائیان درباره‌ی علامات ظهور چنین می‌گویند و درخصوص اعتراضات مرد چنان و قس علی ذلک حال بفرمائید که جواب فلان مطلب چیست؟ آقا ابتدا بجواب مبادرت نمود ولی اشراق گفت این جواب شما را دیگران هم داده‌اند ولی آنها در این خصوص هم چنین و چنان می‌گویند مختصر کار بجائی کشید که سردارالعلماء خود را عاجز یافته گفت با این طایفه نشست و برخاست حرام است و سکوت نمود. اشراق بلحن التماس گفت حضرت آقا این که جواب نشد آخر بما رحم کنید شما در قفسه‌ی اطافتان این همه کتاب دارید بیائید و برای رضای خدا از این کتابها لااقل یک جواب پیدا نید و بمخلص بیاموزید تا از حضور حضرت آقا سوغاتی برده باشم.

آقا گفت جواب همان است که گفته شد باید با این طایفه معاشرت نکنید تا از شرشان محفوظ بمانید اشراق رو برفقا کرده گفت آقایان اگر من در طهران بحضرات بهائی بگویم که جناب سردارالعلماء جواب مطالب شما را ندادند و فرمودند که با شما مراوده نداشته باشیم آیا بهائیها نخواهند گفت که چون علماء خود را از دادن جواب عاجز می‌بینند شما را از ملاقات و مذاکره با ما منع می‌کنند؟ در آن صورت بنده بآنها چه بگویم پس من از شما نفوس محترم که زحمت کشیده‌اید و برای همین کار با بنده باینجا تشریف آورده‌اید استدعا می‌کنم از حضرت آقا خواهش کنید اقلا یک جواب مقنع که همگی بتوانیم ببهائیها بدهیم بما بیاموزند همراهان اشراق به سردارالعلماء گفتند حضرت آقا فلانی راست می‌گوید آخرین جواب صحیحی بفرمائید که ایشان و ما یاد بگیریم و دیگر فریب حضرات را نخوریم باز سردارالعلماء گفت جواب همان بود که گفتم با آنها معاشرت نکنید. یکی از اشخاص که با اشراق آمده و پهلوی او نشسته بود به آقا گفت من در این جلسه چنین فهمیدم که شما جوابی ندارید تا به این آقا بگوئید و بر من معلوم شد که تاکنون مندر جهالت و نادانی بوده‌ام و احمقانه با برادرم رفتار می‌نموده‌ام و امروز بر من واضح شد که او خوب فهمیده بوده است مطلب از چه قرار است که بهائی شده و من هم که از اینجا بیرون رفتم بدانید که اقرار می‌کنم حق با حضرات است بعد دست اشراق را گرفته گفت برخیزید برویم من آنچه باید بفهمم فهمیدم پس همان جوان با اشراق و ایزدی و یک نفر دیگر (که آقای شریف نام داشت و از جانب احباء مأمور بود اگر برای جناب اشراق اتفاق سوئی رخ بدهد آنان رامطلع سازد) از مجلس حرکت کردند و بیرون رفتند و در بین راه معلوم شد

که آن جوان اخوی آقا کمال بوده و آنها را بمنزل برد و بمحض اینکه وارد شدند آن جوان دستها را بر گردن برادر حمایل کرده رویش را بوسید و عذر حرکات سابق را خواست و از جناب اشراق که باعث چنین گفتگویی که منجر بایمان او گشته است سپاسگزاری نمود. چون این واقعه بسمع اعضای محفل مقدس روحانی کرمانشاه رسید شبی اشراق را احضار و از چگونگی استفسار نمودند در آن مجلس جناب عبدالله مطلق هم که آن موقع در آن صفحات بنشر نجات اشتغال داشتند حاضر بودند و چون حضرات بر کیفیت احوال واقف شدند جمیعا کمال مسرت را حاصل کردند و ایشان را مورد مکرمت و مرحمت قرار دادند خصوصا جناب دکتر حبیب الله مؤید که سعی می‌کرد جناب اشراق مقیم کرمانشاه بشود زیرا در آن سفر زن و فرزندان را نیز همراه برده بود ولی اشراق باین امر راضی نشد و در همان هفته از محفل روحانی کسب اجازه نموده بطهران بازگشت و تا پایان عمر در آن مدینه مقیم و بخدمت امرالله و اعلائی کلمةالله مشغول بود و در بیست سال آخر زندگی شغل خیاطی را هم ترک گفته اوقات شبانه روزیش بخدات امری می‌گذشت تا اینکه در تاریخ هفدهم شهریور ماه سال هزار و سیصد و بیست و هفت شمسی و اواخر سنه 1367 قمری بدل دردی که ناشی از ورم امعاء بود مبتلا گردید معهذا نظر بعشق و علاقه‌ی مفرطی که به نشر نجات الله داشت محفل تبلیغ را ترک نکرد و پس از شش روز یعنی در غروب یوم بیست و دوم شهریور ماه 1327 شمسی با حال فرح و شادمانی قید علایق گسلاند و مرغ روح را از قفس تن رهائی و بعد از خدمات متوالیه‌ی پنجاه ساله در هفتاد و هفت سالگی بملکوت پنهان و فضای لامکان عروج نمود. در مجالس تعزیت و تذکری که برایش ترتیب داده شد قریب پنجاه نفر از مبتدیانی که با آن متصاعد الی الله بمذاکرات تبلیغی اشتغال داشتند حضور یافتند و از فقدان آن منبع ایمان و ایقان متأسف و پریشان بودند. گویند جناب اشراق رساله‌ی استدلالیه‌ی مرقوم داشته که ناتمام مانده است.

از جناب اشراق دو دختر و دو پسر باقی ماندند یک دختر و یک پسر بنام قدسیه و رحمت الله که از زوجه‌ی اولی ایشان بوجود آمدند از اطاعت پدر خارج شدند و از امر الهی برکنار ماندند و چون هنوز در قید حیاتند خاتمه‌ی احوالشان معلوم نیست اما یک دختر دیگر مسماء باقدسیه و یک پسر دیگر موسوم بعزت الله که از عذراء خانم زوجه‌ی ثانیه ایشان متولد گشته‌اند هر دو مؤمن و متمسک بامرالله می‌باشند.

الواحی که بنام جناب اشراق صادر شده علاوه بر لوحی که سابقا بدان اشاره گردید عبارت است از یک لوح مبارک بنام ایشان و آقا میرزا فرج الله از حضرت مولی الوری و دو توقیع منیع از حضرت ولی امرالله که هم اکنون هر سه را ذیلا زیارت می‌فرمائید:

طهران- بواسطه‌ی جناب آقا محمد علی کاشانی جناب میرزا عبدالکریم خیاط طهرانی و میرزا فرج الله 20 ربیع الثانی 1324

ای دو بنده‌ی الهی نامه شما اثر خامه محبت الله بود سبب سرور دلها گردید هر رایحه را تأثیر ساعتی و تعطیر در نفسی مگر رایحه‌ی محبت آن دلبر رحمانی تأثیر جاودانی دارد و مشامرا بنفحه‌ی ابدی معطر نماید در محضر احباب نامه‌ی شما گشودم و از عنوان تا پایان بنهایت دقت ملاحظه نمودم معانی روحانی یود و روح و ریحانی مبذول داشت که تأثیرش در جوارح و ارکان ظاهر شد اجازه‌ی حضور خواسته بودید فی الحقیقه مستحق احرام حرم مقصود هستید اما با وجود این ملاحظه‌ی حکمت نیز باید نمود و در آن سامان بخدمت پرداخت زیرا خدمت به آستان مقدس یعنی نشر نجات عین زیارت است و عبودیت دل و جان را طائف مطاف ملاءاعلی نماید اگر قربیت مکانی نه تشریف روحانی حاصل شاعر عرب گفته

یا زائری روضة المختار من مضر زرتم جسوما و زرنا نحن ارواحا

و علیكما التحية و الثناء ع ع

جناب آقا میرزا عبدالکریم اشراق علیه بهاءالله الابهی ملاحظه نمایند

عریضه‌ی تقدیمی آن یار روحانی مورخه 19 بهمن 1311 بلحاظ ادس محبوب مهربان حضرت ولی امرالله ارواحنا لالطافه الفداء فائز و مراتب خضوع و محبت و ثبوت و استقامت آن جناب مورد قبول و مکرمت واقع مستدعیات خاطر طرا بنظر شفقت ملحوظ آمد فرمودند از حق می‌طلبیم که تأییدات الهیه از جمیع جهات شامل و مکاره دنیوییه دفع و زائل و بحسن خاتمه بعنایت رب البریه نائل شوید تمنای اجازه‌ی تشریف بیقعه‌ی مبارکه با ضلع و دو طفل اقدسیه خانم و عزت الله نموده بودید فرمودند مأذونید همچنین اظهار عنایت دربارهی دو طفل عزیز خویش فرمودند تا در ظل فضل و الطاف الهیه نشود و نما نموده بخدمت و عبودیت آستان احدیت مؤید و موفق گردند و فیض برکت و موهبت

سعادت در آن خانواده جلوه کند متعلقه امة الله عزرا خانم را از قبل هیکل مبارک تحیت و تکبیر و بیان لطف و فیر ابلاغ دارید حسب الامر مبارک مرقوم گردید.

نورالدین زین 12 شهرالبهاء اول آپریل 1933 ملاحظه گردید بنده آستانش شوقی.

طهران- جناب آقا میرزا عبدالکریم اشراق علیه بهاءالله ملاحظه نمایند

عریضه‌ی تقدیمی آن حبیب معنوی مورخه 15 خرداد 1313 بلحاظ عطوفت حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه فائز و مشروحات معروضه کاملاً در محضر انور معلوم و واضح گردید چون روح خلوص و مودت و ثبوت و جانفشانی از مضامین آن مشهود و ظاهر موجب لطف باهر شد مرحمت و دعا فرمودند تا بیش از پیش بخدمت امرالله و نشر نفحات الله موفق و مؤید باشند و نار محبة الله را در قلوب طالبان برافروزند و بشارات ملاءاعلی را منتشر سازند البته چون موفقیت بعنایت حضرت احدیت موجود و حاصل بمقصد قلبی و آرزوی روحی واصل راجع به وجهی که تهیه برای سفر شده و علت مزاج مانع از تشریف گشته و راه صرف و انفاق آنرا استدعا نموده بودید فرمودند مبلغ را صرف تبلیغ امرالله و نشر نفحات الله نمایند بهرنحوی که خود بآن مایلند. ضجیعه‌ی محترمه امة الله عزرا خانم و دو فرزند عزیز خویش اقدسیه خانم و آقا عزت الله را از قبل وجود مبارک پیام شفقت و مهربانی و تحیت ابدی ابھی ابلاغ دارید حسب الامر مبارک مرقوم گردید نولادین زین. 5 شهرالکمال 91-5 اگست 1934 - ملاحظه گردید بنده آستانش شوق.

جناب ملا بهرام اختر خاوری

این مرد پاک نهاد از بهائیان پارسی نژاد است. بنده در سال 1303 شمسی در طهران از دور فقط یک نظر بزیارت هیکل و قامتش فائز شدم بدین نحو که در خیابان ناصریه یکی از احبای الهی او را درحالی که از طرف دیگر خیابان عبور می فرمود نشان داد هر چند این دیدار برای دقت در قیافه‌ی آن جناب کافی نبود و از آن رؤیت جز خاطره‌ی شبیه ببقیه‌ی صورت رویا چیزی در خیال نماند ولی در همان لحظه پاکیزگی جامه‌ی ایرانی و محاسن و ناصیه‌ی نورانی جنابش در خاطر نقش بست و دیگر مجال نشد که گفتگوئی با حضرتش بعمل آید و این از سوءحظ این عبد بوده زیرا که ایشان از اجله‌ی مؤمنین امرالله و سرحلقه‌ی مبلغین زردشتی بودند که همنشینی و استفاده از نفس پاک چنان

وجود مبارکی جاذب میمنت و جالب سعادت است. بخصوص که در لوحی از الواح خطاب جناب سیاوش سفیدوش حضرت مولی الوری چنین فرموده‌اند.

(حضرت مابلهرام رحمت رحمن است و نعمت آسمانی قدر این بزرگوار را بدنید) انتهی

اما شرح احوال این وجود مسعود از منابع مختلف بدست آمد از جمله دو فرزند مکرم ایشان جناب اردشیر و جناب شهریار هریک پاره‌ئی از مشاهدات و اطلاعات خویش را نوشته به بنده تسلیم نمودند و دو صفحه از تاریخ حضرت فاضل مازندرانی و یک صفحه هم از یادداشتهای جناب حاج محمد طاهر مالگیری راجع به پدر فرخنده اختر را بنوشته‌ی خود ضمیمه کردند و از همه مشروحتر جزوه‌ئی بود بقلم خود صاحب ترجمه که جناب سیاوش سفیدوش از روی آن سواد برداشته با جزوه‌ی دیگری مشتمل بر سرگذشت خود در سنه ماضیه یعنی اواخر سال 1328 شمسی از گرگان برای نگارنده به تبریز فرستاده‌اند اکنون از جمیع آن اوراق در نگارش این تاریخچه استفاده خواهد شد.

باری این کوکب تابان نامش بهرام و اسم پدرش بهمن و نام جدش جمشید بود و در سال 1275 قمری در مریم آباد که یکی از قرای اطراف یزد است از مادری بنام سلطان خانم ماهیار متولد گشت در کودکی بعد از آموختن سواد فارسی مانند نیاکان خویش بشغل زراعت پرداخت و کیش حضرت زردشت را که دیانت آباء و اجدادش بود پیروی می‌نمود ولی در امر دین مانند سایرین بی‌پروا نبود بلکه در آتشکده‌ی سینه شعله‌ئی سوزان و در کانون دل آتشی فروزان داشت که پیوسته بمطالعه‌ی کتب آسمانی می‌پرداخت و در مضامین آن عمیق می‌گردید و در گفتار جاماسب حکیم می‌اندیشید و بموجب مژده‌نامه‌های دینی فارسیان در انتظار ظهور هوشیدر ماه و هوشیدر بومی و شاه بهرام ورجاوند و دستورپشوتن¹ می‌بود زیرا برحسب بشارات کتب زردشتی پس از ظهور پمیر عرب و پیدایش آئین تازی و حدوث اختلافات و وقوع خونریزی اول هوشیدر و بعد شاه بهرام ظاهر می‌شود و جمیع خلق را بآئین بهی دلالت می‌فرماید و کل خلائق را بر خوان الهی می‌نشانند و همه مذاهب را منتهی بدین و مذهب واحد می‌نماید و بالنتیجه جهان رشک روضه‌ی جنان می‌گردد و جهانیان در

¹ جناب سیاوش سفیدوش در تفسیر پاره‌ئی از اصطلاحات دینی زردشتیان چنین نوشته است: (سیوشانس یعنی سود رساننده و سیوشانسان یعنی سودرسانندگان و هوشیدرماه یعنی در دانش آسمان (حضرت اعلی) و هوشیدر بومی یعنی در دانش زمینی که جناب باب‌الباب و شاه بره‌ارم ورجاوند یعنی مالک نور... (حضرت بهاء‌الله جل جلاله) و دستور پشوتن یعنی دانشور و مروج روح حیات که حضرت عبدالبهاء ارواحنا لعبودیت‌ه الفداء بود) انتهی

کمال خوشبختی و نیک اختری به ستایش و نیایش دادار پاک می‌پردازند. بدین سبب ملامبهرام پیوسته گوشش به آواز بود که بمجرد حدوث حادثه‌ئی با کمی آزر و غه به کوهسار پناه برد و در آنجا خود را به ریاضت و خوردن گیاه عادت دهد و پس از حصول امنیت از کوه و وادی به شهر و آبادی بازگردد و به سعادت زیارت صاحب ظهور نایل گردد لهذا در قریه خود همواره از عابرین سؤال می‌کرد که از اخبار تازه چه آورده‌اند تا اینکه روزی از همسایه‌اش حسن که از یزد مراجعت نموده بود پرسید که در شهر چه خبر بود؟ حسن جواب داد خبر تازه این بود که یک نفر بابی را کشتند. ملا بهرام گفت بابی چیست و گنااهش چه بود؟ گفت از قراریکه مردم می‌گویند کسانی که از علم زیاد رویشان زرد می‌گردد می‌روند بابی می‌شوند این شخص هم بابی شده بوده است و بفتوای علماء او را کشتند.

ملامبهرام متحیر شده با خود گفت یعنی چه مگر دانش و علم زیاد چهره را زرد می‌کند و مدتها در این خصوص فکر می‌کرد تا اینکه میرزا عیسی خان که یکی از وزرای ناصرالدین شاه بود از حکومت یزد هفت نفر زردشتی طلبید تا بطهران رفته بفلاحت مشغول گردند حاکم هم از میان زردشتیان هفت تن زارع هنرمند و فلاح کاردان انتخاب و بطهران روانه نمود که یکی از آنها ملا بهرام بود که در سه چیز کامل و ماهر بود یکی در تیراندازی و هدفگیری و دیگر در شناختن و پروراندن حیوانات اهلی از قبیل اسب و گاو و گوسفند و غیرها و سوم در زراعت و فلاحت. بهر صورت چون حضرات بمقصد رسیدند آنان را در قلعه‌ی وزیر منزل دادند و کل را تحت سرپرستی حاجی ملک نامی در اراضی وزیری به زراعت گماشتند. حاجی ملک که مباشر آن اراضی بود مذهب علی‌اللهیان داشت و سعی می‌کرد ملا بهرام را بطریقت خویش درآورد. ملامبهرام هم کوشش می‌نمود که حاجی ملک را به کیش زردشتی وارد سازد روزی برای اثبات حقانیت حضرت زردشت از معجزات خود او و از جانفشانی‌های خاصان و پیروانش دلیل آورد حاجی ملک معجزات را منکر شد و درباره‌ی فداکاری و از خودگذشتگی مؤمنین هم گفت کشته شدن در راه عقیده برهان حقانیت نیست چرا که چند سال قبل هشتاد نفر از طایفه‌ی بابیه را بحکم ناصرالدین شاه در پای قایق کشتند در صورتیکه بطلان بابیان محتاج ببرهان نیست. اینجا دفعه‌ی دویم بود که نزد ملامبهرام سخن از بابیان و کشته شدن آنان بمیان آمد و چون مدتی گذشت و در طهران امر فلاحت بانجام رسید بکاشان رفته چندی در حجره‌ی کیخسرو خداداد که یکی از احباب بود شاگرد شد روزی ملاحظه کرد که از طرف محمد حسن نواب کاشانی که او هم تنی از احباب بوده است پاکتی سربسته برای کیخسرو

خداداد آوردند که چون آن را گشود و نامه را خواند رنگش پرید و احوالش دگرگون گردید و مدتی بهمان حال ساکت ماند. ملبه‌رام ابتدا هرچه پرسید چه خبر بود که اینطور پریشان شدید جواب نداد اما آخرکار چون اصرار و التماس ملبه‌رام از حد گذشت و کیخسرو هم بامانت و رازپوشی او مطمئن بود گفت در این نامه شرح شهادت دو تن از اکابر بهائیان اصفهان¹ را نوشته‌اند. ملبه‌رام بجد خواهان شد که از بابیت و بهائیت که تاکنون چند بار بسمعش رسیده و چیزی از آن نفهمیده بیان کند کیخسرو که او را مشتاق یافت دریغ ننمود و همان روز در خلوت مختصری از تاریخ امر و شطری از بشارات پیشینیان و قدری از مطالب استدلالی برایش شرح داد.

ملبه‌رام در نتیجه این اطلاعات بامر مبارک نزدیک شد ولی چون محافل کمتر تشکیل می‌یافت و آثار و الواح مبارکه هم در دسترس همه کس نبود در ایمان بحدّ کمال نرسید تا آنکه بعد از دو سال و نیم بیزد مراجعت نمود آن هنگام حاجی قلندر در آن مدینه بسر می‌برد و روزها حکاکی می‌کرد و شبها در مجالس احباء تبلیغ می‌نمود ملبه‌رام با ایشان آشنا شد و هر موقع که از مریم آباد به شهر می‌آمد با حاجی قلندر ملاقات می‌نمود و بزیارت سایر مبلغین نیز فائز می‌شد چنانکه جناب حاجی محمد طاهر مالمیری در این خصوص نوشته‌اند: (در خصوص شرح تصدیق حضرت ملبه‌رام و قیام عاشقانه‌ی ایشان در امر تبلیغ تقریباً در سنه صد هجری یا صد و یک هجری² که شیخ محمد حسن مجتهد که حکم قتل بنده را داده بود بحاجی معدل السلطنه که حاکم یزد بود خیلی تعقیب داشت در گرفتن بنده لهذا تقریباً پنج ماه در خانه‌ی آقا علی عسکر پدر آقای نیرو در محله‌ی پشت خانه‌ی علی مخفی بودم روزی مرحوم آقا علی عسکر فرمودند که یک جوان زردشتی بهرام نام که خیلی جوان خوشی هست و گاهی از مریم آباد چغندر برای ما می‌آورد خیال کردم این دفعه که می‌آید او را بیاورم نزد شما که با او صحبت امری بداری. چند روزی گذشت که آقا ملا بهرام قدری چغندر برای آقا علی عسکر آورد چون هوا گرم بود روزها در زیرزمین کودی منزل داشتم ایشان را آوردند نزد حقیر با ایشان صحبت امری داشتم باز فردای آن روز آمدند و چند روز دیگر آمدند ولی در بین صحبت داشتن گریه می‌کردند. مکرر بایشان می‌گفتم وقت گریه نیست وقت سرور است ولی ایشان هر روز

1 سلطان الشهداء و محبوب الشهداء

2 گویا مقصود سیصد یا سیصد و یک هجری است که مراد سنه هزار و سیصد یا هزار و سیصد و یک هجری است چون این یادداشت را جناب حاجی ملاطاهر در پبری و شکستگی نوشته‌اند لهذا اشتباهاتی از این قبیل دارد و چون تغییر و تصحیح عبارت بی‌اذن نگارنده‌اش بهیچ عذری جایز نیست لهذا عین عبارت ایشان درج شد.

بر گریه می‌افزودند تا اینکه کاملاً تصدیق کردند پس از آن مرحوم رستم خورسند که کدخدای مریاباد بود ایشان را آوردند و چند مجلس با ایشان صحبت امری شد و ایشان هم تصدیق کردند و اما حضرت مالبهرام قیام بامر تبلیغ کردند و ایا هفته بعضی از روزها باطراف شهر می‌رفتند. مرحوم خسرو اله آبادی¹ و یا حسین آباد می‌رفتند با مرحوم نوش صحبت امری می‌داشتند و یا بتفت می‌رفتند و با آقای تفتی صحبت امری می‌داشتند یا برحمت آباد می‌رفتند و با مرحوم شاه سیاه بخش صحبت امری می‌داشتند در جلسات بعد هم آنها را بمریاباد دعوت می‌کردند و با کمال محبت هریک از آنها را ضیافت می‌نمودند هریک از آنها را یک یا دو روز ضیافت می‌نمودند و صحبت امری می‌نمودند مختصر اینکه آنی و دقیقه‌ای از امر تبلیغ فروگذار نمی‌کردند مکرر در مکرر بمنازل آنها می‌رفتند باز پی در پی دعوت می‌کردند و به اطراف و اکناف یزد می‌رفتند اول کسی که در حزب زردشتی تصدیق کرد² مالبهرام بود و شیرمرد که معلم مدرسه بود و با سایر نفوس از هر قبیل صحبت امری می‌داشتند حاصل کلام این است که آنچه احباب زردشتی در یزد و اطراف هستند در اثر اقدامات عاشقانه‌ی ایشان شد و لاسلام) انتهی

باری چنانکه قبلاً نوشته شد جناب مالبهرام هنگام مجاهده با بسیاری از احباء و مبلغین ملاقات و مذاکره کرد تا لیاقت آن را یافت که در بزم روحانیان راه یابد از حاشیه نشینان انجمن قدوسیان گردد لهذا شبی جناب حاجی محمد طاهر مالگیری مالبهرام و رفیقش رستم خورسند و یکی دیگر از زردشتیان را که وفادار هر مزدیار نامداشت بمحفلی که در منزل استاد احمد نامی از احبای الهی تشکیل گشته بود رهنمائی کرد این سه نفر جمعی را در لباس مسلمین نشستند دیدند و چون خود ملبس بجامه‌ی زردشتیان بودند از خوف نزدیک بود قالب تهی کنند ولی برخلاف انتظار مشاهده کردند که آن جمع با احترام آنان برپای خاستند و هریک بنوبت با لب پر خنده و پیشانی گشاده پیش آمده دست در آغوش یکایک آنها نموده بر رویشان بوسه دادند و صاحبخانه هم به کمال محبت و یگانگی پذیرائی مشغول شد این نوع رفتار و این قسم مهربانی هوش از سر آنها ربود و در تار و پود وجودشان اثر نمود تا اینکه حاجی قلندر شروع بصحبت کرد بشارتهای کتب زردشتیان و علامات ظهور را یک یک فروخوانده با وقایع این امر اعظم منطبق ساخت سپس لوح مبارکی را که باعزاز مانکچی صاحب

1 این جمله ناقص و نامفهوم است و گویا مقصود این باشد که در آله‌آباد با مرحوم خسرو اله آبادی صحبت امری می‌داشتند.

2 یعنی در شهر یزد.

به فارسی سره از قلم اعلیٰ عز نزول یافته بود تلاوت کرد و چنان کلمات آن لوح مبارک در قلب ملبه‌رام جایگزین شد و بدرجه‌ئی مطالبش در ذائقه‌ئی او شیرین آمد که وصفش از حدّ رقم و از نگارش قلم بیرون است و بالجمله آن شب بکلی سباحتش خرق گشت و حجابتش دریده شد و با سرور و اطمینان در حلقه‌ئی اهل ایمان درآمد و از آن پس برای دلالت اهل و اولاد آماده گشت و لاجل هدایت همکیشان دامن همت بر کمر بست و از همان وقت بار گران شداید را بر دوش نهاد و صدمات سنگین را تحمل نمود و در سبیل حق از بیگانه و خویش جورها کشید که اکنون شرح پاره‌ئی از آنها را ذیلا ملاحظه خواهید فرمود.

نخستین مخالفتی که با ملبه‌رام بعمل آمد و زندگانی را بر او تلخ کرد از جانب زوجه‌ئی اولش سرور بود که این زن علاوه بر اینکه تا زنده بود از نعمت ایمان محروم ماند با شوهر بسبب ترک کیش زردشتی بسختی بد رفتاری می‌نمود مثلا ملبه‌رام بعد از اقبال بامر الله همواره ساعی بود که زردشتیان آن حدود با بهائیان رفت و آمد داشته باشند تا بمرور از امر الهی اطلاع حاصل کنند شاید که بدین وسیله از فرات ایمان بیاشامند و از کوثر ایقان سرشار گردند و بدین سبب بدوا در وطنش مریم آباد و بعدا در مهدی آباد که آن قریه را بنام حاجی سید مهدی افغان معمول ساخته و خود نیز در همانجا ساکن گشته بود مبلغین را دعوت می‌کرد و با مستعدین زردشتی ملاقات می‌داد و این فقره بزوجه‌اش ناگوار آمده پیوسته با سوءرفتار خویش قلب شهور پاکیزه گوهر را می‌آزرد از جمله چنین واقع شد که شبی ملبه‌رام در خواب دو تن از سادات محترم را دید که به منزل او داخل گشتند و گفتند ما نیر و سینا هستیم صبح که از رختخواب بیرون آمد و ببیناغ رفت تا اشجار را آبیاری نماید از قضا در غیبت او آقایان نیر و سینا که از اصفهان بیزد فرار کرده و از آنجا هم از بیم خطر بیرون آمده بودند بمهدی آباد وارد شدند و سراغ منزل ملبه‌رام را از اهالی گرفته دق الباب کردند عیال ملبه‌رام که در را باز کرد و چشمش بعمامه‌ئی سبز آنها افتاد در را بست و بصورت منکر و خشن گفت اینجا خانه‌ئی بهرام نیست نیر سینا با دل آزرده و حال افسرده از آنجا روانه شدند اتفاقا در راه بملا بهرام مصادف گشتند و او چون به لباس و قیافه‌ئی آنها نگریست دید همانهائی هستند که دیشب بخوابش آمده‌اند لهذا پیش رفته پرسید که شما نیر و سینا هستید؟ گفتند اری شما ملبه‌رام نیستید؟ گفت چرا و فوراً ورود آنها را بآن قریه تهنیت گفت و هر دو را در بغل گرفت و پس از معانقه و مصافحه ایشان را بمنزل برد و از قراین استنباط کرد که حضرات قبلا به منزل او آمده‌اند و عیالش آنها را پذیرفته

است و چون از بد سلوکی خانمش بتنگ آمده بود همان ساعت دست او را گرفت از خانه بیرون انداخته گفت دیگر حق نداری به اینجا قدم بگذاری آن زن بمریم آباد رفت و در خانه‌ی پدر ماند تا وقتی که جناب حاجی میرزا محمود افغان از قضیه مستحضر شده خواست این زن و شوهر را با یکدیگر آشتی بدهد ولی ملا بهرام نپذیرفت لهذا حضرت افغان جریان را بحضور حضرت عبدالبهاء معروض داشت آنگاه لوحی بنام ملا بهرام نازل شد که مصدر به این کلمات عالیات بود: (ای بهرام- ستاره شناسان گویندب هرام اختر جنگ جویست و تندخو.....) انتهی. مختصر آنکه زیارت این لوح سبب شد که ملا بهرام اجازه داد عیالش بخانه برگردد معه‌ها آن خانم باز هم دست از عداوت برداشت و پیوسته زندگانی را بر شوهر زهر می‌کرد تا وقتی که بسرای دیگر شتافت با این وصف حضرت مولی‌الوری روح من فی الوجود لعطوفته الفداء در یکی از مناجاتهای خویش برایش طلب آمرزش کرده چنین فرموده‌اند: (یزدانا پاکا..... همدم بهرام کنیز عزیز را تاجی از مغفرت بر سر نه و جامه‌ی عفو و غفران بپوشان) انتهی.

باری آن اوقات غالباً مبلغین از آنجا عبور و چندی در منزلش توقف می‌فرمودند و قریه‌ی مریم آباد و مهدی آباد بسبب سکونت ملا بهرام و رستم خورسند بارها موطئ اقدام اصفیاءالله گردید. جناب ملا بهرام بعد از ایمان مدتی در مریم آباد و بعد در مهدی آباد می‌زیست هنگام شهادت شهدای سبعة یزد شاهد قضایا بود و ضمناً خود او نیز صدماتی کشید و همچنین بخدمت‌های موفقی گشت از جمله خدمت‌های اینک چون اعداء اجساد مطهر شهیدان را در کوچه‌ها می‌کشیدند تا ببرند بچاه خرابی که در کنار مریم آباد واقع بود بیندازند در بین راه بنامدار مهربان و فریدون اردشیر که دو تن از احبای زردشتی بودند برخوردند و آن دو را از کوچه‌ی سلسبیل با خود بردند تا اینکه بانان در ریختن خاک بر روی جسد‌های پاک شهداء کمک کنند و چنین کردند ولی چون دشمنان این عمل را ناتمام گذاردند ملا بهرام باتفاق جناب حاجی محمد حسین خراسانی که چندی بعد در عباس آباد بشهادت رسید در تاریکی شب از خانه بیرون آمدند و از باغ سلسبیل چراغ برداشته بر سر چاه رفته آن را با خاک و ریگ انباشتند ایضا در همان ایام چنانچه در تاریخ شهدای یزد مسطور است جناب ملا ابراهیم مسئله گو پیرمرد فاضل و دانشمند بحکم جلال‌الدوله دستگیر شد عیال آن وجود گرامی بصلاحدید برخی از آشنایان برای استخلاص شوهر از سه تن مسیحی (که یکی از آنان نامش آرتر بود و دیگری را پرنس صاحب می‌نامیدند که شخصی بود هلندی و سمت مدیریت تجارتخانه جدید التاسیس را داشت و سیمی

را کاپیتان می‌گفتند که مردی نظامی و از اهالی انگلستان بود) استعانت جست و از آنها خواهش کرد که از جلال‌الدوله رهائی زوجش را مسئلت نمایند. آن سه نفر که در باغ اردشیر مهربان منزل داشتند بصرف مروت و خیرخواهی باتفاق یکدیگر بملاقات جلال‌الدوله رفته خواهش نمودند که آن پیرمرد را از بند و حبس رها کند زیرا که عیال و اولادش جز او غمخوار و پرستاری ندارند جلال‌الدوله گفت چون این شخص مخرب بنیان اسلام است اگر آزدش کنم خلق یزد شورش می‌کنند کاپیتان گفت شما او را بمن تسلیم کنید تا بلباس مبدل بخرج خود از ایران بیرونش برم تا دیگر کسی باو دست نیابد و عائله‌اش هم بی‌سرپرست نماند. جلال‌الدوله گفت امشب با علماء مشورت می‌کنم و فردا بشما جواب خواهم داد ولی عصر همان روز آن فاضل نیکو خصائل را بصحرا برده بدست خود شهید و جسدش را زیر ریگ پنهان کرد که تا بحال هم محلش کشف نشده است اما از آنطرف ملابهرام که از جریان گفتگو با اطلاع و با آن سه مرد مسیحی آشنا بود عصر همان روز در حالی که خبر نداشت جلال‌الدوله جناب ملاابراهیم را در ریگزار شهید کرده است نزد مسیحیان مذکور رفته اظهار داشت که از گفتار شاهزاده و وعده‌ئی که در استخلاص آن پیرمرد بشما داده است بوی خطر استشمام می‌شود گفتند ما دستور داده‌ایم که فردا پیش از طلوع آفتاب اسبها را زین کنند تا سوار شویم و نزد شاهزاده برویم که اگر خواست او را بکشد خونس را بخریم ولی ما سه نفر جمعا بیستس از هزار تومان نمی‌توانیم خونبها بدهیم و این مبلغ معادل است با قیمت خون یکنفر آدم در شریعت اسلام لکن بدبختی اینجاست که حکام و بزرگان ایران تابع هیچ قانونی نیستند و ممکن است شاهزاده بگوید ده هزار تومان خونبهای اوست اگر چنین شد چه باید کرد بعد یکی از آنها گفت ملابهرام تو برو پیش حاجی وکیل‌الدوله و پیرس که اگر جلال‌الدوله از هزار تومان بیشتر خواست مازادش را شما خواهید داد یا نه؟ ملابهرام همان ساعت خدمت جناب وکیل‌الدوله رفته قضایا را معروض داشت ایشان فرمودند بحضرات از قبل من سلام برسان و بگو نفس اقدامات جوانمردانه‌ی شما در استخلاص ملاابراهیم ما را کفایت می‌کند شما مذاکره بفرمائید هر قدر که حاکم خواست همه را ما خود خواهیم پرداخت. ملابهرام این پیغام را هم بحضرات ابلاغ نمود و آنها علی‌الصباح نزد جلال‌الدوله رفته مطلب را عنوان کردند و او گفته بود که دیشب ملاابراهیم را به اسلامبول فرستادم ولی آنها دانستندکه دروغ می‌گوید و بعد که معلوم شد بدست خود چنین ظلمی روا داشته است هر یک بممالک خود نوشتند و سبب شد که صیت امر الهی و مظلومیت احباء و شقاوت اعداء به مسامع اهل غرب رسید.

اما صدماتی که آن ایام بر ملا بهرام وارد شد از جمله این است که در شهر یزد شخصی از علمای بزرگ دینی زردشتی بنام دستور تیرانداز می‌زیست که سمت برتری بر سایر پیشوایان آنجا داشت و حکمش بر همه‌ی زردشتیان روان بود او هم به فکر افتاد که در آزدن بهائیان پارسی اقتدا به آخوندان مسلمان کند لهذا بر روی صفحه کاغذی نام عده‌ئی از احبای زردشتی را نوشته آن را نزد اسفندیار خداداد که آن موقع کدخدای مریم آباد بود فرستاده سفارش کرد اشخاصی که اسمشان در این ورقه ثبت شده تا سه روز دیگر بایدب یزد نزد من بیایند و اسامی نفوس احضار شده از این قرار بود: شهریار جمشید- نامدار مهربان- اسفندیار نامدار- رستم خورسند- اسفندیار بهمن- وفا دار هرمزدیار- مهربان بمان- بمان سروش- جمشید رستم- رستم سروش- ملا بهرام بهمن با برادرانش.

حضرات که یارای سرپیچی نداشتند روز معهود به خانه‌ی دستور حاضر شدند و او که چشمش به آنها افتاد روی را عبوس نموده تهدید کنا گفت دین دررفته‌ها چقدر زیاد هستید حالا باید دو نفر از شماها را کشت و باقی را دست و گوش برید تا دیگران پند بگیرند و از دین بهی خارج نشوند این را گفت و با چشمان خشم آلود بجماعت نگریست اسفندیار بهمن برادر ملا بهرام بسخن درآمده گفت از ما چه خطا و خلافی سرزده که باید مجازات شویم؟ دستور با آهنگ خشن گفت تو که خفه شو! حرف مزن! قصور تو از همه آشکارتر است تو بودی که در بیابان خویدک رفتی پشت تپه ریگ- دست هوا کردی- پا هوا کردی- نماز بهائی خواندی. بعد نگاهی زهرآگین بجانب دیگران انداخت این هنگام ملا بهرام گفت جناب دستور شما که پیشوای بزرگ دینی و رئیس روحانی طایفه‌ی زردتشتیت می‌باشید شایسته چنان است که اگر بهدینان مرتکب خطائی شدند یا بطریق ناصوابی افتادند آنها را نصیحت نمائید و براه راست دلالت کنید چه اگر چنین نکنید شما هم در گناه آنان شریک خواهید بود زیرا که بنص کتاب آسمانی گناهی که از روی نادانی سرزده باشد قابل آمرزش است اما اگر کسی دانسته و فهمیده گناه کرد او لایق مغفرت نیست پس اگر ماها گناهی داریم شما هم در آن سهیم می‌باشید چرا که ما را پند ندادید و اندرز نفرمودید از این مطلب گذشته بفرمائید کدام عمل از ماس رزده است که برخلاف شریعت بوده و شاهد مدعا کیست؟ دستور جواب داد که این خداداد کدخدا که حاضر است کارهای خلاف شریعت را از شما دیده است کدخدا گفت بخدا سوگند یاد می‌کنم که این جماعتی که اینجا حاضرند در اعمال دینی و بجا آوردن فرائض آئین بهی از سایر مکیشان امتیاز دارند و من هیچ عمل خلافی از آنها ندیده‌ام. دستور بکدخدا گفت خدا رویت را سیاه کند آخر تو که از اینها شکایت

می‌کردی چه شد که حالا اینطور می‌گویی؟ کدخدا دوباره شروع کرد بقسم خوردن و گفت بجان فرزندم که من کمال رضایت و خشنودی را از کردار و رفتار اینها داشته و دارم. شهریار جمشید که پیرمرد باشهامتی بود بکدخدا پرخاش کرد که تو چرا در حضور ما بجناب دستور چنین می‌گویی و در غیاب ما نزد ایشان سخن چینی می‌کنی چون فریاد طرفین بلندش دستور بکدخدا با تغییر گفت برو توی حیاط یک جام عرق بخور تا من حرف خود را با اینها تمام کنم. کدخدا بیرون رفت و دستور دنبال بهانه می‌گشت و در فکر بود بهر طریقی هست حضرات را محکوم کند ملابهرام اندیشه‌ی بکری بخاطرش رسیده بدستور گفت حالا ملاحظه فرمودید که مفسدین برخلاف واقع چیزهائی بعرض شما رسانده بودند سپس بر گفتار خود اضافه کرد که مدتی است به فکرم رسیده که وجوهیکه از طرف خانواده‌ی ما بابت خرج آتشکده‌ی محلی مریم آباد باید داده شود چون معلوم نیست که در آنجا مصرف خود می‌رسد یا نه بآنجا ندهیم و بشخص شما تقدیم نمائیم تا برای آتشکده‌ی بزرگ صرف کنید دستور فوراً ملتفت شد که ملابهرام وعده‌ی تعارف باو می‌دهد و باین جهت رویش شکفته گردید و گره از پیشانی‌اش باز شد و بعلامت رضا سکوت نمود ملابهرام باز بسخن آمده گفت جناب دستور آیا بنده که در زمان ریاست روحانی شما بدنیا آمده‌ام هرگاه پیش از شما از این عالم بروم وقتی که بر سر پل صراط رسیدم و خواستند نامه اعمال مرا بخوانند و حسابم را جمع و تفریق کنند بموجب آئین حضرت زردشت تکلیف من چیست؟ آیا در آنجا می‌توان گفت که من معاصر دستور تیرانداز بوده‌ام و هر امری که او فرموده اطاعت کرده‌ام او را بطلبید تا در حضور او بحساب من رسیدگی شود؟ آیا اگر شما قبل از من بجهان دیگر رفتید و من پس از مدتی بآن سرا شتافتم می‌توانم در سر پل داوری خواهش کنم تا شما را برای تسویه‌ی حساب احضار کنند؟ دستور گفت مگر ندیده‌ئی که در سپاس اورمزدو نام خاور و نام ستایش چه چیز نوشته شده؟ ملا بهرام گفت مطالبی که در آنجاها نوشته شده ربطی باین سؤال ندارد دستور گفت پناه بر خدا که آدم یک میخ به دیوار می‌زند مردم می‌خواهند صدتا دبه بآن آویزان کنند مقصود تو از این حرفها چیست؟ ملابهرام گفت مقصود این است که اگر من و این حضرات قصد هوسرانی داشتیم می‌رفتیم پیش آخوندهای مسلمان و یک کلمه‌ی شهادت بر زبان می‌راندیم وزیر جامه‌ی سیاه می‌پوشیدیم و بصرف نام مسلمان می‌شدیم و در پناه اسلام هرکار زشت و ناروائی انجام می‌دادیم و هیچکس بما کاری نداشت پس بدانید که در اینجا سوءتفاهم به میان آمده است و ما اگر ناملایماتی را تحمل می‌کنیم نه برای این است که از دین بیرون رفته باشیم بلکه برای خوشنودی خدا بوده و هست و این نوع احضار و تشدد از طرف شما نسبت بما

در برابر عوام حسنی نداشت مختصر پس از این قبیل مذاکرات مرخص و متفرق گشتند. فردای آن روز ملبه‌رام مقداری پول نقره در کیسه جای داده بمنزل دستور رفت و آن را بقسمی که احدی جز همان دستور نفهمید در طاقچه‌ی اطاق پشت آئینه گذاشت و باین نحو دهان دستور بسته شد ولی در این اثنا یکی از آخوندهای مبغض یزد و یکی از اعوانش که در مریم آباد احبا را اذیت می‌کرد هر دو زندگی را بدرود گفتند و این سبب شد که مسلمین لدود و زردشتیان عنود شهرت دادند که ملا بهرام جادو کرده و افسون بکار برده تا این دو نفر مرده‌اند و نزدیک بود که جان ملبه‌رام و احبای دیگر بخطر افتد لهذا بصلاح‌دید افنان باتفاق چند تن از معاریف احباب بهندوستان رفت و در بمبئی ساکن گشت و با زردشتیان آنجا معاشر شده چند نر را تبلیغ کرد و در همان ایام عریضه بساحت اقدس عرض نموده اجازه تشریف خواست ولی جمال قدم جل شأنه امر فرمودند که به ایران مراجعت نماید لهذا حسب الامر درحالی که هنوز یکسال از ورودش بهند نگذشته بود طریق ایران را در پیش گرفت و از راه دریا ببندرعباس وارد شد و از آنجا الاغی خریده اشیای خود را بر آن حمل کرد و خود نیز بر آن سوار شده روانه گشت در یکی از منازل بین راه دو نفر دزد او را دنبال کردند و بالاخره در صحرا باو رسیده گفتند هرچه داری بده و بسلامت برو او هم بالتأمل پیاده شد و الاغ را با بار تحویل داده خواست برود راهزنان گفتند لباسهای خود را هم بکن و تسلیم کن فقط زیرجامعه و پیراهن برتن داشته باش او هم چنین کرد و براه افتاد چون یک میدان از آنجا دور شد از پشت سر داد و فریادی شنید وقتی که روی را برگرداند دید که دزدها بهم افتاده بسختی یکدیگر رامی‌زنند لهذا مراجعت کرده سبب پرسید گفتند در تقسیم اختلاف حاصل شده است ملبه‌رام گفت چون من از قیمت اشیای خود خبر دارم اجازه بدهید خودم آنها را مابین شما قسمت کنم بشرطی که دیگر هیچکدام اعتراضی نکنید و بهر ترتیب که من تقسیم نمایم راضی باشید دزدها قبول کردند ملبه‌رام اشیا را تقسیم کرد تا وقتی که بخورجین و خر انجامید آنگاه بدزدها گفت دیدید که اسباب قیمتی عادلانه تقسیم شد ولی چون این دو چیز نه هیچیک بتنهائی قابل قسمت است و نه قیمت‌های آنها با یکدیگر مساوی پس بیائیدو خر و خورجین را بعنوان حق الزحمه بمن واگذار کنید دزدها فتوت بخرج داده باین فقره موافقت کردند و ملبه‌رام خورجین خالی را بر پشت خر بست و خود هم بر روی الاغ جست و با راهزنان وداع کرده بالاخره به یزد رسید و از نوکارهای قبلی و خدمات امری مشغول گشت. چندی که گذشت صبیبه‌ی چهارده ساله‌ی ملبه‌رام که نامش صنم بود فوت کرد و چون آن اوقات احباب گلستان جاوید نداشتند و حکمت هم مقتضی آن نبود که اموات را بآداب بهائی دفن نمایند بلکه احبای مسلمان بقاعده‌ی مسلمین

و بهائیان زردشتی برسم زردشتیان مردگان خود را برمی‌داشتند لهذا ملابهرام هم می‌بایست فرزند خود را بدخمه¹ ببرد ولی پیشوایان زردشتی که با او بر سر عناد بودند با یکدیگر هم پیمان گشته مانع شدند و یک دو روز میت در خانه ماند تا آنکه بیک از منتفدین آن طایفه بنا دینیار کلانتر که در سر با دوستان معاشر و بامرالله خوشبین بود بنکوهش دستورها برخاست و بقدری آنها را سرزنش کرد که از کرده پیشیمان گشته برای تشییع جنازه اجتماع نمودند و آداب و فرائض دینی را با حضور قریب چهار صد نفر بجا آوردند ملابهرام پس از انجام عمل بجای اینکه علی‌الرسم بهر دستوری سی دینار حق‌القدم بدهد کدوم از آنها در برابر کل جماعت مبلغ یک قران داد. دینیار کلانتر که چنین دید به آواز بلند فریاد کرد که ملابهرام چه می‌کنی؟ چرا به نفری یک قران می‌دهی؟ این عمل ت بدعتی است که بزیان فقراء تمام می‌شود و این دستورهای مرده خوار عمل تو را مأخذ قرار داده از هر بیوه زنی که استطاعت هم ندارد همین مبلغ را مطالبه می‌کنند و اگر بگویند چرا می‌گویند چونکه ملابهرام داده است تو هم باید بدهی. مشایعت کنندگان که این را شنیدند جمیعا ساکت شدند تا ببینند در جواب چه گفته می‌شود. ملابهرام گفت این مبلغ همه‌اش حق‌الزحمه نبود. پرسید که پس برای چه بود؟ گفت شش شاهی از یک قران بابت حق‌الزحمه و چهارده شاهی باقی مانده‌اش بجهت نازشست بود بعد مثلی آورده گفت یک نفر مأمور سواره در قلمرو اصفهان در بین اینکه از کنار بوستانی می‌گذشت بهوس افتاد که یک خربوزه بخورد پس اسب خود را نگاهداشت و بیک نفر دهقان که در آنجا بود گفت یک خربوزه‌ی خوب بچین و بیار هرقدر پولش بشود می‌دهم دهقان با انگشت چند خربوزه را امتحان کرد و عاقبت یکی از آنها را چیده نزد مأمور آورد او هم چون با چاقو کمی از آن را برید و چشید دید از بسکه در بوته مانده است ضایع شده و اثر پوسیدگی بتمام خربوزه سرایت نموده و آن را خیلی بدبو و بدمزه کرده است از دهقان پرسید که قیمت این خربوزه چند است؟ جواب داد که صد دینار² سوار دست در جیب برده ده شاهی بیرون آورده پیشش انداخت و گفت بگیر صد دینار از این پول را بابت بهای خربوزه حساب کن و بقیه‌اش هم مزد هنر تو باشد که از پای بوته اینگونه استادانه کود را بداخل خربوزه داخل کرده‌ئی و دوباره باین مهارت پوست را بر رویش کشیده‌ئی. این را گفت

1 جناب شهریار اخترخاوری در شرح کلمه دخمه چنین نوشته است: (دخمه محل محصور است که یک در ورودی دارد و روی آن باز است اجساد را بدون اینکه دفن کنند در آن محل می‌گذارند و می‌روند بعد از یکی دو هفته که گوش متوفی را پرنده‌های لاشخور می‌خورند استخوانها را در چاهی که در وسط دخمه تعبیه شده می‌ریزند این عادت در بین زرتشتیان بعد از جنگ اعراب بیادگار مانده و تغییر این عادت و حالت خیلی مشکل است) انتهی.

2 یک دهم قران که دو شاهی می‌شود.

و تازیانه بر اسب زده از آنجا دور شد. حالا من هم از یک قرانی که بهر کدام از حضرات دادم شش شاهیش بابت حق القدم آنهاست و چهارده شاهی هم بابت بزرگواری و التفاتی که در حقم فرمودندو جسد دختر ناکام مرا در خانه معطل کردند تا خوب تسلی پیدا کنم. چون این مطلب را با تأثر فوق العاده ادا نمود بیاندازه در قلوب مستمعین اثر کرد بدرجهئی که یکی از دستوران که نامش بهمن بود متنبه و منقلب و بشرف ایمان فائز شد و این همان است که بعد از ایمان عریضهئی بمحضر مبارک حضرت مولی الوری معروض داشته و سؤال کرده که چرا فقط نام معدودی از انبیاء در قرآن نازل گشته در جواب لوحی نازل گردید که اولش این است: (ای بهمن از خا بخواه که چون ابر بهمن گوهرفشان کردی) انتھی

باری ملبهرام چون شرح ماقوع را به محضر اطهر معروض داشت لوحی در صفت پیشوایان زردشتی رسید که از جمله می‌فرمایند: (این دستوران ستورانند و لگدانداز جو بده جو بده جو الخ)

از جملهی سرگذشتهای دیگر ملبهرام اینکه در انجمن ناصری زردشتیان در بدو تأسیس سمت عضویت یافت اما شرح انجمن و علت تشکیلش این است که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار- زردشتیان هندوستان شخص متشخصی را بنام مانکجی صاحب¹بایران فرستادند و او را بسطان وقت معرفی کردند تا سرپرست زردشتیان باشد و در موقع لزوم از جور و ستمی که عمال دولت و افراد ملت بآنان می‌نمایند اولیای امور را آگاه سازد و دادخواهی نماید. مانکجی سالیان دراز در ایران ماند معهذنا چنانکه بایست از عهدهی رفع ظلم و تعدی برنیامد لهذا چنانکه بایست از عهده رفع ظلم و تعدی برنیامد لهذا چنانکه در شماره هشتم سال سیم مجله اطلاعات ماهانه مورخ آبانماه 1329 درج است انجمن پارسیان هند نامهئی در این موضوع به ناصرالدین شاه نوشتند که از جملهی عباراتش این است: (عالیجاه مانکجی هاتریا هم که بوکالت از طرف انجمن پارسیان این سامان عاکف دربار معدلت مدار است گویا بواسطهی توقف خوی ایرانیان را گرفته که ظلم و تعدی در نظرش قبحی ندارد یا آنکه گرفتار امور شخصی خود هست..... چون دعاگویان حسبا و نسبا اریانیهستیم لهذا محض

1 همان کسی است که هنگام آمدن به ایران در بغداد بحضور جمال قدم جل کیریانه مشرف گشته و بعد هم لوحی بفارسی سره از قلم اعلی باعزازش نازل گشته که اولش این است قوله تعالی: ستایش بیننده پاینده را سزاست که به شبندی از دریای بخشش خود آسمان هستی را بلند نمود و بستاره‌های دانائی بیاراست الی آخر بیانہ تعالی شأنه.

دولتخواهی فهرست مراتب تعدیاتی که بر این طایفه وارد می‌آید در ذیل بنظر آفتاب اثر رسانیده امیدواریم که نظر مرحمتی در اصلاح آنها بفرمایند.

فقره‌ی اول این است که بی‌بانه‌ی مسلمانی متعرض ناموس این طایفه می‌شوند و حال آنکه اگر کسی از ما بخواهد باختیار خود مسلمان شویم حرفی نداریم که امر دین متعلق باختیار خود شخص است..... مثلا شب دختری یا زنی را می‌زدند و چون کسانش مطلع شوند می‌گویند می‌خواهد مسلمان شود از یک طرف جمیع اشرار و الواط بحمايت آنها اتفاق می‌کنند که کسان آن زن جرأت مطالبه نکنند و از طرف دیگر آن ضعیفه را حبس می‌کنند و تکلیف به مسلمانی می‌نمایند..... چنانکه در همین ایام یک زن شوهردار از شرف آباد یزد و یک دختری را از توابع کرمان زدیدند و یک دختر دیگر را از قریه‌ی نعیم‌آباد زدیدند..... که مجملی از وقایع آنها را چندی قبیل بخاکپای اقدس همایونی تقدیم کردیم..... فقره‌ی دوم این است که اگر از یک خانواده از زردشتیان کسی مسلمان شود اول این نو مسلمان نسلا بعد نسل وارث جمیع آن خانواده می‌شوند مثلا اولادی است و پدر و مادر او را از ارث محروم می‌کنند و میراث را بآن جدید الاسلامو اولاد او می‌دهند چنانکه سید علی محمد نامی را حکایت می‌کنند که در این ایام از یکی از مؤبدهای این طایفه ادعای ارث می‌نمود موجب حیرت بسیار شد که سید مسلمان را با مؤبد زردشتی بهیچوجه نسبتی و قرابتی تصور نتوان کرد پس از استفسار معلوم شد که آقا محمد خان نامی زمانی که افواج قادره متوجه تدمیر باغبان کرمان بود دختری را از زردشتیان یزد زدیده به آذربایجان برده به عقد خود آورده بود و پس از فوت او دیگری او را گرفته و به اصفهان برده پس از او جدّ سید محمدعلی مذکور او را گرفته بود این است که تاکنون هم زیاده از نود سال گذشته است سید محمدعلی وارث کل آن خانواده شده است و خود سید محمد علی گفته بود که من تاکنون زیاده از چهل ارث از زردشتیان گرفته‌ام..... مرحوم میرزا تقیخان امیرکبیر که وزیری خردمند و مشیری دانا بود محض خیرخواهی دولت ابدایت فرمانی صادر فرمود که هرکس از ملل خارجه ارث می‌خواهد باید بدربار معدلت مدار حاضر شود و مراتب را خدمت اولیای ابدایت معروض دارد تا هرچه مقتضی عدالت است مجری شود..... فقره‌ی سوم این است که اگر یکی از زردشتیان ملکی بخرد باید خمس آنرا به آقایان¹ بدهد و الا قباله‌ی آن را مهو نمی‌نند و حال آنکه در قرآن مجید خمس را در غنایمی که از جنگ حاصل می‌شود فرض فرموده

¹ یعنی به آخوندها.

است..... و علاوه بر این آشکار است که این حکم بدولت هم ضرر می‌رساند زیرا که همین که رعیت مشقت پولی جمع کرد و از ترس خمس ملک نخرید ناچار آن را به ممالک خارجه می‌فرستند چنانکه البته مسموع بندگان اعلیحضرت شده است که چقدر پول مردم آن مملکت ببانک لندن و بمبئی می‌فرستند. فقره‌ی چهارم اگر یکی از زردشتیان در یزد و کرمان بخواهد خانه از نو بسازد مانع می‌شوند بلکه اگر بخواهد خانه‌ی قدیم را تعمیر کند هم نمی‌گذارند حال آنکه نمای عمات موجب آبادی مملکت و وسعت و بسط نعمت و مایه‌ی شکوه دولت است و باعث پابست شدن رعیت می‌شود که بخارج فرار نکنند..... فقره‌ی پنجم این است که اگر این طایفه بخواهند لباس سفید یا لباس نو بپوشند مانع می‌شوند و حال آنکه لباس سفید پوشیدن بحکم مذهب بر این طایفه واجب است معذک به ملاحظه‌ی اهل اسلام ترک کردند ولی لباس نو پوشیدن را ترک نمی‌توان کرد زیرا که لباس ناچار پاره می‌شود فقره‌ی ششم این است که عموم زردشتیان را از سواری منع می‌کنند و فی المثل اگر کسی ناخوش هم باشد که او را سوار کنند در نزد طبیب ببرند.....) انتهی

باری بعد از آنکه مانکجی مرحوم شد بجای او از جانب بزرگان پارسی هند شخصی دیگر بنام کیخسرو جی صاحب مأمور سرپرستی زردشتیان ایران گشت و این مرد از رجال پاک طینت و باکفایت و دارنده‌ی حسن نیت بود و نظر ببزرگواری و لیاقتش از طرف ناصرالدین شاه موفق بدریافت لقب خانی گردید و نشانی هم بر آن لقب مزید شد این شخص اگر چه برای احقاق حقوق پارسیان بایران آمده بود ولی چون به رفتار و کردار دستوران زردشتی نظر افکند ملاحظه کرد که بر طبق وظیفه‌ی دینی خود عمل نمی‌نمایند و در بسیاری از موارد بسود خود و زیان دین اقداماتی می‌کنند لهذا اساس نامه‌ی تدوین کرد و به موجب آن اساسنامه قرار شد که بیست سی نفر برای عضویت انجمن انتخاب گردند و در حفظ زردشتیان و جلوگیری از خودسری دستوران همت بگمارند و چون امر انتخاب بانجام رسید اکثریت اعضای انجمن با احباب شد دو سه نفر هم از مؤبدان عضویت یافتند. اما اعضائی که از احباب یا از محبین محسوب می‌گشتند عبارت بودند از جناب استاد جوانمرد شیرمرد که لوح مبارک هفت پرسش بنام او عزّ نزول یافته است و دیگر کیخسرو خداداد مبلغ اولی ملابهرام و ایضا دینیار بهرام کلانتر امین فارسیان و استاد کیومرث وفادار خرمشاهی و ماستر

خدابخش شهید¹ رستم خدامراد و سروش بهمن نوذر و بهمن جمشید و ارباب و درزمهربان و خسرو مهربان آله آبادی و ملابهرام صاحب رجمه و گویا آن اوقات احباء چگونگی تشکیل انجمن را بساحت قدس عرض کردند که بدان مناسبت مناجات معروف (پاک یزدانا خاک ایران را در آغاز مشکبیز فرمودی و شورانگیز....) از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء صادر گشت و اینکه ضمن آن مناجات می‌فرمایند (حال انجمنی فراهم شده و گروهی همداستان گشته.....) اشاره بهمین انجمن ناصری زردشتیان در زمان ورود کیخسرو جی صاحب است مختصر چون پیشوایان دینی زردشتی از انجمن ناصری که حرکات آنها را تحت مراقبت گرفته بود دل خوشی نداشتند بنابر ابر معاندت و بدگویی گذاشتند کار بمقامی رسید که رئیس انجمن کیخسرو جی صاحب هنگامی که موقتاً بهند رفته بود در مراجعتش دستوران شخص از مؤبدان را که اردشیر خداینده نامیده می‌شد بعنوان پیشواز تا کرمان فرستادند و او بامر محرمانه‌ی آنان زهر در خوراک او کرده مقتولش ساخت و چون خبر فوتش بهند رسید زردشتیان آنجا شخص دیگری را که موسوم به اردشیر جی صاحب بود برای سرپرستی انجمن ناصری انتخاب و بایران روانه کردند و در زمان سرپرستی این شخص بتحریک و فتوای شیخ جعفر سبزواری آقا غلامحسین ینانکی یزدی باشد عذاب شهید گشت و ملابهرام عریضه‌ی راجع به این موضوع به صدراعظم وقت² نوشت و گویا عریضه را توسط جناب سیاوش سفیدوش به مقصد فرستاد صدر اعظم کتاب مقرر داشت که شیخ سبزواری را از یزد اخراج نمایند و چنین کردند و صدراعظم من باب اظهار یگانگی صورت مکتوب ملابهرام را برای ارباب جمشید تاجر و متمول بسیار معروف آن زمان ارسال نمود ارباب جمشید که از قضایا بی‌اطلاع و از سبب اصلی این تظلم بی‌خبر بود نزد خود صلاح نمی‌دید که افراد زردشتی باین قبیل امور مداخله نمایند مراتب را بانجمن ناصری نوشت و آنها ملابهرام را تحت محاکمه گرفتند و عاقبت او را وادار باستعفاء و کنارمجویی از انجمن نمودند و مجدداً کار بر او سخت شد لهذا دفعه‌ی دیگر مسافرت بهند کرد و این بار عائله را نیز با خود برده در بمبئی ساکن گشت و با فارسیان آن شهر بنای مرادده گذاشت و مابین او و جماعت

1 یکی از اکار فضالی زردشتی است که بامر مبارک خوشبین بوده چون در انجمن ناصری از احبای فارسی طرفداری می‌کرده و با کردار غیر عادلانه‌ی دستوران مخالفت و از بیدادگری آنها جلوگیری می‌نموده است پیشوایان زردشتی بخصوصمتمش کمر بستند و چنانکه در شماره‌ی دهم سال چهارم مجله (آهنگ بدیع) درجه است عاقبت بدست فریدون نامی کرمانی بضرب گلوله کشته شد و حضرت مولی الوری او را نظر باینکه باحباب محبت داشته است در ردیف شهداء و از طبقه‌ی سعدهاء محسوب داشته‌اند.

2 گویا میرزا علی اصغر خان صدر اعظم باشد که بعد ترقی کرده اتابک اعظم شد.

زردشتی مذاکراتی رخ داد تا آنکه حضرات پرسش نامه‌ئی ترتیب دادند و پنجاه و دو سؤال در آن گنجانند و او بر یکایک آن سئوالات جواب نوشت که آن سئوالها و جوابها بصورت رساله‌ئی طبع و نشر گردید و آن رساله از جهتی سبب بصیرت و آگاهی گشت و چند نفر بامرالله اقبال کردند و از جهت دیگر موجب اشتعال نار کینه در سینه‌ی ملابهرام نشستند تا روزی حین عبور از بازار او را در میان گرفتند و گفتگوها کردند و چون ضمن مذاکره صریحا اقرار به بهائی بودن خود کرد به سختی او را زدند و سدره و کشتی را که علامت آئین زردشتی¹ بود از تنش بیرون کردند و در آن گرفتاری و کتک کاری کفش و کلاهش گم شد با دخالت پلیس از آن معرکه نجات یافت و سر و پا برهنه به منزل شتافت احباب که خبر شدند درصدد دادخواهی برآمدند لکن ضاربین قبل از اینکه احباء بحکومت شکایت برند خود بهواس افتاده با عجله دکانهای خویش را بنیمه بها فروخته از آن شهر گریختند. ملابهرام بعد از این قضایا بایران مراجعت کرد و در وطن مسکن گزید و این موقعی بود که جلال‌الدوله از نو بحکومت یزد گماشته شده بود زیرا پس از شهادت شهدای سبعة که در سنه 1309 قمری واقع گشت بلافاصله بدستور حضرات افغان از جانب ارتز صاحب و فرنس که نام و سمتشان قبلا ذکر شد ایضا از طرف ملابهرام بصوابدید میرزا علینقی خان رئیس تلگرافخانه‌ی یزد عرایضی کتبی و تلگرافی راجع بشرح واقعه نوشته شد و بقاصدی زردشتی که نامش بهمن جمشید و در کار خود خیلی زرنگ و در راه نوردی بسیار چالاک بود سپردند که آنها را باصفهان برساند تا از آنجا خواجه یوسف مسیحی که او هم از محبین امرالله بود عرایض را برای آقا علی حیدر شیروانی بطهران بفرستد تا بوسیله‌ی آقا علی حیدر بشاه و صدراعظم برسد و ضمنا با قاصد قرار گذارند که اگر مکاتیب را سه روزه باصفهان رسانید چهار تومان اجرت بعلاوه‌ی دو تومان انعام بگیرد و اگر بیش از سه روز طول کشید چهار تومان اجرت دریافت دارد و بس. اما اینکه مکاتیب را به اصفهان فرستادند بدین جهت بود که جلال‌الدوله در چاپارخانه و اطراف شهر و تلگرافخانه جاسوسهائی گمارده بود تا اگر کسی درخصوص قتل شهداء خیال شکایت داشته باشد باو خبر بدهند. باری بهمن

1 در صفحه 245 کتاب فروغ مزدیسنی راجع به سدره و کشتی چنین نوشته شده که (در قانون زرتشتی هر طفل زرتشتی باید در بین هفت و پانزده سالگی مشرف در آداب دینی یعنی نوزادی شود که عبارت از پوشیدن جامه‌ی مقدس موسوم به سدره و به میان بستن رشته‌ی مقدس نامزد بکشتی است که هر دو عبارت از اشوئی و پاکی می‌باشد. کشتی از پشم گوسفند بافته و شامل هفتاد و دو تار است و سه مرتبه کرد کمر پیچیده می‌شود و آن سه گردش یادآوری از هومت و هوخت و هوورشت می‌نماید که شخص دارای آن باید دارای آن سه مقام و در آن سه صفات آراسته باشد دو کره در جلو و دو کره در عقب داده می‌شود) انتهی. اما معنای هومت و هوخت و هوورشت که در این عبارات آمده است عبارت از پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک می‌باشد.

جمشید یعنی همان قاصد چابک و سریع السیر در چاپارخانه دستگیر شد و او را در اطاقی حبس کردند تا به شاهزاده خبر بدهند قاصد بعد از ساعتی در اطاق را شکسته بیرون آمد و حربه‌ئی بدست گرفته بقراولان گفت من پیک فرنگیان هستم و از شما تمکین نمی‌کنم و ناچار بیرون خواهم رفت اگر مانع شوید با شما جنگ می‌کنم یا شما مرا خواهید کشت یا من شما را می‌کشم حضرات که چنین دیدند سخت‌گیری نکردند و او بعجله از محبس بیرون رفته شتابان روبراه نهاده شصت فرسنگ مسافت را در چهل و دو ساعت پیموده صورت تلگراف و مکاتیب را بخواجه یوسف رساند و او هم فی‌الفور بعلی حیدر مخابره کرد عرایض هم بزودی بمقصد رسید و نتیجه‌ی اقدامات احباء این شد که در روز دهم شهادت شهداء صورت تلگرافی از شاه بیزد رسید که سواد آن را میرزا علینقی خان رئیس تلگرافخانه روی ورق پاره‌ئی نوشته عصر بعنوان گردش خود را بملا بهرام رسانده آن ورق پاره را باو داد و گفت این را بحضرات افنان برسانید و صورت تلگراف چنین بود که (جلال الدوله معزول و مسئول و مغضوب) جلال الدوله بعد از وصول این حکم اقداماتی کرد که بماند ولی هرچه تلگراف نمود که عیالم حامله است و در گرمای تابستان حرکت و مسافرت برایش مضر است مفید نیفتاد و بموجب احکام شدید کتبی و اوامر سخت تلگرافی از یزد حرکتش دادند. اما بعدها دوباره بوسایل و وسایطی منشور حکومت یزد را گرفته به آن شهر رفت و این دفعه علی‌الظاهر خود را طرفدار احباب بلکه مؤمن مصدق بامر اعظم قلمداد می‌کرد و با احبای الهی خصوصا با حضرات افنان گرم می‌گرفت و با مبلغین امرالله اظهار خصوصیت می‌نمود حتی وقتیکه پسر ملامحمد صادق تفتی¹ که جوانی جانفشان و از بهائیان راستان بود بدست اخوالزوجاهش به شهادت رسید جلال‌الدوله قاتل را قصاص کرد ولی بعدها با مشیرالممالک مستوفی یزدی هم‌صالح شده نقشه‌ئی برای پیدا کردن راه مداخل کشیده با همدستی یکدیگر علما را بایضای احباء تحریک نمودند تا از احباب دخل ببرند و از اغیار جریمه بستانند مختصر هنگامی که جلال‌الدوله با احباء اظهار صمیمیت و محرومیت می‌کرد روزی جناب حاجی سید مهدی افنان او را با جمعی از خواصش در مهدی‌آباد بضیافت طلبید آن روز مجلس مرکب بود از جلال‌الدوله و برادرش هرمز میرزا و جناب حاجی میرزا محمود افنان جناب حاجی میرزا آقا افنان و صدرالعلمای یزد و ناظم‌العلمای نائینی و میرزا نصرالله خان نائینی (ناظر شاهزاده) بعلاوه بیست نفر دیگر از اجزای دارالحکومه. بعد از صرف غذا جلال‌الدوله

¹ ملامحمد صادق برادر آواره است که از احبای مخلص و خدوم و پسرش هم که جوانی پاک و مهذب بوده بدست برادر زن خودش که مبعوض متعصب بوده خفه شده است

ملا بهرام را طلبید و او را مخاطب داشته گفت من امروز هرچه از تو بپرسم و یا آقایی که اینجا حضور دارند از تو سؤال کنند باید بدون ملاحظه جواب بدهی و بهیچوجه واهمه نداشته باشی و احتیاط و تقیه نکنی و الا من ملتفت خواهم شد که جواب را مطابق سؤال ندادی آنگاه نزد من مسئول خواهی بود. بعد گفت ناظم العلماء ازش سؤال کن. ناظم العلماء بملا بهرام گفت تو بچه دلیل بهائی شدی؟ گفت بموجب کتابهای دینی خودمان که در دست داشتیم. ناظم العلماء گفت بعضی از قسمتهای آن را شرح بده ملا بهرام گفت از کدام قسمت عرض کنم؟ گفت مثلا بیان کن که پیغمبر پیشین خود را چگونه شناختی و بچه دلیل دانستی که او برحق بوده است؟ ملا بهرام گفت دلیل حقانیت زردشت این است که آن حضرت در زمان شاه گشتاسب ادعائی کرد و کتاب زند و اوستا که دارندهی احکام و آداب است از خدا بر او نازل شد و از جانب او بخلق ابلاغ گشت و جماعتی بطوع و رغبت در ظل کلمه‌ی او درآمدند و برای ترویج شریعتش قیام کردند و بعد هم در سبیل نشر کلمه‌اش خونهای پاکی ریخته شد جانهای تابناکی نثار گردید و قبول این مصائب و بلاها در راه دین برهان حقانیت آن است و من اینها را دانسته و بدین زردشت ایمان آورده بودم و عین آنچه از دلایل حقانیت درباره‌ی حضرت زردشت در کتب خوانده و از افواه شنیده بودم در این امر مبارک با چشم خود مشاهده کردم حتی با دیده‌ی خود دیدم که در سبیل ترویج این امر اعظم نفوس مقدسی جانهای خویش را که اعز اشیای جهان است برایگان فدا می‌کنند و این معجزه از همه‌ی معجزات بالاتر و این دلیل از جمیع دلایل قوی‌تر است. جلال‌الدوله رو بحضار کرده چنین گفت: (مطلب محکم است انسان علف یونجه نیست که سرش را ببری دوباره سبز بشود) بعد میرزا نصرالله خان ناظر گفت اینکه می‌گویند هرکس تا مسلمان نشود نمی‌تواند بهائی باشد راست است؟ ملا بهرام گفت آری من که زردشتی بوده‌ام و بهائی شده‌ام حضرت رسول اکرم را من عندالله و قرآن را کتاب الله می‌دانم. میرزا نصرالله خان گفت قرآن درست ولی درباره‌ی معجزات دیگر از قبیل شق القمر و تکلم نمودن سوسمار و بحرف آمدن سنگریزه و روئیدن درخت خرما بر کوهان شتر بامر پیغمبر چه می‌گوئی آیا اینها را تصدیق داری یا انکار می‌نمائی؟ ملا بهرام جواب داد که اگر مقصود ظهور این امور بحسب ظاهر باشد دلایلی دارم که با عقل موافقت ندارد و لکن اگر مراد معنی و حقیقت باشد آری قبول دارم و چون حضرت والا فرموده‌اند که بدون ملاحظه آنچه می‌دانم عرض کنم لهذا راجع به شق القمر بعرض می‌رسانم که ماه آسمانی خصوصا وقتیکه درحالت بدر باشد در همه جای دنیا شبانگهان دیده می‌شود و شبها ناخدایان و آبیاریها و ساریبها و دشتبانها در همه جای دنیا بیدارند و اگر چنین واقعه‌ی رخ می‌داد بسیاری از

مردم در بیابانها و دریاها و جویبارها و مزرعه‌ها آن را می‌دیدند و در تواریخ ثبت می‌کردند خصوصا فرنگیها که هر حادثه‌ئی را در تاریخ ضبط می‌نمایند و قضیه شق القمر در هیچ تاریخی درج نشده مگر در احادیث اسلام. اما در خصوص سوسمار عرض می‌کنم که اگر واقعا آن حیوان بحسب ظاهر بنطق آمده بود چون خوراکش خاک شور است ممکن بود در یک قوطی مقداری از آن خاک بریزند و سوسمار را هم در آن بگذارند و اول آن حیوان را بنظر ابوجهل برسانند و بعد در تمام دنیا بگردانند همین‌طور است صحبت داستن سنگریزه چه آن را هم ممکن بود در جعه‌ئی بگذارند و در شهرها و آبادیها بگردانند و به مردم نشان بدهند و همچنین است احوال شتر چرا که خوراک آن حیوان هم خار بیابان یا روزی دو من یونجه است ممکن بود او را با پای خود در ممالک و بلاد سیر دهند تا جمیع مردم درخت خرما را بر پشتش ببینند پس معلوم شد که این امور بحسب ظاهر واقع نشده بلکه حقیقتی دیگر داشته است و گویا حقیقت مسئله چنین باشد که مقصود از شق القمر دریدن حجاب خلق و برداشتن پرده از روی معانی کلمات الهی بود تا مردم پی بمعنای اصلی کلام خدا ببرند و مقصود از ناطق شدن سوسمار اعتراف و اقرار مشرکین و متوحشین اعراب بادیه است بکلمه طیبه‌ی لا اله الا الله زیرا سکنه‌ی جزیره العرب در آن موقع اخلاقشان از حیوان پست‌تر و زندگی‌شان از سوسمار بدتر بود و مقصود از سنگریزه هم همان اعراب صحرای عربستان است که از کمال تنزل و انحطاط مانند جمادات بی‌ارزش بودند و بعد از ایمان بخدا و رسولش مدارج ارتقاء و مراتب اعتلاء را بدرجه‌ئی پیمودند که از جواهر عالم گرانبهاتر گشتند و همانها که پیش از ظهور پیغمبر اکرم بخونخوارگی و درندگی و نهب و غارت افتخار می‌کردند در ظل کلمه‌ی آن حضرت معتقد شدند که مسلمان باید صفت سلمان را پیدا کند و از دست و زبانش آزار بکسی نرسد و مقصود از روئیدن درخت خرما بر پشت شتر پرچم اسلام است که در غزوات و جنگها بر؟؟؟ شتر در اهتزاز بود و همواره در فتح و فیروزی از درخت خرما شیرن‌تر و باوروتر بود. مطلب که باینجا رسید جلال الدوله رو به یکی از حضار کرده گفت: (اسعد الملک؟؟؟ نبینی که در زنجان تو غوغا انداختی و ورقا را بکشتن دادی) مختصر حضار برخاستند و ایستاده چائی خوردند این هنگام هر مزد میرزا برادر جلال الدوله پیش آمد و دست بزیر لباس ملا بهرام برد تا ببیند سدره و کشتی تن دارد یا نه این هم سبب خنده و تفریح حضار گشت آنگاه جناب حاجی میرزا محمود افغان گفت حقا که تابحال از طرف دولت مجلسی باین عدالت منعقد نشده بوده است و از عواطف و مهربانی شاهزاده تشکر نمود و باین نحو مجلس خاتمه یافت.

باری از آن تاریخ به بعد جلال الدوله با ملا بهرام ??? شد و گاهی برای گذراندن وقت بباغاتش می‌رفت و در اراضی زراعی او تفرج می‌نمود همچنین خانم جلال الدوله همدم السلطنه¹ بسیاری از اوقات در باغ و مزرعه‌ی ملا بهرام گردش می‌کرد و گاهی هم بخانه‌اش قدم می‌گذاشت و اظهار محبت می‌نمود و بالتلیجه جلال الدوله و خانمش هر دو پی به مهارت ملا بهرام در باغبانی و کشاورزی بردند لهذا جلال الدوله در حدود سال 1320 قمری یعنی یک سال قبل از ضوضای بزرگ یزد مقدار زیادی از اراضی واقعه در حوالی پیشکوه یزد را که یک رشته کاریز مخروبه هم داشت به قیمت نازلی خریداری کرده نامش را عباس آباد گذارد و با حباب چنین وانمود کرد که من برای کسب میمنت و جلب خیر و برکت نام حضرت عبدالبهاء را بر روی مزرعه‌ی خود نهاده‌ام سپس در نظر گرفت ملا بهرام را برای آباد کردن اراضی بخود رام کند لکن او عذر می‌آورد و نمی‌خواست زندگانی و سامان خود را برهم زند جلال الدوله از طرفی اردشیر جی صاحب- رئیس انجمن ناصری و از جانبی جناب حاجی میرزا محمود افغان را واسطه قرار داد تا اینکه ملا بهرام ناچار با احترام آ دو مرد محترم بجز مختصر کار فرمای ضروری هرچه داشت فروخت و باتفاق خسرو مهربان آله آبادی و نوشیروان مهربان حسین آبادی و جمشید مهربان حسین آبادی و پانزده خانوار دیگر از رعایای پارسی باراضی جلال الدوله کوچید و قرار بر این شد که ملا بهرام قنات را دایر و اراضی را برای زراعت حاضر کند و باغ و خیابان احداث نماید و خانه برای خود و سایر زارعین بسازد و در عوض هنگام حاصل آنچه خرج کرده باضافه‌ی سهم خود از ??? فروش محصول بردارد. ملا بهرام با زحمات بسیار آن اراضی وسیع را دایر و آباد کرد و بجّد و جهد تمام خود و رفقاییش مشغول کار شدند و چون فصل درو و موسم برداشت حاصل نزدیک شد آتش ضوضاء در یزد زیانه کشید شعله‌اش بعنان اسمان رسید چنانکه هشتاد و چهار تن از اولیای الهی در شهر و اطراف شربت شهادت چشیدند و اعدای خدای عیال و اطفال شهدا را بر بوریای عزا و ماتم رسانیدند و اموال آنها را بتالان و غارت ربودند حتی از ??? عباس آباد جوانی قصاب از احباب را که به مزرعه‌ی ملا ??? ابتیاع گوسفند رفته بود اخذ و حبس و سپس شهید کردند و چون در آن جوش و خروش نزد اغیار چنین شهرت داشت که حاکم هم طرفدار بهائیان است جلال الدوله برای اینکه خویش را از تهمت بری سازد با چند نفر از خواص قرار شده به بیلاق رفت و حکم داد جلو محصول مزرعه‌ی ??? آباد را گرفتند و نیز امر نمود

¹ این کلمه هم از القاب و تراکیب مغلوپی است که مضافش فارسی و مضاف الیهش عربی است.

تا اسناد و مدارک را از ملابهرام بستانند و رعایا را متفرق گردانند لهذا حاجی مسعود السلطنه وزیر بملا بهرام فشار آورد تا اسناد را بگیرد ملا بهرام بعجزو زاری اظهار داشت که آخر من برحسب امر حضرت والا هرچه سرمایه و اندوخته داشته‌ام در این زمین خرج نموده‌ام بعلاوه پانزده خانوار رعیت فقر در اینجا خانه و زندگی دارند و آن بیچاره‌ها با دست خود این کلبه‌ها را ساخته‌اند و هریک از محصول این مزرعه صاحب سهمند حالا چطور من همه‌ی اسناد را بلاعوض تحویل بدهم چون این مطلب بگوش جلال‌الدوله رسید پیغام فرستاد که راجع به طلب و تتخواه صورت بده ملابهرام صورت حسابی تنظیم نموده بحاجی مسعود تسلیم نمود و چندان طولی نکشید که حاجی مذکور با دوفتر نوکر مراجعت نموده به ملا بهرام گفت شاهزاده صورت حساب را قبول ندارد و این حرفها بگوشش نمی‌رود زود سندها را بده ملابهرام از دادن اسناد امتناع کرد حاجی وزیر بدو نفر نوکری که همراه داشت گفت بزیند آنها هم شروع بزدن کردند خود او هم بقدری مشت برسر ملابهرام نواخت که چشمهایش درد گرفت و تا شش ماه مداوا و معالجه کرد تا قدری بهبود یافت لکن بحالت اول عود نکرد و معیوب ماند. باری حضرات اسناد را بزور از ملابهرام گرفته گفتند حالا بهرکجا می‌خواهی برو. و این موقعی بود که ضوضاء از شهر یزد باطراف سرایت کرده و رعایا بهر جانب که رو می‌آوردند به مخاطره می‌افتادند بهر صورت ملابهرام بعد از خوردن کتک و تسلیم اسناد به منزل و به سایرین هم گفت بروندب خانه‌های خود و لقمه‌ی نانی بردارند و با اهل و اولاد خود آماده کردند تا تصمیمی برای؟؟؟ اتخاذ شود ساعتی که گذشت خبر رسید که عده‌ئی اشرار یزد حرکت کرده بتفت و منشاء رفته جمعی را شهید؟؟؟ اکنون بجانب عباس آباد می‌آیند و در بین راه هم بهر جایی که می‌رسند جمعی از الواط به آنها ملحق می‌شوند و پی در پی جمعیت‌شان زیادتر می‌گردد. ملابهرام و سایرین که دیدند راه گریز مسدود است تن بقضا دادند و پناه بجمال؟؟؟ بردند در بین خوف و رجا ناگهان در خیابان مهمه برپا شد و شخصی بنام غلامحسین خان وارد خانه شده به ملا بهرام گفت آقایان علماء می‌فرمایند که اهل این آبادی؟؟؟ از مرد و زن از خانه‌ها خارج شوید و به خیابان بیائید این را گفت و بیرون رفت حضرات با یکدیگر مذاکره کردند که آیا چه باید کرد بالاخره ملابهرام برعایا گفت؟؟؟ رفتن زن و بچه که هیچ صلاح نیست شما هم بمانید تا من بروم ببینم چه خر است این را گفت و بیرون رفت پشت سر انوشیروان حسین آبادی و رستم سروش با هم ایضا رستم؟؟؟ و اردشیر حسین آبادی معا بیرون آمدند و دیدند که قریب دو سه هزار جمعیت با بیل و چوب ایستاده چهل نفر با تفنگ آماده‌ی فرمانند حضرات بکمال خوف و هراس پیش رفتند تا نزدیک رسیدند ملاحظه

کردند که در جلو صف دو نفر آخوند علی آبادی با پسر سید یحیی مجتهد حضور دارند ملابهرام و رفقاییش بااحترام آنها تعظیم کردند و تحیت و درود فرستادند افضا یکی از آن سه آخوند با ملابهرام سابقه‌ی آشنائی داشت و بارها طرف رجوع امور شرعی ملابهرام گشته و گویا از ؟؟؟ آدمیت هم بوئی به مشامش رسیده بود که با مهربانی و انسانیت آغاز سخن نموده گفت شما آقایان زردشتی که در این قریه سکنی گزیده‌اید به موجب حکم کتاب و شریعت سید کائنات در پناه اسلام هستید و احدی حق تعرض و بی‌احترامی به شما ندارد سپس رو به جماعت کرده گفت در مدتی که این حضرات پارسی در این محل سکونت داشته‌اند از آنها خصوصا از ملابهرام که از طرف شاهزاده سرپرست چهارصد نفر عمله بوده اگر کسی شکایتی دارد حالا در حضور آقایان بگویند والا دیگر بعد از این حق بهانه‌جویی و تعدی نخواهد داشت از حاضرین احدی چیزی نگفت جز ملا مرشد نامی که اظهار داشت من از خارج خیلی شنیده‌ام عملجات بسیار فقیر مسلمان که در ای ده غریب خواب بودند و نان و آب نداشتند ملابهرام به آنها نان می‌داده و اگر نان نداشته انجیر و کشمش و زردآلوی خشک به آنها می‌رسانده تا مساکین مسلمین سر بی‌شام بر زمین نگذارند چون این سخنان گفته شد میرزا علی محمد خان تفنگدار باشی به تفنگداران گفت این جماعت را رد کنید تا پی کار خود بروند سرده‌ی تفنگداران بصورت بلند فریاد کشید که ای مردم بروید ولی کسی از جای خود تکان نخورد دفعه‌ی دویم گفت ای مردم به شما می‌گویم متفرق شوید باز کسی از جای خود نجنبید لهذا رو بتفنگچی‌ها نموده گفت بچه‌ها اینها را رد کنید حضرات بمحض اینکه تفنگها را رو بجمعیت کرده دست بچماق بردند جمیعا متفرق شدند و آن روز بخیر گذشت ولی روز بعد که دسته‌ی تفنگداران از آنجا رفته بودند حاجی احمد نامی از احباب را بفتوای سید یحیی از عباس آباد بیرون کشیده مانند علی اکبر جوان قصاب که ذکرش از پیش گذشت در مزرعه‌ی ملاشهید کردند و از طرف دیگر حکم جلال‌الدوله هم این بود که رعایای زردشتی عباس آباد را خالی کنند لذا ملا بهرام و سایرین می‌بایست از آنجا بروند لکن همه جا ناامن و راه فرار مسدود بود قوت و غذا هم در آن هنگامه کمیاب شد و ملابهرام سه دفعه عریضه به جلال‌الدوله نوشت که از کدام طریق از قلمرو یزد خارج شوم چون به هیچیک از عرایضش جواب نداد دفعه‌ی چهارم نامه‌ی پرعجز و انکسار نگاشت و او را بجان فرزندان‌ش قسم داد که در این گیرودار خط امانی بدهد تا در بین راه سواران حکومتی اذیت نرسانند بالاخره جلال‌الدوله توسط میرزا محمد خان میرپنج نوشته‌ی داد که ملابهرام و سایر رعایای پارسی با زن و بچه مرخصند کسی را با آنها کاری نباشد لهذا شبانه ملابهرام مخفیانه از عباس آباد بقاسم آباد و از آنجا به مهدی

آباد کوچیده پنهان شد و در فکر این بود که از خاک یزد خارج شود و خود را بطهران برساند ولی طرق و شوارع مغشوش و دشمنان در کمین بودند و زاد و راحله هم بدست نمی‌آمد روز سیم ورودش بمهدی آباد کیخسرو خداداد مبلغ اولی او پیاده خود را به آنجا رسانده گفت من آمده‌ام ترا بفوریت حرکت بدهم زیرا مسلمانان آقا غلامحسین ترمه باف را در کوهستان گیر آورده و کشته و سر بریده‌اش را در جعبه گذارده و مقداری برگ بر رویش چیده باسم میوه برای زنش فرستاده‌اند با این وصف در شهر و بیابان و کوهستان و هیچیک از قرای یزد محل امنی نیست مخصوصا برای اشخاص سرشناس مانند تو لذا باید بلا تأمل از این خاک فرار نمائی حال اگر قول می‌دهی که همین امشب روانه شوی من بشهر برمی‌گردم و الا می‌مانم تا حرکت نمائی ملاحظه فرماید گفت درصدد حرکت می‌باشم تا اراده حق بر چه تعلق گیرد. باری همان شب شهریار خدامراد رحمت آبادی یک رأس قاطر آورده ملاحظه فرماید سوار شد و رستم سروش مریم آبادی را بعنوان بلد با خود برداشت تا در بیراهه دلیل راه باشد و همان شب بحسین آباد رستاق رسید و از آنجا رستم سروش را مراجعت داده گشتاسب حسین آبادی را همراه نمود تا از بیراهه او را از قلمرو یزد خارج کند در نه گنبد به یکی از اشرار یعنی اسدالله پسر استاد محمد حسین معمار قاتل استاد علی اکبر شهید برخوردند که این شخص را مشیرالممالک روانه بنه گنبد کرده بود تا از انظار دیوانیان برکنار باشد و گرفتار آنان نشود ولی به تفاصیلی که ذکرش سبب تطویل است از آنجا هم به سلامت گذشتند. ملاحظه فرماید در کاشان مریض شد و بعد از عود صحت و یک هفته توقف در قمصر برای تغییر آب و هوا به طهران رهسپار گردید اما با دست تهی و کیسه‌ی خالی و لباس مندرس و گویا هنگام ورود به طهران فقط نه شاهی در جیب داشت و با حال بسیار زیاری در خیابان منوچهری نزدیک چهار راه گفت در یکی از دکانهای دربند گودرزی مسکن گرفت اما قبلا ارباب گودرز مهربان بگماشته‌ی خود رستم تلگراف کرده بود که ملا بهرام را در طهران دریابد و پذیرائی کند و او ملا را پیدا کرده به منزل برد در این بین ارباب جمشید معروف از ورودش خبردار گشته جناب سیاوش سفیدوش را که دو سه سال بود نزدش خدمت می‌کرد فرستاد تا ملا بهرام را به منزل بیاورد ولی او مایل به ملاقات ارباب جمشید نبود زیرا چند سینه قبل بانجمن شکایت کرده بود که چرا ملا بهرام عریضه بصدر اعظم نوشته و سبب نفی آخوند سبزواری گردیده است و می‌ترسید که هنوز اثر رنجش در قلب ارباب باقی باشد و به ملامت او زبان بگشاید باین ملاحظه در رفتن مسامحه می‌کرد اما سیاوش اصرار ورزید و بالاخره او را نزد ارباب برد و او با چهره‌ی گشاده و لب خندان با ملا بهرام روبرو شد و با مهربانی با وی گفتگو کرده و بلطف و محبت

تمام باو دلدارى داده گفت غمهاى گذشته را فراموش كن و از آينده مشوش مباش در اين خانه لقمه‌ى نانى و تكه‌ى لباسى و قطعه‌ى نمد و پلاسى پيدا مى‌شود.

مختصر ارباب جمشيد چون به امانت و ديانت ملا بهرام اطمينان داشت او را جزء خدام خود كرد و ماهى بيست و پنج تومان مواجب برايش مقرر داشت و او مدت چهارده سنه در نزد ارباب ماند و بكمال صداقت برتق و فتق امورش مشغول گرديد و در اين ميان وقايع عجيبه روى داد از جمله اينكه پس از چندين جلال‌الدوله از حكومت يزد معزول شد و به طهران آمد و ان موقع مصادف بود با سلطنت محمد عليشاه همانجا جلال‌الدوله نسبت به آن پادشاه سرا مخالفتى داشته و گاهى دربارهاش زبان درازى مى‌كرده و اين قضيه به گوش شاه و درباريان رسيد و درصدد برآمدند كه او را من غير مستقيم تنبيه كنند لهذا روزى امير بهادر جنگ¹ ارباب جمشيد را طلبيده امرانه تأكيد نمود كه بايد براى وصول پول واخذ طلبهاى خود به جلال‌الدوله فشار بيارى و يك روز به او مهلت ندهى و ابداء واسطه نپذيرى لهذا همان روز ارباب جمشيد هنگام غروب بپارك خود آمده از ملا بهرام پرسيد كه از اين چهار نفر سرباز كه مستحفظ اينجا هستند کدام يك رشيدترند ملا بهرام جواب داد كه امتحان نشده‌اند. ارباب گفت يكى از آنها را انتخاب كن خودت هم تفنگ و فشنگ بردار تا باتفاق بمحلى برويم چون حاضر شدند ارباب آن دو را با خود در درشكه جاى داده بدرشكه‌چى گفت برو بيرون دروازه آن موقع موسم زمستان و آن شب هوا خيلى سرد بود بالاخره درشكه بجلايه رسيد و بر در منزل جلال‌الدوله ايستاد حضرات سرزده وارد خانه شدند و ارباب روى پله عمارت نشست و هر قدر حاجى بلال خان خواجه باو خوش آمد گفت و او را دعوت باطاق كرد نپذيرفت و به صوت بلند گفت به جلال‌الدوله بگو الساعه قرص خود را بدهند كه من ديگر از دست طلبكاران نمى‌توانم حجره را باز كنم و به آنها بگويم پولهاى شما پيش پسر ظل‌السلطان است. جلال‌الدوله كه اين جمله را شنيد خود از اندرون بيرون آمده به ارباب گفت خوش آمديد بفرمائيد توى اطاق در اين هواى سرد چرا روى پله نشسته‌ايد ارباب كه او راديد رويش ترش‌تر و زبانش تيز‌تر شده گفت (تعارف كم كن و بر مبلغ افزاى) من دنبال طلبم آمده‌ام احتياج بجاي گرم ندارم جلال‌الدوله با تملق و چاپلوسى او را باطاق خود

1 درباره‌ى سادگى اين مرد حكايتهاى در افواه شايع است كه صدق و كذبش معلوم نيست از جمله گويند دفعه‌ى بوسيله‌ى تلفن با مرحوم مظفرالدين شاه مكالمه مى‌كرد شاه ملاحظه نمود كه كلمات امير بهادر جنگ بريده بريده بگوش مى‌رسد لهذا فرمود چرا واضح حرف نمى‌زنى در جواب گفت اعليحضرتا دهانم را از تلفن دور نگاه داشته‌ام شاه گفت مرده‌كه چرا چنين كرده‌ئى؟ جواب داد كه قربا نچون امروز سير خورده‌ام مى‌ترسم بوى سير قبله‌ى عالم را اذيت كند.

برد ارباب به زبان زردشتی به ملا بهرام گفت سرباز بیرون باشد اما تو با من بیا جلال‌الدوله که دید ملابهرام هم پشت سر ارباب می‌خواهد با تفنگ و یراق باطاق بیاید گفت ملا بهرام برود به آبدارخانه. ارباب گفت او محرم من است البته باید همراه باشد و هر سه باطاق رفتند و بعد از آنکه داین و مدیون مقداری بطریق نجوی با یکدیگر مکالمه نمودند ارباب خداحافظی کرده با ملابهرام بیرون آمده به اتفاق آن سرباز دیگر مراجعت نمودند در بین راه ارباب به ملا بهرام گفت پس فردا پاکتی از تجارتخانه می‌فرستم نزد تو باید آن را به جلال‌الدوله برسانی اگر گفت با تلفن صحبت می‌کنم یا خواست شفاها جواب بدهد قبول مکن و بگو هر مطلبی داری بنویس. ملا بهرام چون در موعد مقرر پاکت را بمقصد رسانید باطاق مخصوص پذیرفته شد و جلال‌الدوله مدت چهار ساعت با او از دین و دنیا مذاکره نمود و عاقبت‌الامر از او گله کرد که هرچه بر سر من می‌آید از دست تو بوده است تو سبب معزولی من از یزد شدی و تو مردم را واداشتی که در اینجا از من شکایت کنند و علت این گله‌گذاری آن بود که جلال‌الدوله پس از معزول شدن از غایت ظلمی که در یزد روا داشته بود هم از احباب و هم از اغیار شکایان فراوانی داشت لهذا عین‌الدوله صدراعظم وقت میقاتی برای تحقیقات و رسیدگی به شکایات معین کرده مقرر داشت که در آن وقت جلال‌الدوله با مدعیان روبرو شود و در حضور نظام‌السلطنه قضاوت بعمل آید قبل از فرارسیدن میعاد محاکمه روزی حاجی آقا محمد علاقه‌بند یزدی که از احباب خیلی مستقیم بود و در عین حال اخلاقی زمخت و زبانی درشت داشت در خیابان بنوکرهای ظل‌السلطان و آدمهای جلال‌الدوله برخوردی بخشونت تمام گفت گیرم که در مجلس محاکمه جلال‌الدوله شهادت شهادت و چپاول کردن صد و بیست منزل را به مردم یزد نسبت بدهد آیا راجع بغصب دارائی ملابهرام که بشخصه این عمل را متركب شده است چه خواهد گفت. این حرف که بگوش جلال‌الدوله رسید تصور کرد که ملابهرام سبب عزل او گشته و اوست که مردم را بتظلم واداشته علی‌ای حال چون از ملابهرام بیمناک بود خصوصا که مانند ارباب جمشید کسی از او حمایت می‌کرد لهذا آن روز تا قوه در زبان و نفس در سینه داشت گله نمود که تو همه‌ی دنیا را بر ن شوراندی و باروپا و امریکا از دست من شکوه نوشتی و پیش بیگانه و آشنا آبرو برابم باقی نگذاشتی. ملابهرام در دل می‌گفت ای نادان بیدادگر این سختی و شوربختی همه کیفر کردار است من چه کاره‌ام که چنین قدرتی داشته باشم. باری جلال‌الدوله از خوفی که بر او طاری شده بود ملتجی بجناب ابن ابهر و حضرت افغان حاجی میرزا محمود گشت که هرکس دیگر از اغیار و احباب که در روز محاکمه حاضر شود نقلی نیست لکن ملا بهرام در آنجا حاضر نشود جناب ابن ابهر مطلب

را در محفل روحانی مطرح کرد و رأی امنای مجلس شور بر این قرار گرفت که به اقتضای حکمت خاندان ظل السلطان را نرنجانند چرا که اینها باز به حکومت می‌رسند و کینه در دل می‌گیرند و احباب را بیشتر اذیت خواهند کرد از آن طرف جلال‌الدوله هم دفعه‌ی دیگر توسط حضرت افغان ملبهرام را طلبیده بملاطفت و ملایمت اظهار داشت که من طلب ترا باضافه‌ی آنچه خسارت برده‌ئی خواهم داد علی العجالة به مجلس محاکمه حاضر مشو ملبهرام نظر به صلاح‌دید محفل روحانی در آن روز حضور نیافت و چون چندی گذشت و جلال‌الدوله بوعده‌ی خویش وفا نکرد ملا بهرام بجناب افغان شکایت برد ولی ایشان آنایم در تدارک سفر بودند و حرکت به عشق آباد نمودند ملا بهرام نامه‌ئی به عشق آباد نوشت و از حضرت افغان خواهش کرد ایشان به جلال‌الدوله بنویسند که خانه و کاشانه‌ی ملبهرام بدست تو خراب شد و اکنون اهل و عیالش در یزد با احوال پریشان بسر می‌برند حالا که او از تو شکایت نکرد تو هم بعهده خود وفا کن. این نامه وقتی به عشق آباد رسید که جناب حاجی میرزا محمود بارض اقدس رهسپار گشته بود لهذا جناب حاجی محمد تقی وکیل الحق آن راملاحظه نموده به ملا بهرام مرقوم فرمودند که من شاهزاده را بهتر از تو می‌شناسم اگر می‌خواست مال ترا پس بدهد از اول نمی‌گرفت معه‌ذا عین کاغذ ترا بساحت اقدس فرستادم.

بعد از دو ماه روزی ملا بهرام در طهران به ملاقات جناب حاجی میرزا محمد افغان رفت ایشان پاکتی سرگشوده بملا بهرام دادند چون نگاه کرد نامه‌ئی در آن دید مزین بمهر مبارک حضرت عبدالبهائی بنام جلال‌الدوله که در متن آن تعارفاتی متعارفی درج گشته و در حاشیه‌اش مطلبی باین مضمون مرقوم بود که ملا بهرام بطمع درهم و دینار خدمت ترا اختیار نکرد بلکه برای اطاعت حکم کتاب باین زحمت تن در داد حال اگر در ترضیه‌ی خاطر او نکوشی بعذاب الیم و خسران عظیم مبتلا خواهی شد. باری جناب اجی میرزا محمد افغان نامه را به جلال‌الدوله رساند و او ملبهرام را توسط میرزا علی محمد خان بهائی احضار کرده دویست و پنجاه تومان پول نقد باضافه‌ی چهار هزار ذرع زمین از اراضی پشت جلالیه باو داده رضایت نامه از او گرفت اما آن اراضی بذرعی پانزده شاهی فروخته شد و فی‌الواقع از طلب ملبهرام تومانی سه عباسی وصول و بقیه سوخت شد. ولی جلال‌الدوله چندان وقتی نگذشت که بوبال قبایح اعمال خود گرفتار گشت و کارش بجائی رسید که همان قریه‌ی عباس آباد که با ظلم و استبداد بنا گشته بود باضافه‌ی سایر املاکش از دست رفت و منتقل به ارباب جمشید شد و خودش هم بمرض بواسیر دچار گشت و از شدت درد خود را تسلیم جراحان کرد و آنها

موضع جراحی را بریدند تا بهتر شود لکن بدتر شد و عاقبت بهمان مرض مرد و آرزوهای دور و دراز را بگور برد و قاصد اجل قاطع رشته‌ی امل گردید و هر که از اهل یزد خبر مرگش را شنید فحشی بقبرش فرستاد یا نفرینی بدرقه‌ی روحش کرد. این بود عاقبت احوال آن حاکم ظالم ناخوش خصال.

باری چنانکه قبلاً نوشته شد ملابهرام در سلک ملازمان ارباب جمشید درآمد چند تن از احبای دیگر نیز در دستگاه او خدمت می‌کردند و هر یک نظر بطهارت فطرت در نهایت درجه‌ی خلوص و صداقت بودند. بخصوص که حضرت مولی‌الوری نیز باحباب سفارش کرده بودند که احباب نسبت بارباب در منتهی درجه‌ی امانت و اخلاص باشند. چنانچه در لوح مبارکی که باعزاز جناب سیاوش نازل شده می‌فرمایند: (در قم بخدمت امرالله پرداختی و در طهران بیار مهربان عین خدمت محسوب عبدالبهاء چون این گروه نجیب را دوست دارد لهذا محبت آنان را به جهت یاران می‌پسندد علی‌الخصوص ارباب جمشید که وحید پارسیان است و فرید زردشتیان.....) انتهی.

اما آنچه دلالت بر کمال برگواری و نهایت امانت و دیانت ملابهرام می‌کند واقعه‌ی ذیل و آن این است که آن اوقات سالار جنگ مبلغ سی و شش هزار تومان بصاحب جمع مدیون و در مقابل این بدهی بنا بود یک دستگاه باغ عمارت موسوم بپارک اتابک را که در تملک داشت بصاحب جمع واگذار کند اما برای تقویم عمارت هر یک از طرفین معماری را پیشنهاد می‌کرد که طرف مقابل قبول نمی‌نمود بالاخره هر دو

تصویر صفحه 231 پی دی اف

قرار گذاشتند این کار را به معمار ارباب جمشید یعنی ملا بهرام واگذارند و هر چه او قیمت کرد بپذیرند لهذا کاغذی بهمین مضمون نوشته داین و مدیون امضاء کردند و آن را بارباب جمشید ارائه داشته خواستار شدند ملا بهرام را مأمور انجام عمل قرار بدهد ملا بهرام روزی یک نفر را با خود به باغ برده شروع به بازدید و برآورد نموده زمین و باغ و دیوار و اطاق و آب و درخت و امثالها را یک بیک قیمت می‌نهاد و آن شخص می‌نوشت هنگام ظهر همینکه این دو نفر خواستند برای صرف غذا به منزل بروند دیدند یک دستگاه کالسکه بر در پارک ایستاده است و یک نفر از درون آن سر بیرون کرده گفت ملا بهرام کدام یک از شما هستید؟ ملا بهرام خود را معرفی کرد آن شخص

گفت رفیقت را به منزل بفرست و خودت با من بیا ملبه‌رام در کالسکه نشست و معلوم شد که این شخص سالار جنگ است و فرمان داد کالسکه‌چی یک دوره بر گرد پارک چرخ بزند و در این میان یک قطعه چک به مبلغ دو هزار تومان عهده‌ی بانک شاهی بعنوان تعارف باو داده گفت غرض از زحمت دادن به شما این بود که عمارت را طوری قیمت بگذارید که قرض مرا جواب بدهد ملبه‌رام گفت فعلا این چک خدمت خودتان باشد تا کار تمام شود آنگاه مرحمت فرمائید. مختصر بعد از رسیدگی ودقت کامل مجموع پارک به قیمت عادلانه به مبلغ چهل و یک هزار تومان تقویم گردید سالار جنگ بعد از ختم عمل ملا بهرام را ملاقات نموده گفت حالا که کار خاتمه پیدا کرده است بیا حق خود را بگیر و چکی دیگر به مبلغی بیشتر نوشته و پیشش گذاشت ملبه‌رام تشکر کنان چک را پس داده گفت من خدمتگذار ارباب جمشید هستم و ماهی بیست و پنج تومان از او مواجب می‌گیرم و بدستورالعمل او این کار را کرده‌ام لهذا از شما حقی طلب ندارم و هر قدر سالار جنگ اصرار نمود او قبول نکرد چندی بعد در یزد از جمشید فرود پسرعموی ملا بهرام طفلی فوت شد و او بقانون بهائی فرزندی را بخاک سپرد زردشتیهای محل بحکومت شکایت بردند که این مرد احکام دین را شکسته و برخلاف آداب زردشتی بچه‌اش را دفن کرده و کار را بجائی رساندند که حاکم او را مغلول و محبوس کرد چون این خبر بوسیله‌ی تلگراف به ملا بهرام رسید فوراً شروع به اقدام کرده ابتدا واقعه را به اطلاع جناب نعمت الله علائی و همچنین مرحوم کیخسرو شاهرخ رسانید سپس برای ملاقات سالار جنگ به منزلش رفت لدی‌الورود یکی از شاهزادگان که از حاشیه نشینان بزم و ندمای سالار بود همینکه چشمش به شخصی افتاد که کلاهی از پوست بخارائی بر سر و قبای بلند و سرداری در بر و شال در کمر دارد و عبائی هم بر روی لباس کشیده و گیوه‌ئی هم پوشیده و ریش بلند گذاشته فوراً ملتفت شد که از طایفه‌ی زردشتی است لهذا به دربان گفت این سگ گیر اینجا چه می‌خواهد زود بیرونش کن اما سالار که نگاهش بملا بهرام افتاد بی‌درنگ به استقبالش دوید و به احترام تمام دستش را گرفته بدرون آورده در جای مخصوص خود نشانید هر قدر ملبه‌رام امتناع کرد و خواست در ذیل مجلس جالس گردد سالار نگذاشت و گفت تا تو در جای من ننشینی و من در خدمت تو دست بسینه نایستم بحرفت گوش نخواهم داد ملبه‌رام که چنین دید گفت ادب در اطاعت است و نشست چون سالار خود ایستاده بود سایر حضار هم باحترام اقام نمودند سپس سالار گفت ملا بهرام کسی که از پول بگذرد باید او را پرستید و من یکی از ارادتمندان تو هستم ملبه‌رام طاقت نیاورده از جای برخاسته گفت استدعا می‌کنم بیش از این بنده را خجالت ندهید اگر عملی انجام شده بلحاظ وظیفه‌ی

دینی بوده است و اکنون غرض از مزاحمت این است که پسر عمویم در یزد زندانی شده تمنای استخلاصش را دارم سالار جنگ بعد از این بجزئیات حادثه مستحضر گشت منشی خود را طلبیده حکم خلاصی فرود را دیکته کرد و چند جمله‌ی رکیک هم بعنوان حاکم اضافه نمود تا بتلگرافخانه برده مخابره نمایند مالبهرام بخضوع و ادب «؟؟؟» داشت که اجازه بفرمائید تا مسوده‌ی تلگراف را خودم تهیه کنم چه میل بنده این است که به مقام حکومت بی‌احترامی نشود و بعد از «ک صورت تلگراف حاضر شد سالار آن را امضاء نموده برای مخابره فرستاد بالنتیجه پسر عموی ملا بهرام آزاد و حاکم معزول و انجمن ناصری زردشتیان که در این عمل ذی مدخل بوده است توبیخ گردید.

دفعه‌ی دیگر ملا بهرام از جانب رئیس بانگ استقراضی روس و ایران برای تقویم پارک ظل السلطان که اکنون محل وزارت فرهنگ است احضار گشت این بار ظل السلطان از ترس اینکه مبدا ملا بهرام بقصد انتقام بهای پارک را کمتر قلمداد کند بنای خواهش و التماس را گذارد و این دفعه هم عادلانه قیمت گردید.

مالبهرام مقارن سنه 1335 قمری درصدد بود به ترکمن صحرا برای وصول هشتاد هزار تومان طلب ارباب جمشید برود این هنگام از حضرت مولی الوری اذن حضور یافت و لوح مبارک را به ارباب نشان داد ارباب گفت معطل مشو و فوراً حرکت بطرف عکا کن مالبهرام گفت اول برای وصول مطالبات شما به ترکمن صحرا می‌روم و بعد با فکر فارغ بزیارت خواهم رفت ارباب گفت بسیار خوب ولی بشرطی که سفر ترکمن صحرا بیست روز بیشتر طول نکشد و اگر دیدی خیلی معطلی دارد برگرد و بوقت دیگر موکول کن مالبهرام باتفاق آقا غلامعلی کاشی که او هم از احباب و از خدمتگذاران ارباب بود عازم سفر شد و این دو رفیق د و رأس اسب رهوار از سر طویله‌ی ارباب برای خود انتخاب کردند و آزوغه و اسلحه نیز برداشته رو براه نهادند چون به یک منزلی خاک ترکمن صحرا رسیدند در قهوه‌خانه‌ی برای استراحت فرود آمدند و آنجا مرکز اجتماع راهزنان بود و در پشت قهوه‌خانه باغچه‌ی وجود داشت که دزدها در آنجا مشق تیراندازی می‌کردند چند نفرشان هم در قهوه‌خانه نشسته مسافری را تحت مراقبت گرفته هرگاه می‌دیدند که رهگذری اشیای قیمتی با خود دارد او را تعقیب و در صحرا لخت می‌کردند این دو رفیق وقت بستن اسبها در حیاط آنها را دیده فهمیدند که منزل آخر پرخطر است آقا غلامعلی کاشی بملا بهرام گفت خوب است تو هم در اینجا هنر خود را در تیراندازی نشان بدهی مالبهرام از خستگی در کناری لمید زیرا پروای تیراندازی

نداشت و هر دو بتماشای مشغول بودند دزدان بر روی قطعه‌ی مقوائی پنج نقطه‌ی درشت یکی در وسط و چهار تای دیگر در چهار گوشه‌ی مقوا گذاشته تیر می‌انداختند و هیچکدام اصابت نمی‌نمود آقا غلامعلی کاشی بحضرات گفت این آقا آدم ارباب جمشید است و می‌خواهد در تیراندازی شرکت کند دزدها گفتند بسم الله و شروع باصرار نمودند. ملابهرام ناچار برخاسته از آنها پرسید کدام نقطه‌ی مقوا را هدف قرار بدهم بزرگ دزدها درحالیکه این پرسش را حمل بر لاف و گزاف نموده در دل او را مسخره می‌کرد گفت نقطه‌ی که در طرف چپ پائین مقواست آن راب زن. ملابهرام بهمان تیر اول آن محل را سوراخ و نقطه را از مقوا بیرون کرد. یکی از دزدها گفت این تصادفی بود اگر هنر داری نقطه‌ی راست جانب بالا راب زن ملابهرام آن نقطه را هم با تیر زد دزدها گفتند این هم اتفاقی بود و بالجمله هر پنج علامت را با پنج فشنگ از کاغذ رداشت و این قضیه سبب شد که هم دزدها حریف خود را شناخته از تعقیب منصرف گشتند و هم وامداران منزلت و امخواه را دانسته تمام دیون خود را بر استران نهاده باضافه‌ی مقداری تحف و هدایا باتفاق این دو نفر گماشته بطهران آورده باریاب جمشید تسلیم نمودند ارباب بیاداش این خدمت یک باب خانه (که آن موقع در جوار عمارت سفارت روس بود و بعدها جزو آن سفارتخانه گردید) بملا بهرام بخشید ولی او قبول نکرد ارباب اصرار ورزیده پرسید آخر چرا چنین منزلی را که بطیب خاطر بعنوان انعام بتو می‌دهم نمی‌پذیری؟ ملابهرام جواب داد که مولایم حضرت عبدالبهاء در لوحی خطاب به من فرموده‌اند (ای بی سروسامان) لهذا من دیگر صاحب خانه نخواهم شد و لازم هم ندارم. اما صورت لوح مبارکی که در آن او را بی سروسامان خطاب فرموده‌اند این است: (ای بهرام آسمانی در ره یزدان بلا و جفا مانند باران بر تو ریخت از هر طرف هدف تیر محن و آلام گشتی اموال از دست برفت و تن و جان بتعب افتاد و عاقبت مجبور بر هجرت از وطن گشتی و به مصیبت و محن تن در دادی و مؤمن ممتحن شدی و حال در طهران سرگشته و سرگردانی و بی سروسامان ای کاش من بجای تو بودم زیرا من در بلای قدیم و تو در جفای جدید مثل مشهور است لکل جدید لذة باری غم مخور غمخوار تو جمال ابهی است محزون مباش تسلی بخش تو حضرت اعلی باید از شرور اهل غرور فتور نیاری بلکه بر شوق و وله و شور بیفزائی آهنگ را بلندتر کنی و ترانه‌ی زیر و بم را به ملکوت جمال قدم رسانی یاران آسمانی چون ستم بینند پای را محکم کنند و قوت و متانت و مقاومت ظاهر کنند تحمل تیغ و شمشیر کنند و نعره‌ی یا بهاء‌الابهی به ملکوت اثیر رسانند الحمد لله تو پهلوان این می‌دانی و تهمتن این رزمگاه شکر کن خدا را تا شادمانی و کامرانی در جهان جاودانی حاصل گردد ع ع)

بهر صورت ملا بهرام بعد از انجام این عمل با اجازه‌ی ارباب بارض اقدس حرکت کرد و به لقای حضرت من طاف حوله الاسماء مشرف و مورد عنایات فوق العاده گردید آن اوقات آقا میرزا علیخان مهاجر اصفهانی و آقا میرزا فرج الله خان؟؟؟ وزیر اصفهان و آقا میرزا اسحق متحده با خانمش و ارباب بهمن خدامراد پیمان و آقا میرزا حبیب الله خان دواساز و رستم خان شرف آبادی و آقا یدالله نداف قمی و آقا مشهدی رضا نداف قمی و عده‌ی دیگر از احبای الهی در ساحت اقدس مشرف بودند روزی حضرت مولی الوری باین جمع که ملا بهرام هم جزو آنها بود فرمودند که من بعکاء می‌روم شما هم بیائید به روضه‌ی مبارکه. حضرات حسب الامر بعکا رفته بیت مبارک و روضه‌ی مبارکه را زیارت نمودند و آن روز مسافرین احباء و مجاورین عکا بر سر یک میز برای ناهار جلوس کردند و هیکل انور اطهر خود گرد میز می‌گشتند و با کفگیر برنج در ظروف غذای مهمانها می‌ریختند و چند بار این عمل را تکرار فرمودند در یکی از دفعات چون بارباب بهمن خدامراد رسیدند هم بشقاب او را از پلو مملو کردند و هم عمدا قدری برنج از کفگیر روی کلاهش ریختند ارباب بهمن این عنایت را بفال نیک گرفت و آن را علامت خیر و برکت در تجارت و نشانه‌ی سعادت و میمنت در خانواده دانست و پس از چندی تجارتخانه‌ی پیمان وسعت یافت و ترقی شایان کرد. باری عصر همان روز حضرت مولی الوری بعد از تلاوت زیارتنامه در روضه‌ی مبارکه ملا بهرام را در رکاب مبارک به باغ رضوان بردند آقا ابوالقاسم باغبان دسته‌ئی از گل زنیق سفید بحضور آورد آن را گرفتند و بملا بهرام عنایت کردند سپس به باغ فردوس تشریف فرما شده در حق جمشید باغبان و عیالش عنایتها فرموده بعکا مراجعت و پس از ملاقات با اعیان آنجا در کروسه جلوس فرمودند ملا بهرام و مشهدی رضای نداف قمی هم بامر مبارک در همان کروسه نشستند کروسه برای سایر مسافرین هم حاضر بود و کلا بعزم حیفا حرکت نمودند. در بین راه ملا بهرام عرض کرد آیا سلطنت در خاندان قاجاریه باقی می‌ماند فرمودند تا سعادشان چه کند شرط دوام سلطنت خدمت به امر الهی است و الا فلا. در سه دقیقه که گذشت فرمودند الان سلطان انگلیس راحت خوابیده است نه مسئول خداست و نه مسئول خلق و چند مرتبه همین جمله را تکرار فرمودند ملتزمین رکاب تصور کردند مقصود مبارک این است که حالا چون چهار ساعت از شب می‌گذرد آن پادشاه خوابیده است لکن فردا نزدیک ظهر بیرقهای سیاه بر فراز قونسولخانه‌های دول بلند شد و در میان مردم شیوع یافت که الساعه خبر رسیده که دیشب ادوارد هفتم پادشاه انگلستان وفات کرده است.

روزی در محضر مبارک کل مسافرین حضرت داشتند که از جمله‌ی آنان خانمی از اهل پاریس با دختر برادرش بود و اینها از خانواده‌ی یکی از رجال دوره‌ی ناپلیون بودند حضرت مولی الوری بعد از چند دقیقه از مجلس برخاستند و باحباب گفتند قدری برای این محترمه از سرگذشته‌های خودتان صحبت کنید ملابهرام شروع کردب شرح سلوک اهل ایران در اوایل امر مبارک با بهائیان و جناب میرزا نورالدین زین ترجمه می‌نمود سه چهار جمله که گفته شد آن خانم گفت بس است خواهش می‌کنم دیگر نگوئید زیرا من طاقت شنیدنش را ندارم تا چه رسد به تحملش.

روزی دیگر حضرت مولی الوری در محضر احباب ملابهرام را مخاطب ساخته خندان خندان فرمودند ای بی‌مروت ای بی‌انصاف تو خیلی بی‌مروتی خیلی بی‌انصافی باعث زحمت دستوران و مؤبدان شده‌ئی دستوران عیش می‌خواهند گذران می‌خواهند قاطر سواری می‌خواهند تو شوکت و ناز و نعمت از دستوران بریدی خیلی بی‌انصافی.

در یکی از روزها که احباء در محضر مبارک مشرف بودند حاجی غلامعلی کاشانی عرض کرد ملاحیبب الله کاشانی تا بحال ضرّی باحباب وارد نکرده است اظهار عنایتی در حقش بفرمائید فرمودند دیروز پاکتی از طهران رسیده یکی از مجتهد زاده‌ها که اکنون خود مجتهد بزرگ طهران شده است برای پدرش طلب آمرزش نموده و نوشته است که او مؤمن بوده و برهانی که بر ایمان پدرش اقامه کرده این است که روزی یک نفر از احباب را بردند پیش او تا فتوای قتل بنویسد گفته بود من این مرد را می‌شناسم که دیوانه است اگر حرفی زده است ناشی از جنون بوده ولکش کنید برود این را دلیل بر ایمان پدر خود گرفته حالا هنوز اول صبح است قدری که آفتاب بلند شود اشخاص تذکره‌هایی بیرون می‌آورند و می‌گویند که ما پیش از حضرت اعلی هم مؤمن بامر بودیم.

ملابهرام روزی جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی را واسطه قرار داد تا از محضر مبارک خواهش کند کلمه‌ی ملا را از اول اسمش بردارند تا او هم احباب را مهمان کند. در جواب فرموده بودند ملاهای خوب هم خیلی داشتیم و چون ما خود او را باین اسم معروف کرده‌ایم تغییر دادنش مشکل است.

ملابهرام پس از مرخصی بطهران برگشت و باز بخدمت ارباب جمشید اشتغال ورزید تا اینکه آن تاجر بسیار معتبر ورشکست شد از آن به بعد ملابهرام بزراعت و فلاحت مشغول گشت و چندی هم

در اراده‌ی مالیه و خالصجات و ارزاق طهران به سبب مهارتی که در امور کشاورزی داشت خدمت می‌کرد و حقوق مکفی دریافت می‌داشت. مدتی بعضویت محفل روحانی هم برگزیده شد و در همه حال بامر خدا و خلق خدا اعم از مقبل و معروض بقدر امکان خدمت می‌کرد در سنوات اخیرهی عمر در نزدیک دروازه‌ی یوسف آباد در ملک حضرت افغان منزل داشت گونید در زمستان سال 1308 شمی شبی در حالیکه برف می‌بارید و از شدت سرما زمین یخ بسته بود مابهرام ساعت یازده از جلسه‌ی محفل که در یکی از منازل احباب در خیابان ناصریه منعقد گشته بود مراجعت می‌نمود ناگهان پسرش شهریار که اتفاقاً از مرخصی بسربازخانه برمی‌گشت او را آوار داد که این وقت شب در این خیابان چه می‌کنید مابهرام گفت فرزند خدا پدرت را بیمارزد که رسیدی والا راه را کم می‌کردم زیرا دیگر چشمم درست کار نمی‌کند. باری پدر و پسر روی به خانه نهادند در بین راه بیک نفر گدا رسیدند که پایش برهنه و جامه‌اش منحصر به یک زیرشلواری بود و یک کیسه‌ی گونی بر سر کشیده لرزان و ناله‌کنان عبور می‌کرد مابهرام به آن بنوا گفت قدری تأمل کن که با تو کار دارم به پسرش هم سپرد که تا مراجعتش نگذارد آن بیچاره برود آنگاه خود را به پناه دیورای کشیده قبا را از زیر سرداری درآورد و شلوار رو را هم بیرون کرده هر دو را به فقیر پوشانیده مرخصش کرد سپس خود عبا را بر روی لباده انداخته با پسرش روبراه نهاده گفت من وقتی که از یزد به طهران آمدم لباسم مانند این فقیر بود اما چون به منزل رسید و عیالش از بخشش شلوار و قبا آگاه شد بنای پرخاش و سرزنش را گذاشت و پی درپی با خود می‌لندید که هرکجا برای دلالی می‌برندش اجرت مطالبه نمی‌کند بعد از اینکه من پول حرف زدن را نمی‌گیرم بچه‌ها بخوردند زن و بچه‌اش آرزوی هفته‌ی پنج سیر گوش می‌کشند و نمی‌بینند و حالا قبا و شلوارش را هم بخشیده.

باری آن بزرگوار در اخلاق و خیرخواهی چنان بود که ارباب جمشید مرحوم مذکور هنگام ادای نماز زردشتی ملا بهرام را بنام یکی از امشاسپندان یعنی فرشتگان مقرب یاد می‌کرد و می‌ستود مختصر این نفس مبارک بهمین کیفیت بسر می‌برد تا اینکه در اوایل سنه 1309 شمسی مطابق سال 1349 قمری در هفتاد و چهار سالگی صبح دهم اردیبهشت ماه سنه مذکوره روزگار پرافتخارش بسر آمد و از جهان پرغم و ملال رخت بر بست و در ساحت قدس قرب بر تخت عزت و جلال بنشست. جسدش در گلستان جاوید قدیم که زمینش را جناب میرزا محمد باقرخانه شیرازی علیه رضوان الله تقدیم نموده بوده است مدفون گردید. از حضرت مابهرام اولاد و احفاد بسیار از پسر و دختر باقی

ماند که از کثرت عدد ذکر ??? آنها در این مختصر ننگند. اما الواح مبارکه هم باعزاز او بسیار نازل گشته من جمله از قلم اعلیٰ مناجاتی است مشهور مصدر باین کلمات عالیات: (پروردگارا مهربانا پادشاهها دادرسا حمد و ثنا و شکر و بها ترا سزاست که گنج شناسائی را در دل ودیعه گذاردی لطیفه‌ی وجود را از آب و گل برانگیختی الی آخر قوله تبارک و تعالی) و از الواح صادره از خامه‌ی مبارک مرکز میثاق یک پایان است:

یزد- مریم آباد- جناب ملا بهرام اختر خاوری

ای اختر خاوری آنچه در نامه‌های آسمانی- پدیدار خواهد شد مطمئن باش- دانه چون اندر زمین پنهان شود راز آن سرسبزی بستان شود- تو کمی درنگ کن از آهن و این سنگ چنان پرتو آتشی آشکار گردد که کیهان آتشکده‌ی مهریزدان شود تو خوش باش و شیفته‌ی یار مهوش تا در میان راستان بنده‌ی آستان و پاسبان کردی جانب خوش باد ع ع

جناب حاجی مهدی ارجمند

این بزرگوار از اهالی همدان و از خاندان جلیل حضرت ابراهیم خلیل است نامش مهدی و اسم پدرش رفیعا و نام مادرش خاتون بوده است. خوشبختانه ایشان را هم بنده در سنه 1303 هجری شمسی در همدان زیارت کرده‌ام. مردی ملایم و متواضع بود و شمرده و آرام صحبت می‌کرد و در تمام ایران شهرت داشت که جنابش در اطلاع و احاطه بکتاب عهد عتیق و عهد جدید یعنی تورات و انجیل و ملحقات آن دو کتاب بی‌نظیر است. احبای همدان می‌گفتند حاجی مهدی همیشه سه کتاب بغلی همراه داشت یکی تورات و دیگری انجیل و سیمی قران و در هر مجلس که صحبت دینی به میان می‌آمد شروع به استدلال از کتب مقدسه و قرآن مجید بر حقانیت این امر اعظم می‌نمود و آیات بسیار از هر سه کتاب بر مستمع فرومی‌خواند و هرگاه که شنونده می‌پرسید این آیات در کجای انجیل یا تورات یا قرآن یا کتب انبیای بنی اسرائیل یا رساله‌های حواریین است بلاتامل می‌گفت در فلان باب و فلان آیه یا فلان سوره و اگر سائل منکر می‌گشت فی الفور کتاب را از بغل بیرون می‌آورد و آیه را نشان می‌داد. باری هیکل و اندامش متوسط و لباسش پاکیزه و خوش دوخت و قیافه‌اش وقور و خوش آیند بود عکسش در صفحه‌ی اول کتاب (گلشن حقایق) که خود آن جناب تألیف نموده موجود است.

اما از حیث روش و اخلاق نیز مرتبه‌ی رفیعی داشته است و این مطلب از یک فقره یادداشت روزانه‌ی حضرت آقا میرزا مهدی اخوان الصفاء باثبات می‌رسد که عین آن این است: (دوشنبه 15 ج 1- از صبح الی بعد از ظهر... دو عمل انجام رسید یکی اصلاح فیما بین آقا مهدی آقا رفیعا با آقا رفائیل زرگر که خیلی سخت شده بود اما رفائیل را احضار نموده و التزام از او گرفته شد که اگر من بعد هتاک‌ی نسبت به آقا مهدی نمودم تو مان به مجلس بدهد و بعد بمیل آقا مهدی سیاست شود قرار شد چند نفر از اعضای محفل روحانی آقا رفائیل را برداشته ببرند منزل جناب آقا مهدی اصلاح دهند یعنی از آقا مهدی خواهش نمایند از آقا رفائیل درگذرند بعد از حرکت از انجمن ساعت یک و نیم از شب به اتفاق جناب آقا میرزا یوسف رفتیم منزل جناب آقا مهدی مختصراً صحبت نوعی پیش آمد که جناب آقا مهدی که گمان نبود اگر ایادی آقا رفائیل را بیاورند قبول عفو و اغماض بنمایند نظر بامر خودشان برخاستند در همان ساعت باتفاق چند نفر رفتیم منزل جناب آقا رفائیل و برعکس جناب آقا مهدی از آقا رفائیل عذرخواهی نمودند فی الواقع کار بسیار بزرگی نمودند و سرمشق بسیار خوبی برای احباب قرار دادند و قلب عموم احباب را مسرور ساختند 16 ج 1 صبح جناب آقا رفائیل آمده بودند که دستور العمل بمن بدهند که به چه نحو برای تلافی مافات قیام نمایند که سزاوار جناب آقا مهدی باشد و باندازه‌ی تشکر از مرحمت آقا مهدی و خجالت خود نمود که برشته‌ی تحریر درنیاید این عمل جناب آقا مهدی باعث تذکر خیلی نفوس شد از حق می‌طلبم کل را موفق فرماید باین صفت رحمانی و خصلت پسندیده‌ی روحانی) انتهى.

باری جناب حاجی مهدی ارجمند در سال هزار و دو بیست و چهل هجری شمسی در همدان متولد گشت در کودکی در مکتب یهود نزد ملا ابراهیم پسر ملا یعقوب به تحصیل اشتغال ورزید و پوشیده نیست که در مکاتب قدیمه مانند مدارس جدیده شاگردان دست‌بندی نمی‌شدند بلکه همگی در یک اطاق بسر می‌بردند و هر کدام درسی مخصوص بخود داشتند زیرا در هر فصلی از سال هر طفلی که به مکتب می‌آمد پذیرفته می‌شد و از همان روز شروع به تحصیل می‌کرد و در مکتب نیز هر ساعت که شاگرد درشش را حاضر می‌نمود از معلم درست تاز می‌گرفت بدین جهت ممکن بود یک نفر در یک روز از تیبی هوش ده صفحه بخواند و دیگری از کندی ذهن در یک روز موفق بیاد گرفتن یک جمله هم نشود. جناب ارجمند در مکتب از شدت استعداد از تلامذه‌ی دیگر پیش می‌افتاد و از بسکه پی‌درپی درس تازه می‌گرفت استاد را خسته می‌کرد بهر حال پس از آموختن سواد و رسیدن دوره‌ی

جوانی در خدمت پدر بفرآگرفتن زرگری پرداخت و ساعت سازی را نیز پیش خود یاد گرفت و از ممر تجزیه‌ی طلا و نقره امرار معاش می‌نمود تا اینکه به ترغیب و تشویق حضرت حکیم آقاجان پسر العاذار کاهن به تحقیقات دینی مشغول شد و عاقبت بفوز ایمان نایل گشت.

اما حکیم آقاجان مذکوریکه اولین بهائی اسرائیلی در شهر همدان است نسبش بحضرت هارون می‌رسیده و بدین جهت از کهنه و سادات بنی اسرائیل محسوب می‌گشته و بسبب شدت تمسک بدیانت و کمال زهد و پارسائی و داشتن شغل طبابت در بین یهود همدان محبوبیت عظیمی داشته است. مختصر همین مرد بر اثر مشاهده‌ی یک عمل پاک از آقا محمد باقر نراقی بامرالله مؤمن شده بود. اما آقا محمد باقر و آقا محمد جواد دو برادر بودند از اهل نراق و از تاجرزادگان آن نقطه. از قضا منزلشان در نراق در همسایگی حاجی کمال‌الدین نراقی بوده است آقا محمد جواد بفرست دریاخته بود که در منزل همسایه آمد و شدهائی هست که صاحبخانه سعی دارد از دیگران پنهان سازد حس کنجکاو او را وادار نمود که بداند در خانه‌ی همسایه چه خبر است لهذا با حاجی کمال‌الدین مربوط و بالاخره بشرف ایمان مشرف گشت سپس بی‌خبر از پدر به همدان سفر کرد و در آنجا مطلع شد که جمال اقدس ابهی در دارالسلام تشریف دارند شوق تشریف او را محرک آمد و چون مصروف مسافرت نشدات بوسیله‌ی تلگراف از پدر خرجی خواست و پس از آنکهوجه کافی رسید طریق بغداد را پیش گرفته بشرف مثول فائز و سه سال در آن مدینه مقیم گشت بعد به همدان مراجعت کرده اقامت نمود و برادر خود آقا محمد باقر را تبلیغ کرد و هر دو در آن شهر بتجارت مشغول شدند و تا آخرین نفس بخدمت احباب و پذیرائی مبلغین و هدایت نفوس مشغول بودند که از جمله هدایت یافتگان توسط آنان جناب حکیم آقا جان پسر العاذار کاهن است که همین العاذار بدست پسر ایمان آورد و بعدها به لاله‌زار شهرت یافت.

اما کیفیت ایمان حکیم آقاجان این است که در حدود سنه 1294 هجری قمری زوجه‌ی آقا محمد باقر بیمار شد و او حکیم آقاجان را برای معالجه‌ی عیالش به منزل آورد حکیم آقا جان مرض را مالاریا تشخیص داده خود چند حبّ باو داده گفت اینها گنه گنه است روزی فلان مقدار باو بخورائید تا خوب شود آقا محمد باقر دستور او را بکار بست و یکی دو حبّ تا شب بعیالش خورائید ولی دید که احوال مریض خراب شد لهذا شبانه به منزل طبیب رفته او را بر بالین بیمار آورد حکیم آقاجان از تشنجات و سایر علامات دانست حب‌هائی که به خیال گنه گنه داده است استرکنین بوده است لهذا رنگ خود

را باخت و سخت مشوش و پریشان گشت آقا محمد باقر سبب اضطراب را پرسید حکیم آقا جان گفت در دادن حبها اشتباه کرده‌ام آقا محمد باقر از آشفتگی طیب متاثر شده بملايتم گفت جناب حکیم باشی دغدغه بخود راه مدهید شما در این عمل تعمدی نداشته‌اید بلکه اشتباهی دست داده است بنا براین ولو مریض بمیرد شما مسئولیتی ندارید. مختصر حکیم آقا جان بدون فوت وقت بنزدیک‌ترین عطاری رفته داروی ضدّ سمّ گرفته آورد و بان زن خورانیده مواظبت به عمل آورد تا حالش بهتر شد لکن از مهربانی و بزرگواری آقا محمد باقر سخت در عجب شد و چون بیقین دانسته بود که مسلمین رفتارشان با یهود بالاخص در این‌گونه موارد چنین نیست- بخود جرأت داده گفت بفرمائید شما چه دینی دارید؟ آقا محمد باقر اظهار داشت دین جدیدی در عالم پیدا شده است بنام بهائیت و من از پیروان آن دیانت هستم حکیم آقا جان از همان روز درصدد تحقیق برآمده با آقا محمد باقر وارد مذاکره شد و چون براهین امر اعظم را شنید و بشارات کتب مقدسه را با وقایع ظهور منطبق یافت و فهمید که مطلب کوچک و سرسری نیست دو تن از رفقاء و هم مشربان خود را نیز همراه کرد که بیاری آنها حق تحری را بهتر بجا آورده باشد و آن دو نفر عبارت بودند از حکیم عبدالرحیم ملقب بحافظ الصحه و آقا حکیم در این اثنا جناب آقا میرزا علی محمد ابن اصدق که یکی از ایادی امرالله بود و ناطقه‌ی جذابی داشت ضمن مسافرت‌های تبلیغی کذارش بهمدان افتاده در منزل آقا محمد جواد و آقا محمد باقر فرود آمد و برهبری طالبان حق مشغول گردید حکیم آقا جان اوقات شبانه‌روزی خویش را صرف تکمیل تحقیقات نموده بالاخره بسعادت هدایت رسید و منجذبان به تبلیغ خویشان قیام نموده پدر و خواهران خود و شوهران آنها را بشریعت الله وارد ساخت سپس به فرک تبلیغ جامعه‌ی یهود افتاده پیش خود چنین اندیشید که چون من به سبب منصب کهنانت و حذاقت در طبابت و تمسک دیانت نزد اسرائیلیان احترام دارم بمحض اینکه بشارت ظهور را بانها بدهم بی‌درنگ مؤمن خواهند شد لهذا روز شنبه در کنیسه بالای منبر رفته حضار را مخاطب ساخته گفت ای جماعت شما مرا در دنیاری چگونه شناخته‌اید؟ در جواب گفتند شما از همه بهترید و شایسته است که اخلاق و اعمالتان برای کل یهود سرمشق باشد. حکیم آقا جان گفت اکنون که چنین حسن اعتمادی به من دارید و می‌دانید که بدون تحقیق و تدقیق چیزی نمی‌گویم باید بدانید که من بعد از مجاهدات فراوان اخیرا فهمیده‌ام که اجداد و پدران ما بی‌جهت حضرت مسیح و حضرت محمد را منکر شده‌اند زیرا که آن دو وجود مبارک از جانب خدا مبعوث شده بودند حالا هر که می‌خواهد پی بصحت این مطلب ببرد بیاید به منزل من تا برایش مفصلا توضیح کنم جماعت یهود که این حرف را شنیدند فریاد و فغان نمودند و حضرتش را

از کنیسه اخراج کردند مع هذا کلام او اثر خود را بخشید یعنی همه در حضار انداخت و عده‌ای از یهود بتفاریق نزد او رفتند و شرایط مجاهده را بجا آوردند و در ظرف یک سال علی رغم ممانعت شدید احبار یهود چهل نفر از کلیمیان بامر الله گرویدند که از جمله‌ی آنها جناب حاجی مهدی ارجمند صاحب ترجمه است که خواهرزاده‌ی حکیم آقا جان بوده است.

بهر صورت حکیم آقا جان بعد از تصدیق امر مبارک و موفقیت عظیمی که بدست آورد سفر کوتاهی هم باتفاق جناب حافظ الصحه بطهران نموده چند تن از آل اسرائیل را تبلیغ و مراجعت بهمدان نمود و چیزی نگذشت که رخت از جهان بریست و گویا بعد از ایمان دو یا سه سال پیشتر نزیست لکن در همین مدت قصیره بهدایت نفوس کثیره موفق گردید بعد از فوتش کلیمیان می‌خواستند از دفنش ممانعت نمایند لکن از عهده برنیامدند. جمال اقدس ابهی در لوحی از الواح در حقتش چنین فرموده‌اند: (انا نذکر فی هذا المقام من سمع نائی و اقبل الی وجهی و فاز فی ایامی و سعد الی الرفیق الاعلی و کان من الفائزین انه سمی به آقا جان فی لوح رفیع طوبی له و لمن ذکره بما نزل له من لدن ناطق امین انا ذکرناه من قبل و من بعد و انا الداکر الخبیر) انتهى.

ر سر مطلب رویم جناب حاجی مهدی ارجمند چنانکه خود در کتاب گلشن حقایق نوشته است در سنه 1295 هجری قمری بامر الله ایمان آورد و پس از قلیل مدتی از قلم اعلی این لوح اقدس بنامش نازل و اصل گشت:

(جناب مهدی علیه بهاء الله- هو المنادی فی سدره لانسان- یا مهدی امروز سدره بقدر اتی الحق ناطق و ندای طور مرتفع حضرت کلیم با یک عصا بر اسیاف عالم زد و مالک قدم با یک قلم بر ظنون و اوهمات امم حمد کن مقصود عالمیان را که ندایش را شنیدی و به آثار قلمش فائز شدی قدر این مقام را بدان و بخدمت امر قیام نما این است امر میرم طوبی لک و لمن فاز بما امر به فی لوحه المحفوظ قل الھی الھی لک الحمد بما اسمعتنی ندائک و ارینی آثارک و شرفتنی بقاء لوحک الذی لاح من افقه نیر عنایتک الشهد انک انت الفضال و انک انت الفیاض الغفور الرحیم اسئلک ان لاتخیبنی عن بحر جودک و لاعن انوار شسم عطائک اشهد و یشهد الکائنات بعلوک و سموک قدر لی و لمن آمن بک ما قدرته لاصفیائک انک انت الجواد الکریم الحمد لک اذ انک انت مقصود العارفین) انتهى.

باری جناب ارجمند پس از دخول بظل امر مبارک با اشتعالی که از اشخاص تازه تصدیق معهود است مشغول هدایت یهود گردید و در خلال کسب و کار بانفوس مستعد سرکار داشت بدین جهت هم موفق بهدایت نفوس عدیده گردید و هم مورد کشمکش از طرف یهودیان وطن شد.

از جمله در ایام حکومت عزالدوله بود که روزی آن جناب باتفاق چند تن از احباب بعزم تفرج قصد نمودند که بقلعه

تصویر ص 243 پی دی اف

الوند صعود کنند علمای یهود موقع را مغتنم شمرده بحکمران شکایت بردند که اینان می خواهند قلعه الوند را که نزد مسلمین از اماکن مقدس و متبرک است اهانت نمایند حکومت جناب ارجمند و همراهانش را جلب و پس از شتم و ضرب چند روز بزندان انداخت.

دفعه‌ی دیگر - هنگام حکومت عضدالدوله ملاحای یهود بشخصی که سمت کارگذاری ملل متنوعه را داشت درباره‌ی ارجمند سعایت و نامی کردند و بطوری او را بر سر غضب آوردند که جنابش را احضار و فوراً سلمانی حاضر کرده دستور داد سرش را تراشیدند و چون سرش پر موی بود بعد از تراشیدن - کلاه بلندی که از پوست بره برای خود تهیه کرده بود- گشاد شد بطوریکه ابروهایش را می‌پوشانید و اسباب مسخره‌ی اهل کوچه و خنده‌ی بازاریان می‌گشت.

بار دیگر جماعتی از خاخام‌ها بایلخانی حاکم وقت شکوی بردند که عده‌ئی از یهود از دین پدری خارج شده کارهایی می‌کنند که سبب سرشکستگی ما شده است لهذا خواهشمندیم آنها را تنبیه فرمائید حاکم اسامی نفوس را که بقول شاکیان از دین خارج شده بودند و در رأس آنها ارجمند قرار داشت یادداشت نموده روزی را تعیین کرد که هر دو دسته حاضر شوند تا بشکایت آنها رسیدگی و اختلافات فیما بین حل شود روز معهد حضرات یهود از میان خود خاخام پیری را برگزیدند که از همه ناطق‌تر و پخته‌تر بود و قرار گذاشتند که فقط او حرف بزند و دیگران ساکت باشند مبادا سخنی بیجا گفته شود چون مجلس آراسته شد حاکم رو بکلیمیان کرده گفت حالا هر مطلبی دارید بگوئید. آن مرد گفت حضرت حکمران این آقایان خیلی کارهای خلاف شرع دارند مثلاً حرمت سبت را شکسته‌اند یعنی روز شنبه دکان باز می‌کنند و سوداگری می‌نمایند و دست به آتش می‌زنند و بدتر از همه اینکه چیزهای نجس می‌خورند. حاکم پرسید چه چیز نجسی خورده‌اند؟ جواب داد گوشتی را که مسلمانها ذبح می‌کنند

می‌خورند و همچنین از خوردن پنیر مسلمانها پرهیز نمی‌کنند ایلخانی که این سخن را شنید غضب آلوده گفت عجب حکایتی است و غریب ولایتی که اهلش ذبیحهی مسلمین و پنیر آماده شده‌ی بدست آنها را نجس می‌شمارند بعد رو بفراشها کرده گفت بزنیید این فلان فلان شده‌ها را تا دیگر چشم باین گروه ناپاک نیفتد گماشتگان حاکم با چوب و چماق بجان آنان افتادند و شاکیان با سرهای خون آلوده و دست و پای شکسته از دارالحکومه گریختند.

ایضا در زمان حکومت سالار السلطنه ملاهای اسلام که از تبلیغات ارجمند و پیشرفت امرالله در آن نقطه ناخشنود بودند صدرالاشراف پیشکار حاکم را وادار کردند که جناب ارجمند و چهار تن دیگر از احباب محترم را مأخوذ و با کند و زنجیر در زندان محبوس کرد و بمالغی جریمه گرفته مرخصشان نمود حضرات بمجرد خروج از محبس به تلگرافخانه رفته به مرحوم مظفرالدین شاه منظم شدند و در همانجا متحصن گشتند تا اینکه پس از نوزده روز امر شاه رسید که در توصیهای خاطر محبوسین بکوشند بنابراین از جانب حکومت جریمه‌ی اخذ شده بآنها باز داده شد و جمیعا شادکام و مقضی المرام آزاد گردیدند.

همچنین در اوقات حکومت مظفرالملک جماعت یهود باولیای مدرسه آلیانس گفتند که حضرات بهائی به مدرسه‌ی شما با نظر حقارت می‌نگرند و بمدیر و معلمهایش اهانت می‌نمایند بر اثر این القآت دو نفر زن که در آنجا درس می‌دادند بحاکم شکایت نموده تنبیه بهائیان را خواستار شدند حاکم ابلاغیه‌ی به مدرسه‌ی تأیید صادر کرد باین مضمون که باید لوحه (تابلو) مدرسه را پائین بیاورید و در عوض بر سر در مدرسه بنویسید که بسبب بی‌احترامی بمدرسه‌ی آلیانس تا ده روز تعطیل است. احباب قبول نکردند و بلافاصله جناب ارجمند را با دو نفر دیگر بطهران فرستادند و آنها شش ماه در طهران کوشیدند تا حاکم را معزول نمودند.

یکدفعه هم جناب ارجمند مورد ایذای مسیحیان گردید دین ترتیب که چند نفر از معاندین آن قوم رئیس تلگرافخانه را تحریک نمودند و او تنی از سادات مبغض و چند نفر از افراد سیمکش را به منزل ارجمند فرستاد و آنها به دستور ئریس بهانه‌جوئی کرده جنابش را مضروب و مجروح ساختند بقسمی که تا ده روز بستری گردید.

جناب ارجمند علاوه بر خدمات تبلیغی مستمری که در اقامتگاه خویش انجام می‌داد دو سفر هم به نیت نشر نجات الله باطراف نموده است سفر اول در سنه 1325 قمری به کرمانشاه بود که چهار ماه در آن شهر توقف نموده باعث تشویق احباب و تبلیغ جمعی از اغیار گردید و سفر دوم در سال 1315 شمسی بامر محفل مقدس روحانی طهران به شیراز بود که ایام شبانه‌روزی را بخدمت امرالله پرداخت و چنان شد که ملاها بحاکم شاکی شدند و بقدری پافشاری نمودند تا اقبیت الامر حاکم که بدوا بتعلل و تسامح می‌گذرانید ناچار شد از ایشان التزام بگیرد که در ظرف سه روز از شیراز خارج شود.

اضافه بر دو سفر مذکور در سنه‌ی 1326 قمری که اذن حضور یافت و بساحت اقدس شتافت بعد از نوزده روز که از محضر مبارک حضرت مولی الوری مرخص گردید در رشت بنا به خواهش احباب مدتی اقامت کرده بساط تبلیغ را منبسط داشت و با طبقات علماء روبرو گشته کلمه الله را بکل ابلاغ داشته بوطن مراجعت نمود.

از جمله‌ی سرگذشت‌های تاریخی و بسیار مهم جناب ارجمند محاورات ایشان است با مستر هلمز معلم پرتستانی و شرحش این است که در سنه هزار و سیصد و چهارده قمری یک دسته از مبشرین مسیحی برای تشکیلات مذهبی و ترویج دین عیسوی از امریکا بهمدان وارد شدند رئیس آن دسته همان مستر مذکور بود که در طبابت هم سررشته‌ئی داشت این مرد جمعی از جوانان کلیمی را گردآورده پاره‌ئی را بحقوق ماهانه و برخی را بر رجوع شغل بظل مسیحیت کشانید جناب ارجمند با همان عده ارتباط حاصل کرده آنان را بدین بدیع دعوت کرد و آنها که قوت برهان آن جناب را دیدند پی به عظمت امرالله برده اکثرشان بشریعت الله داخل شدند یکی از همان جوانها روزی با مستر هلمز گفت اگر واقعا مرد میدان هستید و از عهده‌ی اثبات حقانیت مسیح و بطلان دین محمد و بهاءالله برمی‌آئید خوب است با حاجی مهدی روبرو شوید و جواب او را بدهید زیرا چنین بنظر می‌آید که مسائلتش تازگی دارد. مستر هلمز آمادگی خود را برای این کار اظهار داشت بالاخره طرفین قرار گذاشتند که هفته‌ئی دو دفعه مجلس مناظره تشکیل دهند و با هم در مواضع دینی صحبت نمایند و چنین کردند یعنی در همان سنه مباحثه و مفاوضه شروع شد و هفته‌ئی دو روز یک روزش در خانه‌ی ارجمند و روز دیرش در منزل مستر هلمز مجلس منعقد می‌گردید و در آن مجالس علاوه بر چند نفر منشی و مترجم عده‌ئی از احباب و جمعی هم از کلیمی و مسیحی و اسلامی حضور داشتند و تمام مطالب نوشته

می‌شد و در آخر مجلس بامضای طرفین می‌رسید و مدت دو سه آن مجالس ادامه یافت و هر نوبت بر شگفتی و تعجب حضار می‌افزود و با یکدیگر می‌گفتند سبحان الله این مرد چقدر حاضر جواب و به کتب مقدسه محیط است حتی مستر هلمز بارها اقرار کرد که جناب ارجمند مثل این است که تورات و انجیل را خودش گفته است خلاصه چون مباحثات طرفین بانجام رسید و اوراق امضاء شده جمع‌آوری تنظیم گردید بصورت کتابی استدلالی درآمد در نهایت متانت و نفاست که بنظر بنده کتاب مذکور (صرف نظر از دو یا سه موضوع آن که از قلم مبارک مرکز میثاق جل ثنائه بنحو دیگر تفسیر گردیده) برای رهبری یهود و نصاری همان اهمیتی را دارد که کتاب حضرت ابوالفضائل برای هدایت اهل اسلام دارد. باری چون ارجمند آن کتاب را حاضر و مرتب نمود و جریان را بساحت اقدس معروض داشت لوح مبارک ذیل در جوابش نازل گردید:

همدان- جناب آقا مهدی رفیعا علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای بنده‌ی الهی ورق مسطور رقّ منشور گردید و مطالب روشن و واضح بود دست شکرانه بدرگاه خداوند یگانه بلند نما و حمد و ثناگو و ستایش و نیایش کن که به چنین موهبتی موفق و مؤید گشتی که در اثبات حقیقت نباء عظیم دلائل و حجج قاطعه و برهان مبین از کتب قدیم استخراج نمودی و هذا من فضل ربک یوید به من یشاء من عباده والله ذو فضل عظیم تألیف مذکور را البته ارسال نمائید تا به مطالعه‌اش روح و ریحان حاصل گردد تا توانی شب و روز بجان و دل بکوش تا بخدمت آستان مقدس موفق گردی این است فوز عظیم این است نور مبین باری تا توانی به تبلیغ امرالله مشغول شو در نشر نجات الله بکوش این است جوهر امرالله و رضاءالله و مغناطیس تأیید الله تا توانی در این مورد جانفشانی نما و در این اوقات چون صبیان نقض از هر جهت علم فساد بلند نموده‌اند لهذا حضور احباء مشکل است قدری صبر فرمائید وقتش خواهد آمد و من بعوض آن جناب در عتبه‌ی مقدسه زیارت نمودم و لب تأیید در تبلیغ نمودم تا مظهر عون و نایت حضرت احدیت گردی جناب حاجی ملامیرزا محمد و جناب آقا محمد جواد و جناب آقا محمد باقر و جناب نبیل مسافر کل را از قبل این عبد تکبیر ابدع ابهی ابلاغ نمائید و البهاء علیک و علی کل عبد او اب ع ع

چنانچه ملاحظه فرمودید به موجب این لوح مبارک به جناب ارجمند امر گشته بود که استدلالیهی تألیفی را به محضر مبارک تقدیم دارد تا از لحاظ انور بگذرد ولی بعد از آن لوح دیگر باعزازش نازل گشت متضمن عنایات لانهایات که ضمنا استدلالیه را بگلشن حقایق تسمیه فرموده‌اند و صورت لوح اقدس این است:

هو الله

جناب آقا مهدی ابن رفیعا علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای مروج دین الله هر چند سفر بدیع تا بحال نرسیده ولی چون آن کتاب مستطاب گلشن حقایق و معانی است و محتوی بر بشارات انبیای ربانی لهذا رائحهی طیبه‌اش قبل الوصول به مشام رسیده این تألیف تأیید است و این سفر توفیق رب جلیل شکر کن خدا را که در یوم ظهور اورشلیم جدید بخدمت بنیان قصر مشید موفق گشتی این اورشلیم بنیان آسمانی است و این اورشلیم مدینهی رب رحیم ان شاء الله در قطب این اورشلیم یک بنیانی بلند نمائی که نمایان بر جمیع اقالم باشد و البهائ علیک ع ع

جناب ارجمند در سنوات اخیرهی حیات ساکن طهران گردید در آنجا هم اوقات فراغت را صرف خدمت امر الله می نمود و در محله عودلاجان هفتهئی دو شب مجلس تبلیغی داشت که با وصف پیری و شکستگی کوچه‌های پیچ در پیچ و پرگل و لای را پیموده در بیت التبلیغ حضور می یافت و بهدایت طالبان می پرداخت و به همین نهج مدت هفت سال بخدمات روحانیه اشتغال داشت تا بالاخره روزگارش بسرآمد و با موفقیت بی پایان در کمال سرور و اطمینان پرواز بملاء اعلی نمود و در جوار رب ابهی مأوی گرفت. صعودش در تاریخ چهارم آذرماه سال هزار و سیصد و بیست شمسی بوده است. مرقد منورش در طهران و اولاد و احفادش نیز در همین مدینه ساکن هستند.

جناب ارجمند در مدت زندگانی بسیاری را به شریعت الله دلالت کرد که از جملهی آنها آقامیرزا آقا جان طیب بود که پس از ایمان به امر مبارک موفق بخدمتاتی گردید و مسافرت‌هایی بفقاز نمود که ضمن طبابت بهدایت نفوس می پرداخت چنانچه در سرگذشت جناب آقا میرزا حیدر علی اسکویی نیز نامی از این بزرگوار برده شده است از حضرت مولی الوری هم سه لوح به اعزازش نازل گشته که یکی از آنها ذیلا درج می گردد:

هو الابهی

جناب آقا میرزا آقا جان کلیمی علیه بهاء الله الابهی

هو الابهی

ای ثابت عهد ای راسخ میثاق ای روی تو نورانی ای خوی تو رحمانی ای کوی تو روحانی از رقیمه کریمه مضامین ثبوت و رسوخ واضح و مشهود و استدعای تأیید در خدمت و تبلیغ امر شده بود تضرع و ابتهاج بساحت حضرت ذوالجلال شد که موفق بکل آمال فرماید تا در خیمه عهد اسرائیل چون جبرئیل مؤید بخدمت رب جلیل گردی و حضرت خلیل را سلیل مجید شوی سبب فرح و سرور کلیم کریم گردی روی اسرائیلیان سفید نمائی و خوی انبیاء پیشینیان بنمائی بوی خوش گلستان ابراهیمی منتشر سازی و به کوی ربانیون قدیم را معمور کنی و البهء علیک ع ع

باید متذکر باشیم که این میرزا آقا جان طبیب خواهر زادهی جناب حاجی مهدی ارجمند بوده است و جناب ارجمند هم چنانکه قبلاً ذکر شد خواهر زادهی حکیم آقا جان طبیب مختصر بافتخار جناب ارجمند چندین لوح مبارک از کلک مطهر مرکز میثاق عز صدور یافته است که بعضی را در خلال این اوراق زیارت فرمودید اکنون با درج یکی دیگر از الواح مبارکه تاریخچهی آن بزرگوار را بیابان می‌بریم:

طهران- آقا غلامعلی دوافروش- همدان جناب آقا مهدی رفیعا علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای سلیل خلیل امروز روز پاکی و آزادگی است و وقت عمل بوصایای انبیای الهی تا توانی اغنام اسرائیل را در ظل عنایت شبان آسمانی در آور تا گله و رمه شده در چمن عزت قدیمه سبزه موهبت که مائدهی آسمانی است بچرند و از چشمهی عنایت بنوشند و چون از پریشانی رها یافته جمع شوند و انجمن گردند موهبت آسمانی رخ بگشاید و عنایت رب جنود حاصل گردد ع ع

یادداشت‌های منفرقه‌ی تاریخی و الواح مبارکه‌ی مندرجه‌ی این سرگذشت را جناب آقا جان شاکری که یکی از احبای اسرائیلی بسیار نورانی می‌باشند تهیه و بنگارنده تسلیم فرمودند که این تاریخچه باستناد مواد مذکوره تنظیم گردید.

جناب آقا میرزا موسی خان حکیم‌باشی ملقب به «حکیم الهی»

این آیت خلوص و رحمت و ساذج خضوع و صفوت از نفوس بالغ و کاملی است که محاسن و مکارمش منکر ندارد بدین معنی که اعدا و احبا و بیگانه و آشنا کلا بر بزرگواریش شهادت می‌دهند و مناقب و محامدش را می‌ستایند حتی مبغضین عنود و لدود اوایل دوره‌ی حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه که در وارد آوردن بهتان بر احدی باک ندارند و بجزئی دستاویزی در اضاعه‌ی معاریف امر می‌کوشند و به کوچکتزین بهانه‌ئی باشاعه‌ی اراجیف درباره‌ی رجال احباب می‌پردازند در مورد این مرد نتوانسته‌اند از تحسین و ستایش خودداری نمایند.

باری این بنده از بخت خود مسرورم که یک سال قبل از افول آن کوکب سعادت در قزوین در دولتسرای خودش بمحضرش مشرف گشتم و از اطوارش آثار وقار و تواضع مشاهده کردم و در جبینش آیت (فی وجوههم نضرة النعیم) مطالعه نمودم آن مرد جلیل درصورت و سیرت و هیکل و شمایل¹ قلیل العدیل بود و در میان سجایای اخلاقیه و شیم مرضیه‌ی او بخشش و سخاوتش زودتر جلب توجه می‌نمود زیرا همیشه در خانه‌اش خوانی گسترده داشت و روزی و شبی نبود که برگرد سفره‌ی رنگینش چند نفر مهمان از فقیر و غنی و یار و اغیار حاضر نباشد و این حس پذیرائی و مهمان‌نوازی از اوصاف طبیعی آتش خص شخیص بود و هرکه چنین باشد البته گردنها در کمند ارادتش افتد و دلها اسیر محبتش گردد چه که بخشندگی و بخشایشگری از جمیل‌ترین افعال انسانی بلکه از بارزترین صفات خدائی است بدلیل منطوقه‌ی الکریم² الجود من خصالی فهینا لمن تزیین بخصالی.

به هرصورت آن بزرگوار اندامی درشت و موزون و قدی بلندو متناسب و چهره‌ئی مردانه و جذاب و محاسنی سفید و کوتاه داشت لباسش فرنگی و خوش دوخت و اغلب برنگ سیاه بود و عبائی هم بدوش می‌افکند و با وجودی که سنوات عمرش قریب به نود (90) بود اثری از شکستگی در جسم و خمیدگی

1 شمایل یعنی اخلاق.

2 علماء گفته‌اند که کرم یا عبارت از بذل چیزی است کهبذلش واجب نباشد و یا خودداری از اضرائی است که خودداری از آن واجب نباشد. اولی یعنی بذل چیزیکه امری است وجودی یا به جان است یا به مال. اگر بجان باشد نامش شجاعت و اگر بمال باشد نامش جود است. دومی یعنی ترک اضرائی که امری است عدمی یا با وجود قدرت است یا با عدم قدرت. اگر با قدرت باشد نامش صفع و اگر بی‌قدرت باشد نامش فراموشی کینه است. پس باین شرح شجاعت وجود و صفع داشتن قلب بی‌کینه از اقسام کرم خواهد بود.

در قامت نداشت هر روز صبح بعد از صرف لقمة الصباح به اطاق مهمانخانه می‌آمد و پس از احوالپرسی و دلجوئی از مهمانان بدواخانه که مطبش نیز در آنجا بود می‌رفت و به عیادت مریضان می‌پرداخت و به دردهای مراجعین رسیدگی می‌کرد و نسخه می‌نوشت و به فقراء داروی مجانی می‌داد و به پاره‌ئی از آنان کمک نقدی هم می‌فرمود و جمیع بیماران را بوجهی از وجوه شاد خاطر می‌ساخت. هنگام ظهر بمنزل مراجعت می‌کرد و دمی چند با مهمانان بسربرده به اطاق خویش می‌رفت عصرها نیز راه دواخانه را پیش می‌گرفت و بامور مریض‌ها می‌رسید در اول شب به منزل رجوع کرده پس از اندکی به مهمانخانه‌اش می‌آمد و بر صندلی دم در می‌نشست و تا قریب چهارساعت از شب گذشته با مهمانان می‌بود و گوش به صحبت‌ها و سرگذشت‌های آنها می‌داد و خود خیلی کم حرف می‌زد ولی هنگام تکلم عرف ایمان و رایحه‌ی اخلاص از بیاناتش متضوع می‌گشت شام را هم در همانجا میل می‌نمود سپس کل را وداع کرده باطاق خود می‌رفت و این امور هیچگاه جنابش را از سایر وظایف امری از قبیل حضور در محفل روحانی و کارهای ضروری دیگر بازنمی‌داشت.

شرح مختصر احوال ایشان باهتمام جوان باحرارت و پرنشاط جناب آقا حبیب الله هزاری از قزوین باین بنده رسد و آن مرکب از دو جزوه‌ی کوچک می‌باشد که یکی سواد متحدالمالی است حاوی خلاصه‌ئی از شرح زندگانی ایشان که در ایام صعودشان محفل مقدس روحانی قزوین انتشار داده بوده و دیگر سرگذشت و جیزی است از ترجمه‌ی حال ایشان به قلم جناب دکتر بقراط اسعدی و این بنده به استناد آن دو رساله تاریخچه‌ی آن بزرگوار را می‌نگارم.

نام آن جناب میرزا موسی و اسم پدرش محمد جعفر خان است که از اکراد مافی قزوین بوده و در همان شهر به تجارت چرم اشتغال داشته است میرزا موسی هنگامی که دوران طفولیت را می‌گذراند با پدرش بعلتی که بر بنده معلوم نشد عازم گیلان گشت و بیش از سه سنه در کلاردشت گیلان مقیم شده سپس با هم مراجعت به قزوین نمودند و بعد از قلیل مدتی محمد جعفرخان دنیا را وداع نمود و میرزا موسی بعد از فوت پدر رشته‌ی امورش گسیخته گشت و بدین سبب وطن مألوف را ترک گفته برای تقویت امر معیشت و جبران خسارات وارده به کرمانشاه روانه شد و با برخی از اشخاص که قسمتی از املاک خالصه را در اجاره داشتند طرح شرکت ریخت و بدین ترتیب امورش رونق گرفت و در آنجا سرشناس گشت تا اینکه یک نفر از خوانین شهر که با یکدیگر روابط آشنائی داشتند مریض شد میرزا موسی به عیادت او رفت و بر بالینش نشست در همین اثنا شخصی با لباس فاخر و بحال وقار

و جلال به آنجا ورود کرد و حضار جمیعا مقدمش را گرامی داشتند و او تنی از اطباء بود که برای معاینه‌ی بیمار آمده بود این مرد پس از گرفتن نبض و دیدن زبان و پرسیدن احوال مریض نسخه‌ی نوشت و دستوراتی داده برخاست. این هنگام یک اشرفی باو تقدیم داشتند و تا بیرون خانه مشایعتش نموده بازگشتند. میرزا موسی از مشاهده‌ی این عزت و حرمت در حق طبیب به شگفت آمده شایق به فراگرفتن علم طب گردید و همان ایام با شرکاء تفریح حساب نمود و امور دیگر خود را هم سامانی داده طریق طهران را پیش گرفت لدی‌الورود به تحصیل مقدمات مشغول شد سپس اسباب دخول به مدرسه‌ی دارالفنون را فراهم ساخته از تلامیذ آن مدرسه گردید و بعد نزد اساتید فن به تحصیل طب اشتغال ورزید و چند سنه به نهایت اشتیاق و استقامت رنج تعلم را بر خود هموار ساخت تا اینکه به مراد خویش نایل آمد و بعد از چند سال به کرمانشاه مراجعت نمود و چیزی نگذشت که به حذاقت مشهور شد و نزد اهالی مقام و منزلتی رفیع یافت.

جناب حکیم الهی خود برای تلامذه‌اش در قزوین بر سییل حکایت می‌فرموده است که چون آوازه‌ی طبابت در کرمانشاه پیچید و هر روز مرا به چند نقطه برای دیدن مریض می‌طلبیدند دفعه‌ی به محلی دعوت کردند که چون وارد شدم آنجا منزل خانی است که چندین سنه پیش در آن خانه هوای تحصیل طبابت در سرم افتاده است وقتیکه به اطاق داخل گشتم حال خود را مانند همان طبیب سابق یافتم و اهل منزل همان احترامات را در حقم مجری داشتند اوضاع خانه هم همان بود که قبلا دیده بودم جز اینکه خان به رحمت ایزدی پیوسته و بیماری یکی از بازماندگانش بود و پس از معاینه و دادن دستورات لازمه چون حرکت کردم بمن هم یک اشرفی بعنوان حق‌القدم دادند و تا بیرون خانه بدرقه‌ام کردند آنگاه جمیع حوادث گذشته در نظرم مجسم شد و خدا را شکر گذاردم که مرا بآنچه مایل بودم نایل فرموده و به تمام آرزویم رسانده است.

باری آن ایام جناب حکیم علاوه بر حسن شهرتی که در میان اهالی شهر داشته مورد توجه و محل وثوق حسام‌السلطنه حاکم کرمانشاه نیز بوده است لهذا هنگامی که حاکم مذکور به حکومت قزوین منصوب شد از جناب حکیم خواهش کرد که او هم محکمه‌ی خود را به قزوین انتقال بدهد جناب حکیم با این پیشنهاد موافقت فرموده پس از سالیان دراز و طی آن همه نشیب و فراز به موطن خود بازآمد و در مولد خویش مسکن گزید.

قبل از آمدن جناب حکیم به قزوین اطبای آن شهر غیر از دواجات قدیمی از قبیل جوشانده‌های معروف چیزی تجویز نمی‌کرده و از ادویه‌ی جدیده خبری نداشته‌اند و مریضان نسخه‌های اطبا را بعطاریها می‌برده دوا می‌گرفته‌اند لکن جناب حکیم در سنه‌ی دویم ورود خود مؤسسه‌ی بنام دواخانه‌ی عمومی تأسیس کرد و ادویه‌ی فرنگی وارد نمود و مردم را بطب جدید و دواجات تازه آشنا ساخت و از برکت همین دواخانه نفوس متعددی بفن دواسازی آگاه شدند و از یمن همین مؤسسه هر روز عده‌ی از فقرا و بی‌نویان بداروی مجانی می‌رسیدند و بسیاری از بیماران تهی‌دست و نگون‌بخت از ملامت و حسن نیت آن مرد صاحب کرم صحت می‌یافتند مختصر آن بزرگوار قبل از اقبال به امر مبارک هفته‌ی دو شب در منزل خود مجلس روضه‌خوانی داشته و از روی خلوص کامل بتعزیه‌داری می‌پرداخته زیرا در دین اسلام و مذهب تشیع پابرجا بوده و چون شغلش اقتضاء می‌کرده است مه با طبقات مختلف از دیوانی و بازاری و عارف و جامی معاشر باشد کم‌کم از عقاید گوناگون مطلع شده شوق تحقیق حق و تحری حقیقت در قلبش بیدار گشت و ضمناً با احباب سر و کار پیدا کرد و بالاخره بامر مبارک مؤمن شد و چون آن وجود نازنین در معرفت الله بمقام حق الیقین رسید ایمان خود را علنی کرد و بلافاصله بساط روضه‌خوانی را برچید و دستگاه ضیافت دایر نمود. عزاداری هفته‌ی دو روز بود آن هم فقط شبها ولی مهمانداری هفته‌ی هفت روز شد آن هم بطور شبانه‌روزی لهذا در ابتدای کار گروهی از اهالی شهر نزد سعدالسلطنه حاکم وقت رفته گفتند که چون میرزا موسی خان از دین خارج شده خواهشمندیم او را تبعید کنید تا باعث عبرت دیگران شود. حاکم که خود یکی از شیفتگان خلق و خوی حضرت حکیم بود جواب داد که برای تبعید و تنبه او بهانه‌ی نیست بهتر این است که شما مریضان خود را بمطب او نبرید باطبای دیگر رجوع کنید تا کارش از رونیق بیفتد و خود بجای دیگر برود بدخواهان ساکت و قانع شده رفتند ولی چندی نگذشت که پاکی طینت و حسن طوبیت و خدمات خالصانه و محبت‌های بی‌شائبه‌ی حضرت حکیم همان نفوس را نیز در سلک ارادتمندان او درآورد چنانکه الی کنون هم که سالها از صعود آن بزرگوار می‌گذرد احدی از سکنه‌ی آن شهر نیست که او را دیده باشد و نام او که به میان می‌آید به روح پاکش دعا نکند و از وفاتش ابراز اسف و حسرت ننماید. اما کیفیت اقبالش بامرالله بطوریکه در متحدالمال محفل مقدس روحانی قزوین (که ذکرش گذشت) درج گشته بعین عبارت این است:

(حضرت حکیم کریم علیه بهاء الله و غفرانه قبل از سنه 1312 قمری و پس از صعود شمس حقیقت حضرت بهاء الله از کرمانشاهان بعزم اقامت و طبابت بقزوین ورود فرمودند و بعد از چند ماه بواسطه‌ی یکی از دوستان الهی مرحوم آقا محمد حسین معروف به جوروم با حضرت متصاعد الی الله سمندر بطور خیلی محرمانه ملاقات پس از ملاقات جلسه‌ی اولی طالب ملاقات دیگری شده مختصر اینکه پس از سه چهار مجلس ملاقات با حضور سمندر و پاره‌ئی از وجوه محترمین و مهمه¹ آن دوره از قبیل حضر حاجی محمد ابراهیم خلیل و حضرت آقا محمد جواد فرهادی و حضرت حاجی محمد باقر نبیل و امثالها مؤمن و موقن بامر الله گردیده و تأسیس مغازه‌ئی بعنوان دواخانه و هم مطب شخصی با اشتراک متصاعد الی الله جناب حاجی میرزا ابراهیم علیه غفران الله و بهائیه (که جسد اطهرش را پس از صعودش اعدا سنگسار نموده و از قبر بیرون آورده اهانت نموده‌اند و بعدا بتدبیرات احبای الهی شبانه دفن نموده‌اند) فرمده‌اند و در کمال شوق شور مشغول بودند و بکلی پرده را برداشته حتی دواخانه را نیز محل ملاقات با دوستان الهی قرار داده بودند تا اینکه در سنه 1312 هجری قمری سه سنه بعد از غروب شمس حقیقت چنان منجذب و مشتعل بنفحات الله شدند که بکلی اختیار و زمام از دست رفته در بحبوحه‌ی زمستان و برف و بوران بدون اطلاع احدی از دوستان باتفاق مرحوم حاجی محمد جواد تاجر قزوینی علیه رحمة الله و غفرانه که ایشان هم تازه بشرف ایمان فائز و بنار محبت الله منجذب شده بودند هم عهد و هم سفر شده عزم کوی دوست نمودند و احرام کعبه‌ی مقصود بستند و این نوع حرکت بی‌اندازه سبب حیرت یار و اغیار قریب و بعید گشت تا به آستان مقدس رسید و بلقائى مظلوم یکتا حضرت عبدالبهاء ارواحنا لمرسه الاطهر فدا مشرف گشتند و اشهد بالله و کفی به شهید خلق جدید و بعث جدید و شخص بدیع شده با یک دنیا ثبوت و استقامت و محبت و روحانیت عودت نموده از طریق عشق آباد به مشهد مقدس حرکت کردند و در آن ارض با نهایت حکمت و ملاحظه با احبای الهی مانوس شده انفاس حیات را صرف نشر نفحات رب الایات نموده و چون ابتدای اعلان نقض بود به تمام وجود و قوی نفوس را به ثبوت بر میثاق دلالت کردند چنانچه در لوح مبارکشان می‌فرماید قوله تبارک و تعالی - هو الابهی - ای ثابت راسخ بر عهد و میثاق نفحات استقامت و خلوص نیت و ثبوت و رسوخ بر پیمان و ایمان الهی که در ارض (خا) از حقیقه‌ی قلب آن جناب منتشر گردید مشام را معطر نمود و قلوب دوستان را مستبشر فرمود الخ- و بعد عودت به

¹ مقصود رجال مهمه است و شاید در این نسخه که نزد بنده است کلمه‌ی رجال سهوا از قلم افتاده باشد در جاهای دیگر هم اشتباهات دیگر دارد.

قزوین فرموده با حالت انجذاب و خلوص و روحانیت و انقطاع و استقامت تام به بندگی آستان رب انام پرداختند و از هیچگونه خدمتی خودداری ننمودند طوری بود که یار و اغیار کل از روش و سلوک و اطوار و اخلاقشان اظهار رضایت و تشکر می نمودند) انتهى.

حضرت حکیم پس از آنکه چندی در قزوین مقیم بود از حضرت من اراده الله فرمان یافت که سفری به آذربایجان کند و با مراعات حکمت به نشر نفاتت پردازد و پرچم امر الهی را در آن صفحات برافرازد لهذا آن وجود مبارک امور خود را نظم و ترتیبی داده با حال انجذاب و انقطاع توجه به تیریز نمود و پس از ملاحظه‌ی اوضاع مصلحت و حکمت را در آن دید که محکمه باز کند و اعلان طبابت بدهد تا باب الفت و معاشرت با اهالی به آسانی بازگردد و چون چنین کرد درهای رفت و آمد گشوده گشت و از هر طبقه به ایشان برای معالجه مراجعه نمودند و آن جناب در احوال نفوس دقیق می شد و هر که را اهل دل می دید برای هدایت برمی گزید و به کمال ملاحظه و احتیاط بالقای کمله می پرداخت ضمناً جریان کار به محضر مبارک حضرت مولی الوری معروض داشت در جواب به دریافت لوح مبارکی حاوی هرگونه عنایت مفتخر شد که بعض فقراتش این است: (خدمات آن جناب در آستان مقدس مقبول و محبوب و مکث در آن ارض و بنای طبابت بسیار بجا و محبوب مطمئن بفضل و موهبت الهی باش که عنقریب تأیید عظیم می رسد) انتهى.

باری آهسته آهسته حسن سلوک و رفتاراش در معاشرت و محبت و دلسوزیش در پذیرائی و مداوا و تأثیر کلمات مخلصانه اش در قلوب سبب شد که در شهر مشهور و گشت و در خفا بفتح و ظفری آشکار نایل آمد بدرجه‌ئی که ارباب عمائم خبردار شدند و عوام الناس را بر ایشان شورانیدند و آنها هم نقشه‌ی قتلش را کشیده درصدد اجرای آن بودند که دوستان تبریز از قضیه مطلع شده حضرتش را از شهر گریزانند و در همین اثنا حضرت عبدالبهاء او را بحضور طلبیدند و آن وجود مبارک از طریق بادکوبه و تفلیس بساحت اقدس ورود کرد و مورد عنایت و الطاف بی نهایت گردیده پس از چندی مرخص شد و با سری پرشور و قلبی پرسرور به قزوین آمده با اشتعال و انجذابی فوق العاده و خضوع و خشوعی بی اندازه و محبت و خلوص لانهایه بخدمت آشنا و بیگانه پرداخت و چنانکه عادتش بود علی الدوام خوان کرم می گسترده و با روئی باز و لبی خندان واردین را بر بساط و سماط خویش می نشاند و در دواخانه هم هر مریضی رامی پذیرفت و هر دردی را درمان می کرد و هر زخمی را مرهم می نهاد حتی چنانکه از پیش اشاره شد بقرا دوی مجانی می داد و به درماندگان اعانت پولی

می‌کرد و با آنکه نفس این اعمال بهترین طریق بود برای هدایت نفوس معهدنا عنداللزوم زبان به تبلیغ می‌گشود و قول را پشتیبان فعل می‌کرد و بیاناتش بقعر قلوب می‌نشست چه که گفتارش مؤید بکردار بود و در عین حال پی‌درپی وجوهی بساحت اقدس تقدیم می‌نمود و چنان در این عمل تعجیل داشت که حضرت مولی‌الوری با عباراتی ملیح و بیاناتی آمیخته بمزاح او را از این کار منع فرمودند و این است صورت قسمتی از لوح مبارک در این خصوص قوله الاحلی: (آن جناب فی الحقیقه بجمیع قوی بخدمت پرداخته‌اید و از جمیع جهات همت می‌فرمائید هرواردی را میهماندارید و هر ذاهبی را مشیع در نهایت احترام همواره خوان ضیافت می‌گسترید و بزم محبت ترتیب می‌دهید و جشن مسرت احباب مهیا می‌سازید و سفره‌ی مهنا می‌آرئید سماورها همواره در جوش است و دلها از نار محبت الله در خروش و نعماء روحانی حاضر و اطعمه‌ی لذیذ جسمانی موجود جمیع این مصاریف شما انفاق فی سبیل الله است دیگر ارسال چیزی از طرف شما بدر خانه ابداء جایز نیست زیرا هرچه هست و نیست در این در خانه فی الحقیقه تعلق به شما دارد و اگر نفسی خود از برای خود هدیه فرستد و یا خود از برای خود نذری کند ملاء‌اعلی را بخنده آرد دیگر اختیار با شما است و علیک البهاء‌الابهی ع ع

حضرت حکیم با شما مزاح خوش است و سرور آرد از حطام خانه‌ی از خشت خام باقی مانده بود آنرا نیز به باد دادی دیگر نه لانه‌ی نه آشیانه‌ی پاک باخت شدی حال دیگر آرام گیر گویند پاک بازی جان بازی است و نهایت قماربازی الحمدلله در این میدان با عبدالبهاء همدم و همرازی دو مفلس که یک آواز خوانند خدا را خنده گیرد ع ع)

باری جناب حکیم همچنان در قزوین بسر می‌برد که بار دویم از حضرت مولی‌العالمین مأموریت تبلیغی یافت و امر شد که به کرمانشاه سفر کند و بشارت ظهور مکلم طور را بسادات و رؤسای آنجاها بدهد آن جناب بی‌درنگ کارهای خویش را بنظم و نسق آورده نخست به کرمانشاه رفت و پس از خدمات ؟؟؟ و تحصیل موفقیت‌های شایان بنواحی و توابع آنجا رفت و با بزرگان ایلات و اکابر عشایر مذاکرات امری نمود و ؟؟؟ علی‌اللهیان ملاقات کرده پس از اتیان دلیل و اتمام ؟؟؟ هرکدام از آنان که می‌خواستند مستقیماً از حضرت عبدالبهاء سئوالاتی بنمایند توسط جناب حکیم عریضه‌های را تقدیم می‌داشتند مختصر در همین سفر حضرت حکیم آقا سید رستم نامی هم که یکی از مشاهیر رؤسای طایفه‌ی علی‌اللهی بود روبرو گشت و بطوریکه بنده‌ی نگارنده در قزوین مرحوم درویش مونس در سنه 1301 شمسی شنیدم (هرگاه ؟؟؟ بخاطر مانده باشد و در نقل واقع کم و زیادی نشود)

آن شخص یعنی سید رستم کسی است که پس از مباحثات؟؟؟ با یکی از مبلغین امرالله (که در نظر نیست آیا آن؟؟؟ حضرت حکیم الهی بوده است یا خود حاجی مونس که؟؟؟ قضیه است یا دیگری) خواستار شده بود که اگر صاحب؟؟؟ ظهور (باصطلاح آن طایفه) شاه حاوندگار می‌باشد خواب یا بیداری شخصا بر او ظاهر شود تا در تصدیق امر تردید برایش نماند. چون این مطلب توسط آن؟؟؟ به محضر مبارک عرض شد لوح ذیل در جواب واصل گردید: (هوالله- جناب رستم دستان معنوی را تکبیر برسان و وقت تفسیر رؤیا آمده در بیداری و رؤیا هر دو مشاهده و لقا محبوب و مرغوب بتوجه تام و نیت پاک و لطافت دل و بشارت جان سر به بالین نه اسرار ملکوت مکشوف شود یعنی برای آن جناب ولی اگر در بیداری بصیرت نیز مشاهده نماید جائز است و اگر خواب رؤیا گردد سرّ غیبی ظاهر شود و البهاء علیک ع ع)

این پیام مبارک به سید رستم ابلاغ گردید و او پس از چند روز اظهار داشته بود که من به نیت کشف اسرار سر ببالین نهادم و اموری هم در خواب مشاهده نمودم ولی بعد از بیداری آنچه دیده بودم فراموش شد خوب است اراده فرمایند در عالم بیداری این مکاشفته دست دهد و چون ثانیاً این مطلب بوسیله‌ی همان مبلغ بعرض رسید لوح دیگری در جواب شرف صدور یافت که صورتش این است:

(الله ابهی- ای سرگشته‌ی صحرای الهی آنچه مرقوم نمودی مسموع گردید و هرچه منظور نمودی ملحوظ افتاد بوی خوش از ازهار ریاض قلوب در انتشار است و نفعی دلکش از حدائق ملکوت ابهی در هبوب و اشتهار حضرت موسی چون سه مرتبه تنبیه را لحکمة فراموش نمود اگر شخص معهود محترم یک مرتبه خواب را فراموش نماید عیب ندارد چه که عهد الست عام و مشتهر بود ولی کل فراموش نمودند الا معدودی قلیل چون کبریت احمر در صحرای کوران سواری سمنند دوان رنگ آسمان حجت و برهان است ذکران نفعت الذکری عنقریب هر در خوابی بیدار گردد و هر بی‌هوشی هوشیار امور فراموش شده بیاد آید که دل‌های افسرده و پژمرده شاد گردد ع ع)

چنانکه در لوح مبارک ملاحظه فرمودید از حضرت عبدالبهاء دستور چنین بود که سید رستم مذکور برای مشاهده‌ی شاهخوندگار بصرای گوران برود و منتظر شود تا آن بزرگوار بر اسب کبود رنگ دونده بر او آشکار گردد مرحوم حاجی مونس نقل می‌نمود که سید مشارالیه حسب الامر روزی به صحرا رفت و چیزی نگذشت که از دور هیکل مبارک معهود را بر اسبی آسمانی رنگ نشسته دید که به تاخت آمد و به کمال قدرت و عظمت و وقار و هیمنت از برابرش عبور کرد و چون این رؤیت

در بیداری برای آن سید حصول یافت حجاب ارتیاب از پیش چشمش برداشته شد و ابواب یقین بر وجه قلبش مفتوح گشت و با سرور خاطر و انجذاب وافر بامرالله مؤمن گشت و کماکان باعتبار سیادت بسمت ریاست در گوران می‌زیست و گویا مقارن همان ایام یا پس از چندی لوح مبارکی باعزازش نازل گشت که صورتش این است: (هوالله- گوران- جناب آقا سید رستم علیه بهاءالله الابهی. هوالابهی الابهی ای سید بزرگوار هرچند از پیش داروی اعظم ارسال شد که نوش هر نیش بود و دریاق فاروق امراض هر بیگانه و خویش و آن نامه‌ی بود که عنوانش بنام بزرگواری و سلطنت ابدیهی شاه خوندگار بود آن یار وفادار را اخبار کردیم که افق حقیقت بظهور آن آفتاب جهان رحمانیت مزین گشت و چنان اشراقی نمود که رستخیز عظیم برپا شد و قیامت کبری ظاهر گشت حقایق جمیع اشیاء از حرارتش از کمون خفا بعرصه‌ی ظهور واضح و مشهود جلوه نمود و هستی جمیع ذرات نمودار گردید جشن الهی برپا شد و مطرب الهی آغاز ترانه نمود بلبل گویا به ستایش خداوند بیهمتا برخواست و مرغان چمن بر سرو و سمن به تمجید نیر فلک توحید آهنگ بدیعی ساز کردند و به آواز بلند سبوح قدوس رب الملائکة و الروح نعره زدند و باین گلبانگ الهی انجمن رحمانی باهتزاز آمد و در صوامع ملکوت جوامع آیات تقدیس ترتیل گشت ملاء اعلی از این نغمه بوله و طرب آمد و سکان ملکوت ابهی از این ترانه درنهایت وجد و جذب به ستایش آن دلبر بیهمتا لب گشودند ولوله در آفاق افتاد و زلزله در ارکان عالم ظاهر گشت جمیع اقلیم را صیت حق بحرکت آورد و آوازه‌ی این امر عظیم در کل اقلیم بلند شد و با وجود این گوران که کشور شاه مردان بود و اقلیم محبت و مودت مطلع احسان تا بحال نه جنبشی نه حرکتی نه اهتزازی نه وجدی و طربی و جذب و ولهی نه شعله‌ی ???سوزی و نه شمع شب افروزی ولی هر امری را میقاتی و ???بخشش را اوقاتی حال میقات یوم معلوم آمد و نفحات ??? مشام آن سرحلقه‌ی عارفان را معطر نمود از فضل حق امیدوارم که چنان آتش افروزی که شعله و حرارتش بملاء اعلی ??? و چنان بوی خوشی منتظر کنی که رایحه‌اش بریاض ??? ابهی رسد چنان نعره زنی که ارکان گوران را به حرکت ??? و قلوب افسردگان را بنار محبت الله مشتعل نمائی کوران را بینا کنی و کران را شنوا و گنگان را گویا مردگان را زنده کنی و پژمردگان را تر و تازه نمائی مرغ خاموش را چون خروس ??? برین بخروش آری و بالهامات سروش غیب ملکوت الهی ??? کنی در آن انجمن چنان چهره برافروزی که صباحت ??? تا ابدالآباد عاشقان را بوجود و طرب آرد و بوله و ???دمساز کند چنگ حقیقت را بنوا آری و تار هدایت را ???گیری و بالحنای بنوازی که سنگ خارا را بحرکت آرد و ??? خشک را باهتزاز درآرد و نفوس مرده را حیات

ابدیه؟؟؟ و قلوب غافله را بیدار کند و محرم اسرار گرداند؟؟؟ برافروزی که پرتوش بجهان ابدی رسد وشعاعش در؟؟؟ سرمدی جاوید بماند کار این کار است و غیر آن هذیان؟؟؟ ناپایدار است بی‌قرار است بی‌ثمر است و از خصائص؟؟؟ و حجر است ملاحظه نما که چهقدر نفوس در دنیا آمده‌اند و در قیود عزت ناپایدار افتاده‌اند چه زحمت‌ها که کشیدند چه تعبها که تحمل نمودند عاقبت بجهان خاموشی شتافتند و قدر عزت ابدیهی عالم انسانی را نشناختند محو و نابود شدند و خاموش مخمود گشتند نه اثری نه ثمری نه بقائی نه وفائی نه صفائی نه روحی و نه ریحانی نه قربیت درگاهی نه تقرب بارگاهی نه سروری نه حبوری این است نهایت حال خفتگان و عاقبت احوال غافلان ولی ملاحظه نما شمعی که در شبستان الهی روشن گردد نورانیتش انجمن عالم را روشن نماید و اثرش در جهان باقی شاهد هر محفل انسانی ابدی است و سرمدی است پایدار است و برقرار این است عزت ابدیهی الهیه و این است سلطنت سرمدیهی معنویه خوشا به حال آن نفسیکه به آن فائز گشت و علیک
البهاء ع ع

باری این حکایت طردا للباب و به مناسبت اسم آقا سید رستم به میان آمد اکنون به سرگذشت حضرت حکیم بازگشته معروض می‌دارد که آن جناب چون در کرمانشاه و اطرافش با نفوس مهمی مذاکرات امری کرد و به خدمات بزرگی موفق گشت آخوندهای آن حدود جدا بر مخالفتش قیام نمودند و عوام الناس را بر او شوراندند و کار را چنان سخت گرفتند که حاکم وقت بر اثر فشار آنان حکم تبعید ایشان را صادر و ابلاغ کرد لهذا به قزوین مراجعت فرمود و راجع به این مسافرت و خدمات واردهی در این راه حضرت مولی‌الوری در یکی از الواحش چنین می‌فرماید: (الحمدلله در این سفر به خدمات فائقه موفق گشتی و بلایا و مصائب شدید در محبت جمال قدم تحمل فرمودی هرچند بی‌ادبان خدمت شما بی‌ادبی نمودند و زبان بطعن گشودند و سبّ و لعن کردند و عاقبت با کمال بی‌احترامی عذر شما را خواستند و سرگون از بلد کردند عیبی ندارد باید شکر و حمد نمود که به چنین فیض عظیمی فائز شدید و به چنین فوز مبینی موفق گشتید ای بندهی جمال قدم اسم اعظم روحی لاحبائنه الفدا را بکرات و مرات سرگون کردند از اقلیمی به اقلیمی بردند و از کشوری به کشوری تآسی به جمال مبارک نمودی و از بحر بلایای او قدحی نوشیدی نوشت باد انشاءالله باز از این جام لبریز فرح انگیز نشئه خیز بیاشامید و از این نقل لذیذ میل فرمائید هنیئا مریئا) انتهی.

جناب حکیم همچنان در قزوین می‌گذرانید و بخدمت بیگانه و خویش و توانگر و درویش اشتغال داشت تا وقتی که مرکز میثاق آهنگ سفر اروپا نمودند و اراضی غرب را بقدم مبارک مزین فرمودند این هنگام آن جناب اذن تشریف خواسته در پاریس بنعمت لقاء مرزوق گشت و این سیمین و آخرین سفری بود که برای تقبیل آستان محبوب انجام می‌داد. بنده خود از ایشان شنیدم که می‌فرمود وقتی که در اروپا مشرف بودم پی‌درپی علماء و دانشمندان بحضور مبارک بار می‌یافتند و حضرت مولی‌الوری از یکایک آنان سؤال می‌کردند که در کدام رشته تحصیل کرده‌ئی و در چه علم تخصص داری سپس از همان علمی که آن عالم می‌دانست بیاناتی چنان عمیق و دقیق می‌فرمودند که مبهوت و مندهش می‌شد و خود را کمتر از قطره‌ئی می‌دید که در برابر دریای ژرف قرار گرفته باشد حتی اگر آن عالم مثلاً متخص در فن نقاشی بود گمان می‌برد که حضرت عبدالبهاء در یکی از دارالعلمهای بزرگ دنیا این رشته را تکمیل فرموده‌اند علمای فنون دیگر از قبیل فلاسفه و اطباء و مهندسین و مورخین و منجمین و غیرهم نیز همین خیال را می‌کردند و چون از محضر مبارک می‌پرسیدند که این علم را در کجا آموخته‌اید می‌فرمودند که من در همان مکتبی وارد شده‌ام که حضرت مسیح وارد شد.

باری جناب حکیم بعد از مرخصی به عشق آباد رفت و چندی در آنجا و مدتی هم در مرو به ملاقات دوستان و هدایت طالبان گذرانده در این اثنا بدرد لثه و درد پا مبتلا و چند ماه در عشق آباد بستری گردید و پس از عود صحت از طریق بادکوبه و رشت به قزوین مراجعت فرموده بخدمات خویش مشغول گشت و بعد از چندی هم باتفاق حضرت سمندر علیه رضوان الله بامر و اجازه‌ی طلعت پیمان بطهران رفتند و نفحات قدس الهی را در آن سرزمین منتشر ساخته مراجعت نمودند این مسافرت هم بطراز قبول مزین شد و نتایج بسیار خوب ببار آورد.

اما الواح مبارکی که به افتخار این مرد نازل شده بسیار است که هر یک دلالت بر کمال جلالت قدر او می‌نماید از جمله در یکی از آنها می‌فرمایند:

(هو الله- ای طیب روحانی فی الحقیقه یزدانی رحمانی ربانی روحانی هستی و برهان بر این هر وقت تو را تخطر نمایم روح و ریحان آید و دل و جان شادمان گردد بخدمت موفقی و بخلوص نیت مؤید این شاه راه منتهی بسدره المنتهی گردد و پایان این طریق بملکوت ابهی باشد) انتهی.

و اما لوحی که عنوانش (حکیم الهی) بوده و او را بهمین اسم مشهور کرده صورتش این است: (هو الله- ای حکیم الهی از بدایت تاریخ تا یومنا هذا در دنیا دو صنف طبیبان موجود اطبای الهی و اطبای طبیعی و در کتب و صحف مذکور نفوس مبارکی طبیبان الهی بودند و تشخیص امراض معنوی می نمودند و بدریاق الهی معالجه می فرمودند. آن طبیبان در دبستان الهی تحصیل طبابت کردند لهذا امراض مزمنه‌ی نفوس انسانی را بلکه علل مهلکه‌ی آفاق را تشخیص می نمودند و معالجه می فرمودند و همچنین طبیبان طبیعی آمدند و زحمات بسیار کشیدند بیماران را پرستار بودند و علیلان را معالجه‌ی ابدان می نمودند این دو فرقه هر دو خادم عالم انسانی بودند و فوائد عظیمه از هر دو صنف در میان ولی تو شکر کن خدا را که طبیب دل و جانی و حکیم جسم و ابدان مریضان روحانی را داروی رحمانی دهی و علیلان جسمانی را علاج و درمان ربانی نمائی جامع در طبابتی و حائز دو منقبت این است عین موهبت این است فضل و رحمت که تو را موفق بخدمت یار و اغیار نموده مظهر الطاف بی شمار فرموده جمیع نفوس خواه خویش خواه بیگانه که از قزوین مرور نموده‌اند و با آنها ملاقات شده کل از تو راضی و ممنون و خشنودند از این جهت عبدالبهاء غبطه‌ی خدمت تو می خورد و آرزوی موفقیت تو می نماید ای کاش من نیز از این خدمت نصیبی داشتم و بهره‌ی می گرفتم لیکن یختص برحمته من یشاء جمیع یاران روحانی را تحیت ابدع ابهی با کمال اشتیاق برسان و علیک البهاء الابهی عبدالبهاء عباس)

لوح دیگری نیز بنام آن زبده‌ی ابرار هست که ضمن آن او را بخطاب کریم (انک لعلی خلق عظیم) مخاطب داشته‌اند و این بهترین دلیل است بر اینکه آن شمع نورانی متخلق باخلاق انبیاء در انجمن انسانی بوده است.

مختصر آن بزرگوار بهمین منوال در قزوین ایام بسر می برد تا آنکه در زمستان سال 1302 هجری شمسی آثار نقاهت در وجود مسعودش نمودار گردید و کمکم مرض سخت شد و معلوم بود که آفتاب عمرش بر لب بام است و عنقریب غروب خواهد کرد او اسط بهمن ماه همان سنه مزاج شریفش بشدت رو بضعف گذاشت و قوایش بسرعت بنا بتحلیل نهاد و کوشش اطباء بی ثمر ماند ولی آن مجسمه‌ی تسلیم و رضا پیوسته شاد و مسرور بود تا اینکه در تاریخ یوم الجمال من شهر الملک سنه هشتادم بیانی مطابق یکشنبه بیست و یکم بهمن ماه سال 1302 هجری شمسی قوای بدنی مختل گشت هنگام غروب همان روز اطبای شهر بعیادت آمده ایشان را معاینه نموده دستوری ساده داده رفتند و آنمرد

تاریخی درحالی که حواسش بجا و قوای عقلانیش سالم بود و علی الاتصال صحبت می‌کرد و می‌خندید یک ساعت و نیم از شب گذشته در نود سالگی چشم از جهان پرتعب بر بست و در جنان پرترب بر سریر عزت ابدی بنشست. دوستانی که بر بالینش بودند و از فقدان چنین گوهر گرانبھائی اشک حسرت از دیده می‌ریختند شبانه بوسیله‌ی تلفن حلول این مصیبت جانگداز را بنفوس مهمه خبر دادند و همان شب در منزل خود او جسد مطهرش را غسل داده با عطر و گلاب معطر نمودند صبح روز بیست و دویم بهمن ماه علاوه بر احباب و اماءالرحمن جمعیت بسیار انبوهی از کل طبقات شهر برای تشییع حاضر شده دو ساعت قبل از ظهر جسد را با احترام و اعزاز تمام حرکت دادند و در حالی که احباء و مسلمین مانند اطفالی که پدر مهربان خویش را از دست داده باشند در آتش غم می‌گذاختند و جماعت فقرای دلسوخته بیاد عطاها و کرمهای او دسته‌های گل نثار تابوتش می‌نمودند و جوانان بهائی از قصائد حضرت عندلیب با آهنگهای محزن تلاوت می‌کردند جنازه را تا قبرستان قدیم که موسوم به باغ طالش بود مشایعت و دفن نمودند اما بعد از چند سال که بلدیة مصمم گشت قبرستان را منهدم و مبدل بگردشگاه کند احباب جسد طاهرش را به باغ موسی خان که اکنون گلستان جاوید دوستان است منتقل و مدفون ساختند. باری پس از دفن و در اثنای تعزیه‌داری به مناسبت درگذشت آن وجود نازنین از طرف محفل روحانی قزوین وقوع این واقعه را بوسیله‌ی تلگراف بنقاط مهم امری از قبیل طهران و خراسان و شیراز و کاشان و سایر شهرهای بزرگ ایران و همچنین بساحت اقدس مخابره کردند چون آن موقع هیکل مبارک حضرت ولی امرالله در سفر تشریف داشتند از ارض اقدس جوابی باین عبارت رسید: (طهران- توسط دواچی- طرازالله سندر احزان ما را احاطه نموده مراتب و دادیهی ما را به منتسبین و احباء ابلاغ دارید تسلیت روحانی می‌طلبیم عائله‌ی شوقی) باری از نقاط مختلفه‌ی امری نیز تلگرافات تسلیت‌آمیز بسیاری همان ایام رسید جناب ناطق اردستانی هم که شرح احوالش در جلد سیم این کتاب درج شد اشعار ذیل را انشاء کرده ارسال داشت:

افسوس کز نوائب دوران کج مدار	روز نشاط و وجد بدل شد بشام تار
هر روز نفعه‌های فرح بخش می‌رسید	ای دون وزید باد مخالف بهر دیار
هر ماهه می‌وزید ز قزوین شمیم وجد	اینک رسید قرحه‌ی جان‌سوز ناگوار
یعنی سقوط سرو نبالت از آن ریاض	یعنی غروب نجم سعادت از آن دیار

کرده نزل جسم عزیزی بزیر خاک	کرده صعود روح شریفی بکوی یار
نی حزن از فناش که خود یافته بقا	نی غم ز فوت اوست که خوش گشته پایدار
افسوس از آن عطا و نوال و سخا وجود	کز عالم شهود نهان گشت در غبار
صد حیف از آن وفا و صفا و خلوص و صدق	کز این جهان بغیب بقا یافتی قرار
از این بساط خاک گر او کرده رخ نهان	گشت از قلوب پاک عیان آفتاب وار
روح روان حکیم الهی عزیز محقق	محبوب حق مقرب درگاه کردگار
سال هزار و سیصد و دو بود با چهل ¹	کان روح پاک رفت سوی آفریدگار
ناطق برای صفحه‌ی تاریخ سوگ او	آورد سوگواری او بهر یادگار

حضرت حکیم اولادی نداشت و از خود نسلی باقی نگذاشت لکن چند نفر را نزد خود علم طب آموخت و از میان آنها جناب اسعدالحکما را که دارنده‌ی اخلاقی ستوده بود به فرزندى برگزید و او را علاوه بر تعلیم طبابت به آداب بهائی و صفات رحمانی نیز بار آورده در سنوات اخیرهی زندگانی خویش دواخانه‌ی خود را هم باو واگذار کرد اسعد الحکماء که چهار یا پنج سال پیش بجهان جاوید شتافت حقا که تا زنده بود چراغ حضرت حکیم را روشن نگاه داشت زیرا بعد از صعود آن جناب منزل اسعدالحکماء محل پذیرائی واردین گردید این بزرگوار هم مسافرت‌هایی برای تشویق و تبلیغ بخراسان و پاره‌ئی از نقاط دیگر انجام داد و او هم مانند استادش عالی همت و خوش‌سیما و قوی هیکل بود گاهی مزاح نیز می‌نمود.

در نظر است هنگامی که بنده در خدمت فاضل معظم و دانشمند مکرم حضرت آقا سید عباس علوی خراسانی دامت افاضاته در سنه 1303 شمسی دو نفری ضمن سیر سفر به قزوین وارد و در منزل جناب اسعدالحکماء مهمان شدیم روزی یک نفر از علمای شهر را پیش حضرت علوی آورد تا با هم صحبت بدارند اول جناب آقا سید عباس را به آن شخص و بعد او را به ایشان معرفی نموده گفت این مرد محترم اسمش فلان و از خانواده‌ی فلان و از واعظان خوش‌بیان این شهر است با احباب نیز

¹ این تاریخ هجری قمری است.

میانه‌اش بد نیست اخلاقاً هم مردی سالم است ولی درد دین ندارد. آن شخص عالم داد و فریادش بلند شد که مرد حسابی چه می‌گویی این چه طور معرفی کردن است من چگونه هستم که دین ندارم و چون خیلی از این حرفها زد اسعدالحکماء گفت بی‌جهت برافروخته مشو من نگفتم دین نداری بلکه گفتم درد دین نداری مثل اینکه من خودم دندان دارم اما درد دندان ندارم باین سبب پیش دندانساز نمی‌روم تو هم چون درد دین نداری گوش بحرف حق نمی‌دهی.

روز دیگر یکی از طلاب مدرسه آمده بود و با جناب علوی مذاکره می‌کرد چند بار ضمن صحبت اظهار داشت که من چون اعتقاد چینی و چنان است اهل بهشتم و دیگران که این عقیده را ندارند بجهنم می‌روند بعد از آنکه برخاست و رفت اسعدالحکماء رو بحضار آورده گفت این بدبخت چقدر آرزوی بهشت را دارد و به آن مینازد و غافل از این است که بهشتی که او در آن است اهل شعور جهنم را بر آن ترجیح می‌دهند. طوری این جمله را به خوشمزگی ادا کرد که همگی خندیدند و چند نفر از مسلمین هم این گفته را تصدیق کردند.

حضرت ملاعلیجان شهید ماهرزگی ملقب بعلی اعلی

این بزرگوار از اجله‌ی علماء و اعزّه‌ی شهدای دور بهائی و تنی از اعظام مخلصین و افاحم منقطعین است که در میان سراجهای هدایت جلوه‌ی آفتاب را دارد و انسان متحیر می‌ماند که از خصایل ملکوتی او کدام را مقدم بشمارد چه که در دانائی و پارسائی و بردباری و نیکوکاری سرآمد مؤمنین مازندران بوده است جز اینکه حرارت عاشقانه و جذبات عارفانه خصوصاً کیفیت جانبازی او سایر شیم حمیده و سجایای محموده‌اش را تحت الشعاع قرار داده است در هر حال عظمت مقامش بدجائی است که امثال این عبد را یارای تعریف و توصیف او نیست.

این بنده در بهار سال 1301 هجری شمسی که باتفاق جناب نادر نیرو علیه رضوان الله در صفحات مازندران سیر و سفر می‌کردیم گذارمان بقریه‌ی ماهرزک و وطن آن شهید افتاد که اهلش جمیعاً بهائی بودند ولی آن ایام نمی‌دانستم روزی خواهد رسید که بنده دست بنگارش ترجمه‌ی احوال بزرگان خواهم زد و برای کسب اطلاع از تاریخچه‌ی آن شخص شخیص محتاج بپرسش از این و آن خواهم گشت و گرنه در آن فرصت ذیقیمت از اهل محل اطلاعات بسیاری بدست می‌آوردم تا امروز بکار آید ولی برگزیده متأسف نباید شد علی‌الخصوص که بهمت جناب ابوالقاسم تندر اوراقی متفرق و مختصر

از سرگذشت آن وجود مقدس تهیه و نزد بنده فرستاده شده است و از حسن اتفاق کتابی هم خطی دارنده‌ی نود نه (99) صفحه از کتابخانه‌ی (سلیمانخان) تبریز بدست آمد که یکی از احباب بنام علی اصغر بهائی در شرح فتنه‌ی ارض طاء بسال هزار و سیصد هجری قمری که خود از نزدیک شاهد بوده مقارن همان اوقات نوشته است و چون آتش آن فتنه شراره‌اش بسایر بلاد ایران نیز سرایت کرده حوادث نقاط دیگر را هم که از جمله واقعه‌ی هایل‌ی مازندران و کیفیت گرفتاری حضرت ملاعلیجان است نیز نگاشته و اکنون این عبد اولا باستناد اوراق ارسالی از مازندران توسط جناب تندر و ثانیاً باعتبار کتاب جناب علی اصغر بهائی ترجمه‌ی احوال حضرت ملاعلیجان را می‌نگارم و آنچه هم خود درباره‌ی آن شهید فرید از احبای مطلع طبرستان و کسان دیگر شنیده‌ام بر آن می‌افزایم.

جناب ملاعلیجان در سنه هزار و دویست و شصت و دو هجری قمری در قریه‌ی ریکنده که دو فرسخ با شهر ساری فاصله دارد پای بعصره‌ی وجود گذارد اسم پدرش آقا جعفر و نام مادرش آمنه بوده است ولی این پدر و مادر هر دو بفاصله‌ی پنج شش سال برحمت ایزدی پیوستند و آن گوهر گرانبها را در دنیا تنها گذاشتند لهذا میرزا آقا جان ماهروزکی خالوی آن جناب او را بخانه برد و به پرورش او قیام نمود و پس از اینکه آن طفل خواندن و نوشتن آموخت و استعداد خداداده و هوش سرشارش بر خالویش معلوم گشت او را بساری فرستاد تا در یکی از مدارس قدیمه‌ی آنجا بکسب علوم دینی مشغول گردد این هنگام حضرت ملاعلیجان یازده ساله بود پس از ورود به ساری در حجره‌ی از حجرات مدرسه‌ی سلیمانخان سکونت اختیار نمود و بنهایت جدیت باکتساب کمال پرداخت و از مدرسین مدرسه استفاده‌های بسیار کرد و چون خیلی باذوق و خوش‌فهم بود اساتیدش بشوق آمده دقایق معارف اندوخته را بجنابش تعلیم می‌نمودند خصوصاً آقا شیخ جعفر مجتهد که در تدریس و تعلیم او بهیچوجه قصود نکرد و در تبیین و تشریح مطالب فتور نیارود جناب ملاعلیجان شش سال در ساری بهمین منوال بتحصیل کمال اشتغال داشت و چون خالویش او را در پیمودن درجات علم ساعی و در تقوی و خداپرستی بی‌همتا یافت بیش از پیش همت بتریبش گماشت و جنابش را ببارفروش اعزام داشت تا از فضلی آن شهر نیز استفاده کند. شهید مجید این توجهات پدران‌ی خالو را از حسن تقدیر خداوندی درباره‌ی خود محسوب داشته بی‌درنگ ببارفروش (بابل حالیه) رهسپار شد و در مدرسه‌ی میرزا زکی رحل اقامت انداخت و در فقه و اصول و فنون ادب و علوم دیگر به مراتب عالییه نایل گشت و چون ضمیری منیر و روحی لطیف داشت پاره‌ی از اوقات شبانه روزی را بعبادت و ریاضت

اختصاص داد و هنگام روزه و نماز روی نیاز به آستان ملیک منان می‌سود و بحال تضرع و ابتهاج راز و نیاز می‌کرد و طلب توفیق و تأیید می‌نمود تا به معرفت حق و حقیقت فائز شود و چون با قرآن مجید انس داشت و اوقات فراغ را به تلاوت آن می‌گذرانید به مرور زمان یعنی در طی پنج سال تفکر و تعمق بلحن القول خدا آشنا گشت و از خلال آیات قرآن و مضامین احادیث معتبره بحقایق برخورد که بی‌اندازه او را به مطلوب نزدیک ساخت و گویا در پیش خود پی‌برد که:

آنچه را در آسمان می‌جست دل بر زمین خوش ناگهان آمد پدید¹

آن اوقات جناب آقا سید محمد رضا شه میرزادی بقیة السیف قلعه شیخ طبرسی در مازندران بود حضرت ملاعلیجان که او را مردی بامعرفت و متقی و رازدار تشخیص داده بود آنچه از رموز آیات و معانی اخبار و تأویل احادیث بر حضرتش معلوم گشته بود نزدش اظهار داشت آقا سید محمد رضا مطالب مکشوفه را تأیید کرد و بعضی از حقایق دیگر را نیز توضیح نمود بطوریکه دیگر حجابی در برابر چشم و ارتیابی در دل آن جناب باقی نماند لهذا انوار یقین بر قلب شریفش تابید و به کمال اطمینان در جرگه‌ی اهل ایمان داخل گردید و سال تصدیقش مطابق با سنه 1284 هجری قمری و خود آن موقع جوانی بیست و دو ساله بوده است.

باری پس از حصول ایقان چون تحصیلاتش هم به پایان رسیده بود از بارفروش به سرخ رود کوچید و مدت یک سال در آنجا مقیم بود و بعد بنا بخواهش دائی خویش بماهفروزک رفته در منزل ایشان فرود آمد و پیشوائی اهل محل را برعهده گرفت و کوشید تا بتدریج تمام اهل ده را بآداب اسلامی پرورش داد بدین نحو که لدی‌الورود باهالی که تا آن تاریخ در ادای فرایض دینی لابلالی بودند دستور داد که هر روز پس از مراجعت از صحرا و جنگل در مسجد حاضر شوند و نیز فرمود زنها که تا آن زمان بی‌حجاب بامر خانه کاری و شالی کاری و برنج کوبی مشغول بودند بعد از فراغ از امور روزانه چادر پوشیده در مسجد حضور یابند و پشت سر مردها جالس شده مسائل شرعی بیاموزند و بالجمله مرد و زن و پیر و جوان را هر شب به مسجد احضار می‌کرد و خود بر منبر می‌رفت و احکام مسلمانی را از نماز و روزه و طهارت و آداب و معاشرت به آنها می‌آموخت و همچنین حقایق را از توحید و نبوت و امامت و سایر مسائلی که بستگی باصول دین داشت برای آنان بیان می‌کرد تا

¹ شعر از قآنی شیرازی است.

اینکه بر اثر انفاس طیبه‌اش سکنه‌ی ماهفروزک مردمانی خداپرست و دیندار شدند و کمال تعلق را به آن بزرگوار پیدا کردند همچنین اهالی قرای مجاور از قبیل ؟؟؟ و کفشگر کلا چاله زمین و غیرها که دیدند مردی جوان با چنین تنزیه و تقدیسی مردمان را بدیانت و عفت و امانت دعوت می‌فرماید بجان و دل ارادت ورزیدند و امر و نهی‌ش را پذیرفتند چون سه سال به‌مینمنوال سپری شد شبی بسید آقا بزرگ که از همه لایق‌تر و برای القای کلمه و اصغای ندای الهی مستعدتر بود بشارت ظهور موعود را اظهار داشت و نزد او بایمان خویش اقرار کرده وی را بقبول امر داعی الی الله دعوت نمود سید آقا بزرگ پس از چند روز مؤمن گشت و بعد خانواده‌اش ایمان آوردند. جناب ملاعلیجان بعد از حصول این موفقیت روش صحبت را تغییر داد و هر روز بالای منبر از اخبار و احادیثی که دلالت بر قرب ظهور و چگونگی آن می‌نمود می‌خواند و ترجمه می‌کرد و بر مصائبی که بر قائم آل محمد و اصحابش بنا باخبار و احادیث خاندان نبوت می‌بایست وارد شود ابراز تأسف و تحسر می‌نمود و بعد از چندی موضوع دیگری را پیش کشیده متوالیا اظهار می‌داشت که بموجب آیات قرآن و احادیث معتبر می‌بایست تا بحال حضرت صاحب الزمان خروج کرده باشد و الا نعوذ بالله کار بتکذیب فرمایش رسول خدا و ائمه‌ی هدی می‌انجامد مختصر چندی بهمین طریق چنان مستمعین را منتظر مترصد نمود که روزی بزرگان قریه و ریش‌سفیدان محل عرض کردند اگر واقعا در این خصوص خبری دارید از ما دریغ نفرمائید چه که ما بفهم و درایت و دینداری و بزرگواری شما اطمینان داریم و هرچه بر خود شما درباره‌ی ظهور معلوم شود و بما بفرمائید می‌پذیریم. آن جناب فرمود من از حالا جدا باید مشغول تحقیق شوم و البته نتیجه‌ی مجاهدات خود را بشما خواهم گفت و اگر توفیق الهی در این زمینه با من مساعدت کند شما را هم در این سعادت با خود شریک خواهم نمود مختصر بر همین نهج اهالی را تا چندی در انتظار گذاشت تا اینکه روزی بر بالای منبر اعلان کرد که ایها الناس بدانید که موعود اسلام با تمام علامات آشکار گشته و عالم را بنور وجود مبارکش مزین داشته است و من هم بعد از کمال دقت و مجاهده بآن حضرت ایمان آورده‌ام حال هرکه طالب حق و هدایت است بسم الله. حضار که این مژده را شنیدند اکثرشان نظر بوثوقی که به آن فرشته‌ی رحمت داشتند بلاتأمل اقبال کردند و از آن پس هر روز بر منبر تاریخ ظهور و کیفیت مظلومیت حضرت نقطه اولی و لطمات وارده‌ی بر جمال اقدس ابهی و اصحاب آن دو وجود امنع اقدس را بیان می‌کرد تا اینکه مقبلین باصول مطالب و حقیقت جریان وقایع واقف و بر امرالله ثابت گشتند و کسانی که هنوز متوقف بودند بمرور زمان کلا ایمان آوردند و آن ده یکی از قرای مبارکه گردید و قبسات آن نار موقده‌ی

الهيبة از آن قریه بقرای دیگر افتاد و گروهی از اهل دهات مجاور نیز بنور ایمان منور گشتند. در اثنای همین وقایع آن وجود مسعود با علویه خانم صبیهی آقا میرزا آقا جان یعنی دختر دانی خود ازدواج نمود و از آن پس نیز همواره به تربیت یاران و هدایت دیگران میپرداخت و گاهگاهی بدریافت الواح مقدسه باعزاز خویش سرفراز میگردید و اکنون دو لوح از الواح ایشان که سوادش نزد این بنده موجود است ذیلا زیارت میفرمائید. اما لوح اول این است قوله تعالی:

سم ربنا الاقدس الاعظم العلی الابهی

الحمد لله الذی تقدس عن الالفاظ و البیان و تنزه عن المعانی و التبیان انه لهو الذی به افتخرت الحجة و البرهان و خضعت عند ظهوره مظاهر السبحان تعال الرحمن الذی به قامت القيامة و ظهرت الساعة و برق البصر و خسف القمر و ظهر کل امر مستتر اقرب من لمح البصر طوبی لقوی ما منعه حجاب البشر و اقبل الی الله مالک القدر الذی به نطق عندليب البقاء علی افنان دوحه الوفاء انه لا اله الا هوالمقتدر العليم و الحکیم و بعد قد بلغ الخادم کتابک و وجدت منه ما سرّنی و اجتذبتنی کأنی رأیت فیہ اشجارا باسقات کان کل واحد منها اثمرت باثمار المعانی و البیان و علی کل غصن من اغصانها تغرد طیور العرفان بفنون الالحن لانه کان مزینا بذكرالله مالک الامکان و منزل الادیان و بعد قرائتی و اطلاعی بما فیہ قصدت المقام المحمود و عرضت مافیہ تلقاء وجه ربنا العزیز الودود قال و قوله الاحلی هو الاقدم الاعظم یا علی قد حضر العبد الحاضر بکتابک و عرضه لدى المظلوم الذی به اختلف الاحزاب منهم من اعرض و منهم من انکرو منهم افتی علیه من دون بینته و لا کتاب طوبی لک بما اقبلت الی الافق الاعلی اذا عرض عنه اکثر الوری و سمعت نداءالرحمن؟؟؟ جبتہ بالروح و الريحان خذ کتاب الله بقوة من عندنا ثم؟؟؟ علی شأن تنجذب به افئدة اولی الالباب قد ذکرناک؟؟؟ قبل و فی هذا الحین الذی یمشی المظلوم فی هذا المقام الذی جعله الله اعلی المقام لاتحزن من شیء و عما یتکلمون الناس دعهم بانفسهم و توکل علی الله مالک المبدء و المآب لک نطق لسان العظمة اذ کان فی السجن الاعظم بین ایادی کل غافل مرتاب البهائم علیک و علی اهلک ذکرها من؟؟؟ و بشرها بکلمتی انّ ربک لهو العزیز الوهاب یا علی ان شاءالله باعانت حق از خدام امر محسوب شوی و بر امرالله مستقیم مانی چه که یوم بسیار بزرگ است و امر بسیار بزرگ عهد نما که شاید ناس را بصراط مستقیم الهی هدایت نمائی و بافق اعلی کشانی اهل ارض بسیار ثقیل بارندند ان شاءالله بحرارت کلمهی الهیه افئده و قلوب را جذب کنی؟؟؟ قد ذکرناک بذكر یبقی عرفه بدوام الملک و الملکوت ان؟؟؟ و کن من

الشاکرین مظاهر شیطان در کنین بوده و هستند و نعیق و نعیب در هر ارضی مرتفع شده و می شود
؟؟؟ اخبرنا الكل بذلك اذ كنا في العراق و في ارض السر ؟؟؟ يشهد بذلك كل من حضر تلقاء العرش
و قرء آيات الله المهيمن القيوم. انتهى.

اما لوح ثانی این است قوله جلّت عظمته:

هو السامع المجيب

قد نزلت الآيات و ظهرت البيّنات و اتى مالک الاسماء بربايات الامر ولكن القوم اكثرهم لا يفقهون انه
شهد لذاته بذاته و نطق بلسانه انه لا اله الا انا المهيمن القيوم لعمر الله قد ظهر ما لا ظهر في العالم و
فاحت النفحة و سرت النسمة و جرت السفينة و الناس اكثرهم لا يشعرون قد غفلوا عن امر الله و نقضوا
ميثاقه كذلك سولت لهم انفسهم و هم لا يفقهون طوبى لك يا على بما اقبلت و سمعت و آمنت و قمت
على خدمة الامر في ايام فيها تززع بنيان الشرك و اضطربت افئدة الدين قاموا على النفاق و اعرضوا
عن الله العزيز الودود قد ذكرناك بذكر لا تأخذ الفناء يشهد بذلك بدوام الملك و الملكوت يا راعي
اغنام الله ان احفظها من ذباب الارض باسمى المهيمن على الغيب و الشهود خذ زمام الامر باسمى
الاعظم و قل يا معشر العلماء اتقوا الله و لاتصدوا الذين خلقوا من كلمة الله المطاعة التي منها فصلت كتب
العالم ان انتم تعرفون اياكم ان تمنعكم شئون العلوم عن المعلوم ضعوا ما عندكم و خذوا ما امرتم به
من لدى الحق علام الغيوب يا ايها الناظر الى افقى و المتوجه الى وجهى بشر احبائى الذين اخذهم سكر
كوثر عنايتى و اجتذبهم عرف قميصى و انطقهم نفحات بيانى و عرفهم لسان فضلى سبيلى الواضح
الممدود انا نكبر من هذا المقام على وجوههم و نوصيهم بتقوى الله جل جلاله و ما يرتفع به هذا الامر
الذى به ظهر الفرح الاكبر نطقت الاشياء الملك لله مالک الوجود كذلك جرى فرات العرفان من قلم
ربك الرحمن ان اشرب منه باسمى و قل لك الحمد يا من ذكرتنى فى مقامك المحمود البهاء المشرق
من افق سماء عنايتى عليك و على الذين سمعوا نداء الله الذى ارتفع من شطر سجنه الممنوع. انتهى

بارى آن نفس نفيس كه بلندی مقامش از خلال سطور الواح مبارکه بخوبی نمودار است همچنان در
ما هفروزک می زیست و رواج معطره ای ایمان و نسّمات طیبیهی عرفان را باطراف منتشر می ساخت
لهذا هم در نزد اولیاء الله عزت و احترام داشت و هم در منظر اکبر عند ملیک مقتدر منظور نظر بود
چنانکه شمئی از عنایات شفاهی جمال قدم تعالی شأنه را در حق آن کوکب رخشان بعد از شهادتش

و نیز شرح مختصری از چگونگی خدماتش را در زمان حیاتش جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی اعلی الله مقامه در اوایل بهجت هفتم از کتاب بهجت الصدور مرقوم فرموده‌اند که بعین عبارت این است:

(... و شب بمثل و حضور امنای عالمین و مشعر عز توحید و مقام قدس تفرید و جل الله المقندر العزیز الفرید که در هیکل انسانی تجلی و اشراق فرموده مشرف می‌شدیم ذکر قوچان و وقایع و دقایق مجلس شجاع‌الدوله‌ی مرحوم و مباحثه و احتجاج و غفلت و جهالت آخوندها را فرمودند¹ و بزرگی و بزرگواری و علو استقامت و انجذاب حضرت شهید ملاعلیجان مازندرانی بارفروشی روحی لقطرات دمه و ذرات تراب مضجعه الفدا و ثبات و استقامت ضلع آن شهید فی سبیل الله را فرمودند که نایب السلطنه بحضرت شهید بشارت خلاص و خلعت و مستمری و لقب داد و کمال مهربانی و تواضع نمود که همینقدر بگوئی از این امر خبر ندارم مرخص می‌شوی و اب انعام و خلعت و عزت و غنا و ثروت و سیادت و احترام بوطن و اهلت خواهی رفت بخود و اطفال و کسانت رحم کن. فرموده دنیا را بآخرت و ذهب را بمذهب و عزت را بذلت فی سبیل الله و حیات عاریتی را بحیات جاودانی تبدیل نمی‌نمایم و بقربانگاه بسرعتی می‌شتافت با سنگینی زنجیر که فراشها بحضرتش نمی‌رسیدند و بشائی مسرور و محبور و مطمئن بود که نفوسی از دیدن حال او مؤمن و موقن و منجذب و مدعن شدند و کذلک ضلع آن حضرت امة البهاء حضرت علویه خانم را والی مازندران وقتی که اسیر کرده بود پرسید تو گفته‌ئی من حضرت صدیقه‌ی طاهره هستم. فرموده بود نگفته‌ام و حال می‌گویم یقین نمودم که ذریه‌ی حضرت صدیقه هستم که فی سبیل الله اسیر شده‌ام. این قبیل بود بیانات مبارک و بعد امر فرمودند زیارت آن حضرت شهید را در محضر اقدس تلاوت نمودند و این حضرت ملاعلیجان در رتبه‌ی خود در خلوص و فداکاری و درستی و راستی در صف اول و صقع حضرت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء روحی لقطرات دمائهم و ذرات تراب تربتهم و رشحات مدادهم الفدا بود فانی سفری مازندران رفت و سه چهار ماه زمستان را در خدمت ایشان و زیارت احباب مازندران و سیدین نورین آقا سید محمد رضا و آقا سید ابوطالب شه میرزادی روحی لتربتهم الفدا بود و حضرت ملاعلیجان بقدر چهارصد و پانصد نفر اهالی مافروجک و اطرافش را تبلیغ و تربیت فرموده بود و مازندران بخصوص خارج مدنش بیوتاتش حصار و دیوار اطرافش ندارد و

¹ یعنی جمال قدم فرمودند

زنهایشان خود را ستر نمی‌نمایند و مردهایشان خوش‌لباس و پاک و پاکیزه نیستند و کار و صنعتی جز برنج‌کاری و فلاحت و هیزم آوردن ندارند آن مرحوم مقرر فرموده بود که همه‌ی خانه‌ها دیوار و در داشته باشد و جمیع نسوان از صبح چادر شبی سرنمایند و موی خود را ستر کنند و هریک علاوه بر فلاحت و صنعت و طریق اکتسابی داشته باشند و هر خانه محلی برای عبادت و ذکر و تقدیس و تسبیح ربانی پاکیزه و فرش شده موجود باشد و بعد از فراغت از ذکر و صلوة لباس کار و فلاحت پوشند و نزدیک غروب هم خود را پاکیزه نمایند و لباس پاکی بپوشند و جمعا یا متفرقا داخل نمازخانه شوند و تلاوت آیات و مناجات نمایند و بعد از صرف شام بشب نشینی و صحبت امری بروند هر شبی جائی و نفوسی را هم قائم و مراقب و معلم و مرتب و مربیشان مقرر فرموده و صحبت درشت و زشت بکلی ممنوع و منسوخ و برای اطفال هم از پسر و دختر معلم و مربی معین و عیال خود و سه برادرزاده‌ی عیالش را تربیت فرموده بود که آیاترا بسیار خوش می‌نوشتند و خوب می‌خواندند و خوب معنی و تفسیر می‌نمودند و اکثری تجارت خرید و فروش پنبه داشتند و بقسمی تربیت فرموده بود که تابعین ملاعلیجان با اینکه معروف بودند و همه‌ی آخوندها دشمنشان نتوانستند بر حرکتی از حرکاتشان ایراد و اعتراض نمایند و این وجود مبارک بشأنی منجذب الی الله بود که نشسته و صحبت می‌داشت و یا نفس لوحی می‌خواند پریشان و گریان و شادمان می‌شد و بخود خطاب می‌نمود علی علی علی نشسته‌ئی و راحتی و خدایت می‌فرماید یا علی ذکرت لدی الوجه مذکور چرا زنده‌ئی چرا خود را فدا نموده‌ئی چرا فریاد نمی‌کنی و بعد از شهادت آن شهید بزرگوار اهلشان علویه خانم با آنکه بیست و سه ساله بوده و در عنفوان شباب بذیل عصمت متمسک شد و اتقران قبول نفرمود و جوانی و اوقات عمرش را صرف خدمت امرالله نمود و باطراف بلاد مسافرت نمود و بعد از صعود جمال مقصود هم باذن و اجازه‌ی مقام مشهود بطواف مطاف ملاءاعلی و رضا و لقای مبارک حضرت عبدالبها مشرف و مؤید شد یختص برحمته من یشاء) انتهی

باری جناب ملاعلیجان مدت دوازده سنه بعد از تأهل نیز در ماهفروزک بتعلیم و تربیت احباب و رهبری و هدایت نفوسی که از قرای مجاور برای تحقیق می‌آمدند مشغول بود و چون آوازه‌ی فتوحات روحانی‌اش پی‌درپی گوشزد علمای ساری گردید کم‌کم آتش بغض و عناد در قلوبشان افروخته شد و درصدد برآمدند که آن شعله‌ی نار محبت را خاموش کنند و بر آن چراغ پر نور سرپوش بگذارند لهذا با یکدیگر همدست گشته بجعل اکاذیب پرداختند بطهران متوالیا نوشتند که در ماهفروزک شخصی

بنام ملاعلیجان قلعه بندی نموده و اسلحه جمع کرده و آدم گردآورده قصد یاغیگری دارد و عنقریب است که داستان قلعه‌ی شیخ طبرسی تجدید شود لهذا از طرف دولت مأموری برای رسیدگی بماهفروزک آمد و پس از تحقیق معلوم شد که راپرت‌های علماء کذب محض و افترای صرف بوده است و اقدامات مفسدین بی‌ثمر ماند لکن گروه علمائی که سینه‌هائی آکنده از کینه داشتند آرام نگرفتند و از نو لایحه‌ئی مملو از مفتریات تنظیم و ذیلش را امضاء نموده مستقیماً برای ناصرالدین شاه فرستادند و او بنایب السلطنه فرمان داد تا منشور حکومت مازندران را بنام میرزا ابراهیمخان نوری ملقب به سهام‌الدوله صادر کرد سپس نایب السلطنه اکیدا باو دستور داد که بهائیان مازندران علی‌الخصوص ملاعلیجان و یارانش را سرکوبی نماید سهام‌الدوله در ماه جمادی الثانی سنه 1300 هجری قمری وارد مازندران شده بدوا در بارفروش فرود آمد و از عالمی بزرگ (که بعضی می‌گویند ملامحمد اشرفی مجتهد و برخی معتقدند که ملاسمعیل مجتهد بوده) جويا گردید که در این شهر از طایفه‌ی بابیه کرا می‌شناسید؟ مجتهد که مردی خدا ترس و سلیم النفس بود گفت اینجا احدی از آن طایفه وجود ندارد زیرا در سنوات قبل هرکه بود حکومت مقتول ساخت سهام‌الدوله از میرزا فضل الله شریعتمدار مستفسر شد این شخص اسامی قریب سیصد تن از احباب معروف را که در شهر و توابع می‌زیستند بر روی کاغذی نوشته تسلیم کرد سهام‌الدوله آن کاغذ را به مجتهد مذکور نشان دادو ایشان آن را گرفته پاره کردندو گفتند شریعتمدار از روی غرض و خبت طینت بندگان خدا را متهم می‌سازد من ضمانت نامه می‌سپارم که این اشخاص اگر بابی باشند خودم آنها را بهرجا که دولت حکم نماید بفرستم گذشته از این اگر بابی هم باشند مفسد نیستند و من نوشته می‌دهم که اگر عصیان و طغیانی از این جماعت بظهور رسید من مسئول دولت باشم. سهام‌الدوله دیگر اظهاری نکرد و بساری رفت در آنجا از کلانتر شهر که نامش آقا ولی بود پرسید که در ساری و اطرافش بابی چقدر است؟ کلانتر بر صفحه‌ی کاغذ بلند بالائی اسامی جمعی از احباب شهر و ماهفروزک و سایر دهات را نوشته نزدش آورد. در ساری شخصی از محترمین بود بنام آقا میرزا مهدی کارپرداز که چون آن سیاهه را دید به سهام‌الدوله گفت برطبق صورتیکه آقا ولی آورده است گویا تمام اهالی مازندران بابی هستند این اقدام آقا کلانتر برای خودنمائی و غرض ورزی است مختصر بقدری در این باره ایستادگی نمود که سهام‌الدوله آن کاغذ را پاره کرد و خود عازم اشرف (بهشهر حالیه) گردید و احباب که مطلع گشتند مطمئن شدند که از شر حاکم خلاصی یافته‌اند.

اما سهام‌الدوله که قصدش اغفال احباب و حامیان آنها بود پس از ورود باشرف چهارتن از بزرگان ولایت را که عبارت بودند از شاهزاده مظفر میرزا و محمد حسینخان پسر میرزا مسیح و میرزا عیسی خان و آقا ولی کلانتر سابق‌الذکر با چهارصد نفر سواره‌ی کرد و ترک به جنگل فرستاد که تا رسیدن دستور ثانوی در آنجا مخفی باشند آنگاه بدستور سهام‌الدوله علیخان تفنگدار باشی که مردی مکار و غدار بود بلباس تجار ملبس شده بر مرکبی نشست و باتفاق دو نفر سوار و یک رأس اسب یدکی روی بماه‌فروزک نهادند و هنگام غروب به آنجا وارد شده سراغ منزل آقا سید آقا بزرگ را گرفته بر در خانه پیاده شدند و از شخصی که در آنجا ایستاده بود پرسیدند که آقا کجا تشریف دارند آن شخص گفت من خودم سید آقا بزرگ هستم علیخان الله ابھی گفته دست بگردنش انداخته رویش را بوسه داد و گفت من یکی از افنان هستم که چندی بود در تبریز تجارت می‌کردم اخیرا حضرت اجل آقای سهام‌الدوله والی مازندران شدند و مرا سبب قرابتی که با ایشان دارم تفنگدار باشی کرده‌اند و من اکنون می‌خواهم بطهران بروم تا حسابهای خود را با مردم تسویه نموده به مازندران بازگردم و بعد که در شغل و منصب خود استقرار یافتم به کمال آزادی و بدون ترس و بیم با شما و احباب ملاقات خواهم نمود خلاصه چندان اظهار خضوع و خلوص نمود که آقا سید آقا بزرگ او را با رفقاییش محترمانه به منزل برد و صمیمانه مشغول پذیرائی دید علیخان در بین صحبت بسید آقا بزرگ اظهار داشت این اسب یدکی را من لازم ندارم شما آنرا به یکی از احباب که می‌دانید بمال سواری احتیاج دارد بدهید ایضا چون ملاحظه نمود که عبای سید آقا بزرگ مستعمل است از میان؟؟؟ خود یک ثوب عبای تازه بیرون آورد که تقدیم کند میزبان قبول نمی‌کرد لکن او خیلی اصرار ورزید تا بالاخره باین شرط قبول نمود که در مراجعت از طهران پولش را به علی خان بپردازد سپس علیخان گفت مدتی است که ایات زیارت نکرده‌ایم خوب است ساعتی به تلاوت آیات بگذرانیم سید آقا بزرگ اظهار داشت که من سواد ندارم و جناب آقا ملا علیجان هم حالا خسته‌اند و الا سفارش می‌کردم تشریف بیاورند و برای ما آیات بخوانند علیخان گفت من خودم تلاوت می‌کنم سید آقا بزرگ جعبه‌ی الواح را آورده نزدش گذاشت و او قدری آیات خواند و بعد همگی شام خورده خوابیدند صبح زود که برخاستند علیخان گفت ما که تا اینجا آمده‌ایم اگر خدمت جناب آقا ملا علیجان مشرف نشویم مغبونیم خوب است که چائی را در منزل ایشان صرف کنیم. این مطلب را به جناب ملا علیجان اطلاع دادند و ایشان صبحانه را چنانکه شایسته است فراهم کرده پیغام دادند تشریف بیاورید که منتظرم علیخان بسید آقا بزرگ گفت محترمین احباب هم که زیارتشان غنیمت است اگر می‌آمدند که با هم خدمت آقا

ملاعلیجان می‌رسیدیم بهتر بود. در جواب گفتند البته بعضی از احباء هم در همانجا خدمت شما خواهند رسید. باری مهمانان با میزبان به منزل ملاعلیجان رفتند علیخان جعبه‌ی آیات را هم برداشته گفت یک عبارت از الواحی که خواندم معنایش را نفهمیدم می‌خواهم از جناب ملاعلیجان بپرسم مختصر وارد شدند و ملاعلیجان بکمال خوشروئی و ملاحظت از آنها پذیرائی نمود در این بین چند نفس محترم دیگر هم که به آنها خبر داده بودند به آن مجلس حاضر شده گرم صحبت گشتند در این اثنا علیخان بدو نفر ملازم خود گفت چون شما بنه همراه دارید سوار شده بروید من هم از دنبال می‌روم. آنان برطبق مواضعی قبلی بیرون آمده به جنگل رفتند مظفر میرزا و آقا ولی کلانتر محمد حسینخان و میرزا عیسی خان را خبر کردند آنها هم چهارصد سواری را که بسرکردگی رستم خان در جنگل مهیا و منتظر بودند برداشته ناگهان به منزل ملاعلیجان ریختند آنگاه علیخان برخاسته دست ملاعلیجان و سید آقا بزرگ را گرفته بسوارها گفت اول این دو نفر را که رئیس محل هستند ببندید بعد سایر اهل مجلس را.

اما گرفتار شدگان عبارت بودند از حضرت ملاعلیجان و سید آقا بزرگ و آقا سید حسین و آقا سید محمد برادران عیال ایشان و همچنین آقا سید عبدالله و آقا میراسمعیل و استاد نورالله و استاد حسین که همگی را با پای برهنه و دست بر پشت بسته جلو اسبها انداختند و بخت و خواری در میان گل و لای روی بساری نهادند اهل مافروزک که این خدعه و خشونت را مشاهده کردند به جنگل گریخته پنهان گشتند در بین راه چهار تن از مسلمین ارطه نیز که بزراعت مشغول بودند همینکه چشمشان باسیران و سواران افتاد ترسان گشته پا بفرار گذاشتند. علیخان حکم نمود آنها را هم دستگیر کرده بساری بردند در اثنای گیرودار آقا ولی کلانتر که همقطاران را سرگرم کار دید بمافروزک برگشت و مشغول بغارت کردن خانه‌ی سیدآقا بزرگ و آقا میرعبدالله شد چون رفیقش عیسی خان از قضیه خبردار گشت فوراً مراجعت نموده از این عمل ناجوانمردانه مانع گردید.

خلاصه چون بساری رسیدند جناب ملاعلیجان و سید آقا بزرگ را با نوشتجات نزد سهام‌الدوله بردند او قدری از آیات را خوانده بعد بملاعلیجان گفت تو بیا اینها را بخوان و معنی کن آن بزرگوار که ملاحظه کرد گفتارش از روی صدق و صفا نیست فرمود خواندن من هم مثل خواندن شماست و معنی این کلمات را من نیز نمی‌دانم سهام‌الدوله گفت چطور نمی‌دانی در صورتیکه تمام اهل مافروزک و بسیاری از مردم جاهای دیگر را بابت کرده‌ئی. سپس فرمان داد که ایشان و سید آقا بزرگ را در

بالخانه نگهدارند و دیگران را بزدان بفرستند ملاعلیجان بحاکم پیغام داد که سید محمد مدتی است مبتلا بدرد پا می‌باشد بفرمائید او را هم نزد ما بیاورند سهام‌الدوله این خواهش را پذیرفت و این حادثه در روز هفتم رجب سال هزار و سیصد هجری قمری بوقوع پیوست و در غروب همان روز آقا ولی کلانتر برای غارت کردن خانه‌ی اسراء تدبیری اندیشیده نزد سهام‌الدوله آمده اظهار داشت که این طایفه در ماه‌فروزک جبه خانه دارند اجازه فرمائید بروم هرچه گلوله و باروت و تفنگ سوزنی پنهان کرده‌اند پیدا کرده بیاورم سهام‌الدوله موافقت کرد و کلانتر با سی سوار بماه‌فروزک تاخته اول شش نفر از نسوانی را که شوهرانشان اسیر شده بودند در اطاقی حبس کرده پس از آن تمام اموال ملاعلیجان و باقیمانده‌ی اسباب آقا میرعبدالله را تاراج کرد و چون اشیای آن دو خانه حتی کتب و اوراق امری را پاک برد بتالان خانه‌های سایرین پرداخت این هنگام دو طفل جناب ملاعلیجان – ضیاءالدین ده ساله و بقائیه پنج ساله از هول غارتگران و صولت و مهابت سواران فراری و متواری گشتند باری آقا میرخلیل و آقا میر یعقوب دو تن از احباب که از گرفتار شدن نسوان آگاه گشتند فی‌الحین خود را بدر اطاقی رساندند که خانمها در آن محبوس بودند؟؟؟ شب را کشیک دادند صبح کلانتر آمده آن محترمان را؟؟؟ بست و در جلو اسب تا ساری دوانیده بدار الحکومه؟؟؟ و در آنجا مختصر مکالمه‌ی مابین نسوان و سهام‌الدوله؟؟؟ داد که علی اصغر بهائی که زکرش در ابتدای این جزوه است در کتاب خطی خود شرحش را نوشته و این است عین؟؟؟ آن کتاب:

؟؟؟ را نزد سهام‌الدوله بردند مشارالیه پرسید که شما یکی؟؟؟ یک خدیجه هستید زنها گفتند لعنت بر کسی باد که؟؟؟ عقیده را دارد و همچنین بآنکه این نسبت را به ما می‌دهد؟؟؟ در میان شما این اسماء که سکنیه یا خدیجه یا رقیه باشد) نیست ما را هم از اول باین اسمها مسمی داشته‌اند خلق بی‌انصاف ندانسته این‌گونه تهمت بر ما می‌زنند چنانچه؟؟؟ نسبت را بهمردان ما می‌دهند مثلا اگر کسی اسمش اسد الله است اسدالله الغالب و علی است علی ابن ابی طالب و محمد است محمد رسول الله و عیسی است عیسی روح الله را نام نهاده‌اند و اگر جوانی است شجاع می‌گویند حضرت؟؟؟ و اگر صاحب حسن و جاهت است می‌گویند یوسف و اگر؟؟؟ و تازه جوان است می‌گویند علی اکبر و اگر ناخوش باشد می‌گویند امام زین العابدین و دیگری را جبرئیل نام می‌نهند مگر ما دیوانه شده‌ایم یا خود را فریب می‌دهیم سهام‌الدوله بعیال جناب ملاعلیجان مکه علویه خانم همشیره‌ی جناب آقا سید آقا بزرگ بود گفت توئی خاتون گفت چنین است مادرم مرا خاتون اسم داده سهام‌الدوله گفت تو خود را خاتون

محشر می‌دانی مشارالیه‌ها گفت استغفرالله اگر کنیز خاتون محشر باشم آن فخر مرا بس است ولی از ذریه‌ی آن خاتون هتسم اگر تا امروز شبیه می‌داشتم امروز بر یقینم افزود سهام‌الدوله گفت شماها مرخصید بروید اما اهالی ماهفروزک چون اوضاع را دیدند خود و آنچه داشتند در توی جنگل پنهان کردند که بعد از امن بیابند هرکس اموال خود را صاحب شوند اهالی سایر ده ملتفت شده آمده تمام را پیدا کرده بردند بعد از چند روز جناب غلامحسین قلندر را اجزای حکومت گرفته بردند نزد سهام‌الدوله پس از گفتگوی زیاد حکم مرخصی داد بشرط اینکه در آن شهر نماند و نوشتجات حضرات را با شرح مفصلی خدمت نایب‌السلطنه نوشت فرستاد نایب‌السلطنه نوشته‌ی سهام‌الدوله را با آیات حضور شاه برد و گفت که در موقع حرکت سهام‌الدوله به مازندران در گرفتن و بستن این طایفه تأکید کردم و فی‌الواقع مشارالیه خدمت شایان کرده با تدبیرهای عیاری چند نفر از رؤسای این طایفه را گرفته و قدری نوشتجات بدست آورده پادشاه التفات زیاد در حق سهام‌الدوله کرده و حکم فرمود که محبوسین را روانه‌ی طهران نماید نایب‌السلطنه جواب عریضه‌ی سهام‌الدوله را نوشته و التفاتهای زیاد در حق او کرد و نوشت که حقیقت مرا روسفید کردی....) انتهی

باری سهام‌الدوله بعد از دستگیر کردن احباب چند تن از علما را طلبیده کتب و آثار امری حضرت شهید را به آنان ارائه داشته خواستار شد که آنها را مطالعه نموده حقانیت یا بطلان امر جدید را معلوم دارند لکن علماء با این مطلب مخالفت کردند و حکمران را بشدت از ملاعلیجان و اتباعش ترساندند در این اثنا حکم رسید که ایشان را بطهران روانه کنند حاکم و حضرات علماء صلاح چنین دیدند که از طهران قورخانه یعنی مهمات و اسلحه و غلام بخواهند تا این چند نفر را بطهران بفرستند و همه این تدابیر برای آن بود که بشاه و ارکان دولت قضیه را بزرگ جلوه بدهند دولت نیز با آنچه خواستند موافقت کرد و حمیدخان سردار و تقیخان دامادش مأمور شدند که با ده نفر فراش بروند و اسرا را تحویل گیرند.

از این سوی حاکم آقا سید محمد را بسبب درد پا و آقا میراسمعیل را با یکی دیگر از اسراء بعلت پیری و شکستگی مرخص کرد و در عوض آقا میرخلیل را گرفتار ساخته دستور داد برپای حضرت شهید و هریک از رفقاییش کندی بوزن پنج من گذرند و آنها را از محبس بیرون آورده بر قاطر برهنه سوار کردند و درحالیکه چهار نفر سرباز پیاده در جلو طبل و شیپور می‌نواختند و عده‌ئی فراش و سواره از پشت سر بدرقه می‌کردند براه افتادند تا آنکه به بارفروش رسیدند حاکم آن نقطه حضرات

را از ورود به شهر از بیم وقوع فتنه‌ی احتمالی منع کرد لهذا از کنار بارفروش گذشتند و روی بجانب آمل نهادند. در عرض راه مأمورین دولت بقدری که در قوه داشتند به آن نفوس مقدسه با دست و زبان صدمه وارد ساختند چون از آمل خارج شدند و بلاریجان رسیدند اهل بلد هرکدام سنگی بجانب اسراء انداختند حمیدخان سردار هم مدت سه روز که آنجا بودند آب و نان بایشان نداد و بالجمله آن اسیران راه خدا درحالیکه پاهایشان از درد و جراحت آماس کرده بود روز هفتم شعبان بطهران وارد شدند. آن اوقات ناصرالدین شاه از طهران بعزم خراسان بیرون رفته نایب السلطنه هم او را بدرقه کرده بود لهذا اسرا را نزد وزیر نظام بردند او هم آنان را در انبار نایب السلطنه محبوس نمود آن مظلومان از رنج راه و زحمت زنجیر و ثقل کند مجروح و مریض شده بودند و کربت غربت و ظلمت زندان بر آن مزید گشته بود و در آن گوشه‌ی وحشت غمگسار و پرستاری نداشتند لکن بزودی همشیره‌ی جناب آقا ملاعلی اکبر شهمیرزادی که خانمی فداکار بوده بوسیله‌ی احباب از احوالشان خبردار گشته هر روز برایشان دوا و غذا می‌برده است.

هفدهم شعبان نایب السلطنه از مشایعت شاه بطهران مراجعت کرد و روز بیست و یکم شعبان جناب ملاعلیجان را احضار کرده گفت در بابی بودن تو شکی نیست آن حضرت هیچ نفرمود نایب السلطنه گفت تبری کن تا ترا بعزت و حرمت و خلعت روانه‌ی وطن کنم و حکم نمایم هرچه از تو و دیگران برده‌اند پس بدهند. آن جناب فرمود من کسی نیستم که دین را بدینا بفروشم ولو صد هزار تومان بدهید و دست از دامن حق بر نمی‌دارم ولو مرا به بدترین عذاب بکشید. نایب السلطنه باز نوید داد و اصرار ورزید که لااقل بظاهر تقیه کند و از این امر اظهار بی‌خبری نماید ولی سودی نبخشید لهذا بناصرالدین شاه که آن هنگام به دامغان رسیده بود مخابره کرد که رئیس بابیه‌های مازندران را که با دسته‌ی از آن جماعت گرفته به طهران آورده‌اند هر قدر اصرار شد که لعن کنند نمی‌کنند تکلیف چیست؟ از شاه جواب رسید که هرچه جناب حاجی ملاعلی کنی حکم کند مجری دارید.

نایب السلطنه صبح بیست و دویم شعبان به منزل حاجی ملا علی کنی رفته صورت تلگراف شاه را باو ارائه داشت و تفصیل را برایش بیان کرد. آخوند کنی گفت اگر این شخص خود اقرار می‌کند و شما هم یقین دارید قتلش واجب است لهذا عصر همان روز یعنی در تاریخ بیست و دویم شعبان سال هزار و سیصد هجری قمری میرغضب با یکنفر نایب و چند تن فراش بانبار شاهی رفته او را از زندان بیرون آورده گفتند فتوای قتل شما صادر گشته و ما بقصد بردن و کشتن شما آماده‌ایم اما دستور

داریم که اگر از طریقه‌ی خویش تبری کنید شما را نکشیم. آن قهرمان میدان فدا فرمود کشته شدن در راه خدا آرزوی دیرین من است و شما به مأموریت خود عمل کنید. آنان بناچار جنابش را در میان گرفته با ساز و دهل و طبل و طنبور به میدان پای قاپق یعنی میدان اعدام فعلی بردند. آن سرحلقه‌ی عاشقان با چنان شوق و شوری بقربانگاه می‌شتافت که تماشاچیان متحیر و دژخیمان متعجب بودند در بین عبور شخصی از بهائیان کاشانی که در خیابان بالای چوب‌بست مشغول بنائی بود چون صوت بوق و کرنا و هیاهوی جماعت بگوشش خورد نگاه بانوبه مردم انداخته مردی را در زیر زنجیر دید که آثار متانت و بزرگی از ناصیه‌اش هویدا و با چهره‌ی نورانی و منبسط و لبهای خندان در میان میر غضبها با قدم محکم شتابان است. مرد بنا از چوب بست پائین جسته از مردم پرسید که این شخص کیست و او را کجا می‌برند؟ گفتند این مرد یک نفر بابی است که او را به قتلگاه می‌برند تا بکشند. مرد بناء از مشاهده‌ی وجد و سرور ملاعلیجان که با چنان انجذاب و شتابی به مشهد فدا می‌رفت حالش دگرگون شد بشدتی که او نیز بهوس شهادت افتاده خویش را بفراشان رسانیده گفت من هم مانند این مرد مستحق قتل می‌باشم چرا که من نیز با او هم عقیده هستم خواهش دارم مرا هم بکشید.

فراشان گفتند حکم قتل تو به ما داده ندشه بی‌هت خود و ما را زحمت مده ولی آن مرد با اصرار می‌خواست آنها را بکشتن خویش وادار کند بالاخره او را بزحمت از پیش خود راندند و با حضرت ملاعلیجان روانه شدند قبل از اینکه به مقتل برسند دو نفر دیگر به آنها ملحق گشته گفتند دستور است که تا آخرین دقیقه‌ی فرصت هر وقت بد بگوئید آزاد شوید. ان حضرت فرمود حرف همان است که اول گفته شد. باری آن شهید پاکباز اول هرچه وجه نقد داشت به میر غضب بخشید سپس در قربانگاه مقابل هزاران نفر تماشاچی از دژخیم مهلت خواست و آب طلبیده وضو ساخت و به تلاوت آیات و مناجات پرداخت فراشان باز هم التماس نمودند که یک کلمه بد بگو و مرخص شو آن بزرگوار

تصویر ص 286 پی دی اف

در بین مناجات باشاره فهمانید که محال است. لهذا در همان حال سر مبارکش را از تن جدا کردند. پس از خاتمه‌ی امر شهادت جسد مهطره آن شهید را در همان محل انداختند و چند نفر مستحفظ بر ان گماشتند و مسلمینی که سواره از آنجا عبور می‌کردند برای رسیدن باجر و ثواب اسب و استر بر

آن پیکر منور می‌تاختند و کسی جرأت حمل آن کالبد پاره پاره را نداشت جز اینکه آجی سوسن و فاطمه خانم دو تن از اماءالرحمن شهمیرزادی از دور مراقب و ناظر قطعات آن هیکل آغشته بخون بودند و به دوستان خبر می‌دادند. احباب سه روز پس از شهادت در نیمه شب جسد را از مستحفظین خریدند در محلی مدفون ساختند و چند مرتبه آن هیکل مطهر بعلل و جهاتی نقل مکان داده شد تا عاقبت در زمین ورقائیه استقرار یافت و آن بزرگوار هنگام شهادت سی و هشت ساله بود.

خاتمه‌ی این سرگذشت را به دو فقره زیارتنامه که از قلم اعلی و یک مناجات که از خامه مبارک حضرت عبدالبهاء باعزاز آن شهید نازل گشته می‌آرئیم. قوله تعالی:

هذا ما نزل للعلی الاعلی الذی استشهد فی ارض الطاء بشهادة تحیرت منها الملاء الاعلی وناح اهل الجنة العلیا و للحروفات الدین انفقوا ما لهم و بهم فی سبیل الله مالک الارضین و السموات.

بسمه الاقدس الاقدم الاعظم الارفع الابهی

اول عرف تزوع من قمیص عنایة الرحمن و اول نفحة فاحت من راض العرفان و اول نسمة سرت عن یمین العرش علیک یا سرّ الاسماء و¹ الامر فی ملکوت البقاء اشهد انک اقبلت الی الافق الاعلی اذ اعرض عنه اهل الانشاء و اجتذبتک نداء فاطر السماء علی شأن قصدت الغایة القصوی و الذروة العلیا و ادركت ما انزله الرحمن فی الفرقان یوم یقوم الناس مالک² الادیان اشهد انک وجدت عرف الایام و شربت رحیق العرفان من ید عطاء من بیده ملکوت ملک السموات و الارض و فزت بما کان مسطورا فی کتب الله و مکنونا فی علمه طوبی لقاصد قصد مقامک و توجه الی شطرك و زار رمسک انت الذی فزت بقاء یوم فیہ ارتفع حقیف سدره المنتهی و صریر القلم الاعلی و کنت من الذین بشرهم الله من قبل بقوله ان اخرج القوم من الظلمات الی النور و ذکرهم بایام الله اشهد انک سمعت نداء الصور اذ نفخ فیہ و رأیت الارض اذا شرقت بنور ربها و سمعت ندائها اذا حدثت اخبارها انت الذی ما اضطربتک ظهورات الساعة و اشراطها قد ادركتها و فزت بنفحاتها و اقبلت الیها اذا عرض عن مظهرها من علی الارض الا من شاء الله موجودها و سلطانها ان الذی فزت بفرات الرحمة اذ ارتفع خیره و بندا السدره اذ ارتفع حقیفها و کنت مستقیما اذ ارتعدت فرائض الانام من خشية الایام و کنت

1 در اینجا محل کلمه در نسخه‌ی موجوده خالی است.

2 در نسخه‌ی که نزد بنده می‌باشد همینگونه است.

مجيبا اذ ارتفع نداء الله فى يوم القيام انت الذى بك افتترّ ثغر البيان فى الامكان و نصبت خيام العظمة على اعلى الاعلام انت الذى فزت بانوار شمس المعانى اذ اشرقت من افقها و بكوثر الحيوان اذ جرى من قلم الرحمن و كنت قائما اذ قام اهل القبور و ناظرا اذ ظهر حكم النشور اشهد ان قدمك مازل و وجهك ما تغير و قلبك ما اضطرب اذا اخذت الزلازل قبائل الارض كلها الا من شاء الله مولى الاسماء قد كنت فائزا ببحر الايقان اذ تاه القوم فى تيه الاوهام انت الذى وجدت نفحات الكلمة العليا و الفردوش الاعلى قبل الاشياء و رأيت ماكان مستورا و عرفت ماكان مكنونا و آمنت بمن كان موعودا فى كتب الله و مسطورا فى صحفه و زبره بك و بامثالك فتح باب الفضل على وجه العالم و نصبت راية العدل بين الامم بخضوع خضعت الاعناق فى يوم الميثاق و اشرقت الأفاق بنور الاتفاق بكم ظهر صراط الله المستقيم و امره المحكم المتين و بكم ماج بحر البيان بين الامكان و سرت نسمة الرحمن على البلدان انتم مطالع نور الاحدية و مخازن حكمة الله البالغة و مفاتيح ابواب العلم و الشريعة انتم حزب الله و جنده و ميزان الله و عدله بكم اشرقت الانوار و كشفت الاسرار و امطر السحاب و ثبت حكم الكتاب انتم كتب الله بين خلقه صحفه بين عباده و انتم لئالى بحر العرفان و مشارق الامر بين الامكان بكم تزين ديباج كتاب الوجود و فتح باب الجود على من فى الغيب و الشهود فآه آه بما ورد عليكم من الخسرين فى يوم الدين بمصيبتكم ناح الروح الامين و صاح الملاء العالين و اصفرت اوراق سدرة المنتهى و بكت العيون فى الجنة العليا و تزلزلت اركان الكلمة الاولى و اضطربت افئدة اهل خباء المجد على البقعة النوراء و بما ورد عليكم اهتزت اركان العرش و فزع اصحاب السفينة الحمراء على بحر الاسماء و اخذت الظلمة من فى الارض و السماء يحزنكم تركن حوريات الغرفات مقاعدهن و توجهن اليكم و نحن عليكم يحزنكم بكت عيون اهل الفردوس الاعلى و سكان قباب العظمة خلف قلزم الكبرياء و بمصبتكم استغرب كل ذى وطن استنزل كل ذى مقام و اضطرب كل ذى اطمينان و صاح كل صبار و انصعق كل ذى علم و تبدل كل عيش اشهد ان بمصائبكم نسف جبل الكرم بين العالم و انقطع عن حياتها مظاهر القدم بين الامم سبحانك يا اله الاسماء و فاطر السماء ترى هياكل عاشقيك مطروحة على التراب و ليس لهم من مونس الا نسيمات رحمتك التى تمر عليهم فى الاسحار و تنوح لهم بما تلين به الاحجار قد اخذهم جذب ندائك الاحلى على شأن انقطعوا عن الدنيا مقبلين الى افقك الاعلى اولئك عباد وفوا بعهدك و ميثاقك و سرعوا الى مقام الفداء رجاء ما عندك و اثرت كلمتك العليا فيهم على شأن ذابت بها اكبادهم و ذرفت عيونهم و خضعت لعظمتك اعناقهم اولئك عباد مكرمون الذين جاهدوا فى سبيلك حق الجهاد و نصرورا امرك حق النصر و ما منعهم جنود الارض

عن التوجه اليك و ما خوفتهم سطوة الملوك فى اظهار سلطنتك بين بريتك قد قاموا و قالوا ما افشعرت به جلود الظالمين و تزلزلت اركان المعتدين اى رب اسئلك بهم و بزفراهم فى الشوق و الاشتياق بان تغفر لى و لوالدى و لمن اقبل اليك يا مال الميثاق فى يوم الطلاق اى رب اسئلك بهذا الرسم الاظهر و التراب المقدس المطهر بان تكتب بعبدك هذا من قلمك الاعلى خيرا الآخرة و الاولى انك رب العرش و الثرى لا اله الا انت الغافر البازل العطوف الكريم. انتهى

ايضا قوله تعالى:

من اراد ان يزور عليا منارض الميم الذى انفق ماله و عنده فى سبيل الله مولى الورى فليزره بما نزل من سماء مشية الله العلى العظيم

هو المعزى من افقه الاعلى

اول نور ظهر و اشرق و لاح و برق من فجر المعانى عليك يا حفيف سرده المنتهى فى ملكوت الاسماء و اية الظهور فى ناسوت الانشاء اشهد لك يا مولى العباد و نور البلاد بانك كنت مطلع الاتفاق فى الآفاق و باستقامتك ارتعدت فرائص اهل النفاق الدين نقضوا الميثاق و كفروا بالله يوم الطلاق بك نصبت راية الحق بين الخلق و ظهرت اياته و انتشرت احكامه و برزت بيناته طوبى لمن اقبل اليك و آنس بك و زار قبرك و وجود منك عرف قميص ربك و طاف حولك و فاز بلقائك و نطق بذكرك بك ارتفع علم التوحيد على العلم فى العالم و اشرق نورالقدم بين الامم بخضوعك خضعت الاعناق و بتوجهك توجهت الوجوه الى وجه الله رب الارباب انت الذى كنت مترجما لوحى الله و مبينا لآياته و حاملا لاماناته و مهبطا لاسراره و مخزنا للنالى علمه مشرقا لظهور انواره و منبعا لفرات رحمته و مطلقا لآثاره و عرشا لاستوائ هيكلك احكامه اشهد ان بقيامك قام المخلصون و بندائك المنتبه الراقدون و باقبالك اقبل المقربون و سرع الموحدون بك ظهر الكتاب و فصل الخطاب و انت المنادى باسم ربك فى المآب اشهد فى ايامك فتح باب اللقاء على من فى الارض و السماء و هطلت من سحب الكرم امطار الفضل و العطاء طوبى لك يا بهجة الاصفياء و مهجة الاولياء انت الذى زين الله ظاهره الارض بدمك و باطنها بهيكلك طوبى لك يا ركن البرهان و مطلع العرفان انت الذى خضعت الازكار عند ذكرك و الاسماء عند ظهور اسمك فآه آه يا مقصد الاقصى و اسم الله مالك العرش بما ورد عليك من الامراء و العلماء تالله بمصيبتك ناحت كينونة السرور اما وجه الظهور و هدرت

حمامة الاحزان على الاغصان و بما ورد عليك صعدت زفرات المقربين و نزلت عبرات الموحدين ترى و تعلم يا اله الغيب و سلطان الشهود ان الارض صبغت من دماء اصفياءك و اوليائك و لم تكن له من امّ لتنوح عليهم و لامن مونس ليعزى ابنائهم و نسائهم قد ورد عليهم فى ارض الطاء ما ناح به الملاء الاعلى قد رأيت يا الهى عبدك عليا مطروحا على التراب الذى كان منجذبا بنفحات وحيك و متحركا بارادتك و مشتعلا بنار حبك على شأن سمع كل ذى سمع من كل عرق من عروقه آيات محبتك و اسرار ولايتك قد جاهد فى سبيلك حق الجهاد و قام على خدمتك حق القيام الى ان صار محمرا بالدم امام وجه العالم و انفق روحه شوقا للقائك و وصالك يا مالک القدم بذلك ناحت حورية البهاء فى الفردوس الاعلى و اهل الجنة العيا و خباء المجد فى ملكوت الاسماء و لم يكن يا الهى من يحمله الى مقره المقام الذى قدرت له من قلمك الاعلى فى الصحيفة الحمراء و حملتاه امتان؟؟؟ امائك اللاتى وجدن حلاوة خدمتك فى ايامك و عرفن ما غفل عنه اكثر رجالك و عبادك اى رب صلّ عليهما فى جبروتك و ملكوتك ثم اكتب لهما ما يجد منه المخلصون عرف فضلک و عنايتک يا الهى و اله الاسماء و فاطرى و فاطرالسماء اسئلك بدمه الشريف و قيامه على امرک و استقامته على خدمتك و انفاق روحه فى سبيلك بان تغفر لى و لوالدىّ و لمن آمن بك و اقبل اليك ثم اسئلك بان تجعلنى تجعلنى ثابتا على امرک و مستقيما على حبك و معروفا باسمك و غنيا بغنائك لا اله الا انت المهمين على ما كان و مايكون. انتهى

صورت مناجات صادره از قلم مبارک حضرت مولی الورى قوله الاحلى:

من استشهد فى سبيل الله ملاعليجان عليه بهاءالله

هو الابهى

الهى الهى قد خلقت جوهرة نورانية و كينونة رحمانية و ساذجية انزعية و هوية ملكوتية و ربيتها بايادى ربانيتك و ارضعتها من ثدى رحمانيتك و انشيتها من حصن عنايتك و اغرقتها فى بحور الطافك و اغمستها فى حياض احسانك و ادخلتها فى رياض عرفانك و افضت عليها من انوارك و احببتها بنفحات قدسك و جعلتها سراج محبتك و آية معرفتك و سمة موهبتك و صفة كلمتك و اسقيته من كأس اليهمان فى طلعتك و اريته ملكوت جمالك الى ان اخذه سكر محبتك و اطلقه فى مشهد الفدا منقطع الاعضاء مشبك القلب و الاحشاء مسفوك الدماء مكسورا لاضلاع مخضوب اللحي

مرمی علی التریاء فی سبیلک طلبا لمرضاتک و شوقا للقاءک و تشوقا الی الدخول فی خباء جلالک
ای رب اجلسه علی سریر مقاعد القدس فی ملکوتک الابهی و ادر علیه کأس اللقاء فی جبروتک
الاعلی انک انت المعطى الکریم ع ع

جناب آقا میرزا حاجی آقا سنگسری رحمانیان

قصبه‌ی سنگسر که در سه فرسخی شمال سمنان واقع گشته یکی از مشهورترین نقاط امریه‌ی ایران است که احبای کثیرا العددش به مهابت و صلابت موصوفند و به شهامت و استقامت معروف همانا قبل از ظهور حضرت اعلی له المجد و العلی در آنجا هم مثل بعضی از نقاط ایران نفوس مبارکی پیدا شده هموطنان خود را بقرب طلوع صبح هدایت و سطوع شمس حقیقت بشارت می‌دادند و صاحبان قلوب صافیه و آذان صاغیه را برای اصغای نداء و دخول در ظل لوائی خدا و شتابیدن به میدان فدا مستعد می‌فرمودند. تعداد این مبشرین در سنگسر و شه میرزاد خیلی بوده است که از جمله آنان حاجی ملامحمد باقر جد صاحب ترجمه است که هم از اهل علم و منبر بوده و هم جنبه‌ی عرفانی داشته و جماعتی نظر بکمال زهادتش باو ارادت می‌ورزیده‌اند این مرد همه روز در سنگسر بالای منبر ضمن موعظه و در خلال افادات علمیه از رفتار علمای عصر انتقاد می‌نموده و می‌گفته است کردار این گروه شهادت می‌دهد که از فقهای آخر الزمان می‌باشند افعالشان گواه است که اجل امت منقضی گشته و دوره‌ی اسلام بپایان آمده عنقریب قائم آل محمد ظهور خواهد کرد باین همه ریا و سالوس خاتمه خواهد داد و بنیانی از نو خواهد ریخت و بساطی جدید منبسط خواهد داشت این بیانات بر مشایخ قوم و اقویای محل گران آمده دست اتحاد به یکدیگر دادند و آن عالم حق پرست را نفی بلد کردند و آن مرد خدا راه شیراز را پیش گرفته در آن شهر مجاور شد و قبل از ارتفاع صوت صور و نقره‌ی ناقور زمانش بسرآمده در جوار رحمت پروردگار مأوی گرفت این بزرگوار پسری داشت بنام آقا محمد علی که در ایام پدر کودکی خردسال و هنگام قیام طلعت اعلی نیز از امراله بیخبر ماند تا اینکه مقارن ایامی که جمال ابهی در بغداد تشریف داشتند بوسیله‌ی جناب آقا سید محمد رضای شه میرزادی بقیة السیف قلعه شیخ طبرسی بفوز ایمان فائز گشت و باقیمانده‌ی عمر را منجذبانه بخدمت احبای الهی و نشر نجات الله پرداخته عاقبت در سنه 1296 قمری صعود کرد و همین بزرگوار والد جناب آقا میرزا حاجی آقا است. اما آقا میرزا حاجی آقا را فدوی کرارا زیارت کرده و در سنگسر و مشهد و طهران خدمتش رسیده‌ام مردی محترم بود بنیه‌ی قوی و قامتی متوسط داشت چهره‌ی موقرش را

شاعی از ایمان روشن می‌نمود از کلماتش نفحات سرور و اطمینان منتشر می‌شد صوت مهیمن و ملیحی داشت که هنگام تلاوت مناجات مستمع را مستغرق دریای وجد و انبساط می‌نمود حلم و حوصله‌اش نیز بسیار بود چه همواره با دوستان مروت و با دشمنان مدارا می‌کرد منزلش محط رجال بود و هروقت که در سنگسر تشریف داشت از مسافری پذیرائی می‌فرمود و بالجمله نفس مقدس بود و قلبی طاهر و ذیلی بی‌ارایش داشت اما شرح احوالش را خود او بنا بدرخواست این بنده تا سنه 103 بدیع نوشته و از یزد به طهران فرستاده بود که اینک خلاصه آن ذیلا نگاشته می‌شود:

آقا میرزا حاجی آقا در سال 1294 هجری قمری در سنگسر بدینا آمد در دو سالگی پدرش فوت شد و در دامان مادر¹ به آداب بهائی پرورش یافت خواندن و نوشتن فارسی را به اضافه‌ی قرائت قرآن موافق رسم و عادت آن زمان در مکتب فراگرفت و چون حضرات مبلغین بسنگسر آمد و شد زیاد داشتند آقا میرزا حاجی آقا از محضرشان استفاده می‌کرد و مسائل امری را از افواشان استماع می‌نمود و مطالب استدلالی را از لسانشان می‌شنید و کتب امری هم مطالعه می‌کرد در سنگسر میدان هم برای مذاکره وسیع بود زیرا از همان ابتدا مابین احبا و مسلمین باب مناظره مفتوح بوده و مباحثه و محاجه جریان داشته و بالجمله از طرق مذکوره در مدت بیست و شش سالی که در سنگسر می‌گذرانده قدری در نطق و بیان ورزیده شده در سنه 1319 قمری برای ملاقات احباب سفری به طهران کرد آن اوقات لوحی از حضرت عبدالبهاء رسیده بود که ندای این المبلغین از هر سمتی برپاست خصوصا در یزد و لازم است که یک نفر به آنجا حرکت نماید ولو از ایادی امرالله باشد لهذا جناب ابن ابهر برای حرکت به آن شهر حاضر گشتند و صلاح بر این شد که آقا میرزا حاجی آقا نیز باتفاق ایشان مسافرت نماید و هر دو در تابستان سال 1319 بعزم یزد از طهران بیرون رفتند جناب آقا میرزا حاجی آقا در تاریخچه‌ی خود مطلبی نوشته‌اند که به عین عبارت این است: (در ماه خرداد 1319 قمری از طهران حرکت کرده وارد مدینه‌ی قم شدیم و در کاروانسرائی منزل نموده شب

1 مادر آقا میرزا حاجی آقا فاطمه نام داشته و از جمال قدم جل کبریانه دو لوح و از حضرت مولی الوری نیز دو لوح باعزازش نازل گشته است این زن یکصد و دو سال عمر کرد و در یوم پنجم نوروز سنه صد و پنج دیع بجهان پنهان شتافت حضرت مولی الوری در یکی از الواحش می‌فرماید: یا امة الله شکر کن خدا را که پسر پاک گهری عنایت فرمود که در درگاه کبریا مقبول و در نزد عبدالبهاء محمود و در نشر نفحات الله ساعی و در عبودیت درگاه احدیت ثابت و به خدمت قائم است این موهبت سزاوار شکرانه و ستایش خداوند یگانه است البته از این درنهایت سروری حال را ملاحظه نما عنقریب مشاهده خواهد شد که هر نفسی در این کنتشزار رحمانی تخمی افشاند هزاران خرمن توده توده به ثمر رسید پسر عزیزت دهقان رحمانی شده و در اراضی مبارکه تخم پاکی می‌افشاند دانه چون اندر زمین پنهان شود سر آن سرسبزی بستان شود. و علیک البهء الابهی ع ع

مرحوم مشهدی عبدالرزاق آنربایجانی که در آنجا تجارت داشتند تشریف آورده به منزل آن مرحوم رفتیم و عده‌ئی از احبای آنجا را ملاقات نمودیم و ما در آنجا خوابیده سحر برخاستیم به تلاوت مناجات مشغول بودیم مرحوم مشهدی عبدالرزاق تشریف آورده پس از تلاوت مناجات و زیارتنامه‌ی مبارکه و نماز- مرحوم ابن ابهر اظهار داشتند در این ایام الواحی از طلعت میثاق زیارت می‌شود که در هر نقطه‌ئی که احباء هستند باید مشرق‌الانکار داشته باشند و در اسحار قیام نمایند ولو زیر زمین باشد مرحوم مشهدی عبدالرزاق علیه رضوان الله فرمودند منم این بیرونی را باسم مشرق‌الانکار تقدیم می‌نمایم زیرا یک اطاق مکان متبرکه است که چند روزی صندوق مبارک حضرت اعلی در این مکان بود سزاوار چنین است که مشرق‌الانکار باشد. مرحوم ابن ابهر موضوع را بحضور مبار معروض داشتند بعد از چندی لوحی بافتخار جناب مشهدی عبدالرزاق بعنوان قبول عنایت شد و نسبت به آن بزرگوار بسیار عنایت فرمودند. پس اول مشرق‌الانکار در ایران در آن مکان شریف است) انتهی.

باری آن دو همسفر از قم حرکت کرده پس از طی طریق به کاشان رسیدند و قریب سه ماه گاهی در شهر بسربردند و گاهی در اطرافش سیر و احباب را گرم کردند و پس از گردش در قرای کاشان و ملاقات احبای جاسب و نراق به یزد رفتند و در دولتسرای افغان سدره‌ی مبارکه جناب حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله فرود آمده روح انجذاب در یاران دمیدند و مقرر گردید که در اسحار در منزل حضرت افغان احبای الهی مجتمع شوند و به ذکر پروردگار مشغول گردند به سبب ورود این دو بزرگوار محافل بزرگ تشکیل می‌شد و بنهایت حرارت و انجذاب برگزار می‌گشت زیرا حضرت ابن ابهر ناطق زبردستی بود و نفس گرمی داشت و جناب آقا میرزا حاجی آقا هم با حنجره‌ی داودی آیات و مناجات تلاوت می‌کرد و ارواح مؤمنین را به عالم الهی پرواز می‌داد چنانکه همان اوقات بواسطه‌ی جناب ابن ابهر لوحی باعزازش واصل شد که صورتش این است:

هو الله ای مرغ خوش آواز شهنازت آهنگ عراق و حجاز است و متواصل بارض مقدس حضرت بی‌نیاز نغمهات جانفزاست و ترانهات نشئه‌ی قلوب و نهی همواره ترتیل آیات نما و ترینیم مناجات تا انجمن روحانیان را باهتزاز آری و قلوب احبا را فرح و سرور بخشی و علیک التحية و الثناء ع ع باری کمکم زمزمه‌ی علما و همهمه‌ی عوام بلند شد که این طایفه جری شده‌اند و به پشتیبانی جلال‌الدوله و برادرش هرمز میرزا جسارت را از حد گذرانده‌اند باید اینها را بر سر جای خود نشانید خلاصه

چون امارات بغض و حسد از وجنات اهالی پدیدار گشت رؤسای احباب برای فرونشاندن نائره‌ی غیظ مسلمین مقرر داشتند که چندی از انعقاد مجالس خودداری نمایند لهذا این دو نفر عازم کرمان شدند نخست برفسنجان وارد شده احباب را از فیض ملاقات و افادات خویش برخوردار ساخته بعد بکرمان رفتند وقتی که خبر ورودشان بشیخیه‌ها و ازلی‌ها رسید دسته دسته برای مجادله و محاوره نزدشان آمدند و چون در برابر قوت برهان جناب ابن ابهر طاقت مقاومت نداشتند رایب فتنه افراختند و پرچم فساد بلند کردند و علینقی خان حاکم کرمان برادرزاده حاجی محمد کریمخان همچنین شیخ محمد تقی مجتهد شهر را بمخالفت برانگیختند عوام هم به شدت تحریک شدند و دکانها را بسته دسته‌ی بسیار بزرگی تشکیل داده واشریعتا گویان و عربده کنان اطراف منزل این دو مسافر را احاطه نمودند آن ایام در میان احباب شخصی بود بنام یوسفخان که با حاکم وقت سمت عموزادگی داشت این شخص اقتدار و نفوذ را با اخلاص و انجذاب جمع کرده بود چون ماده‌ی فساد غلیظ شد حاکم را ملاقات و او را وادار به جلوگیری از ضوضاء نمود لذا نوکرهای یوسفخان و مأمورین حکومت آمدند و جماعت را از پشت بام و بالای دیوار خانه فرود آورده متفرق ساختند کار بقدری سخت شده بود که حاکم شخصا باتفاق یوسفخان بمنزل مسافران آمده بعد از مذاکرات بسیار قرار بر این شد که عصر همان روز از کرمان خارج شوند تا آتش غضب فرونشیند در این بین بز جماعت انبوهی از بازاریان در آن کوچه صف بسته با کارد و چوب و زنجیر و ساطور و تفنگ و شمشیر آماده‌ی هجوم و قتل و غارت گشتند شیخ محمد تقی مجتهد هم خنجر در دست گرفته و دامن به کمر بسته و آستین را بالا زده با پای برهنه پیشاپیش جماعت می‌دوید و با قیافه‌ی سبعانه نعره می‌کشید ولی گماشتگان؟؟؟ و آدمهای یوسفخان بضراب اسلحه و زنجیر صف را شکافتند و این دو را با چند نفر دیگر از احباب که می‌خواستند؟؟؟ حسن آباد همراهی کنند از میان جماعت عبور داده به؟؟؟ رسیدند که در آنجا دلیجان ایستاده بود مسلمین در تمام طول راه با فریادهای مهیب بعضی لا اله الا الله می‌گفتند و برخی وادینا و پاره‌ئی وامحمدا و جمعی فحاشی می‌کردند و دسته‌ئی هم صلوات می‌فرستادند ولی چون حاکم یوسف خان در آنجا حاضر بودند کسی جرأت حمله و هجوم؟؟؟ تا اینکه دلیجان براه افتاد و این دو نفر با چند تن از احبای کرمان طرف عصر به حسن آباد رسیدند محیط آرام آن نقطه و محبت و صمیمیت احبایش اثرات فتنه انگیزی شیخیه و دسیسه بازی ازلیه و بدرقه‌ی عجیب مجتهد شیعه و زخم‌زبان جهال آن طایفه را زایل ساخت چه دوستان حسن آباد خیلی منجذب بودند و یاران بهرام آباد نیز هر روز عصر به عنوان گردش بحسن آباد می‌آمدند و کل احباب هر شب تا سحر می‌نشستند و

بعد برخاسته متفرق می‌گشتند مختصر پس از چندی دوباره طریق یزد را پیش گرفتند و در ضمن به انار و دهج نیز رفتند و چون جاده دهج مناسب برای عبور دلبران نبود احباب آن نقطه با فرح و سرور راه را صاف کردند بقسمیکه دلبران بسهولت به دهج رسید و حضرات به اصرار احباب سه روز در آن نقطه توقف کردند و در مجالس که تشکیل می‌گشت یار و اغیار جمع می‌شدند و آهنگ الله ابهی بملاءاعلی می رسید بعد روانه به یزد شدند و قریب یک سال در شهر و قرای اطراف سیر و حرکت نموده به تشویق احباب و تبلیغ اغیار پرداخته رو به طرهان نهادند در کاشان خبر انقلاب اصفهان و وضای یزد به سمعشان رسید و در ورود به طهران مشاهده کردند که اغنام الهی از بیم گرگان درنده پی در پی از یزد و اصفهان به طهران می‌آیند. باری این مسافرت پر خیر برکت دو سال تمام طول کشید بدیهی است که این سفر برای جناب آقا میرزا حاجی آقا نعمت بزرگی بشمار می‌آمده و فرصت خوبی بوده است که از محضر وجود مبارکی مانند ابن ابهر کسب معارف و تکمیل معلومات کند و فی الحقیقه این مسافرت دو ساله را شایسته بود در شرح احوال حضرت ابن ابهر گنجاند¹ زیرا که جناب آقا میرزا حاجی آقا آن موقع هنوز در ریعان شباب و تحت الشعاع جناب ابن ابهر بوده است باری در ورود بطهران از یکدیگر جدا شدند و جناب آقا میرزا حاجی آقا بسنگسر رفت و به تشویق احباب مشغول گشت و در مجالس بزرگ عمومی زبان به نطق و بیان گشود و همچنین اعلان کرد که صبح‌ها در منزل ما مشرق‌الاذکار است از آن پس احباب و اماءالرحمن سحرها به آن خانه روی می‌آوردند و چون منزل گنجایش آنهمه جمعیت را نداشت جوانان پشت بام می‌رفتند و هرکه خوش صوت بود به آواز بلند مناجات می‌خواند و فضای سنگسر را پر از نغمات دلکش می‌کرد و این سبب شد که صدور ارباب غرور از حقد و بغض انباشته گشته بحکومت و علمای سمنان نوشتند که جوانی کلاهی خانه‌ی خود را مسجد نام نهاده و به اصطلاح بهائیان مشرق‌الاذکار کرده و بهائیان سحرها در آن جمع می‌شوند و جوانان ما را هم دعوت می‌کنند و عنقریب جمهور مسلمانان فریب می‌خورند و از دین اسلام خارج می‌شوند تمنا آنکه بفوریت حضرات را تنبیه و از تبلیغاتشان جلوگیری فرمائید و الا دین از دست خواهد رفت. حاکم سمنان چند نفر مأمور روانه بسنگسر نمود تا بهائیان را گوشمالی

1 این بنده قبل از شروع به تدوین مصابح هدایت نزد زوجه‌ی جناب ابن ابهر رفتم به این امید که هم اطلاعاتی از والد ماجدش حضرت ملاعلی اکبر بدست آرم و هم از شوهر بزرگوارش حضرت ابن ابهر باخبر گردم مع‌الاسف آن خانم اظهار بی‌اطلاعی کرد و خوشبختانه امسال در مجله (آهنگ بدیع) ملاحظه شد که جوان مہذب جامع الفضائل - مرضیة السجایا محمودة الخصال- جناب شاپور راسخ شروع به نگارش احوال حضرات ایادی امرالله نموده‌اند امید است که در این خدمت موفق گردند و تاریخچه را بشیوه‌ی شیوا بانجام رسانند.

بدهند. جناب آقا میرزا حاجی آقا و سایر احبا با مأمورین طوری محبت نمودند که حضرات بی‌آنکه آسیبی برسانند یا اهانتی کنند به سمنان برگشتند و بعد از آن هم هر قدر مغرضین شکایت و اخوندها دسیسه کردند حسن تدبیر رؤسای امر و استقامت احباب نگذاشت که وهنی وارد آید و از آن تاریخ تا به حال که پنجاه سال می‌گذرد در آنجا مشرق‌الانکار برقرار است. جناب میرزا حاجی آقا بعد از دو سال به طهران رفته یک سال مقیم و با احباب محشور شد و بعد از محضر منور حضرت صدر الصدور استفاده کرده خویش را بیش از پیش برای نشر نفحات الله آماده و مجهز کرد و سپس بصلاحدید حضرات ایادی و تصویب محفل روحانی بنیت نشر نفحات الله طریق مازندران پیش گرفته مدت شش ماه در تمام نقاط امریه آن ایالت گردش کرده باعلائی کلمة الله و تشویق احباء مشغول گشت ضمنا حین عبور از ولایت نور و کجور بزیارت بیت مبارک و احبائی که در قریه‌ی تاگر متوطن بودند موفق گردیده بنهایت سرور بسنگسر آمد و مدت دو ماه به تشویق یاران وطن و شه میرزاد پرداخته به طهران روانه گشت و بعد از اینکه چند روزی به زیارت دوستان گذراند باتفاق جناب نصرالله رستگار طالقانی نویسنده‌ی تاریخ جناب صدرالصدور بعزم تبلیغ و تشویق در سال 1326 قمری راه رشت را در پیش گرفتند چون به قزوین رسیدند حضرت میرزا موسی خان حکیم الهی از حرکت این دو مسافر تا مدت نه روز ممانعت نمود و در ضیافتخانه‌ی خویش نگاهداری و پذیرائی فرمود و این سبب شد که آن دو نفر بزیارت دوستان بزرگوار آنجا نایل گشتند و در یک مجلس هم کیفیت مناظره‌ی حضرت سمندر را با یک نفر مبتدی که واسطه‌اش شخص ازلی بود مشاهده کردند و بالجمله چون به رشت رسیدند ملاحظه کردند که از برکت وجود جناب ابتهاج الملک و برادرهای سردار منصور و حضرات باقراف‌ها و غیرهم که از رجال صاحب عنوان و بانفوذ بودند اوضاع امری آن مدینه خوب است و مجالس تبلیغی و محافل عمومی پی‌درپی دایر می‌شود و مسلمین همدسته دسته برای تحقیق حاضر می‌شوند حاصل اینکه این دو نفر مدت شش ماه در آنجا بامر تبلیغ قیام داشتند سپس به طهران مراجعت کردند و از یکدیگر جدا شده آقا میرزا حاجی آقا به سنگسر رفت و یک سال در آنجا اقامت نمود در این اثنا واقعه‌ی مهمی رخ داد که بعین عبارت جناب آقا میرزا حاجی آقا چنین است: (در آن ایام فیما بین احبا و حضرات در ارایش صفی علیشاهی دعوا شد و گردباد خصومت برخاست و قصد ایشان اذیت و جفای اهل بها بود چون ایام تابستان و جمعیت اهل بها کم بود حضرات موقع را غنیمت شمرده به دشمنی و اذیت قیام کردند و با مسلمانهای غیر در ارایش متحد شده مغرور بودند و خود را غالب می‌دانستند و یک نفر از احبا را در کوچه گرفته کتک زیاد زدند

و عربده و های و هوی بلند کردند و عده‌ی احبا بسیار کم از سی نفر تجاوز نمی‌کرد و آنها متجاوز از سیصد نفر بودند و عده‌ئی از مسلمین خود را با درویش ملحق نکرده که بعنوان اصلاح نزدیک آمده که باین تزویر احبا را دستگیر نمایند و احبای ثابت بر امرالله قصد آنها را فهمیده نزدیک نرفتند و آنها به سمت احبا هجوم آور شده جنگ شروع شد و باندک مدت اغیار شکست خورده بعضی سرشکسته و دست و پا خرد شده فرار نمودند و در سال هزار و سیصد و بیست و پنج هجری قمری واقع و در آن موقع است که حضرت عبدالبهاء ارواحنا فداه بمحمد علی شاه می‌فرمایند باید ظالمان سنگسار شوند چون عمل ننمود بجزای عمل خود رسید و مخلوع شد) انتهى.

باری به مناسبت وقوع این فتنه چنانکه آقا میرزا حاجی آقا اشاره فرموده‌اند و همچنین بعلت حدوث دو حادثه‌ی دیگر حضرت عبدالبهاء بمحمدعلی شاه پیغام فرستادند که مرتکبین باید مجازات گردند و اکنون چون ممکن است برخی از احبای الهی درست از کیفیت جریان این قضایا مطلع نباشند لهذا در اینجا یکی از الواح مبارکه‌ی حضرت مولی‌الوری که شامل واقعه‌ی سنگسار و پاره‌ئی از حقایق تاریخی‌ی دیگر است درج می‌کنیم که صورتش این است: (ای ثابت بر پیمان نامه‌ی شما رسید و انقلابات مشهد و اطراف خراسان معلوم گردید البته تا بحال فی الجمله سکون و قرار یافته است و قدری محذورات زایل گردیده است چون حکومت مشروطه انتظامی یابد اندکی راحت و آسایش حاصل گردد ای ثابت بر پیمان در وقتی که مجلس ملی سابق درنهایت اقتدار بود و شاه نفس نفیس صدراعظم را بقم فرستاد تا پذیرائی از علما نماید و ایشانرا درنهایت احترام و رعایت به طهران رجوع دهد و چون به طهران رسیدند جمعی خلق و حکومت بنهایت حرمت و رعایت استقبال کردند و باحتشام وارد نمودند و سه شبانه روز چراغان کردند و مجلس ملت تشکیل شد بعضی از یحیائیا نفوذ تام در مجلس پیدا نمودند و بفساد پرداختند و دولت و ملت را بهم انداختند تا کار بجائی رسید که بخلع شاه و جلوس دیگر مصمم شدند عبدالبهاء بصریح عبارت بچند نفوس از جمله مجلس روحانی طهران مرقوم نمود که دولت موفق گردد و مجلس بنحوست مفسدین یحیائی متفرق خواهد شد در آن وقت شاه درنهایت ضعف و مجلس درنهایت قوت بود و انجمنهای ملی که مؤید مجلس بود قریب بصد رسیده بود لهذا یحیائیا از تصریح عبدالبهاء یعنی تفریق مجلس استهزاء می‌نمودند تا آنکه بغتة مجلس پریشان و متفرق شد و حضرات یحیائیا خائب و خاسر گردیدند و نتوانستند که سلطنت را تغییر و تبدیل بشخص منوی ضمیر خویش دهند زیرا از او مبالغی رشوت و برطیل گرفته بودند باری بعد از

این واقعه‌ی عظمی که سبب حیرت نفوس حتی اعداء گردید واقعه‌ی سیرجان واقع شد که حضرت عالم جلیل آقا سید یحیی را بنهایت مظلومیت شهید نمودند و در سنگسار احبای الهی را اذیت شدید کردند و ظلم عظیم روا داشتند و در تبریز مجتهد خونریز حاجی میرزا حسن فتوی بقتل جمیع یاران داد که این حضرات مشروطه طلبان جمیعا بهائی هستند بموجب شرع باید قتل و غارت گردند لهذا یاران الهی جمیعا متفرق شدند فقط دو نفر را بدست آوردند و به زخم شدید شهید نمودند و اگر چنانچه یاران در آذربایجان متفرق نمی‌شدند کلا و طرا بفتوای آن ظالم خونخوار شهید می‌شدند ولی هرچه جستجو نمودند کسی را نیافتند در آن وقت عبدالبهاء بمرکز مهمه حتی بامین و ندیم خود شاه بصراحت من دو تأویل مرقوم نمود و همچنین به محفل روحانی طهران بنگاشت و همچنین به نفوس مهمه دیگر بصریح عبارت مرقوم نمود و الآن آن اوراق در تحت امضاء و ختم عبدالبهاء در طهران موجود و مضمون اینکه حکومت باید بخونخواهی حضرت شهید آقای سید یحیی برخیزد و ظالمان سنگسار را سنگسار نماید و مجتهد خونریز را کیفر فرماید و جزای سزا دهد تا من بعد مجتهد دیگر این جسارت ننماید و اگر حکومت باین امر قیام نماید فیها و الا یفعل الله ما یرید و یشاء بعد حکومت اعتذار کرده که در قوه‌ی ما نیست. دوباره مرقوم شد که اگر آنچه باید و شاید مجری دارد و خونخواهی حضرت شهید سید یحیی نماید و ظالمان سنگسار را جزای لازم دهد و مجتهد جاحد را بآنچه سزاوار است قصاص نماید محفوظ و مصون ماند و الا تأیید بکلی سلب گردد و بدا ظاهر شود و امور منقلب گردد حتی مرقوم شده بود که به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردند که ما موعود به آن قائم بودیم که سابعهم قائمهم و شما سابعید کو قائمیت؟ فرمودند من موعود بودم و قائم بودم و لکن بدا شد باین صراحت مرقوم شد که چون در قائمیت امام جعفر صادق بدا جائز البته در قهر و غلبه‌ی حکومت حاضره بطراز اولی بدا جائز خواهد شد چون در آنجا بدا جائز البته در اینجا جواز بیشتر است حتی بامین و ندیم خود او در این خصوص بصریح عبارت مرقوم گردید ولی اعتنائی ننمود لهذا اثر بدا ظاهر گشت و همچنین بکرات و مرات مرقوم گردید که تا دولت و ملت مانند شیر و شهد آمیخته به یکدیگر نگردد فلاح و نجاح ممتنع و محال مکاتیب موجود و حتی در چند نامه‌ی مفصل به طرهان بصریح عبارت مرقوم شد و حتی بامین و ندیم شاه که اگر دوت و ملت با هم امتزاج نیابد و اتفاق نکنند امور بکلی مختل گردد و دول متجاوره مداخله نمایند بجعت اثبات این بیان نفس مکتوبیکه جناب میرزا عبدالله سط فروش در این ایام از طهران فرستاده است ارسال می‌گردد تا ملاحظه نمائید که وقایع آتیه بچه صراحت از پیش انداز شده است و ثابت و محقق گردد که قلم میثاق مؤید است

آنچه از او صادر البته واقع گردد شما این نامه را استنساخ نموده در جمیع خراسان انتشار دهید و نامه‌ی حاجی میرزا عبدالله را نیز سواد نموده انتشار دهید زیرا بعضی ضعفاء این قضیه را وسیله نموده تخدیش اذهان می‌نمایند و احباء الله از تفصیل اطلاع ندارند در بدایت و بصریح عبارت مرقوم شد که این مجلس بهم می‌خورد و این رؤسای موجوده مخذول می‌شوند و حکومت فائق گردد بعد از آن تکالیفی شد که باید اجرا گردد از طرف حکومت اعتناء نگشت تکرار به تکرار بصراحت نوشته شد و انذار گردید نتیجه‌ی نبخشید پس آنچه از قلم میثاق صادر شد در این ایام ظاهر و آشکار گردید امیدواریم که مشروطیت که نصّ قاطع کتاب اقدس است در ایران تأسیس یابد و اطمینان حاصل گردد مشروطیت بنص قاطع کتاب اقدس حکومت مشروعه است و استبداد و استقلال غیرمشروعه ولی ما در بدایت محض محافظه‌ی احبا مدارا کردیم و علت این مدارا این بود که رؤسای ملت بتحریک یحیائیا به تمامه ضدّ احبا لهذا اگر ما نام مشروطیت بر زبان می‌راندیم حکومت نیز بر عداوت قیام می‌نمود ماده بجزء ضعیف می‌ریخت یاران در میان دو طرف شرط مصالحه می‌شدند حکومت فوراً اعلان می‌کرد که مشروطیان جمیعاً بهائی‌اند و نص کتاب اقدس را مجری خواهند چنانکه میرزا ضلّ الله نوری در طهران اعلان نمود و اعلان نامه‌ها در تمام طهران معلق نمودند لهذا باین وطیله دولتیان دست بکشتن می‌گذاشتند و ملتیان نیز معاونت می‌نمودند و بکلی یاران را از میان برمی‌داشتند به سبب این حکمت بود که آن مدارا در بدایت واقع گردید و عاقبت الحمدالله آنچه مرقوم شد واضح و آشکار گشت و لیس هذا الا من فضل ربی الابهی و علیکم التحیه و الثناء ع ع

آقا میرزا حاجی آقا در سنه 1327 قمری از ساحت اقدس مأموریت یافت که بمعیت آقا سید جلال پسر جناب سینا برای امر تبلیغ باصفهان حرکت کند این دو رفیق از طهران حرکت نموده بقم روانه شدند و چند روز در آنجا مانده به کاشان رفتند و تقریباً سه ماه در آن شهر و توابعش بنشر نفحات الله پرداختند و چند نفر تصدیق نمودند در قریه‌ی فتح آباد شنیدند که نایب حسین نراقی با یکصد سوار وارد جوشقان گشته و از جانب دولت مأموریت یافته است نایب حسین کاشی را که جدیداً سر بعضیان برداشته و در کوهستان جوشقان مقر گرفته است دستگیر نماید و نیز به سمعشان رسید که نایب حسین نراقی گفته است بعد از خاتمه‌ی کار نایب حسین کاشی به تنبیه بهائیان خواهیم پرداخت و در فتح‌آباد و جوشقان بنیادشان را بر خواهیم انداخت. احباب از این تهدید مضطرب و ترسان گشتند و به خدا پناه بردند و فردای آن روز در افواه شایع گشت که دو تن از نوکرهای نایب حسین کاشی شبانه به جوشقان

آمده نایب حسین نراقی را کشته و به محل خود بازگشته‌اند و سواران نراقی صبح زود نعش سردسته‌ی خود را برداشته بنراق گریخته‌اند. باری این دو رفیق بعد از چند روز بنراق رفتند و به منزل معاون التجار وارد شدند همانا مجتهد نراق و رؤسای محل بمعاون التجار بازدید مدیون بودند و همان روزهای اول ورود آقا میرزا حاجی آقا و رفیقش به منزل معاون التجار آمدند لذا در آن مجلس مذاکره‌ی دینی و اخلاقی درگرفت و جمیع حضار اظهار ممنونیت کرده رفتند و بعد چهار نفرشان بوسیله‌ی احبا برای تحقیق آمد و شد کرده بالاخره تصدیق نمودند و این دو نفر از کاشان به اصفهان رفتند و چندی در شهر و قرای اطرافش گردش و احباءالله را تشویق نمودند و در همان شهر بزیارت لوح مبارکی از حضرت عبدالبهاء متباهی گشتند که باعزاز هر دو نازل شده و مصدر باین کلمات عالیات بود: (ای دو ثابت بر پیمان نامه رسید شکر حضرت مقصود را که مانند نسماست اسحار و نفحات ازهار بر هر حدود و ثغور آن دیار مرور نمودید.....) بالجمله در این لوح مبارک جمیع نقاطی را که در این سفر گردش نموده بودند اسم برده و در حق هر دو عنایت و نتایج و ثمرات آن مسافرت را بیان فرموده بودند و این سفر هم دو سال طول کشید تا اینکه هر دو به طهران آمده از یکدیگر جدا شدند و آقا میرزا حاجی آقا بسنگسر آمده دو سال در آنجا و شاهرود و نقاط امری ماندزان بخدمت مشغول و با موفقیت قرین بود تا اینکه در سنه 1331 قمری اذن حضور یافته بساحت اقدس شتافت آن موقع حضرت مولی الوری در پاریس تشریف داشتند لهذا آقا میرزا حاجی آقا با سایر احبائی که از اطراف بزیارت آمده بودند منتظر رجوع مرکز میثاق بودند تا اینکه بعد از چهل روز که هیکل مبارک بپرت سعید ورود و بوسیله‌ی تلگراف احبا را احضار فرمودند آقا میرزا حاجی آقا هم به آنجا شتافته دیده را بنور جمال محبوب روشن کرد و پس از هیجده روز مرخص گشته به ایران آمد و باز مسافرت‌های تبلیغی را در پیش گرفته گاهی در مازندران و گاهی در سنگسر و شهمیرزاد و گاهی در شاهرود و عراق سیر و گردش کرد و نتایج خوب اخذ نمود هنگامیکه خبر صعود حضرت مولی الوری به ایران رسید او در سنگسر بود احباب آن نقطه سه روز پی‌درپی در تمام اوقات شبانه روز یعنی از صبح زود تا اواخر شب مجالس تذکر تشکیل دادند و محافل زنانه از مردانه جدا بود و در کل آن مجالس علی‌الاتصال آیات و مناجات تلاوت می‌گشت و به واردین چای و قهوه و گلاب داده می‌شد و جمیع آیندگان با خضوع تمام می‌نشستند و با حضور قلب باصغای کلمات و الواح می‌پرداختند و با حال تنبه و تأثر می‌رفتند اکثر مسلمین سنگسر نیز برای تعزیت و تسلیت حاضر شدند روز سیم صعود محفل روحانی سنگسر مجلس ضیافتی ترتیب داد و قریب هفتصد نفر را بولیمه

دعوت نمود که دویست نفرشان رؤسای دوایر دولتی و محترمین اغیار بودند و بکل این جماعت ناهار دادند و چنان بخوبی پذیرائی کردند که تا چندی صحبت آن مهمانی در میان بود. در همان سینه واعظ عربی به سمنان آمد و به تحریک اهل شهر در بالای منبر هر روز به بدگویی می پرداخت و بامرالله اهانت وارد می ساخت احبای معدودی که در سمنان مسکن داشتند قضیه را بسنگسرخبر دادند و آقا میرزا حاجی آقا مأمور گردید که به سمنان برود و بحسن تدبیر جلوگیری نماید او هم بدان شهر رفت و مشغول ملاقات برخی از اولیای امور بود و آنها درصدد برآمدند حکومت را ملاقات نموده باجازه و اطلاع او واعظ را حرکت دهند در اثنای این وقایع روزی واعظ مذکور از برابر دکان جناب ملاحسین مجیدی از احبای نازنین و ستم کشیدهی آنجا عبور می کرد درحینیکه یکی از جوانان مشتعل احباب موسوم به ملا محمد باقر خطیب در آنجا نشسته بود این جوان همینکه چشمش به واعظ افتاد عواطف ایمانیش بجوش آمده با تغیر بواعظ گفت دیگر حق نداری بالای منبر مزخرف بگویی. واعظ فوراً خود را بامام زاده رسانید و صورت حق جانب بخود گرفته در آنجا متحصن گردید که جان من از دست بهائیهادرخطر است. این کار سبب شد که عدهئی از مفسدین بامام زاده رفته او را باسلام و صلوات ببازار وارد کردند. مردمان بازاری هم دکانها را بسته روی بدکان جناب ملاحسین مجیدی آوردند تا خود او را بزنند و دکانش را غارت کنند لکن چون دکانش روبروی کلانتری بود پاسبانها از هجوم جلوگیری نموده آژانهای کمیسری و چند نفر نظامی او را برداشته روانه بدارالحکومه شدند مردم هم همراه آنها شده آشوب کنان فریاد می نمودند که بهائیها به واعظ ما فحش دادند رحمانیان را هم از سنگسرخبر برای کشتن او فرستاده اند حاکم چون قضایا را شنید چند نفر پاسبان فرستاد تا آقا میرزا حاجی آقا و ملامحمد باقر را بیاورند پاسبانها چون دیدند که در بازار جماعت زیاد و فریاد یا علی و یا حسین در شهر زلزله انداخته است آن دو را از میان کوچه باغها عبور داده بارک حکومتی رساندند حاکم شروع بپرسش و استتطاق نمود که این چه غوغائی است؟ آقا میرزا حاجی آقا در جواب گفت قصد واعظ تولید فساد بوده و الا اگر شکایتی داشت چرا بداره ی حکومتی نیامد و در امامزاده متحصن شد و مردم نیز یا بعلت نادانی و عوامی و یا برای اینکه حکومت نظامی را که شدیداً مانع از خطاکاری آنهاست ضعیف نمایند واعظ را بهانه قرار داده اند حال اگر بمنظره و بماحثه ی دینی هم مایل باشند واعظ را در اینجا حاضر کنند تا صحبت نمائیم. باری بامر حاکم آقا میرزا حاجی آقا و ملامحمد باقر را در بالاخانهئی نگاه داشتند و فردا صبح جناب حاجی محمد

خروش را که آن موقع بحاجی محمد دربان¹ معروف بود اخذ و نزد این دو نفر توقیف نمودند این سه نفر محبوس طرف صبح بوسیله‌ی برخی از دوستان خبردار شدند که اهل سمنان با علمای آنجا در مسجد جمع شده در نظر دارند بیایند فتوای قتل بنویسند و آنها را هلاک کنند آقا میرزا حاجی آقا از توقیفگاه نزد حاکم آمده اظهار داشت که اهالی چنین قصدی دارند هرگاه نفرات نظامی وعده‌ی مأمورین دولتی بر ایجولوگیری اشرار کافی نیست اجازه بدهید بنده یک نفر را به سنگسار بفرستم و کمک بخواهم البته عده‌ی خواهند آمد و شهر را امن خواهند کرد. در اثنائی که آقا میرزا حاجی آقا با حاکم صحبت می‌داشت بانگ طبل و غریو کوس و صوت شیپور و خروش جماعت از نزدیک بگوش رسید فراشها خبر آوردند که عموم اهالی با علماء دارند باینجا می‌آیند. حاکم آقا میرزا حاجی آقا را ببالاخانه نزد رفقاییش فرستاد و همینکه دسته‌ی پیش آهنگ وارد حیاط شدند حاکم جلو رفته گفت این دیگر چه بازی است چه خبر شده که به این حال اینجا آمده‌اید؟ گفتند بهائیه‌ها بواعظ ما بد گفته و باسلام توهین کرده‌اند. حاکم روی را در هم کشیده گفت اگر این حرف راست است واعظ چرا به من چپی نگفت و بچه مناسبت نزد شما بتظلم آمد پس معلوم می‌شود حکومت شهر با شماست و من هیچ کارهام. این را گفت و از آنها دور شد. جماعت از این سخنان ترسان گشته از ارگ بیرون رفتند اما متفرق نشدند بلکه در خیالان ارک ایستادند و از میان آنها چند نفر از علما و رؤسا جدا شده بدارالحکومه آمدند و پس از اینکه مذاکرات طولانی با حاکم نمودند قرار بر این شد که ملامحمد باقر خطیب که به واعظ پرخاش کرده و جناب آقا ملا حسین مجیدی که دم دکان او این پرخاش بعمل آمده مختصر تنبیهی بشوند تا مردم متفرق گردند. باری آن دو نفر را از توقیفگاه احضار و استنطاق نمودند و با آنکه بصحت پیوست که تقصیری نداشته‌اند معه‌ذا به هریک چند ضربه تازیانه زدند و حضرات علماء و انبوه جماعت باین مناسبت چند بار زنده باد اسلام گفته با سرور و شادی متفرق شدند حاکم بعد از این وقایع آقا میرزا حاجی آقا را طلبیده عذرخواهی کرد که جز این راهی برای اسکات آخوندها و جلوگیری از فساد نبود بعد گفت بهتر این است که شما به سنگسار مراجعت نمائید.

1 این مرد از کسانی است که در چهارده سالگی ایمان آورده پدرش از تجار سمنان بوده و پسر را بعقوبات شدید معاقب می‌داشته تا اینکه مرحوم حاجی ملاعلی مجتهد و فیلسوف سمنان او را سرزنش نمود و از ایذای پسر منع کرد مختصر حاجی محمد دربان بعدها به طهران آمد و در آنجا بامتحان افتاده قریب بیست سال از امر برکنار شد و بالاخره عریضه‌ی به محضر مبارک حضرت ولی امرالله نوشته مسئلت گشایش در امر معاش و همچنین ثبوت و رسوخ در امر الهی نمود. در جواب توقیع منیعی حاوی دلداری و نصایح الهی و نکات دقیق عرفانی باعزازش صادر گشت که بالنتیجه هم کارش رونق گرفت و هم حالت ایمان و اطمینانش بازگشت.

او در جواب گفت بدون رفقا از رفتن معذورم آنها را ببنده تسلیم فرمائید تا بمعیت ایشان بروم مختصر آن روز را در همانجا پیش رفقا ماند صبح روز بعد حاکم او را خواسته اظهار داشت که مال سواری حاضر است شما به سنگسار بروید حضرات را بعد من خودم روانه می‌کنم. آقا میرزا حاجی آقا گفت بی وجود آقایان ممکن نیست مرخص بشوم حاکم قسم یاد کرد که خاطر جمع باشید که امروز آنها مهمان من خواهند بود فردا صبح بسنگسار می‌فرستمشان که چند روزی در آنجا بمانند تا شهر آرام شود آنگاه به سمنان برگردند ضمناً گفت چای آوردند و در بین چای خوردن گفت در اینکه بهائیه‌ها مردمانی فهیم و دانشمندند شکی نیست ولی تعجب در این است که آنها شخصی را خدا می‌دانند که مثل من بشسر است و زن و بچه دارد و غذا می‌خورد و لباس می‌پوشد. آقا میرزا حاجی آقا گفت کدام کس را خدا می‌دانند؟ جواب داد بهاءالله را. آقا میرزا حاجی آقا گفت چرا حضرت حاکم عقیده‌ی خود را به بهائیه‌ها نسبت می‌دهند. حاکم گفت استغفرالله ما همچو عقیده‌ی نداریم. آقا میرزا حاجی آقا گفت شما کسانی را خدا می‌دانید که زنده‌های متعدد داشتند و چنان بگذران یومیه محتاج بودند که مجبور بعملگی می‌شدند یا از گرسنگی سنگ بر شکم می‌بستند من جمله حضرت علی بن ابی طالب را که یکی از مؤمنین حضرت محمد است شما خدا می‌دانید زیرا قولش را تصدیق دارید و خود آن حضرت در یکی از خطبه‌هایش می‌فرماید (انا خالق السموات و الارض انا احیی و امیت انا ذات الله العلیا انا مرسل الانبیاء و السفراء) حاکم گفت شما در این باره چه عقیده‌ی دارید؟ جواب داد که ما معتقدیم مظاهر الهی همگی از جانب خدا مبعوث شده‌اند و هرچه می‌کنند باذن خداست و در گفتار هم چیزی از خود ندارند بلکه هرچه بگویند از خودش نیست بلکه از نائی است. حاکم گفت از این جواب شما ممنونم اما قائم باید با کل معجزات انبیای قبل ظهور فرماید و مانند حضرت موسی عصا اژدها کند از صاحب این امر دیده و شنیده نشده که چنین کرده باشد. آقا میرزا حاجی آقا گفت لابد جنابعالی تورات و قرآن را زیارت کرده‌اید که می‌فرماید چون فرعون از حضرت موسی برهان خواست آن حضرت فرمود عصای من که باژدها منقلب می‌شود برهان من است آنگاه فرعون جمیع ساحران را طلبید تا در حضور او هنرنمایی کنند و معلوم گردد که غلبه با کیست و بعد از آنکه سحر جمع شدند و ریسمانهای خود را به مار مبدل کردند حضرت هم عصا را باژدها تبدیل نمود که همه‌ی مارها را بلعید. حالا هم جنابعالی ساحران را احضار فرمائید تا ریسمانهایشان را مار کنند آنگاه بنده در حضور سرکار عصای خود را می‌اندازم تا اژدها گردد و همه را بلعد. حاکم فکری کرده گفت از گفتار شما

چنین برمی‌آید که مار و اژدها معنی دارد پس خوب است معنی آن را بیان کنید. آقا میرزا حاجی آقا شرحی از کتاب مستطاب ایقان در ای نصوص بیان کرد و این ابیات را هم از مثنوی خواند که:

ای رسول ما تو جادو نیستی صادقی هم حرفه‌ی موسی ستی

هست قرآن مر تو را همچون عصا کفر ما را بردرد چون اژدها

چون مطلب باینجا رسید حاکم در برابر نظامیان که آنجا صف کشیده گوش می‌دادند ابراز سرور و امتنان نمود و آقا میرزا حاجی آقا سوار شده به سنگسر رفت روز بعد حاکم آقا ملامحمد باقر خطیب و آقا ملاحسین مجیدی و حاجی محمد دربان را نیز رخصت سفر داد و آنها فی‌الفور سوار شده به سنگسر رفتند و بعد از چند یوم به سمنان بازگشتند.

قضیه‌ی مهم دیگری که در آن سنه رخ داد واقعه‌ی مشرق‌الاذکار سنگسر می‌باشد که شرحش بعین عبارت جناب آقا میرزا حاجی آقا این است: (در همان سال احبای سنگسر مشغول بساختن مشرق‌الاذکار بودند و اعداء امرالله با دستور سمنانیها بتمام علماء ایران حتی بعثبات و خصوصا بعلماء طهران نوشتند که بهائیه‌ها مشغول ساختن مشرق‌الاذکار هستند اگر جلوگیری نشود اکثر خلق این حدود از دین اسلام خارج خواهند شد و بهائیه‌ها خود را رسمیت می‌دهند. و الحق هم مشرق‌الاذکار بسیار خوب در شرف اتمام بود و بسیار عالی سق‌های او با چوب گردوی خوش‌رنگ قاب زده و درب‌های او هم تمام با چوب‌های گردو ساخته شده بود در آن موقع رضاشاه پهلوی وزارت جنگ و اوائل پیشرفت سیاست او بود به حکومت نظامی سمنان امر کرد که مشرق‌الاذکار را خراب و معدوم نماید و ما هم بی‌خبر بودیم و در مشرق‌الاذکار مشغول کار بغتة قزاقها و پاسبانهای سمنانی با رئیس نظمی‌ی سمنان وارد شده و حضرات قزاقها تفنگ سردست گرفته ما را دستگیر نمودند و به سمت خانه‌ی نایب‌الحکومه‌ی سنگسر بردند در بین راه آنچه احبا را دیدند دستگیر نمودند و بخانه‌ی نایب‌الحکومه‌ی سنگسر برده بعد از گفتگوی زیاد با رئیس قزاقها و رئیس نظمی‌ی ده نفر ما را بنزد حکومت سمنان که سرتیپ علی اکبر خان بود و در قریه‌ی طالب آباد که نزدیک سنگسر بود بردند و سایرین را رها کردند موقع بردن ماها دوازده نفر قزاق دور ما را احاطه داشتند و متجاوز از پنجاه نفر از طبقه‌ی علماء و تجار و کسبه‌ی بازار و اعیان و رعایا و عملجات با بیل و کلنگ و الات مخربه با حالت شادی و سرور می‌آمدند و یک نفر تاجر سوار اسب بود با حالت تکبر و تغیر اظهار

داشت عجب مسجدی ساختید. در این بین ما هنوز جواب نداده یک قزاق نسبت باو بنای فحاشی را گذاشت و گفت اگر مرد بودید قبل از آمدن ما می‌خواستید بیائید حال که اینها اسیر ما هستند این قسم بی‌حیائی می‌کنید. در هر حال ما را در میان آن جمعیت با آن حال بردند به طالب آباد و در خانه‌ئی ما را توقیف نمودند و حکومت از ترس خود در آنجا مانده بود و به سنگسار نیامده بود ناگاه صدای شیون را شنیدیم زیرا موقع خراب کردن - جمعیت زیاد از اهل شه‌میرزاد و سمنان و سنگسار وارد مشرق الانکار می‌شوند حضرات اماءالرحمن عموماً در تالار مشرق الانکار جمع شده که حتی الامکان نگذارند خراب کنند هرچه مأمورین و غیره کوشش می‌کنند که حضرات را بیرون کنند نمی‌توانند لذا نفت ریخته آتش می‌زنند شیونه زنها بلند شده بیرون می‌روند ولی الحق روز غریبی بود الی غروب او را خراب کردند و روز بعد ما را بسمنان بردند و مدرسه‌ی ما را هم بحکم علماء خراب کردند و آنچه اثاثیه‌ی مدرسه بود سوزانیدند گما کردند که آثار امری است بعد اوراق سوخته‌ی قرآن پیدا شد و ما هم در سمنان توقیف بودیم و عده‌ئی از احباء به فیروزکوه در تلگرافخانه منزل نموده تلگرافا به تظلم مشغول بودند چون ایام محرم بود و مردم جمع و به شبیه خوانی مشغول بودند مفسدین جمعیت را حرکت داده یا علی‌گویان و عربده‌کنان بسمت تلگرافخانه هجوم آور شده پشت بام را احاطه کرده بزدن و مجروح کردن و اذیت نمودن مشغول می‌کردند. حکومت و سایر مأمورین دولت از جلوگیری عاجز می‌شوند و عده‌ئی از احباء مجروح می‌گردند و احباء می‌بینند اگر دفاع نکنند و جزئی غفلت نمایند همه کشته خواهند شد عده‌ئی از جوانها راه پیدا نموده بیرون رفته با چوب باشرار حمله نموده چند نفر را می‌زنند سایر مردم عموماً فرار می‌نمایند و بکوه می‌روند. حکومت جلوگیری نموده احبا را خارج از آبادی منزل می‌دهد و یک نفر بتلگرافخانه آمده تظلمات خودشانرا مخابره می‌کردند و وما هم نه روز در سمنان توقیف بودیم و دفعات عدیده علماء حکم قتل سه نفر ما را دادند حکومت به ما نشان می‌داد و پاره می‌نمود¹ و بعد از نه روز شبی حکم مرخصی ما آمد و همان شب مراجعت به سنگسار نمودیم با هلله و سرود خواندن نصف شب وارد سنگسار شدیم و احبای فیروزکوه هم آمدند و هر روز مجلس عمومی برپا داشتیم روز به روز انجذاب احباب زیادتر

1 علمای سمنان از غایت سادگی تصور می‌کرده‌اند که در حکومت مشروطه احکام آنها مانند زمان استبداد از طرف حکام بموقع اجراء گذارده خواهد شد و غافل از این بوده‌اند که در حکومت قانونی فتاوی آنان رسمین ندارد.

می‌شد و پیشرفت امر الله و نفوذ کلمه الله شدیدتر بود و اغیار هم عده‌ئی اظهار ندامت می‌کردند و بسیار اوضاع روحانی پیشرفت نمود) انتهى.

جناب میرزا حاجی آقا نه ماه بعد از صعود حضرت مولی الوری لوحی بدستش رسید که در اواخر ایام مبارک باعزاز او از قلم مرکز میثاق شرف صدور یافته و در آن لوح او را بسیر و حرکت در بلاد امر فرموده بودند لهذا فوراً سواد آن را بانضمام نامه‌ئی بطهران فرستاد تا محفل روحانی از این مأموریت مطلع گردند و خود به نیت نشر نجات الله به شاهرود رفت اما لوح مبارک صورتش این است:

سنگسر- جناب آقا میرزا آقا علیه التحية و الثناء

هو الله

لاشكرتک ربی علی ما هدیت المشتاقین الی جنة اللقاء و دعوت المنجذبین الی مشهد الفداء و اقامت نفوسا بموهبتک الکبری علی اعلاء کلمتک بین الوری ربّ ایدهم بشدیدالقوی و انصرهم بجنود من الملاء الاعلی انک انت المقندر علی ماتشاء و انک انت المؤید لمن خدم عتبتک العلیا و انک انت العزیز الوهاب یار موافقا هر چند چشمه‌ی عذب فرات در مقر خویش فوران و نبعان دارد و لکن هرچه بیشتر جریان کند بر عذوبت و لطافت بیفزاید لهذا آن یار حقیقی اگر ممکن باشد باطراف و اکناف بشتابد و چون آتش عشق برافروزد و بتابد سبب تربیت نفوس مستعدّه گردد شمع هدایت شود نور حقیقت گردد آیت موهبت شود شجره‌ی مرتفعه‌ی پرثمر گردد و علیک التحية و الثناء) انتهى

باری آقا میرزا حاجی آقا در شاهرود بود که جواب از محفل مقدس روحانی طهران رسید باین مضمون که شما بسمت خراسات حرکت نمایند لهذا پس از ملاقات احباء از شاهرود حرکت نموده به سبزوار و نیشابور رفت و مدت چهار ماه در آن دو شهر اقامت کرده به تشویق یاران پرداخت و با عده‌ئی از مبتدیان هم ملاقات نمود که پاره‌ئی از آنها اظهار ایمان کردند سپس روانه به مشهد گشته بعد از دو ماه توقف و زیارت دوستان به سمت قاننات رفت و مدت چهار ماه در بیرجند و اطرافش سیر نمود و در قریه‌ی مود هشت فرسخی بیرجند پس از اینکه چهار یوم از ورودش گذشت و با چند نفر مبتدی ملاقات به عمل آمد اهل فساد بهیجان آمدند و غوغا برپا کردند و تا دو شبانه روز آن آبادی منقلب بود و احباب مضطرب روز سیم تنی از احباب دلیر در میان جماعت که نایب الحکومه در

بینشان بود اظهار داشت که ایشان خیال حرکت داشتند این هیاهوی شما سبب توقفشان گردید حال اگر می‌خواهید ایشان از اینجا بروند متفرق شوید و آرام بگیرید تا مطمئن شوند که خطری نیست و بروند اگر هم میل به مذاکره دارید من ایشان را حاضر نمایم تا حقیقت مطلب معلوم گردد و بالجمله باین تدبیر جماعت را متفرق ساخت و بعد از دو روز آقا میرزا حاجی آقا از آنجا به بیرجند مراجعت نمود در این شهر هم دسته‌ای از مسلمین علم فساد برافراختند و شب نامه‌ها از زبان احباب جعل کرده در منازل متعصبین انداختند باین مضموم که مسلمانها باید بمیرند چرا که مسلمانی مرد و کتاب اقدس جای قرآن را گرفت علاوه بر این کلمات خیلی رکیک و شرم‌آور نیز در آن شب‌نامه‌ها درج کرده بودند که موجب ضوضاء و هیجان گردید بطوریکه خبر شورش بیرجند باطراف رسید و از طرف محفل روحانی مشهد امر شد که آقا میرزا حاجی آقا به مشهد برگردد لهذا به مشهد رفته یک ماه اقامت و با یاران ملاقات نموده به قوچان روانه گشت یک ماه نیز در آن شهر توقف نمود و علاوه از حشر با دوستان و تنظیم مجالس با عده‌ای از مسلمین مانوس گشت و کلمه الله را به آنان ابلاغ داشت و دو سه نفرشان اظهار اقبال نمودند و از آنجا به سمت بجنورد رهسپار گشت و در اطاق کاروانسرای منزل نمود سه نفر از احبای تازه تصدیق سه شب متوالی با حال انجذاب ببیدنش آمدند یک شب هم دو نفر مبتدی آوردند که در نتیجه‌ی صحبت با آنان بر استعالتشان افزوده شده قرار گذاشتند در محل مناسبتری منزلی برای آقا میرزا حاجی آقا اجاره کنند تا بیشتر بماند و بهتر و آسوده‌تر با مبتدیها ملاقات و مذاکره نماید اما آن شب که رفتند دیگر نیامدند سه روز که از این قضیه گذشت آقا میرزا حاجی آقا از دلتنگی بصحرا رفت در بیابان صدای پائی بگوشش رسید و قتیکه روی برگرداند دید یکی از آن سه نفر است چون نزدیک شد و احوالپرسی بعمل آمد اظهار داشت که اغیار در منازل ما شب نامه انداختند و ما را از رفت و آمد به منزل شما تهدید کردند باین جهت از ملاقات معذوریم این را گفت و گریست سپس از یکدیگر جدا شدند آقا میرزا حاجی آقا هم از بجنورد بجاچرم رفت و در ظرف چند روز توقف و ملاقات با سه چهار تن از احبای آن نقطه موفق به تبلیغ چهار نفر گشت و بعد به شاهرود و از آنجا بسنگسر شتافت یک ماه که گذشت مرقومه‌ئی از محفل مقدس روحانی مرکزی رسید که امر بحرکت بسوی سلطان آباد عراق فرموده بودند لهذا حرکت نموده ابتداء به طهران سپس به قم روانه گردید و بیست روز در آن نقطه توقف نموده تشکیلات روحانی را منظم کرد و بعد عازم عراق گردیده مدت دو ماه در سلطان آباد و اطرافش گردش نموده بخدمات روحانیه قیام داشت و بعد طریق آباده را پیش گرفت و شش ماه در آن شهر و توابعش سیر کرد سپس به امر

محفل روحانی مرکزی به ملایر رفته بعد از چهار ماه خدمت به طهران بازگشت و از آنجا بخراسان شتافت و بعد از زیارت دوستان مشهد رو به اطراف نهاد ابتدا وارد فردوس شده احباب را ملاقات و گرم کرد بعد احبای بشرویه و خیرالقری را دیدن نموده به طبس رفت و منزلی در خیابان شهر که بسیار باصفا و روحافزاست گرفته ساکن شد و با احباء ملاقات نمود آقا میرزا حاجی آقا در بشرویه با دو نفر از تجار اهل طبس آشنا شده بود وقتی که به این شهر وارد شد آن دو تاجر او را در کوچه دیدند و از منزلش سراغ گرفته روزی طرف عصر با قریب سی نفر از محترمین بدینش آمدند آقا میرزا حاجی آقا حضرات را پذیرائی کرده به صحبت مشغول گردید در این ضمن بعضی از احباب هم بی آنکه از اجتماع مسلمین در آنجا مطلع باشند وارد شدند و نشستند. آقا میرزا حاجی آقا به آنها آشنائی نداده کماکان مشغول صحبت بود تا اینکه حرفش تمام شد. از میان حضار جناب آقا میر کلیم الله غیائی که رئیس مالیه و از احبای متشخص و محترم بود رو به یکی از اهل مجلس کرده گفت آقای بقراط شما از همهی ماها داناتر و دنیادیده تر هستید و اروپا رفته‌اید و دکتزید اگر در صحبت‌های ایشان ایرادی هست بفرمائید تا ما هم آگاه شویم. آن مرد جواب داد که فرمایشات ایشان همه‌اش از روی عقل و منطق و دلیل است اگر ردّ کنیم هم بی‌انصافی کرده‌ایم و هخم از برای پیغمبرها دلیل دیگر نداریم سپس مجلس خاتمه یافته کلا خداحافظی کرده بیرون رفتند و احباب از بین راه برگشته ابراز مسرت از انعقاد آن مجلس نموده امیدوار بودند که از این مجالست و مصاحبت نتایج مطلوبه اخذ خواهد گشت بعد از ظهر فردا نفوس دیروزی باضافه‌ی چند نفر دیگر آمدند و تا غروب نشسته سؤال می‌کردند و جواب می‌شنیدند تا اینکه مجلس ختم گردید لکن در میان جماعت امروزی نفوس منافقی هم بودند زیرا فردای آن روز غوغا در شهر افتاد و جماعتی دور منزل آقا میرزا حاجی آقا را گرفته هیاهو می‌کردند جمعی هم از حکومت خواستار اخراج او شدند و از آنسوی آخوندها مردم را تشویق به روضه‌خوانی می‌کردند تا کلمه‌ی اسلام بلندتر شود در این بین چند نفر از احباب حکومت را متذکر داشتند که به امر اعلیحضرت پهلوی باید همهی اهالی لباس متحدالشکل بپوشند و علماء هم باید برای عمامه جواز داشته باشند حاکم هم امر نمود تا عمائم را از سرها و عباها را از دوشها بردارند و قباها را دامن ببرند و چون مأمورین حکومت باین امور پرداختند مردم چنان بخود مشغول گشتند که احباب را فراموش کردند لهذا آقا میرزا حاجی آقا پنجاه روز در آنجا توقف نموده چند نفر را تبلیغ کرد و امور تشکیلاتی را هم سامانی داد همان موقع احبا منزلی را بنام حظیرةالقدس اجاره کرده فرش گسترده و در و دیوارش را به آثار امری مزین داشتند آقا میرزا حاجی آقا از آنجا دوباره

به جانب بشرویه و خیر القری رفت و مدتی هم در فردوس و باغستان و گناباد و تربت و حصار و نامق گردش نموده به مشهد آمد و پس از ملاقات احباب به قوچان رفت و با عده‌ئی از خوانین ملاقات و امرالله را ابلاغ نمود سپس بطرف بجنورد رفت این دفعه چند تن از احبائی که در دوایر دولتی کار می‌کردند آنجا بودند و به دیدن آمدند و مجالس تشکیل دادند و مبتدی آوردند و احبای معدود بومی هم بجنب و جوش آمدند و مشتعل گشتند آقا میرزا حاجی آقا از آنجا بجایرم و شاهرود و سنگسر رفت و پس از ملاقات اقوام باز مأمور عراق گردید و مانند سفر قبلی از راه قم روانه گشت و این دفعه هم بیست روز در آنجا ماند و احباب را تشویق کرد سپس به عراق رفته مدت نُه ماه در شهر و توابعش به تشویق و تبلیغ اشتغال داشت در این مسافرت به گلپایگان هم رفت و در مهمانخانه‌ئی منزل کرد شب اول ورودش یک نفر جوان آمده بعد از سلام گفت بسم الله برویم. آقا میرزا حاجی آقا نه آن جوان را می‌شناخت و نه می‌دانست کجا باید برود معه‌ذا با او روانه شد آن جوان هم او را از پس کوچه و بی‌راهه و مزارع کنار شهر عبور داده وارد خانه‌ئی نمود. آقا میرزا حاجی آقا دید شش نفر از کلاهی و معمم در اطای نشسته‌اند او هم وارد شد و الله ابهی گفت و بعضی جواب را بکلمه‌ئی سلام علیکم ادا کردند پس از جلوس و تعارفات معمولی پرسید که از آقایان حاضر کدام یکتان جناب آقا شیخ جعفر هستید؟ جواب دادند که ایشان حالا در مسجد تشریف دارند بعد از دو ساعت به منزلشان خواهیم رفت اما این آقا شیخ جعفر اخوی زاده‌ئی حضرت ابوالفضائل گلپایگانی بود و در آنجا سمت پیش نمازی داشت و این جمع هم از ارادتمندان او بودند آقا شیخ جعفر به مریدان خود محرمانه گفته بود که عمویم میرزا ابوالفضل مرد بسیار دانشمندی بوده و طریق صواب پیموده و حق را شناخته ما هم باید پیروی او کنیم و تحری حقیقت نمائیم و این مطلب را حضار در همین مجلس اظهار کردند. آقا میرزا حاجی آقا تا دو ساعت برای آنها صحبت امری داشت و بسئالات آنها جواب داد و دانست که این آقایان معلومات امری ندارند فقط از حسن ظنی که به حضرت ابوالفضائل داشته‌اند امرالله را پذیرفته‌اند و بعد همگی برخاسته به منزل آقا شیخ جعفر رفتند و در بین راه دو نفر دو نفر طی طریق می‌نمودند و از هم دور بودند تا به مقصد رسیدند آقا میرزا حاجی آقا ملاحظه نمود که قریب سی نفر دیگر هم از همان رقم در اینجا گرد آمده‌اند و آقا شیخ جعفر که پیشوا و مقتدای این گروه بود وجود این جدیدالورود را غنیمت شمرده پی‌درپی سؤال می‌کرد و پیدا بود که خود او هم از حیث معلومات امری با مریدانش فرقی ندارد بهرحال چون آن اوقات ماه رمضان بود در مدت نوزده روزیکه آقا میرزا حاجی آقا در گلپایگان اقامت داشت هر شب آن جماعت می‌آمدند و تا صبح می‌نشستند و سؤال

می‌کردند و جواب می‌شنیدند و از پی بردن بوقایع و حقایق امریه شکفته می‌شدند و محظوظ می‌گردیدند آقا میرزا حاجی آقا هم از آن مجالس خیلی لذت می‌برد زیرا آن شب‌نشینی و آن تقیه و آن اسنله و اجوبه شباهت باوضاع و احوال اوایل امر داشت بعد از بیست روز مراجعت بعراق و طهران نموده مأمور مازندران گشت و مدت هفت ماه به ملاقات احبای طبرستان و چالوس و شهبوس و گرگان و گنبد قابوس و بندرگز و بندرشاه گذرانده آنگاه به سنگسر رفت و برحسب خواهش محفل روحانی یک سنه در آنجا ماند آن هنگام یک نفر افسر موسوم به سرهنگ هوشمند که بسیار متعصب و مبغض بود حکمران نظامی سنگسر شد. سرتیپ ضرغامی هم که شخصی پرکین و بامرالله بدبین بود بسرهنگ مذکور دستور داده بود که از تشکیلات و مجالس بهائی و بقول خودشان از تظاهرات بهائیان جلوگیری کند لهذا سرهنگ هوشمند بهانه‌ئی بدست آورده ابتدا پاره‌ئی از اسباب و اثاث حظیره‌القدس را بامنیه برد و بعد آنها را به مدرسه‌ی دولتی بخشید سپس جلو درب حظیره‌القدس خشت چید و یک نفر از احباب را نیز در امنیه محبوس ساخت و و نفر دیگر از احبا را به سمنان فرستاد. محفل روحانی سنگسر که چنین دید آقا میرزا حاجی آقا را به طهران روانه کرد و سرهنگ مزبور به طهران راپورت داد که تا این چهار نفر در اینجا باشند جلوگیری از تظاهرات بهائیان ممکن نیست حکومت وقت حکم تبعید حضرات را باهواز صادر نموده بامضای اعلیحضرت پهلوی رسانید ولی بر اثر اقدامات بسیار مقرر شد که این چهار نفر غیر از سنگسر در هر جایی که بخواهند بمانند آقا میرزا حاجی آقا از طهران سفری یک ساله به مازندران نمود و بعد روی بخراسان آورده در تمام نقاط امری آن ایالت وسیع گردش کرده هنگامی که بامر محفل مقدس روحانی ملی مقیم قوچان بود واقعه شهریور 1320 رخ نمود و در پنجم شهریور سپاهیان همسایه‌ی شمالی ایران بقوچان وارد شدند و هرج و مرج در سراسر کشور پدیدار گشت لهذا آقا میرزا حاجی آقا به مشهد و از آنجا بسنگسر رفته بعد از دو ماه باز سفرهای تبلیغی را پیش گرفته بقیه عمر را در بلاد و قصبات و قرای کشور ایران از قبیل مازندران و گرگان و شاهرود و سنگسر و سمنان و شیراز و نیریز و سروسنجان و غیرها بکمال همت و جدیت گردش کرده سرانجام در سنگسر پس از چهارده روز نقاهت در شانزدهم شهریور ماه 1329 شمسی یکساعت از نیمه‌ی شب گذشته در هفتاد و پنج سالگی از مهنتکده‌ی دنیا بملکوت ابهی صعود فرمود و صبح آن روز باعزاز و احترام مدفون گردید و چون صعود آن بزرگوار بساحت اقدس عرض شد تلگراف مبارک ذیل که در شماره پنجم سال 107/ بدیع

درج گردیده است صادر و واصل شد: (از صعود رحمانیان متألم بازماندگان را اطمینان دهید که برای ترقی روح ایشان از اعماق قلب دعا می‌کنم) انتهى.

بازماندگان ایشان عبارت از یک زن و سه دختر می‌باشند که یکی از آنها زوجهی جناب عوض محمد است که یکی از شهدای ثلاثه‌ی شاهرود بوده است. جناب آقا میرزا حاجی آقا ده توقیع منبع در جواب عرایض خود دارد که یکی از آنها که مشتمل بر اسامی اقوام ایشان و متضمن اسامی شهدای شاهرود است ذیل زینت بخش این تاریخچه می‌گردد:

شاهرود جناب حاجی آقای رحمانیان سنگسری علیه بهاءالله ملاحظه نمایند

نامه‌ی حزن‌انگیز آن وجود عزیز مورخه‌ی 17 شهرالعهزة سنه 101 بشرف لحاظ مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه فائز و خبر پرکدر وقایع اخیره هجوم گرگان خونخوار و اشرار فجار بر مظلومین از ابرار و اخیار و تاراج اموال و شهادت نفوس مخلصه‌ی زکیه در سبیل آن جمال احدیه کل در ساحت اقدس معلوم و مورث حزن شدید و تأثر عظیم وجود اطهر گردید هرچند وجودات مقدسه‌ی شهداء ثلاثه جناب آقا عوض محمد جذبانی و جناب آقا میرزا حسن مهاجر و جناب آقا اسدالله نادری علیهم اطیب التحیه الثناء با کمال مظلومیت و انقطاع جام شهادت کبری را در سبیل محبت محبوب ابهی نوشیدند و صفحه‌ی روشن نورانی شهداء سلف را مجدداً با قطرات دم حمراء زینت بخشیدند و زهر بلا را مانند شهد مصفی چشیدند و با انفاق جان که اعز اشیاست اثبات حقیقت امر اعظم ابهی را نمودند و بمقر بقا و فردوس اعلی عروج نمودند و در صف جان بازان و عاشقان آن دلبر جانان محشور گشتند و باعلی المقامات فائز و واصل شدند و ندای یا لیت قومی یعلمون از دل و جان برآوردند ولی البته این فاجعه‌ی کبری جامعه‌ی اهل بها را محزون و مکدر و معلوم است که در منسبین و بازماندگان آن فدائیان چه اثری مشهود ساخته فرمودند بنویس بهیچوجه من الوجوه محزون و مغموم و ملول و مأیوس نگردند در این انقلابات اخیره حکمت‌های بالغه مکنون ظالمان و ستمکاران بجزای اعمال قبیحه‌ی سیئه‌ی و تجاوزات و تعدیات مستمره‌ی متزایده مبتلا گردند و محرکین و مفسدین نیز باشد عذاب گرفتار شوند و عبرة للناظرین گردند صبر و تحمل لازم امرالله بر کل غالب و کلمه‌اش نافذ و دشمنانش مغلوب و مقهور و رافعین لوائش عزیز و مظفر و منصور خواهند گشت بازماندگان را تسلی دهند و یاران را اطمینان بخشند ان جندنا لهم الغالبون منتسبین شهید مجید جناب آقا عوض محمد جذبانی همشیره‌زاده و صهر خویش از مادر غمدیده و حرم ستم کشیده و جده‌ی

مصیبزده و والدهی عیال رنج برده و برادران و خواهران دلسوختگان کل را از قبل حضرتشان بیان عاطفت و ملاطفت ابلاغ دارید همچنین والدهی محترمه‌ی خود را امة الله فاطمه خانم و همشیره امة الله قمر خانم جذبانی و قرینه امة الله صمدیه هنم رحمانیان و صبایای موقنات اماءالرحمن شهربانو خانم و طوبی خانم و مریم خانم رحمانیان طرا را بالطاف و عنایات مبارکه اطمینان دهید و مستبشر دارید حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زین 2 شهرالمسائل 101- 13 دسمبر 1944 ملاحظه گردید بندهی آستانش شوقی.

تمام شد جلد چهارم و ان شاءالله جلد پنجم این کتاب که تألیفش باتمام رسیده است بزودی منتشر خواهد شد.